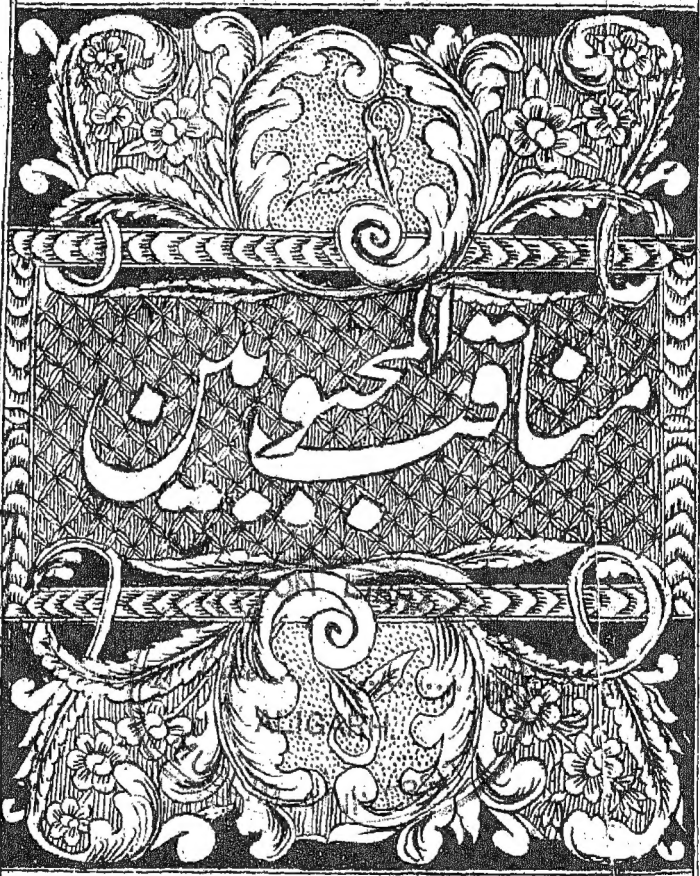


توفیق خالق کونین الشریفین المومنین



در طبع خوشی حسن طبع یوسفی عطا
مطبع حسن طبع یوسفی عطا

BECK 351

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1659

بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد بسیار و ثنای بیشمار مران مادی افردیدگار را که سبوت کرد انبیاء را برای ایت خلق با نواح
 و بنیات و مرستاد اولیا را برای رهنمائی گمران مصیبت کرامات و خوارق عادات فرد
 آسمان مجده کند پیش زمینی که دو یکد و کس یکد و نفس بهر خدا بخشیدند در رو و کثرت
 بران بشیر و نذیر و راجح خیر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که لولا که لما خلقت الافلاک
 از ادنی اوصاف اوست و لولا که لما اظهرت ربوبیتی از کثرین تعریف اوست مغزل زبانی
 سید قبول کرنی؟ رسول عظم و سندی نشینی قاقب سینی پنجستین جلوه جنت قدیمی عالم آراسی
 وجود اول و آخر ظهور تاج حرینی و سقد مس غنشی و اما دل مقصود ایجا دی معلی گوهر الانبیاء
 جید حسینی و محیط رحمت دریا ظهور غفر فیضی همایون طلعتی سبوی تقا محمود دارینی و برآل اظهر و از
 و صحاب و تابعین می الی یوم الدین که از ادنی اوصاف او شانت قال علیه السلام کل من
 و حسب یقطع یوم القیامة الا سبی نسبی اگر مو اولادی الصالحون لله و الصالحون لی و انضا
 او شانت قال علیه السلام علما امتی کانیا ربی اسرائیل و فی روایتی انبیا ربی اسد ایل
 و در رتبه او شانت قال علیه السلام العلما ورثة الانبیاء هیچ بنی و مرسل نشد که همچو او در امت
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ولی نشد باشد و هیچ معجزه از انبیا ظاهر نشد که مثل آن
 از اولیا امت وی صلی الله علیه و سلم کرامت و خوارق عادات ظاهر نشد باشد و انفا
 علیه السلام بنی الاولاد نظیر فی امتی بر ابراهیم خلیل الله علیه السلام اگر آتش مژدوی گلستان بخور
 عثمان یار و فی رضی الله عنه آتش مختانی بوستان شد و موسی علیه السلام اگر حق تعالی رتبه کلیم الهی
 صدرا اولیای امت محمد صلی الله علیه و سلم باین درجه شرف خشت حضرت سید و مولای

شیخنا شیخ عبد القادر جیلانی محبوب سبحانی رضی الله عنه را باین مرتبه کلیمی مقرر ساخت و هزار بار کلیم می
 بگوید سینه ایندی چنانچه بعضی از ان در الهامات غوثیه مسطور اند باین عبارت **قال الغوث الاعظم** فی
 رایت الرب تعالی باغوث الاعظم من انی عن الروتیه بعد العلم فهو محبوب بعلم الروتیه ومن یکن ان الروتیه غیر العلم
 فهو مغرور بروتیه الرب **وقال** لی باغوث الاعظم من رانی استغنی عن السؤال فی کل حال ومن لم یرمی
 فلا ینفعه السؤال وهو محبوب بالمقال **وقال** الله تعالی باغوث الاعظم لبس لصاحب العلم سبیل مع العلم
 المایه الخاره لانه لو لا ان العلم عنده صار شیطانا **وقال** الغوث رایت الرب تعالی ضالته یاز
 ما سغنی العشق قال باغوث لعشق عشق بی رقی قلبک عن سوائی **وقال** الغوث رایت الرب تعالی شامه
 عن المعراج قال لی باغوث المعراج هو العروج عن کلشی سوائی وکمال المعراج ما زاد اع البصر باطنی باغوث
 لا صلوة لمن لا معراج له عندی باغوث المحروم عن الصلوة هو المحروم عن المعراج ومن جم عن المعراج حرم
 عن کلشی عند ویتجین حضرت سید السادات سید محمد جعفر علی خلیفه عظم حضرت خواجه نصیر الدین باغ
 مری را مرتبه کلیمی حق تعالی عنایت کرده بود چنانچه در اخبار الاخبار در ذکر ایشان نوشته **قال** الله تعالی
 یا عبسی جلالی مجاب کما وجمالی انوار جلالتی مابین الجلال والجمال حبیب السلام چین در ان مقام
 گفته زنده کردی شمس الدین تبریزی قم باذنی گفته مرده را زنده کردی قم باذنی و قم باذن الله
 هر دو یک نعمه است از لب یار انجمنه شانی شوکت حضرت رسول علیه السلام است که هست او را
 باین درجه رسانیده اند و تا روز قیامت در هست و می علیه السلام همچنین اولیا الله خواسته شد و قصه
 شیخ اکبر حضرت شیخ محی الدین ابن عربی رضی الله عنه و قصه شیشه نوشته اند عبارتیه و علی قدم شیت یکون
 یولد من هذا النوع الانسان فی وسو حال اسرار و لیس بعد و ولد فی هذا النوع و هو خاتم الاولاد و تولد له
 اخف له فخرج قبله و خرج بعد ما یکون راسه عند حلیبیا و یکون مولده بالصین و نفعه نعت بلید و نعت
 احکم فی الرجال و النسا فیکثر النکاح من غیر ولاده و یعوهم الی الله فلا یجاب فاذا قبضه الله فوض
 زمانه بقی من بقی مثل البهائم لا یجلون حلالا ولا یحرمون حراما ینصرفون بحکم طبیعیه شوه مجروده عن العقل
 و الشرع فخلیم نفوسهم لانه یس آخرین علامت قیامت است که بر زمین یک ولی زنده خواهد بود
 و ما دام که بر زمین یک ولی خواهد ماند قیامت قائم نخواهد شد لهذا حضرت مولانا جامی در
 نقد الضوض شرح فصوص نوشته اند که فان الانسان الکامل روح العالم و العالم حبس و در حدیث آمده است

قال علیه السلام لا تقوم الساعة في الارض ما دام فيه من لقول الله سبحانه من سببه من برکت قلم
 ایشان روید و باران از آسمان برکت ایشان بار و ولایات از خلق الله متصرفات ایشان فغنی
 اما بعد این سبک و تراب لغز احمشیتیان خوشه چین از خرمن ایشان عاصی نجم الدین پی نظامی الغریبی
 السیاحی یعنی الله عنه که از عمر خرد سالگی تا این زمان که سنه دوازده صد هجری قمری است
 سیم و پنجاه و سه ساله با موقوفه اولیاد الله بر خاندان مناقبات ایشان نظیر این فقیر گشته است
 مضمون موقوفات حضرت پیران خواجگان حشمت و اکثر مطالعه این فقیر در آمده اند و از احوال ایشان
 از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تا حضرت محب انبی خواجه محمد فخر الدین و از مناقبات
 مع سنی لاد و وفات و غیره تمام وقف اما از احوال حضرت سید اولادین مظهر اسرار احدی
 نور محمدی و روی رضی الله عنه که شیخ این فقیر اند و از احوال حضرت پیر و مرشد خود حضرت محبت
 غوث اهلین خواجه محمد سلیمان رضی الله عنه و خلفای آن پیر و محبوب و سنی لاد و وفات
 مع دیگر خوارق عادات و کرامت و برکت ایشان نا وقف بود که تری بقدر تحریر آورده شده بود
 اگر چه زبان بعضی معتبران پیر برادران و اولاد آنحضرات اکثر مناقبات و خوارق عادات آن
 قرآن بعدین فی فی ان شش و قمر در سمع این فقیر رسیده بود و ندانم کسی حساب آنها را در قیلم نیاورده
 اگر قبل ازین در ذکر حضرت خواجه نور محمد رضی الله عنه و موقوفه جمع کرده اند یکی خلاصه القوا
 مولوی محمد عمر شمشید پوری مرید مولانا نور محمد صاحب نامه و الله جمع کرده است و دوم خیرالادکار
 مولوی محمد گیلوی مرید مولانا موصوف اما در آن پیر و رساله ذکر تفصیل نوشته فقط الفاظ مساک
 که در مجلس خود حضرت خواجه نور محمد صاحب روی رضی الله عنه نوشته می فرمودند آنها را العینه
 و چنین دو موقوفه حضرت پیر مرشد ما محبوب را حضرت خواجه سلیمان رضی الله عنه قبل ازین جمعه
 یکی نافع السالکین نام که جناب مولوی امام الدین صاحب پیر برادر این فقیر جمع کرده است مگر در
 فقط فوائد مجالس حضرت صاحب نوشته اند و ذکر ولادت و وفات خوارق عادات نیاورده اند و دوم
 موقوفه مولوی غلام حیدر مرید حضرت جامع کرده است و اینهم فوائد مجالس نوشته اند و ذکر خوارق
 عادت حضرت زیاده از چهار پنجاه نوشته و چون این فقیر در سنه دوازده صد هجری قمری
 اول در قصبه مهارشرف بر عرس حضرت قبله عالم رضی الله عنه رسیده و عرصه کجاء در بحالند حجاب

همچنانست مناقبات حضرت غوث اهلین حضرت قبله عالم رضی الله عنهما از زبان جناب صاحبزادگان
و غیره مردان معبران کمال انجاشیدم در دل این فقیر تفکیر پیشه که اکثر مردمان نقه کازمردان
حضرت قبله عالم و حضرت محبوب حق که کهن سال بودند و مجالسهای ایشان دیدن بودند و از مناقبات
آن پیر و ماه و غور شنید و وقف بودند فوت شده اند حال احمد مردمان معدوده زنده مانده اند
از احوال محبوبین حق و وقف اند مبارک ایشان هم فوت شوند و این نعمت که در سینه بی کفایت ایشان
همراه ایشان در قبر رود و پس اندگان از این نعمت عظمی محروم مانند زیر که دور شیرم صلیت
مردمان این مان و زبر و زخم شود و طلب حقیقا و محبت پیران در سینه ایشان باقیه نماند و دنیا و اهل آن در دل
زیاده تر میشود علی اندام در قصبه مهار شریف نوشتن مناقبات محبوبین شروع کردم و از مردمان
احوال ایشان کرده می نوشتم بعد چون حضرت نام مقبول بارگاه زیدانی حضرت خواجہ الشیخ سجاد
سجاد و نشین و سیر حقیقی حضرت محبوب سلمه اسد نقاد اطال اسد ظلال ارشاده بر اس المیدین و یوم الدین
حضرت قبله عالم در لیلہ تاج شرف تشریف آوردند و بعد فراع عمر سمیت سکه شریف شریف میزدند
و رفاقت اجتناب در سکه شریف رفته و در بزرگ تونش شریف زیارت از برادران و دوا برادر و محبوبیت
بروردگان یعنی حضرت پیر شد خود شرف شدم و در قریب راه در انجا استقامت زیدم و هم در تونش شریف
را بفضل الکتاب بطویل ایداد آن فردا احباب تمام زیدم و نام این مناقب **المحبوبین** تا دم در
حضرت سجاد و نشین خواجہ الشیخ صاحب بکر علی انجا گذرا ندیم بعنایت و نوازش خود پسندیدند و بکمال
صاحبان سجاد را برای نقل می طلبیدند چونکه سوسه ها کرده بودم عند فرام فایده بداند خصار این کتاب
ذکر آن هر دو قطب و ظا و ظلعی ایشان برای آن کرده که در جمله موقوفات اوجان جنت و غیره حضرت
رسول علیه السلام تا حضرت مخدوم خواجہ نصیر الدین جریغ دلی رضی الله عنہم ذکر مناقبات سیر بزرگ
نزد است چنانچه مرآت الاسرار و اقتباس الاثر و اخبار الانبیاء و العیاضین و السیر قطاب و السیر و لیا
از ذکر ایشان مخلو و سخن اند و از حضرت خواجہ کمال الدین علامه خلیفه حضرت نصیر الدین محمود
دلی الاود تا حضرت محب لیسینی خواجہ محمد فخر الدین اشتهار بمولانا صاحب پیر و مرشد حضرت خواجہ نور
مباروی رضی الله عنه نیز در شجره الاثر و از مخبر لایا و مرآت صفا و غیره اکثر مناقبات
تفصیل نوشته است و این حقیر هم یک کتاب تذکره الواصلین نام زبان اردو سلی

آن طایفه که در علم و زبان سی بهم نمیدرند در ذکر پیران سلسله خشتیه خود از حضرت رسول علیه السلام تا حضرت پیغمبر
صالح و نبی که بعد از ایشان است که بعد از آنجا است جزو خواهد بود بدین نظر در تفصیل مناقبات آن نجف طوالت کرده
تبرگانه نام هر سلسله خشتیه و نقاشیه در اربع سده ولادت و وفات و عمر بعضی حال بطریق اجمال در این
و مالموفق و یوسف استان ذکر خیر حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
به آنکه کنیت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابوالقاسم و ابوالاسم بود و نام پاک محمد تصنیف
و احمد و لقب محبتی و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نام والد و ماجده بی بی آمنه بنت وهب ابن مبنه
و نام والد ماجد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عبد المطلب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی
بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس
بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان اینها متفق علیه است و در معارج القبول نوشته که اتفاق جمیع است
این آود است بن جمیع بن نبت بن حمل بن قیدار (و جاسجا و مجموعه قوریت مسکن و دی ز
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بی اولاد و قیدار داده شد) بن حضرت اسمعیل علیه السلام بن حضرت ابراهیم
علیه السلام بن تارح مشهور باذن بن ثور بن اغو و بقول اغو بن اشرع و بقول شایع بن قافح و بقول
فالخ بن شایع بن حضرت عابر مشهور به نو و بغیر علیه السلام بن افحشد بن یام بن حضرت نوح علیه السلام
بن ملک و بقول لاک و ملک و ملک بن شولج بن اخوخ مشهور باورس بن یرو و بقول یاره
بن مسایل بن قینان بن الوث بن شعیث بن آدم علیه السلام و واضح باد که از عدنان تا جعل علیه السلام
بعضی چهار بعضی جل اشیت میونسند و در حدیث است و فیکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از یاره و فرمود
تا بعد از آن یاد نموده توقف فرمودی و در حدیث است که برافوق عدنان بن یروغ کرده اند و از
عمر رضی الله تعالی عنه است که ما این نیست را تا ما بعد ضبط کرده ایم که بالسبب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیست
متحد میشود بطریق که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ربیع بن عبد الله بن قریظ بن رزاح بن عدی
بن حبیب تا آخر لیکن برین اتفاق است که حضرت اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و ثیت علیه السلام از اجداد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اند و مضر و الدیاس و سلسله مذکور دین برحق خدا پرستی شنیده است و این
آود علیه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مشیت خود در ایام حج می شنیدند لیکن حال آنکه نانی معنی تر از اسلام
میگویم با اینکه اتفاق است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از اولاد قیدار بن اسمعیل اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

که هفت هزار سال شیخ عبدالحق در کمال ایمان قیام کرد و پس صحیح است که در سنه پنجم و هفتاد و یک
سیع بعد چهار هزار از دوره اقامت شریف او در دوازدهم علم بالصواعده عمر شریف آنحضرت صلوات
اصح شصت و سه سال بقوی شصت پنج سال بقوی شصت و دویم سال و وفات آنحضرت صلی الله علیه
روز و شنبه دوازدهم ربیع الاول در سنه یازدهم هجری و بقول علی رضی الله عنه دویم یازدهم کورست
نصف شب یا قریب سحر حلت فرمودند و بقول روز شنبه معراج آنحضرت علیه الصلوة والسلام شصت و
ماه حبیب در سال دوازدهم از نصبت و نبوت در کله عظمه قبر آنحضرت صلی الله علیه سلم در مدینه منوره
در حجره بی بی عائشه صدیقہ رضی الله عنها و با و نشست که اول خرقه فقیهی خلافت آنحضرت صلی الله علیه
در شب معراج از حق تعالی عطا شده بود پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه حق تعالی اندیشید که سیدک را از فقیه
و در دینی و عشق خدا در دنیا غایب کرد و خلق خدا عطا نمود آنحضرت بودند صلی الله علیه وسلم بعد
ایشان الی یوم الدین همچنین نشست نشست سینه بسینه می آمد اما خلفای آنحضرت علیه السلام بسیار بودند بلکه
هر صحابی که جانشین صحیح خلفا آنحضرت اندک اقال علیه السلام اصحابی کالنجوم باهم اقتدیتم استقام
بجمله شریعت و تشریفات آنحضرت را صلوات بر او و آله و صحبه اجمعین بودند اول آنهمه بزرگ حضرت ابوبکر صدیق
صدیق رضی الله عنه اند و دوم حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه سوم حضرت امیر المومنین
ابن عباس رضی الله عنه چهارم حضرت امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه و نیز در تذکره الاولیاء شیخ فریدالدین
رضی الله عنه نوشته که یک خرقه خلافت باطنی رسول علیه السلام حضرت خواجه اولین قرن در دست
امیر المومنین حضرت عمر و علی رضی الله عنهما رسیده است این صحیح روایت است که در اکثر کتب
اما در مراتب ضیائی از جامع الکمل تصنیف سید محمد گیسو در از رضی الله عنه نوشته است که خلافت
آنحضرت علیه السلام بر دو گونه است یکی خلافت صغری که مراد از خلافت ظاهریست و دویم خلافت کبری
که مراد از خلافت باطنی است پس خلافت صغری تدریج مذکور است و خلافت کبری مخصوص حضرت محمد
رضی الله عنه است و درین مقدمه لائل و احادیث بسیار آورده اما در دل کاتب الحروف ازین و از
ظلمانی است و ان نیست که در خلافت کبری بگر خلافت الله و غیره شرکاب اندگو سلسله با و طریقیان و
چند ان روحانی نیافته اما از حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه سلسله اقتضای بیچاره مشهور است
چنانکه سلسله فقیر به منظور است که فقیر خرم الدین من خواجه سلیمان من خواجه نور محمد من خواجه فخر الدین من

نوشته که محمد اکبر که سهو و تحفه است از کلمه اسمائیت عیس بود و عمر از خوله بنت جعفر و عباس بن اطمینان کذا
 فی مرآت الاسرار و المذکر علم الما و الی صحت و در مختصر مجمع الاحباب نوشته که قال ابن قتیبه و علی بن
 من الاولاد الحسن بن الحسن و ام کلثوم و زینب الکبری من فاطمة رض و لما ولد من غیرها کثیر و علی
 و قبل له سبعة و ثلثون و اثنا عشر شش خلفا بودند اول امام حسن و دیم امام حسین و سوم و چهارم حسین
 چهارم و حاجه کبیل بن زیاد و پنجم و حاجه اولیس فرنی را هم فرقه خلافت داده بودند ایشان با حضرت
 و حاجه صفین بعیت کرده بودند تا شهادت فیت ششم قاضی ابوالقاسم سراج بن ابی بن زید
 اما در مرآت الابار نوشته که فرقه خلافت حضرت علی و چهار کس سید امام حسن حسین و
 و کبیل بن زیاد و رضی الله عنهم حمین اما سلسله حشینی با حضرت و حاجه حسن میرند سلسله قادریه حسین
 میرند و سلسله کبر و کبیل بن زیاد میرند چنانچه ذکر سلسله حشینی درین کتاب ترتیب شش و حاجه
 میشود اما سلسله قادریه که حسین و میرند نهیت فقه نجم الدین من و حاجه سلیمان من و حاجه نور محمد
 من و حاجه فخر الدین من و حاجه نظام الدین و رنگ آبادی من و حاجه کلیم الله جهان آبادی من و حاجه عیسی
 مدنی من و حاجه محمد من و حاجه حسن محمد من و حاجه غیاث نور بخش قادری من و سید محمد علی نور بخش من
 سید محمد نور بخش من و حاجه ابی خلدانی من سید علی محمد من سید شرف الدین محمد نور بخش من و حاجه علی
 سحانی من نور الدین عبد الرحمن اسفرانی الکرقی من و حاجه جمال الدین احمد جرقانی من و حاجه رضی الدین
 من و حاجه محمد الدین بغدادی من و حاجه نجم الدین کبری من و حاجه عمار یاسه بوسی من و حاجه ابی حنیفه
 من و حاجه شمس الدین بغدادی من و حاجه ابو سعید علی المبارک مغربی من و حاجه ابو الحسن علی الهجاری من و حاجه
 ابو الفتح طوطی من و حاجه ابو احمد بن عبد الغزیز تمیمی من و حاجه ابو بکر شبلی من و حاجه حنیف بغدادی من و حاجه
 سری سقلی من و حاجه معروف کرخی من امام علی موسی رضان امام موسی کلظم من امام جعفر صادق من امام محمد
 من امام زین العابدین من امام حسین شهید کربلا من حضرت علی مرتضی من حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 و نیز یک فرقه از امام حسن بن امام حسین شهید کربلا سید است پس بعضی سلسله قادریه بعد حضرت علی
 نام امام حسن بعد نام امام حسین بعد ترتیب کورمی نویسند اما سلسله قادریه که امام حسین
 میرند نهیت که حضرت شیخ عبدالقادر بن سید ابی صالح بن سید ابی عبد الله بن سید یحیی بن سید
 یحیی بن سید داود بن سید موسی بن سید عبد الله بن سید موسی بن سید یحیی بن سید

سفینه الاولیاد در مختصر جمیع الاحباب نوشته که شب هفتم هم رمضان مجروح شد بود از دست ابن محکم
در مسجد کوفه و در شب یکشنبه است نهم رمضان شهید شدند قبر ایشان در نجف است و ملا علی قزوینی ظنی
و خواهرزاده عبد الرحمن جامی نوشته که قبر ایشان در بلخ است و در موضعی که باستانه امیر شهوت بگذاردانی سفینه الاولیاد
امام اداب الطالبعین حضرت شیخ محمد بن علی بن سینا که وفات ایشان مبعث یکم قبل هفتم رمضان توفی فی سنته
اربعین و فن فی الکوفه فی موضع یقال له نجف فی روایتی فی المسجد الجامع الکوفه عند قصر الاماره بالوصتیة و مختصر جمیع الاحباب
نوشته که دفن فی الکوفه لیلۃ الاحد سابع و العشرین من شهر رمضان و حضرت رانه زمان بودند اول از بهمه حضرت
فاطمه زهرا رضی الله عنها بودند رسول الله صلی الله علیه و سلم و تادم زندگی بی فاطمه زهرا رضی الله عنها و تادم زندگی
نگرد و بود بعد وفات حضرت زهرا رضی الله عنها زمان بگذرد و بود اول بی بی امامه بنت زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
دویم اسما بنت عمیس که این اول زن جعفر طیار برادر حضرت علی بود بعد از حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه کناح
عنه از حضرت علی رضی الله عنه که دسیوم خوله بنت جعفر بن نسی بن سلمه چهارم ام البنین بنت حزام بن ابی
حضر بن ربعه کلانی که از عهد قبیلہ قریش بود پنجم ام حبیب بنت ربیعہ ششم لیلی بنت مسعود و الدار منه
و دوزن بگذرد و دوازدهم زمان حضرت اولاد بسیار شد یعنی نوزده سپهران و چهارده دختران و در این
دوازده سپهران و پانزده دختران و در این سال ابو عقیل نوشته که حضرت ام هانم بنت زینب هفتم و سیزدهم و در این
شترده سپهران نیت اول نام حسن و امام حسن و محمد بن جعفر و عباس و ابوبکر و عمر و
محمد و صفور و عثمان اکبر و عمر صفور و جعفر اکبر و صالح و عبد الله و عباس صفور و عثمان صفور و جعفر و عمر و
اما پانزده دختران بدین تفصیل اند زینب کبری بنت صفور رقیه ام حسن و رمله رقیه
رقیه صفور ام ثانی ام الکرام حثانه امامه ام سلمه خدیجه فاطمه ام کلثوم اما از جمله شترده سپهران مذکور
و پانزده دختران امام حسن و حسین و زینب کبری و زینب صفور و ام کلثوم هر سه سپهران هر سه دختران
از شکم حضرت بی بی فاطمه متولد شدند و محمد بن جعفر از شکم خوله بنت جعفر بن نسی بن سلمه پیش از او و عمر و رقیه توام
از شکم ام حبیب بنت ربعه پیدا شدند و عباس جعفر و عثمان و عبد الله که در کربلا همراه امام حسین بودند
از شکم ام البنین بنت حزام بودند و محمد و صفور و حبه و الد ثانی از شکم لیلی بنت مسعود و الدار منه بودند و با
از دیگر زنان اما نسل حضرت علی رضی الله عنه از پنج سپهران باقی ماند یعنی از امام حسن و حسین و محمد بن جعفر و عمر
و ابو الفضل عباس بگذاردانی نقایس الفنون و مرآت الاسرار و اقتباس الانوار اما در اقتباس الانوار

شیخ ابی محمد حنفی من شیخ ابی زبیر بن شیح حاتم هم من شیخ شقیق بنی من شیخ سلطان بن
ادهم بنی من شیخ افضل بن عیاض من خواجه عبدالواحد بن زید بن خواجه حسن اجمری من حضرت علی مرتضیٰ فیض
اجمعین من محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و نیز سلسله کا درو نیز با واسطه شیخ شقیق بنی سلطان
ابراهیم او هم بنی سید بدین ترتیب نجم الدین خواجه سلیمان من خواجه نور محمد من خواجه فخر الدین من
خواجه نظام الدین اوزگا آبادی من خواجه کلیم الله جهان آبادی من خواجه عیسیٰ بن محمد من خواجه شیح محمد
خواجه حسن محمد من شیخ عیاض نور بخش من شیخ محمد علی نور بخش من محمد بن شیخ خواجه اسحق خنکائی
من سید محمد من شیخ محمود دقانی من شیخ علاء الدین سمائی من نور الدین بن شیخ عبدالرحمن اسفرا
الکسری من شیخ احمد جو قاسم شیخ ضی الدین لالا من شیخ سعید بن عبد الجلیل جو من خواجه ابو نوح
من شیخ ابی اسحق ابن شهریار گادرد من شیخ ابی علی بن شیخ حسین کلری من شیخ عبد الحنفی من شیخ محمد
حنف من شیخ ابی عمران الاسراخی من شیخ ابو زبیر بن شیح حاتم هم من شیخ شقیق بنی من شیخ سلطان ابراهیم
بنی الی اخر سلسله شریفه و ذکر حضرت خواجه خلیفه مرعشی رضی الله عنه بدانکه نام این بزرگوار
است و خلیفه لقب است و مولد ایشان ببلده مرعش است از توابع شام و در شجره الانوار و اقتباس الاول نوشته
که مرعش بفتح المیم و سکون الراء و فتح العين موضع است از توابع دمشق ایشان صاحب حکم ظاهر و باطنی بود و صاحب
سلاح و مرید خلیفه حضرت سلطان ابراهیم ادهم بنی اند و وفات ایشان بیست و نیم ماه شوال کذا فی اوایل
در اقتباس الاول و شجره الانوار و مرآت الاسرار چهارم شوال و بقولی چهاردهم و بقولی بیست و چهارم در سنه
دو و صد و بیست و پنج هجری کذا فی سفینه الاسباط تاریخ وصال ایشان در القیطان نوشته که قطب الاول
و در مختصر مجمع الاحیاء نوشته که وفات ایشان در سنه و بیست و پنج هجری و ایشان افضل و بزرگوار دیده بود
و ایشان از خلفا بسیار بودند اما مشهورترین ایشان شیخ ابو بصیر هم اند و امام شافعی نیز از خلفا ایشان کذا فی
شجره الانوار و مشهور آنکه اخذ الخرقه عن ایام الرضا اما حال قبر ایشان تحقیق ننند و ذکر خواجه میرزا مصری
رضی الله عنه بدانکه اصل ایشان از بصره است و از اکابر وقت بود و اندام ایشان امن الدین و کنیت ابی
بکر است اما کنیت خود مشهور شد و در عمر ایشان یکصد و بیست سال و در اثنای یکصد و سی سال کذا فی اقتباس الاول
وفات ایشان بیستم ماه شوال کذا فی ادب الطالبین و اقتباس الاول و مرآت الاسرار و شجره الانوار
اما در سفینه الاول و نوشته که در نیمه ماه مذکور فوت شد و الا قول اول مع است قبر ایشان بصره است

کذا فی شجرة الانوار و انبیا از ائم خلفا بسیار بودند اما شهرتین ایشان خواجه مشاء و علو دینوری را اند
 ذکر خواجه مشاء و علو دینوری رضی الله عنه بدانکه نام ایشان علو و لقب کریم الدین است و مشاء
 به مشاء و علو دینوری مولد ایشان نیوسست و بشو غمار بغداد یافته اند و در سفینه الاولیا نوشته که دینور
 دال و سکون یا ضم نون شهرت از شهرهای ضل نزد قرمین و در مرات الاسرار نوشته که دینور شهرت
 از شهرهای کوهستان مغرب و در خیر الاذکار مولوی محمد گیلوی مرید مولانا نور محمدی نایب و صاحب
 از حضرت قبله عالم روایت نوشته که آنحضرت میفرمودند که دینور کبیر دال و فتح نون است نه فتح
 دال و ضم نون و در شجرة الانوار نوشته که دینور کبیر دال سکون یا و فتح نون شهرت در میان اهل
 بغداد و الله اعلم بالصواب **وفات ایشان** تاریخ چهاردهم محرم در سنه دویست و نود و نه هجری کذا فی
 اقتباس از ارواد الطالبین یا در شجرة الانوار نوشته که چهارم محرم شد و در سیر الاقطاب تاریخ و
 ایشان نوشته است **قدوة اولیای حق بود** قبر ایشان تحقیق شد و ایشان از خلیفه بود اول خواجه
 ابو اسحق شامی شتی دوم ابو عامر سیوم شیخ احمد اسود و در سفینه الاولیا نوشته است که اکثر کتب آورده
 که آنچه در تذکره الاصفیا و بعضی شجرات مشایخ ثبت نوشته است نیست که شیخ علو دینور و شیخ مشاء
 یک است و ایشان را مشاء و علو دینوری می نویسند اما در نقحات الناس نوشته و نیز در بعضی کتب دیگر آورده
 که علو دینوری غیر مشاء و دینورست و مشاء دینوری در سلسله سهروردیه اند مرید خواجه جلیله خدا
 و از قرآن خواجه ردیم و ابو الحسن نوری اند ذکر خواجه ابو اسحاق شامی حشمتی رضی الله عنه
 مولد ایشان ملک شامست و ایشان مرید خلیفه خواجه مشاء و علو دینوری اند عالم علوم ظاهر و باطنی و
 و جبر سماع بودند **وفات ایشان** چهاردهم ماه ربیع الاخر شد در سنه دویست و نود و نه هجری
 ایشان در طبقه حکمت و ملک شام کذا فی سفینه الاولیا و مرات الاسرار و اقتباس از الانوار و انبیا
 بهم خلفا بسیار بودند اما سلسله حشمتیه ما از واسطه خلیفه ایشان خواجه ابی احمد حشمتی است و خواجه ابو اسحق
 شامی شتی را سلسله حشمتیان از آن گویند ایشان شست آمده خواجه ابو احمد حشمتی را مرید کردند و خلیفه
 ساختند و چند روز در حشمت ماند خلق آسمان را فیض ظاهر و باطنی بخشیدند و نیز سیر ایشان خواجه مشاء
 علو دینوری ایشان را بوقت بیعت کردن فرموده بود که ازین بعد شما را مریدان شام حشمتی خوانند
 ذکر خواجه ابو احمد ابدال حشمتی رضی الله عنه بدانکه نام ایشان کنیت ایشان مشهور است

به ابو احمد و لقب ایشان قدوة الدین است و نام پدر ایشان سلطان و سن او هشتاد و پنج سال است از سادات حنفی
 نسب ایشان است خواجه ابو احمد بن سید سلطان و سنان بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید حسین بن سید طاهر
 بن سید ناصر الدین بن نور الدین بن سید حسن بن شیخ امام حسن مجتبی بن حضرت علی مرتضی رضی الله عنهم کذا فی سیر
 درجه ایشان قطب الابدال است و وفات ایشان در زمان ابو بکر عبد الکبیر بن مطیع که خلیفه سید چهارم
 از سنی عباس است بنابر تاریخ اول ماه جمادی الثانی در سنه صد و پنجاه و پنج هجری شد کذا فی سنی
 الاولیاء و اولیاء الطالیین و اقتباس از نوادر و مرآت الاسرار تاریخ و حال ایشان در سیر الاقطاب شده است
 قطب العالمین و ده قبر ایشان در بلد حشمت است که کسی کرده از هرات است و در مقام العلیل
 ترجمه قول حمیل نوشته که الحال بلد حشمت مشهور است به شافلان و حجر الاذکار نوشته که حضرت خواجه محمد
 مبارک رضی الله عنه می فرمودند که چون که حضرت خواجه ابو احمد حنفی سردار زاد حشمت مرید خواجه ابو یحیی
 شامی شدند و خواجه ابو محمد مریدان پدر خود خواجه ابو احمد حنفی شد و خواجه ابو یوسف حنفی مرید خال
 خود خواجه ابو محمد حنفی شد و خواجه قطب الدین سود و حشمتی مریدان پدر خود خواجه ابو یوسف حنفی یعنی
 این چهار خواجه ممدوح و مرموم ساکنان بلد حشمت بودند و سلسله حشمتیه بنسب باین بزرگان تورات
 لهذا خواجه ابو اسحق شامی را سلسله حشمتیان لقب شد الاضافیه در حاشیه نقحات الانس علی الغیور لای
 خلیفه و خواهر زاده مولانا جارا نوشته که لفظ فرسافه لفتح فار اول فتح را میگوید که سنی جمله و نون استاده
 و فار در آخر است اما را از غیر مرشد خود حضرت خواجه مولانا فخر الدین محمد لفتح فار اول و کسر را میگوید سکون سنی
 و نای و فانیه ثنات و فار در آخر سندی رسید است یعنی فرسافه و بعضی برین ضبط فغان را خوراندند و
 و اما ایماں مرعوب است و تخار که از ان حضرت شنیدیم یعنی فرسافه و حضرت خواجه ابو احمد اخلاصی را
 اما سلسله مال از پدر خلیفه ایشان خواجه ابو محمد حنفی است و ذکر خواجه ابو محمد ناصر الدین حنفی رضی الله عنه
 کنیت ایشان مشهور است با ابو محمد و لقب ایشان ناصر الدین و لقبی ناصر الدین و ایشان مدینه خلیفه پدر خود خواجه ابو
 انجیولا و ایشان شریف شریف مردم شدند و ایشان در سنه یقینا سالکی خود را مدتی سلطان محمود بسککنین بشارت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بر این جام و گجرات رفته بودند و از برکت قدم بشارت فوت شد و وفات ایشان بقول
 اولیاء الطالیین بنابر تاریخ اول جمادی الاخر شد و بقول سنیة الاولیاء تاریخ اول حبه سنه چهار صد و یک
 شد و در زمان خلافت ابو العباس احمد بن یحیی که خلیش قار در بود از سنی عباس که بمصر سلطان محمود غزنوی بود

و در اقتباس از انوار شجرة الانوار نوشته که وفات ایشان در چهارم ماه ربیع الثانی در شب یکم پیر شد
و بقول در سنه چهارصد و یازده هجری امانیج وصال ایشان سیر القاب این شصت است امام برحق بود
و ایشان عمر شصت و پنج سال شد که در بود و در این عمر ایشان بیست و سال بود و ایشان در بیست و
تصدیق خود و ایشان از خلفا بسیار بودند اما مشهورترین خلفا ایشان سید علی بن محمد کور و سید محمد بن
ایشان احمد بن یوسف که قائم مقام ایشان بودند و سید شیشه از خواجگان یوسف چشتی است و ذکر خواجگان
ناصرالدین یوسف چشتی رضی الله عنه نام ایشان کنیت ایشان مشهور است به ابو یوسف و ائمه ایشان در این
محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد بن حسین بن عسکریه ملقب به علی اکبر بن علی بن امام محمد تقی الجواد بن علی بن
ابن امام موسی بن علی بن جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین شهید کربلا بن علی مرتضی رضی الله عنهم و از
حسینی اند و ایشان شصت و یک نام دختر و خواجگان احمد چشتی بود یعنی ایشان و سر از اخصی و تیر سیر و از خواجگان
چشتی پیر خود اند و ایشان بیست و چهار سال بود و وفات ایشان بقول دالطالین بیست و ششم ماه ربیع خرداد و قول
سفینه الاولیا چهارم ماه مذکور در سنه و بقول شجرة الانوار و مرآت الاسرار سوم ماه چشت چهارصد و پنجاه و هجری
شد و بقول اقتباس از انوار سوم چشت کور در خلافت ابو جعفر عبد الله نقشبند بن قاسم سبک خفا بنی عباس که معمر
طول یک میان بن سبک بود و این را با پادشاه سلاجقه است ملک حران و غریبه و سلطان مغول محمد غزنوی
گرفته بود که در مرآت الاسرار قبر ایشان در شصت است و ایشان از خلفا بسیار بودند اما مشهورترین ایشان خواجگان قطب الدین
موجود چشتی است که در ایشان بودند و دوم سیر ایشان تاج الدین الفتح بود و ذکر خواجگان قطب الدین موجود
چشتی رضی الله عنه نام ایشان موجود است و قطب الدین نام پدر ایشان خواجگان ابو یوسف چشتی است که از پیر خود
مرید بودند و صاحب سجاده قائم مقام و شان بودند و عمر ایشان بود و بیست سال بود و در این عمر ایشان یکصد و بیست و یک نفر
وفات ایشان بقول دالطالین در سنه و بیست و ششم چشت و در این بیست و ششم چشت در این شجرة الانوار و در این
رب در سنه با صد و بیست و شصت هجری شد و سلطنت سلطان عزالدین خجری بن سلطان ملک جلال الدین سلاطین را از
طغرل یک سبک و بقول در سنه و بیست و شصت هجری شد و در این شجرة الانوار و در این سلطان را از
تاریخ وصال ایشان سرور اولیا بود و ایشان در شصت است و این چشت شهر است در کوه و در
از مرآت که حالا در است اقلان گویند که از فی شاعر العلیل ترجمه قول حمیل و در اقتباس از انوار نوشته که ایشان عمر
چهار سالگی بعد از پدر خود پیر شد و در ایشان یکم نام چشت شصت و شصت هجری شد و در این خلافت غیر

و در این شجرة الانوار

از ایشان پیشیده اند چنانچه ذکر آن نفحات الانس تفصیل نوشته است ایشان را از دو جا خلافت رسید یکی از خود
خواجه ابویوسف حشینی و دیگر شیخ احمد جابا چنانچه دو سلسله از ایشان جاری اند یکی از جانب پدر خود که درین ترتیب است که
میشود و دوم شیخ احمد جام و از سلسله چشتیه می شود بدینگونه و آن نیست که خواجه قطب الدین دوحشتی من شیخ احمد
ابو سعید البخیر من عبد الرحمن سلمی من ابوالقاسم نعم آبادی من ابوبکر شبلی من خواجه جنید بغدادی من شیخ ابوجعفر
من خواجه معرفت کرخی من امام علی موسی بنیامان من موکاظم بن ابی جعفر صادق من امام باقر من امام زین العابدین من امام حسن
من حضرت علی مرتضی رضی الله عنهم من حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ایضا خواجه قطب الدین می شود و
حشتی من شیخ احمد جام من ابوسعید ابوالخیر من ابوالفضل جرجس سرخسی من ابوالنضر سراج من ابومحمد نقاش من
ابوجعفر حداد من ابوجهد الدین باوردی من خواجه جنید بغدادی الی آخره ایضا خواجه قطب الدین می شود و دوحشتی
من شیخ احمد جام من شیخ ابوسعید ابوالخیر من ابوالعباس آملی من محمد طبری من ابومحمد جریری من خواجه جنید
الی آخره ایضا خواجه قطب الدین دوحشتی من احمد جام من امام علی موسی بنیامان الی آخره و حضرت
خواجه قطب الدین دوحشتی از ذیحیبت المقدس تاجت بلخ ده هزار خلیفه بودند اما از آنجمله ذکر یازده
نیز اول خلیفه ایشان شیخ احمد حشینی بن خواجه قطب الدین دوحشتی است که بعد بدو عز و میرسد ارشاد داشته بود
وفات ایشان در سنه پانصد هفتاد و هفت هجری و یک سلسله پیران این فقه بواسطه خواجه ابی احمد مذکور
بنخواجه قطب الدین می شود و دیگر چنانچه ذکر آن در ذکر حضرت شیخ محمود بن خواجه آمد و دوم خلیفه ایشان شیخ احمد حشینی
اند که از پیران سلسله ماند چنانچه ذکر ایشان درین سلسله ما خواهد آمد سوم شاه جهان کن الدین محمود سکنه
دیسخان حواف چهارم ابوالنضر شکبانی پنجم و باز از این ششم شیخ حسن تسمی مفتی خواجه سبزواری و از یک
هفتم شیخ عثمان رمی که حرقه بایزید سلطان می نیز بدو رسید و دهم خواجه سلسله که دیدیم شیخ احمد مدینه
و هم خواجه محمد شام یازدهم خواجه ابوالحسن بالی که تاریخ حالی تصنیف است و ذکر خواجه حاجی میرزا
زندی رضی الله عنه بدانکه نام ایشان شریف است و ما مشهور است بسبب حج کردن و زندن بفتح از
قاری کونین و فتح وال و سکونانی فی بکنه است از بهت کربان بخار اکتافی سفینه اللؤلؤ و شفا اصل
وفات ایشان بقول الطالین سنه دهم هجری و بقول سفینه الاذکار ششم حنیف لمرات سر از شجره الانوار و افتخار
سیوم پیران سلطان سبزواری و ایشان هم خواجه یوسف محمد بودند و عمر ایشان یکصد و یک سال بودند و قبر ایشان بقول
مرات الاسرار در کاشمیر است و بقول اللؤلؤ فروع مراد اقبال لاریوار نوشته که قبر ایشان فروع کربان در کاشمیر

جانب شمال افق است اگر چه آن نشان هندوئی در اینجا طاعت و ثبات رسیده لکن سواد و زبان
 همین است اما در شجره الانوار نوشته که قبر ایشان هم در زنده است خریست از ملک آثار کتاب الحروف گوید شخصی
 نام قزم با چو کینه بد و کینه بد از سو اگر آن آنجا امسال که شصت و دو از ده و پنجاه و شصت بجایست حضرت
 خواجه سلیمان صاحب قوس می میرند این فقیر در توفقه شریف آمده بود و او پیر برادر این فقیر و پیش من
 که قبر خواجه حاجی شریف زنده در شهر بخارا در محله زنده است من زیارت کرده ام حال آن محله زندایان مشهور است
 و دو چهار سو اگر هم همراه نزد من آمده بودند و نشان هم گواهی دادند که مایان هم زیارت همه را اینجا
 ایم و انبیا را هم خلفا بسیار بودند اما مشهورترین ایشان حضرت خواجه عثمان هارونی اند رضی الله عنه
 که پیر سلسله اند و که خواجه عثمان هارونی رضی الله عنه بلکه هارون بفتح هاء مجهله و القوت و
 و فتح و او و سکون فون خریست از زندن نیم کرده که کذا فی شفا علی لعل اما در مراتب الاسماء نوشته که سکون
 ایشان در ملک خراسان است بقصه هارون در نواحی نیشابور است و بقولی آنکه هارون در دیار فرغانه
 است از ملک ماوراءالنهر انتهی عبارتند و در خبر الاذکار نوشته که خواجه نور محمد صفار می فرمودند که هارون
 بفتح راء و او مفتوحه است چه هارون بفتح حین سیم مولد خواجه عثمان هارونیت در ولایت عراق اقوا
 نیشابور و نصیر راء و سکون او غلط است انتهی عبارتند گفت حضرت خواجه عثمان هارونی رضی الله عنه و او
 ایشان حافظ قرآن بودند که در لیل و نهار و در ختم قرآن کردند بی عالم بودند معلوم ظاهر سی و باطنی و صاحب جبر
 صانع و قات ایشان ششم ماه شوال در شصت و هفت هجری که انی مراتب الاسماء را اقتباس الانوار و القوت
 ادب الطالبین نیم شوال شد و در شجره الانوار بهر دو قول نوشته اند و در حقیقه الاولیاء شازدهم شوال نوشته و براتی
 در شصت و هفت هجری شد قبر ایشان که مخطی مابین کعبه شریف و حنبل اعلی است و ایشان از اهل بیت القیام
 چهار خلیفه بودند اول خواجه معین الدین اجمیری دوم سید محمد زک ناز نولی بن سید محمد شیخ سعدی لکوی که قبر ایشان
 هم در نازول است و که آنجا چهارم شیخ نجم الدین صغری که مر ایشان در مدلی گفته از خاندان خواجه قطب الدین
 خجندار لکی و هم کتب جنوبی کوه است اما سلسله مایان خواجه معین الدین اجمیری می رسد و که خواجه معین الدین
 صغری ثم اجمیری رضی الله عنه بلکه نام ایشان معین است و لقب خواجه بزرگ و ولادت ایشان در سنه پانصد
 و سی و هفت هجری مولد ایشان در سیستان است در ملک خراسان که معربان جسنان است که انی بفتح
 و اقتباس الانوار و آنکه خواجه صغری بفتح سین مجهله و سکون فون فتح جیم کسر راء مجهله و سکون فون شیخ سعدی لکوی

آن لفظ سنجریست بفتح سین سکون جیم و زامجه که مخفیس خطی سنجری دارد و لفظ سنجری مخفف سحبتان است که سحبتان
 در ولایت ایمن که مولود اصل خواجه بزرگ است کذا فی شفا العلیل و انباه من کوشی ولی الله است و بلوی قول
 و غیره و پس خواجه را سنجری بادیگفت نه سنجری اما در خیرالادکار فی مناقب البرار نوشته که حضرت خواجه نوم محمد
 رضی الله عنه منفرمودند که خواجه را سنجری برای آن است که سنجری نام شهر است سده راه از موصل که مولود
 سنجری است کذا فی منتخب اللغات و از ملفوظات مشایخ چنان می آید که سنجری نام قصبه است از عراق که از بغداد
 راه است و خواجه را سنجری بدان منسوب می کنند که در حضرت سید حسن پدر خواجه بزرگ است انتی عبا
 و جانشینان بنی شته و بدیم که سنجری نام فتح سین و هجده قلع است در ناحی موصل و دیار بکر که مولود سلطان سنجری
 و در قول سخن شرح قهر حسن نوشته که بلده سحبتان هم بسیارند یک قریه سحبتان است از فرامی بصره و نزدیک
 سحبتان در بلاد هند است و یک سحبتان در خراسان است اما مولود خواجه بزرگ سحبتان خراسان است
 و در مایعین شیخ علارالدین چشتی او دهمی خلیفه خواجه فیض الدین گو یا اشاره بان کرده است که سحبتان
 شدیم چه باک: سنجری کلشن خراسانیم پس صحیح قول سین است که مولود خواجه بزرگ سحبتان خراسان است
 و نشو و نما هم در خراسان یافته است و تیریک بلده سنجری در ملک سند است که اولاد حضرت غوث الاعظم
 شیخ عبدالقادر جیلانی در آنجا می ماند و آن قریب سنگه شریف است اما خواجه بزرگ نه از آن سنجری
 سنجری بلکه از سحبتان اند که مخفف آن سنجریست و الله اعلم بالصواب نام والده خواجه بزرگ بی بی ماه نواز
 از سادات حسنی کذا فی مداین المعین اما در اقتباس الانوار نوشته که نام مادر ایشان خاتون ملک است و خواجه بزرگ
 از جانب پدر رسیدنی اند نام پدر ایشان سید حسن الملقب به غیاث الدین بن سید نجم الدین طاهر
 بن سید عبدالغفر بن سید ابراهیم بن سید ادریس بن امام موسی کلینی بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین
 بن امام حسین بن امیرالمؤمنین علی مرتضی رضی الله عنهم جمعین کذا فی مداین المعین و مراتب السرا و دشتی از اولاد
 خواجه بزرگ اما در اقتباس الانوار نوشته که خواجه بزرگ سید موسی اند یعنی از اولاد امام علی موسی ضایع بن تیر
 که خواجه معین الدین بن سعید الدین حسن بن کمال الدین بن احمد بن سید طاهر بن سید الغفر بن ابراهیم بن
 امام علی موسی ضایع بن امام موسی کلینی بن امام علی بن ابراهیم بن سید طاهر بن سید الغفر بن ابراهیم بن
 سحبتان یکصد و چهار سال شد کذا فی سفینه الاولیا و بقولی نزد هفت سال شد از آنجا که چهل سال در
 حرم شریف ماند و پاترده سال بودند که از مولود خود در طلبت برآید و بودند و باقی در سفر گذاردند و

هشت سال پیش ماه در خدمت پیر خود ماندند که آنی مرآت الاسرار درجه ایشان محبوب و حبیبی و معینی
 در عهد خود در حلقه محبوبان خدا بودند که آنی مرآت الاسرار و سیر الاولیا و سایر ملفوظات حجابان حشمت
 و در عینجاه و در سالگی هفده خلافت از پیر خود یافته بودند و ایشان در اجمیر شریف آمده و در آن کردند
 یکی بی بی عصمت دختر سید جمیع الدین عم حقیقی سید حسین خنک سوار که اولاد و امام جعفر صادق بودند و دوم
 بی بی امته المد که دختر راجه نواحی چیر بود و در عهد کفر قاتل شده بود و آنرا بطریق ملک الیمین در لقمه خود
 و شتمند و ازین هر دوزن آن خواجه راسه پسران یکد خستری بی حافظ جمال نام پادشاه اناسیران بزرگ از همه
 سید فخر الدین بودند و که اولاد او شان تا سال که نوشته ده صد مفتاد و شست هجرت بر سجاد و شیخ نشسته اند
 یعنی در اجمیر شریف و بوان سراج الدین تا حال بر عهد سجادگی مقرر است و دیگر اولاد هم کثرت چنانچه
 اولاد و خولیه بزرگ در مناقب الحبیب ششم و دوم ابوسعید بنیاد الدین سیوم حسام الدین ابوالکلام غائب شد
 وفات خواجه بزرگ در عهد سلطنت سلطان شمس الدین شمس روز دوشنبه ششم ماه ربیع الثانی در ششصد
 و شصت و شش سال و بقولی روز یکشنبه سیوم و پنجم در سنه مذکور و در این ششصد و شصت و شش سال
 که آنی سفیه الاولیا و مرآت الاسرار و سیر الاولیا و در کلمات الصادقین نوشته که وفات خواجه بزرگ در
 ششم ربیع در ششصد و شصت و شش سال و شخصی سنی لادت عمرو وفات ایشان بی بی ای گفته است زیبا
 و لادت شمس لوزال عشرین بود و در دالی هند شکارا و وفاتش آفتاب ملک است و زای یکی کن شمار این اخبار را
 فخر ایشان در اجمیر شریف و درجه ایشان است و در سیر الاولیا و اخبار الاخبار و سایر ملفوظات حجابان و غیره
 نوشته که فسیکه خواجه بزرگ فوت شد و در حسین طهر ایشان و فسیکه عبارت ظاهر شد بود که حبیب الله
 مات فی حب الله و در اقتبال انوار نوشته که خواجه بزرگ را سیزده خلفا بودند اول خواجه قطب الدین
 ختیا لاکاکی در عهد حضرت سلطان الناصر محمد بن طغرل در سال گوری سیوم خواجه فخر الدین پسر خواجه بزرگ جمال
 خواجه معین الدین بن محمد قاضی حمیدین ناگوری اگر چه خلیفه و مرید شیخ شهاب الدین محمد و محمدی بودند اما از جانب خواجه بزرگ
 هم مجاز بودند ششم شیخ و سید الدین بن محمد شیخ برهان الدین بن شیخ بدیع الدین شیخ احمد بن شیخ حسن بن شیخ سلیمان
 غازی یازدهم شیخ الدین دوازدهم خواجه حسن بن سید دهم اصیبال جوگی عرف عبد الله بن سید با و بعضی چهاردهم
 شیخ او حد که کافی را شمرده اند و در سیر الاقطاب نوشته که بی بی حافظ جمال دختر خواجه هم از خلفا شمرده اند و سال
 سوه غازی نام خلیفه خواجه نوشته اند اما این در درین ضعیف است و تفصیل این اقتبال انوار نوشته است

ان راز را کشف کرد و از نزد خواجہ بقیہ دادن از زیر مصلحت موقوف کرد و فرمود ازین بعد اگر شمار اگر سنگی شود
 در عاق که اندون خانه است دست اندازید تا نازده خمید یافت و کاکانان خرد را گویند پس از روزگار
 طاق کاکهای تازه بر آورده میخورند بباران نام ایشان را کی مشهور شد کاتب الحروف گوید که این فقیران
 طاق از یارت کرده است که در حلی آن حضرت تا الان موجود است بامین درگاه خواجہ و بلاد و سراسی آن ملک
 هم موجود است و در خیر الاذکار از خواجہ نو محمد صفا در نوشته که کاک از ان گویند که اهل بیت حضرت جلاله
 ایشان وقت حیات طعام اینخانه و همانان کاکهای گرم که نان نکند باریک گویند از کوه معینه بر می آورند و حضرت
 میکردند و بعد دویم در سبب بل نوشته که چون اجبه بزرگ حضرت خواجہ قطب الدین از اجبه خیمت کرده و در
 دلی فرستادند و عمر ایشان هفده ساله بود ایشان فرستادند که حال خود را از معشیم خلق پوشید و دارند و
 کاک پز آمده نزد وی اختیاری کردند و ان کاک پز نوکر بادشاه بود که هر روز هفت من آورد بر کاک پختن از کاک
 بادشاه بخانه وی می آمد اتفاقاً روزی کاکهای بادشاه در تنور سوخته شدند سپاسیان سکارا و از او
 کو بکردن شروع کردند خواجہ قطب الدین ضی الدین را منع کردند و فرمودند باریک کاکهای شما بهتر
 و خوب کنم پس آن کاکهای سوخته را باز در تنور انداخته بیرون آوردند چنان سوخت و خوب شدند که یک
 سیاه بر آنها بود چون این خبر بادشاه رسید و نهت ولی کامل است که از کرامت خود کاکهای سوخته را
 باز در تنور انداخته خوب کرد پس یارت ایشان روانه شدند چون ایشان را خبر شد از آنجا که سوخته را
 حمید الدین ناگوری آیدند و از نزد کاکهای مشهور شدند و بعد سیوم آنکه چون سعد الدین بتولی خواجہ
 سلطان شمس الدین التمش بادشاه دلی آمده از خواجہ قطب الدین مریدش سلطان شمس الدین هم تمام شکر خود را
 خواجہ آمد و عرض کرد امرار و دعوت ماسعه تمام شکر مکنید پس خواجہ هر دو استین خود را پیشان دادند
 کاکهای تازه چندان نهادند که همه شکرش میرشد پس سعد الدین هم حکم کردند تا او استین خود را پیشان
 برگشتن چندان افتادند که همه را کفایت بود از ان روز خواجہ را کاک و سعد الدین را بتولی لقب شد
 پس شمس الدین التمش هم بدیدن این کرامت مرید خواجہ شد و بعد چهارم آنکه وقتی خواجہ در قید
 اسیر شده بودند و در ان قید زنی بچه دار هم میبود نصف شب بچه اش در گریه شد خواجہ پرسید چرا
 گریه میکند گفت این عادت است که چون از خواب برخاستی در نیم شب نان ملبسید الحال این نان کجاست
 خواجہ از استین خود را کاک برگزیده آوردند و نیز همه اسیران انجا را کاک میدادند از نزد کاکهای

شدند و دیگر وجه هم نوشته اند ولادت ایشان در وقت نیم شب در بلده ایشان بزرده
 سیاره در شکم مادر خود حفظ کرده بودند استاد ایشان ابو حفص و ابو بقول قاضی حمید الدین ناگوری بزرده
 سیاره دیگر ایشان را تعلیم کرده بودند که از بی سبب بل وفات ایشان بقول ابی القاسم قطاب وقت حاجت
 چهاردهم ربیع الاول در شصت و هفت و سی و پنج سحری و بقول مرآت الاسرار شصت و شنبه چهاردهم ماه مذکور در
 شصت و پنجاه و سه سحری در زمان سلطنت سلطان شمس الدین التمش پادشاه دلی و هم این پادشاه مذکور را
 غسل داده بود و ایشان در حالت سماع برین بیت فوت شدند که کشتگان خیر نسلم را به هر زمان
 جانی دیگرست قبر ایشان در دلی که هشت عمر ایشان پنجاه سال بقول پنجاه و دو سال و در بعضی
 و چهار سال و بقول سنی سه سال هم تمام شده بود که فوت شدند تا یخ وصال ایشان در لافط
 نوشته که او خواجه بود و خواجه بزرگ معین الدین و خواجه قطب الدین در یک سال فوت شدند
 اول خواجه بزرگ ششم حبشت شدند در سنه مذکور بعد ایشان در چهاردهم ربیع الاول در سنه
 فوت شدند و ایشان دوستی کرده بودند اول زن و ولایت خود او شش شادی کرده بود بعد او
 طلاق دادند و دوم زن در دلی کرده بودند از تنگش خواجه و او پسیر شده بودند اول سید احمد که در
 طفولیت فوت شد دوم سید محمد که تا عهد حضرت سلطان الشجاع زند بود و چنانکه در فوائد القوادست
 که خواجه را دو پسیر توان شده بودند یکی در خردگی فوت شد بود و دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ
 و جوان بود هیچ شیخ نمی دانست که احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی نداشت و در سیر الاقطاب شده که
 خواجه قطب الدین است و خلفا بودند اول حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر دوم بدالدین غزنوی سوم
 برهان الدین بلخی چهارم شیخ ضیاء الدین پنجم قاضی حمید الدین ناگوری اگر چه مرید خلیفه شهاب الدین بود
 بودند از خواجه بزرگ هم خلافت رسید بود اما از صحبت خلافت ایشان هم شرف بودند ششم سلطان شمس الدین
 التمش پادشاه دلی هفتم بابا جری هجری ششم مولانا فتح الدین جلوانهم خواجه پیر و هم شیخ سعد الدین بزرگ شیخ
 محمود بهاری دوازدهم مولانا احمد جابری سیزدهم سلطان ناصر الدین غازی چهاردهم شیخ محمد یازدهم بلخی
 حلوانی شانزدهم شیخ احمد تنجایی هجدهم شیخ حسینی نوزدهم شیخ حسین نوزدهم شیخ فیروز بیستم شیخ ربیع
 موسی تاب بیست و یکم شاه خضر قلندر بیست و دوم شیخ نجم الدین قلندر اما در اقتباس الانوار نوشته
 که خلافت سلطان ناصر الدین غازی شمس الدین التمش بیست و یکم است کاتب الحرم گوید صاحب اقتباس الانوار

در دیگر چند جا هم شیک در کتاب مذکور نوشته است در چند مسائل اما درین امر خلافت او را چه شکاف
والله اعلم اگر ایشان هر دو را اهل دنیا و بادشاه داشته شکاف افتاده باشد در فهم او نقصان است زیرا که فضل
و بزرگی سلطان شمس الدین قش و وزیر ریاضت حضور علی رسول علیه السلام او را در ملفوظات خود لکزان
بسیار نوشته اند و عجیب است که او را خلافت داده باشد و از خیمه خلفا سلسله مشهور از سه خلفا ایشان است یکی
از حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر که قائم مقام خواجه بودند و خلیفه بزرگ ایشان چنانچه درین سلسله
پیران با ذکر ایشان خواهد آمد و دوم شیخ بدر الدین غزنوی که او شانزده خلیفه بود و عماد الدین ابدالی او را خلیفه
بود و شهاب الدین عاشق و او را خلیفه بود و شیخ شرف الدین علی قلندر و او را خلیفه بود و مصطفی امانی و او را خلیفه
بود و شاه احمد شتی و او را خلیفه بود و شاه دهرمان شتی که در بلد قناره دسوله آسوده است و نیز سلسله
قلندریه از شاه خضر قلندر و دومی خلیفه خواجه قطب الدین جاسیت و در حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر
مسعود ابو دینی رضی الله عنه بلکه نام ایشان موجود است و لقب فرید الدین نیز لقب ایشان گنجه شکر است نام او را
بی بی قرسم خانون است که یکی از کلمات زبان بود که در آنی مجله الاولیاء در وقت الاسلام در اقبال الاولیاء نوشته
که بی بی قرسم خانون و الله گنجه شکر دختر مولانا و جبهه الدین خجندی بود و نام پدر ایشان سلیمان است از
اولاد حضرت امیر المومنین عمر ابن الخطاب رعد الله عنده از مفسران فرخ شاه کابلی نسب نیست که شیخ فرید الدین
بن شیخ جمال الدین سلیمان بن شیخ شعیب بن شیخ احمد بن شیخ یوسف بن شیخ محمد بن سلطان الدین بن
شیخ احمد المشهور بفرخ شاه کابلی بن شیخ نصیر الدین بن شیخ محمود بن شیخ سلیمان زبان زدن شیخ سلمان
سلطان مسعود بن شاه عبداللہ بن شیخ و غط الاصف بن شیخ و غط الاکبر بن شیخ ابو الفتح بن شیخ یحیی بن
شیخ ابراهیم بن شیخ ناصر بن شیخ عبداللہ بن امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنهم کذا فی مجله الاولیاء
شیخ رشید میان گجراتی بن شیخ یحیی بن محمد و در وقت الاسلام و نیز در وقت الاسلام تصنیف شیخ ابراهیم
مسعود بن شیخ زین الدین اول شتی خلیفه شیخ سلیم شتی فرخ پور که از اولاد حضرت گنجه شکر است نوشته است
که شیخ فرید الدین گنجه شکر هم بعدیم و هم بعد حضرت عمر فاروق رنو بترتیب نامی فرور میر و در اقباس الاولیاء
که در سیر الاولیاء آورده است که سلسله نسب ایشان بفرخ شاه کابلی میرسد و در سیر الاولیاء نوشته که نسب ایشان بفرخ
کابلی رسید حضرت عمر ابن الخطاب بدین ترتیب است که شیخ فرید الدین گنجه شکر بن شیخ جمال الدین سلیمان بن
بن احمد بن یوسف بن محمد بن شهاب الدین بن احمد الحروف بفرخ شاه کابلی بن نصیر الدین بن محمود المشهور

بسما شاه بن سلیمان شاه بن سعود بن عبداللہ بن اعطاء صغیر بن اعطاء اکبر بن ابوالفتح بن اسحق بن سلطان ابراہیم
 بن ادہم بن علی بن سلیمان بن ناصر بن عبد اللہ بن عمران الخطاب رضی اللہ عنہم اما در اقتباس الانوار آورد
 کہ سلسلہ حضرت گنجشکر مر حضرت سلطان ابراہیم ادہم بن علی بن عبدالحجج است چرا کہ یہ ثبوت پیوستہ از
 اسحق بن سلطان ابراہیم ادہم مر عقبی غاند یعنی لاولد رفته بود اما بودن حضرت گنجشکر در اولاد عمر
 فاروق مدنی نیز است و در مؤنس الارواح نوشتہ کہ پدر حضرت گنجشکر ظاہر زادہ حقیقی سلطان محمود
 غزنوی بود کذا فی الاقطاب اما در اقتباس الانوار نوشتہ کہ این سخن اصلی ندارد و در مخبر الانوار
 آورده کہ در تذکرۃ الاصلیہ تصنیف شیخ یوسف جینی صدیقی آورده است کہ شیخ سراج الدین اب
 بقاضی شعیب راسہ پسران بودند یکی سلیمان پدر شیخ فرید الدین گنج شکر و این سلیمان از مریدان ابراہیم
 سعید بن جینی اجیری بود و خلافت از اباجی و دہشت و پدر شیخ سراج الدین شعیب کہ نام آن شیخ عبد
 الملک بہ اعلیٰ در اوقات خلافت از خواجہ عثمان ہاروری دہشت و پدر شیخ محمد شریف الدین شعیب
 از خواجہ حاجی شریف زند دہشت دوم پسر قاضی شعیب یعقوب نام بود کہ اوراد و
 بودند یکی رشید الدین دوم سراج الدین اما نام سیوم پسر قاضی شعیب نوشتہ گفتم نام سیوم
 تحقیق نیست اما سلیمان بن قاضی شعیب پسران بودند بزرگ از ہمہ حضرت شیخ فرید الدین
 گنجشکر رضی اللہ عنہ دوم شیخ شعیب بن سیوم امیر الدین محمود و فرج شاہ و جلال شاہ کاہلی
 از نشان سلاطین فی سلطنت گرفتند اما اولادشان در کابل میماند چون چنگیز خان قتل امرای
 کرد جہان شہاب الدین پسران حوزہ کہ قاضی شعیب غیرہ بودند ہمراہ گرفته در لامور آمدہ
 ساکن شد و از اینجا در تصور و از اینجا در موضع کہوٹی وال آمدہ قاضی شد اما مولد حضرت شیخ
 فرید الدین رضی اللہ عنہ موضع کہوٹی وال است کہ درین ایام از اجاولی مشایخ می گویند قریب
 مہار شریف و پاک پٹن است از توابع بلقان و نام لقب ایشان فرید الدین شہید شیخ فرید
 عطا است و برایتی از غیب با یقین لقب شد کذا فی سیر الاقطاب و اقتباس الانوار و در وجہ لقب ایشان
 بہ گنجشکر بسیار روایت اند احوال انکہ ایشان در دہلی روزہ ملی دہشتہ بودند وقت نیم شب بعد از علی
 برای اظہار چیزی نمود کہ روزہ بگشاید از غایت گرسنگی دست بر زمین زدند سگر نیا پست آمدند
 ایشان در دامن خود داشتند ان سگر در شکم شد چون خواہد قطب الدین پسر ایشان را خبر شد فرمودند

فرید الدین گنج شکر است که ذاتی سیرالاولیا دریم لکه روزی بخیرت پیرو میسر شد از غایت تقاضای گرسنگ
 بر زمین افتادند خاک در دهن ایشان افتاد و شکر شد پیر ایشان را چون شکر فرومودند شیخ فرید گنج شکر است
 که ذاتی مونس الارواح سیوم لکه روزی در راه میسر شد بخار به بالان شکر برنگان بار کرده می آورد و شکر
 بر سبند که درین رنگاوان چرب است او براه سحری گفت نمک است فرمودند نمک لهد بود هما وقت
 نمک شد چون بار بار کثافت نمک بود باز آن سوداگر بخیرت ایشان آمده عرض کرد که در بار من شکر بود
 زبان شما نمک شد فرمودند شکر خواهد شد هما وقت شکر شد چنانچه خاتمانا میر خان درین مقصد تعریف
 اخبرت کرده است که کان نمک جهان شکر بخور و برین آن که نمک شکر کند از نمک شکر کند که ذاتی شکر
 وفات ایشان روز سه شنبه پنجم محرم در ششصد و شصت و شصت هجرت پیچید و بقول در ششصد و
 و نه هجرتی و زمان سلطان غیاث الدین بلبن که ذاتی اقتباس الاولیاء و در سفینه الاولیاء اخبار الاختیار نوشته
 که وفات ایشان در ششصد و شصت و چهار هجرتی تاریخ وصال ایشان محمد و م است محمد ایشان
 بقول فواید القواد نو و سه سال بقول اخبار الاختیار بود و پنج سال در اقتباس الاولیاء نو و قوالی نوشته است
 بعد نوشته که بعد وفات پیرو خود سی و پنج سال زنده ماندند و پانزده سال یا هیجده سال بودند که از خواهر ^{الاولیاء} ^{الاولیاء}
 در ملتان مرید شده بودند و بعد از بیعت هشتاد سال زنده ماندند ازین دو روایت معلوم که عمر ایشان
 نو و پنج سال یا نو و شش سال بود که ذاتی اقتباس الاولیاء و احوال دین نام پاک پین است اول نام آن شهر
 احوال دین بود چون گنجشکر را در اینجا استقامت کردند و بعد از آنجا فرستادند و عیون مرم پاکبازان ^{الاولیاء} ^{الاولیاء}
 و اخبار و ابرار برای زیارت حضرت گنجشکر را دیشد نامش مبدل پاکبازان شد که ذاتی خبر الاولیاء و اخبار
 چهار زن بودند که از ایشان صحبت کرده یکی نهری به بانو دختر سلطان غیاث الدین بلبن پادشاه دلی که مرید
 ایشان بود و دکنیک یکی شار و نام دوم شکر و نام که نهری به بانو ایشان را همراه خود آورده بود و بعد از
 ملک حضرت گنجشکر کرده بود چهارم ام کلثوم نام میوه زنی بود که از وی نکاح ثانی کرده بودند که ذاتی ^{الاولیاء} ^{الاولیاء}
 و در سیرالاولیاء نوشته که حضرت گنجشکر از شکم بی نهری به بانو شش پسران و سه دختران بوجود دادند
 اما پسران نصیر الدین و شهاب الدین و بدر الدین سلیمان و نظام الدین و یعقوب عبد الله بیانی که نامید
 شده بود اما در مراتب الاسرار نوشته که حضرت گنجشکر را روایت صحیح پنج پسران بودند و سه دختران و هم
 پسر عبد الله بیانی را اصل بی نوشته است و از حضرت شیخ نصیر الدین محمودی را بی نوشته است نصیر بودند

گنجشکر را در راه بسیار بودند و در وجود من متاهل شده بودند اما پسر بزرگ ایشان بضیر الدین بودند و این
 شش پسر ایشانند و مادر بضیر الدین و این شش پسر ایشان است و بعضی گویند که ام کلثوم بیوه زن بودند که ایشان
 در خلج آورده بودند همراه او این بضیر الدین آمده بود یعنی این پسر از شوهر اول است از صلب گنجشکر و نیست
 اما حضرت اورا نیز لیسب خود میداشتند و دوم پسر حضرت گنجشکر شیخ شهاب الدین است و این پنج پسر
 سیوم گنجشکر بدر الدین سلیمان است و اورا شش پسر پنج دختران و دوازده کاتب الحروف گویند که شیخ
 تاج الدین سمر که در قریب شیان که از چهار شریف سرگروه است جنوب است و اورا بستی تاج سمر
 گویند اسوه اند از پسران صلیبی شیخ بدر الدین سلیمان اند و اولاد این تاج سمر در آن قریبی ماند و خانقاه حضرت
 قبله عالم خواجه نور محمد چهارمی هم در اینجا است چهارم پسر ایشان شیخ نظام الدین بود و او را دو پسر بودند
 چیم پسر ایشان شیخ یعقوب بود که از همه کمتر بود و او را دو پسران بودند اما دختران حضرت گنجشکر اول از
 همه بزرگ بی بی ستوره نام بود که از شیخ عمر صوفی مسکوشه و از شکم دی شیخ عمر ایک پسر محمد نام پیدا شد
 که در طفولیت فوت شد و دوم دختر بی بی شریفه نام بود که در جوانی بموه شده بود بعد خلج نکر و اما نام خانم دی
 در مرات الاسرار نوشته اند و اخبار الاحبار نوشته که شیخ علی صابری نام و اما حضرت گنجشکر دو استاد علم
 شوهر او این خواهد بود زیرا که حضرت گنجشکر را سه دختران بودند زیاد و نبودند سیوم دختر ایشان بی بی فاطمه
 نام بود که از حضرت سید الدین اسحاق شاد شریف و از بطش سید محمد راد و پسران شد یکی خواجه محمد دوم
 خواجه سید محمد که این هر دو را اولاد است و این هر دو پسر حضرت محبوب سلطان شیخ نظام الدین لیا بودند اما
 حضرت گنجشکر بسیار بودند در سیر قطاری شده که ایشان از امضا و نیز از خلفا بودند و در جوانی فریدی شده که ایشان
 پنجاه هزار و سیصد و چهل و دو خلفا بودند بدین تفصیل که ده هزار و سیصد و بیست و دو نفر از درویشان
 و هفت هزار و دو صد و چهل و دو برهمن و چهار صد و بیست و چهار نفر از برهمن
 مفسر و مقصد و غیر اینست که بخیر خداوند تعالی آنها را کسی نداند اما آنکه بر زمین مشهور تر از این پنج خلفا اند اول قطب
 جمال الدین احمد کاتود و دوم حضرت نظام الدین اولیا سیوم محمد و علامه الدین علی صابری سلسله
 حشمتیه ایشان است چهارم بدر الدین اسحق پنجم سید محمد کرانی رضی الله عنهم و حشمتیه مادر حضرت
 نظام الدین لیا می پیوند و حضرت گنجشکر در تیره محبوبی فوت شد اندک زمانی بعد المعتمد سید صغیر
 خلیفه چارغ دلی و فقط ذکر حضرت سلطان نظام الدین اولیا محبوب الهی رضی الله

اگر چه حضرت گنجشک انشان از ائمه و احرار منع کرده بود اما انشان گفتند که چون امر شد مضبوط و شستن از ایشان
 بر طاعت بنمیشایم و انشان از اطفال بسیار بودند که هر یک کمترین زبان بودند اما از آنجمله چهارده خلیفه عظم بودند
 اول خواجه نصیر الدین مجرب چراغ دلی که ذکر او شان بن سلسله خواهد آمد دوم حسام الدین فیضی قطب الدین
 بانسوی چهارم سید الدین المشهور بانی سراج این چهار خلیفه بطریق چهار بار رسول علیه السلام از خلفا شدند
 بودند و ده خلیفه دیگر اند که او شان از ائمه اول مولانا شمس الدین مجرب بن محیی دوم مولانا قهر الدین زراکی
 سیم مولانا علاء الدین نبلی چهارم شیخ برهان الدین غریب پنجم شیخ مولانا وجیه الدین یوسف کلاوی
 و چند یومی هم گویند ششم شیخ شهاب الدین ایام تفتیم اسپهبد و نهم وجیه الدین پایلی و دهم شیخ الطیف
 دریاوشن و یازدهمین عیسی صابو فی الفواد حضرت شیخ کمال الدین علامه هم ازین حضرت خلافت
 مییستند و ذکر حضرت شیخ مخدوم نصیر الدین چراغ دلی الاودهی رضی الله عنه نام انشان
 محمود است و عرف نصیر الدین لقب چراغ دلی مولد انشان بلده او ده است و ضلع پوریک حال اند
 فیض آباد گویند که فی شکار لعل و در حیر الاذکار نوشته که او ده فتح همه و دال نام دهی است و در
 اما در وجه لقب انشان چراغ دلی اختلاف است و ان چند وجه اند اول آنکه حضرت سلطان الشایخ انشان
 این لقب عطا فرموده بود و دوم آنکه وقتی چراغی از کی روغن می برد انشان فرمودند که اب درین چراغ بنیاید
 بکرامت انشان ان چراغ از آب روشن شد لهذا انشان چراغ دلی گویند سوم آنکه روزی شیخ
 عبدالله یافعی در آنکه در مجلس خم و فرموده بودند که حضرت سلطان الشایخ نظام الدین لیاقتی است
 و الحال بجای او شان خلیفه او شان شیخ نصیر الدین چراغ دلی اند از روز این لقب انشان نام بد انشان
 شیخ محیی او دهی است از اولاد حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله عنه اند نسب انشان نیست که شیخ نصیر
 محمود چراغ دلی بن شیخ محیی او دهی بن شیخ عبداللطیف پدر دو الامام اسی بن شیخ یوسف بن
 شیخ عبدالرشید بن شیخ سلیمان بن احمد بن یوسف بن محمد بن شهاب الدین بن شیخ سلطان بن شیخ
 بن مسعود بن عبدالمدین و اعطاه الله صفر بن اعطاه الله اکبر بن ابو الفتح بن آخی بن سلطان ابراهیم بن ابراهیم
 بن سلیمان بن ناصر الدین بن عبدالمدین عمر بن الخطاب رضی الله عنهم اما در مرات الاسرار از تفصیلات
 نوشته که انشان قادی بودند اما این قول ضعیف است و در اقتباس الاوزار نوشته که انشان شریف اند
 اینهم قول ضعیف است اما در مجمل الاولیا نسب انشان نوشته که شیخ نصیر الدین بن شیخ محیی بن

بن عمر بن طیب بن طاهر بن شمس الدین احمد بن فرخ شاه کابلی الخ و این صحیح قول است زیرا که شیخ کمال الدین
 علامه و ایشان یکجندی اند و تفصیل آن در ذکر شیخ کمال الدین علامه نوشته خواهد شد و در مراتب
 الاسرار نوشته که جد ایشان شیخ عبداللطیف مروزی از ولایت اوده در لاهور متوطن شد
 و لاهوری شیخ یحیی که پدر چراغ دہلی است در لاهور متولد شد و بعد در جوانی جوان شد و در
 اوده اوده متوطن شد پس حضرت چراغ دہلی در اوده متولد شدند و پدر ایشان از سال گذشته فوت
 بعد مادر ایشان برای علم خواندن پیش مولانا عبد الکرم بسروانی سپرد و تا نزد وی تا پایله
 و نزد وی بخواند چون او فوت شد بعد نزد مولانا افتخار الدین گیلانی در علم کامل شد و در
 عمرت پنج سالگی راه ریاضت مجاہدہ گرفتند و هفت سال با درویشان سیر کردند تا حاجت
 نماز فوت نشود و اکثر باصوم دوام بودی تا چهل سال گذشت بعد به خدمت سلطان المشایخ اوده
 مرید شدند و ایشان را دو خواهر بودند از یک خواهر سپرد حضرت شیخ کمال الدین علامه خلیفه و مرید
 آنحضرت و از دیگر خواهر سپرد زین میرید خلیفه ایشان و در مراتب الاسرار نوشته که ایشان مدت
 بیست و شش سال در سواد و در روز در مرتبه قطب اری بودند یعنی فوت بودند بعد در مرتبه افراسی
 که بالاتر از مرتبه فوت شد مذکور شد کذا فی بحر المعانی و در سیرالاولیا نوشته که وفات ایشان در وقت نماز
 نبردیم ماه رمضان لیف شد در شب عین صبحا و هفت هجری در زمان سلطنت فیروز شاه و در مراتب الاسرار
 نوشته که در شب جمعه نهم ماه مذکور فوت شد مذکور شد کذا فی بحر المعانی و در سیرالاولیا نوشته که وفات ایشان در وقت نماز
 ایشان سی و دو سال تا ریخ وصال ایشان **کل شست** ایضا شمع جمع صوفیان
 قبر ایشان در دہلی کنه است از شاہجهان آباد سمت جنوب پنج کوه است و ایشان هم مشایخ
 پیرو شادی نکردند اما خلفا ایشان بسیار اند از انجمن نام چند خلفا نوشته میشود **اول** حضرت شیخ کمال الدین
 علامه که در سلسله پیران ابن فقیر می آیند و دوم زین الدین ابن پیر و خواهر زاده آنحضرت سید احمد
 سید محمد گیسو در **چهارم** محمد سادی **پنجم** صدر الدین طیب **دشتم** محمد خان **نهم** جلال الدین **دهم** محمد
 سقیم **فراخ** معین الدین **خوار** و **نهم** و **خواجہ** بزرگ **معین الدین** **چیرم** **دشتم** **عبد الدین** **غوثی** **نهم** **شیخ** **سید** **ابن**
برکات **الدین** **علامه** **سید** **علاء الدین** **و** **سای** **بستان** **یار** **و** **نهم** **فاضل** **عبد القدر** **نو** **که** **حضرت** **شیخ** **کمال الدین**
علامه **رضی** **عنه** **نام** **ایشان** **کمال الدین** **است** **و** **قب** **علامه** **است** **و** **علامه** **سبب** **علم** **ایشان** **شد**

در ایشان خواهر حقیقی حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دہلی رضی اللہ عنہ است نام پدر ایشان عبدالرحمن
 کہ میرعم حق حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دہلی بود کذا فی ادا البیاضین من جہل و نسخہ یعنی حضرت شیخ
 کمال الدین و شیخ نصیر الدین برادر یکدیگر بودند قوم ایشان شیخ فاروقی است از اولاد عمر بن الخطاب
 رضی اللہ عنہ نسب ایشان در جایی چنین نوشته دیدہ ام کہ شیخ کمال الدین علامہ بن شیخ عبدالرحمن بن
 محمد بن عمر بن شیخ طیب بن شیخ طاہر بن شمس الدین احمد بن سلطان فرخ شاہ کابلی بن شیخ نسیم بن نصیر
 بن سلطان محمد و بہر تہن شاہ بن شیخ سامان بن مسعود بن عبد اللہ بن داغظہ اصغر بن داغظہ اکبر
 بن الفتح بن اسحق بن سلطان ابراہیم بن ادہم بن سلیمان بن نصر الدین بن عبداللہ بن عمر بن الخطاب
 رضی اللہ عنہم اما در خبر الاولیاء کہ تصنیف رسید زبان گجراتی احمد اودی منسب بحیاتی است معین
 عبارت ان نسبت عبارتہ باید است کہ در نسب ایشان یعنی شیخ کمال الدین علامہ خلاف واقع
 فرارفتہ است در قضا و سامی ان بزرگواران ہول دست داده زیرا کہ حضرت شیخ قطب القادری
 شمس الحق و الشرح والد بن ابوالحسن شیخ محمد شتی بن شیخ قطب و لیا و شیخ الماتقیا شیخ حسن
 شتی رہ کہ حقیقی شیخ بحیاتی مدنی چینی اند در دیباچہ شرح رسالہ آورده اند کہ شیخ کمال الدین
 بن عبدالرحمن بن محمد بن عمر بن طیب بن طاہر بن شمس الدین احمد بن فرخ شاہ کابلی بن شیخ نسیم
 بن شیخ نصیر الدین بن شیخ شہاب الدین بن سلیمان بن شیخ المعروف سلطان بن شیخ عبداللہ بن
 مسعود بن داغظہ اصغر بن داغظہ اکبر بن ابی اسحق بن ناصر بن ابراہیم بن عبداللہ
 ابن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما در کتاب مذکور نوشتہ کہ این سلسلہ نسب صحیح است لاشک بہ
 کاتب الحروف گوید کہ باین روایت سلسلہ نسب حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دہلی ہم ہمین باشد
 و در مجاہد سنہ کہ در جہل و نسخہ است نوشتہ است کہ حضرت شیخ کمال الدین اودی سیکر دند حضرت
 چراغ دہلی ایشان افزمودند کہ اگر شمار ہم صورت خواہید مانند بن نسل اجداد ما سنجو اید مانند و اگر شما
 معیل شوید نسل اجداد ما باقی خواہد ماند زیرا کہ ایشان ہر دو یکجہی ہم اند پس شیخ کمال الدین
 بامیر خود کہ خال ہم بودند شاہی کردند پس ایشانرا سہ پسران و دو دختران شد اند اما پسر
 بزرگ از سہ اول شیخ نظام الدین کہ عالم و فاضل بود دوم شیخ نصیر الدین کہ از مجاہدین گداز
 مرید شد و خلافت یافت از لا و او در گلبرگہ است و او را یک پسر بود شیخ میران نام و اولاد او در گلبرگہ

و قبر او هم در اینجا است علامه حاصل دلی بود سیوه و سیسریان حضرت شیخ سراج الدین بزرگ مرید خلیفه
 و قائم مقام پدر خود شدند و سلسله پیران فقیر ایشان منسوب است اما یک دختر حضرت شیخ کمال الدین
 با پسر شیخ برهان الدین منکوحه شد اما از وی اولاد نشد و دیگر دختر ایشان از پسر شیخ لطیف بن منکوحه
 کدافی چهل و دو سده محاسن بنیه و شیخ را یکایک از او بود که مالک محمد الدین صفانی منکوحه شد اما از ایشان
 ملک خلیفه الدین پیداست و جلال خان از فرزندان اوست که یکی از امرای کبار بود و محدوم جهانیا
 و تاناکان و مولانا عالم سنگر بزرگ ملکان و مولانا احمد بهمنی سرای و مولانا عالم بانی بنی شاگردان شیخ
 و محدوم جهانیا شرح مشارق از حضرت شیخ خوانده است کدافی جامع العلوم و خلافت تا ختم
 جهانیا که از چرخ دلی رسیده یافته بودند هم از دست ایشان بیایند بود و حضرت شیخ کمال الدین علامه
 خلافت از او ادب خود شیخ نظام الدین اولیایم بود و وفات ایشان سبب مفتوم ماه و بقعه در
 مفتوم پنجاه و شش هجری شد قبر ایشان در دلی کهنه مابین روضه حضرت جلال دلی رضی
 پیر خود است برابر روضه شیخ زین الدین خواهر زاده حکمت مشرق ذکر حضرت شیخ سراج الدین
 رضی الله عنیه ایشان قائم مقام و مرید و خلیفه اعظم پدر خود بودند و خلافت از حضرت شیخ نصیر الدین جلال
 هم دارند کدافی قول استحسن شرح فخر الحسن اما در مجمل الاولیا نوشته که ایشان مرید خلیفه حضرت جلال دلی اند
 و خلافت از پدر خود هم دارند اما سلسله از جانب پدر خود میدارند و نیز در ان نوشته که ایشان در
 ساگی مرید شیخ نصیر الدین محمود بوده نام زوجه ایشان بی بی صفیه نام بود دختر شیخ محیی بن شیخ
 عبد اللطیف بود و این شیخ عبد اللطیف از مریدان حضرت شیخ نصیر الدین جلال دلی بودند از پیر
 بی بی صفیه حضرت شیخ سراج الدین اینج پسران شدند اول معین الدین که مجذوب بودند و دوم شیخ
 که قائم مقام پدر خود و خلیفه ایشان بودند و سلسله پیران فقیر ایشان میرسد سوم محمد الدین که
 ایشان هم صفیه و مرید پدر خود بودند وفات ایشان سبب دوم شوال شد مرقد ایشان پیران
 گجرات است برابر قبر پدر خود در روضه ایشان چهارم شیخ سعد الدین معرفت خواجه کندی
 پنجم شیخ محمد که عالم صید بودند و سبب اقی و قدر پس مشغول بودند و این هفتم پسران لی کامل
 و عالم علوم ظاهری و باطنی بودند و این شیخ محمد و پسر پنجم شیخ سراج الدین مرید شیخ رکن الدین
 اند و از پدر خود نیز خلافت دارند و شیخ الدین را یک دختر بود بی بی مزین نام و سه پسران مذکور

بدین نحو وصیت و خلافت میداشتند اما شیخ محمد فقط از پدر خود خلافت میداشتند و میر شیخ کریم الدین
کاشانک بود اما شیخ معین الدین مجدوب پسر بزرگ شیخ سراج الدین لا ولدیت و شیخ علم الدین اولاد نشمار
چنانچه ذکر ایشان خواهد شد و شیخ محمد را اولاد باقی نماند اما شیخ مجد الدین پسر شیخ سراج الدین را که صاحب کرامت
بودند اولاد بسیار است و ذکر ایشان خواهد آمد الغرض شیخ سراج الدین عالم علوم ظاهر و باطنی بودند و او شیخان را
دوایانیت است که یک بیت اخراج از غزال ایشان نیست ۵ بار دیگر هم همین گویند اراج قدیمیت الارواح
کذا فی معجزه الاولاد و باقیات ایشان است یکم با حاد الاول شب پنجشنبه وقت عشاء در شنبه شصت و هفت
شد قمر ایشان در قلعہ پیران مبنی بنه والہ در محله برکات پور است که در صحن بنا نهاد ایشان اتفاق است که در آنجا
و در مجانس حسیه که در جبل و دو نسخه است اول نوشته که وفات ایشان بموجب تاریخ مسطور است که بالا آمد
شده است بعد نوشته که مولانا حمزه ناگوری شکر دانیان تاریخ نقل ایشان چنین رقم کرده است

امروز وقت علم ازین شیخ چون عیال	در روز نیست بلکه گذرد و شیخان	مفتاح هم مطالع توضیح دوم	ان نیست که بگوید در روز
این طاعت سر حشر و سزای کثافت	و انهم سر حشر و سزای کثافت	از عالمان شهر جناب و شیخی	افسوس صد هزار زرافت
ماه حاد الاول در شب شنبه	امیل غمخیز وقت بود و شیخان	در سال و مقصد و غیره	همه گفت همان صفت

و ایشان را خلفا و دیگر بسیار بودند اما سلسله ایشان از دو پسر ایشان شیخ علم الدین و شیخ مجد الدین جاری چنانچه سر آمد
در این انجا است ذکر حضرت شیخ علم الدین رضی الله عنه ایشان بنی خلیفه پدر خود اند و نیز از حضرت محمد کسوف
خلافت دارند که در آنجا خواهد بود قول محسن نام مادر ایشان بی حسیه است بنت شیخ عیسی بن شیخ لطیف الدین در یابو
و بقول نام پدر ایشان عیسی بن عبد لطیف و وفات ایشان است و ششم ماه فروردین چار شنبه در سنه ۸
هشتصد و نه هجری و بقول در سنه شصت و یک هجری شد این قول صحیح است قبر ایشان در پیران مبنی
بنه والہ در گنبد پدر خود شیخ سراج الدین در محله پیر پور که حالا از ابرکات پور
می گویند و ایشان را خلفا بسیار اند اما سلسله ایشان از پسر ایشان شیخ محمود
جاری شد ذکر حضرت شیخ محمود و راجح رضی الله عنه نام ایشان محمود
و لقب راجح است ایشان مرید و خلیفه پدر خود شیخ علم الدین اند و خرقه خلافت خانان در پیر پور
و مطاریه زودت شیخ قازان پوشیدند و نیز یک خرقه خلافت چشمتیه از دست شیخ ابی الفتح مرید خلیفه شیخ
پوشیدند و نیز یک خرقه خلافت چشمتیه از شیخ عزیز الله المتوکل علی الله بن شیخ عیسی

در آن شیخ قاضی علم الدین ابی محمد عبد الشکور شیخ عارف طیفی من محمد عاشق بن خدای شیخ خدای و در آن
 شیخ احمد ابی الحسن قاضی بن ابی طاهر زکریا من ابی یزید عیسی من خواجہ محمد مغربی من ابی یزید سلطان بن ابی جعفر امام محمد
 بن ابی علی موسی ضامن بن ابی علی طاهر الاخره و ذکر حضرت شیخ جمال الدین جرجانی غفر له و انک نام ایشان
 جمال الدین ابی القاسم شیخ جرجانی و خلیفه بن خورشید محمود جرجانی و نیز خلافت از شیخ نصیر الدین بن معروف شیخ خواجہ
 دارند و ایشان از خود شیخ محمد ابی الدین سید خلیفه شیخ صلاح الدین ابی دوت و خلافت دارند که ابی جاسس بن جرجانی و
 شیخ نصیر شیخ محمد و نیز خلافت غسان غریبه شیخ احمد بن ابی انیسان هم دارند و شیخ احمد بن ابی انیسان صاحب
 نام مادر شیخ جمال الدین جرجانی بی در ملک بودند شیخ عزیر الدین متوکل علی التبر و لکیم له بود که ابی جاسس
 و قاضی شیخ جمال الدین بن تاریخ بن محمد در سنه صد و چهل و شش در احمد آباد قبر ایشان در لوز پور شاه پور بر دریا
 منتهی است که ابی مخیر الیاء امارت صد و شصت نوشته که فرار ایشان را جانیانیر است که در گجرات و نیز در نوشته که
 حال ایشان در کتاب گذار بار نوشته است و نیز در نوشته که حضرت ایشان شهر جانیانیر خاقان و شیخ
 شیخ دانی کفار آمد و ایشان در سنه صد و دود و در تاریخ سبت نهم ربیع الاول شمس که دند و هجرت ایشان
 شدند و این صریح در گذار بار در تاریخ و حال ایشان نوشته است مصرع شریف بنو خلیل عمو و ابا و انتی عبا
 و اولاد ایشان قصبه میرم کاو است که از احمد ابا و گجرات سبت است ایشان عالم علوم طاهر بنی باطنی بودند و در
 وجد سماع یک یوان هم گفته اند که در آن کما یجو غزل دیوان مغربی اند چنانچه غزل از آن لایق نوشته می بد
 عاشق و معشوق عشق اینجا یکی در چشم و در دلم یکی قطره دمع و حباب از بحر لک سج قطره و دریا یکی
 پیش خاف صبر از آن است پیش عارف صوفی یکی صوت حوا آدم نسرید حقیقت آدم حوا یکی
 اگر چه در فرد و سن این است شد محقق کا در طریقی همچو محبوبان عجب یکسان و عیان یکی یکی
 چون ریاض عاشق غوطه خورد و چین نیای و قصبی یکی و دیگر اکیه نبود جمالت اهلوار که جبهت خنی هر خرد که
 طالب حشمتی در نظر مکن نیست از محبت خود کا که کاوشی او صوفی که قبا یکی مظهر ساری گرازم اهلوار که
 نیز شیخ تنه این بنامی زلف تو دارد و هر کسی تو را دیگر اکیه بود جمال تو در جلال و بی مظهر کمال تو اعیان یکی
 جاسبت بحر حق و در بحر گر فائده باشد که در دنیا طالع شاد فائده بر تو عدم احداث یافت از اعم و در حق
 فی الحکمه بر خیزت حق یکی اگر بگرم بدید دل غنیا جوانی و جود خویش یکی عدم دیدم جمال قدیمی ذات صفا
 اما سلسله خلافتی ایشان است سلسله نظامیه حشمتیه شیخ جمال الدین جرجانی شیخ نصیر الدین بن معروف شیخ جرجانی

شیخ صالح الدین شیخ کمال الدین علامه الم اما سلسله مغربیه شیخ جمال الدین محمد بن شیخ احمد کثیری المصنف
 مغنی الح وایش از اخلاص بسیار بودند اما سلسله ایشان از حضرت شیخ حسن محمد جاری و ذکشیخ الاتقیاء شیخ
 حسن محمد رضی الله عنه بدانکه نام ایشان شیخ محمد کتبت ایشان بی صالح است و مولد ایشان احمد یار است
 در کجرات و ایشان عالم علوم ظاهر و باطنی و صاحب تصانیف اند چنانچه تفسیر محمد تقسیم الاوارد و رساله چهار برادران
 و حاشیه تفسیر بیضاوی و حاشیه قوت القلوب و حاشیه بر شرح مطالع از قسم ثانی و این شیه بقا مضبوط حاشیه
 بر نهجست الاوارد و الحاضیف ایشانست حضرت شیخ محمد غوث گوایا زکرا ایشان در گذار از اربعه تصنیف و بسیار
 آورده است ولادت ایشان در سنه نهصد و شصت و یک هجری شمسی در شهر ایشان پنجاه و نه سالند و در وادی
 فرخ شاهی نوشته که نام ایشان شیخ محمد و کتبت ابو صالح است اما شهر محمد حسن محمد شدند نام پدر ایشان شیخ محمد
 اشهر بمیان جویون بنصیر الدین بن شیخ محمد الدین شیخ سراج الدین شیخ کمال الدین علامه است نام مادر ایشان بی بی
 خدیجه بود که حافظ قرآن بود در رمضان شریف در ترویج ختم می کرد و خدیجه بی بی دختر میان شیر ملک شیخ
 یوسف شیخ بدیع الله عرف بدن بن عطار الکوف آن بن نصر الله شیخ محمد شیخ لطیف الدین عظیمه و مرید شیخ نظام الدین
 اولیا بود که در سفر حجاز رفیق شیخ کمال الدین علامه بود و گذارانی مخبر الاولیا و ایشان مرید خلیفه محمد و شیخ جمال الدین محمد بن
 و نیز از پدر خود خلافت دارند و پدر ایشان از ابا و جد خود خلافت میدهند و نیز از شیخ محمد غیاث نور
 ابن محمد علی نور بخش خلافت چند سلسله دارند و نیز از شیخ بهار الدین المشهور حکیم شهر و خلافت دارند و وفات
 شیخ حسن محمد شصت و ششم ماه و یغیر روز شنبه در سنه نهصد و شصت و دو و بیست و شش قبل از ظهر بوقت دو بار که اندک گذشته
 قبر ایشان در اجم آباد است در محله شاه پوره نزد قبر والد خود و این دو قبر تاریخ وصال ایشان نیست قطعه
 ان سراج الاولیا شیخ حسن بن قطره در این سی و سال است چون تخی پیوست تاریخ وصال گفت با تلف و گذار از
 ایضا عاشق نیست به کل نهانی مخبر الاولیا و در مرات صیادی نوشته که وفات ایشان نیست هفتم و یغیر
 است و شتم واقعه شد در یکبار و دو یک سیر و فر ایشان در اجم آباد کجرات است در محله پوره و در محله شیه البرشیا
 شیخ محمد در چهل و دو سنه بنویسند وفات ایشان شصت و ششم و یغیر روز شنبه در سنه شصتی و ثمانون تسع مائه است و
 مخبر الاولیا نوشته که ایشان از پدر خود شیخ احمد میانجو در عرشش ساگی خلافت یابودند و در عرشش ساگی که نام پدر خود
 علامه تحصیل کرده بودند و صالح مادر زاد بودند و خدمت پدر خود شصت و شش بودند و در آن معتقد ایشانند و در عرشش ساگی
 مرید شیخ جمال الدین محمد بن محمد و چون ایشان عمر نزد ساگی رسید عم و مرید ایشان شیخ جمال الدین محمد بن محمد بن شیخ

سجاده ایشان نشسته مدت چهل و یک سال پس از شاد نشسته و بیست و یک سال در ریاضت خود چهار سال ابدال علی را
تعلیم و تربیت میکرد و در محضر الاولیاء نوشته که در فراموشی رخ شاهی سطر است که حضرت شیخ محمد بن علی نور
در احمد آباد آمده بودند و ایشان لی صاحب شرف کرامت بودند در خانگی شیخ احمد جویا مشهور بمبیاں جو فرو آورده
شیخ احمد غفران تصدیق داشتند شیخ حسن محمد در وقت دوم سال بود در شیخ محمد بن علی نور بخش از کشف در یافتند
که این سیر علی غفران شیخ مومن حضرت شیخ حسن محمد را سوره کافرا تا آخر تعلیم کردند و در وی بد ایشان شیخ
احمد المشهور بمبیاں جو را گفت که برادر من شیخ احمد سیر تو حسن عالم فحول و متحمل با طلاق الله و باوصا الله
بر حق مکررم که او را خلافت دهم پس علی را الهام کرد که بعد از آمدن از حج خلافت باید داد پس آن
حج رفت و مدت در آنجا ماند چون شیخ محمد باجمی در شش سال پنج سال شیخ جمال الدین جمن در وی خانه ایشان آمده
ایشان از آمدن دو خلافت داد و بد ایشان خبر نمود شیخ احمد خانه آمد شیخ جمال الدین را گفت که پنهانی جمن شما را بر
و خلافت داد و ام ایضا شیخ شدند و شیرینی تقسیم کردند بد ایشان هم خلافت ایشان را داد و اما سلسله حقیقه از جانب
شیخ جمال الدین جمن میدارند انتهی عبارت بعد از شیخ محمد بن علی نور بخش از حج و پس آمد شیخ محمد حسن را خلافت
خاندان خود دادند و این شیخ محمد بن علی نور بخش همان که در سلسله قادریه نام ایشان شیخ محمد غیاث نور بخش نوشته
و نیز کتاب الحروف گوید که حضرت شیخ محمد حقیقه را بطریق میدادند یکی از جانب شیخ جمال الدین جمن رضی الله
چنانکه درین سلسله بیان ذکر شد است و دوم سلسله از جانب پدر خود هم میدادند این فقیر تر و در وی شیخ جمال الدین
چنین نام دگنی دیده بود که در سلسله وی حضرت نظام الدین اوزنگانی دی صاحب میر سید حضرت کور
صاحب سلسله چتیب پیران اورا بطریق مذکور داده بودند یعنی بطریق شیخ احمد المشهور بمبیاں جو داده بودند
چنانچه ذکر آن خواهد که و در مراتب ضیاء حضرت شاه خلیفه و قائم مقام حضرت مولانا ضیاء الدین جویری
که خلیفه مولانا قهر الدین اند نوشته است عبادت و تقوی که شیخ محمد غیاث نور بخش در وی احمد آباد آورده
شیخ جمال الدین جمن بی ملاقات ایشان افتد و شیخ محمد پیراه ایشان بد شیخ محمد غیاث نور بخش مغربا بل دریا
که این غفلت کامل خواهد بود این در اولویت از علم ایشان گفت که امی شیخ جمال الدین این سیر اعظم که یعنی مرید
کینا زینیان فرمودند که بهتر است این سیر از ان شاکست اما الحال خرد که است شما از سفر فرغت باید اینهم علم
ظاهر بی فروغت باید داد که بسیار شود بعد مرید کنید فرمودند بهتر است ایشان برای حج رفتند و شیخ
جمال الدین جمن دل خود انداختند که این محمد را ملک شیخ محمد غیاث نور بخش قادری که ده ام از رحمت این

هم محمد و محمد بن علی التیانی شیخ حسن محمد را مرید کردند و از نعمت خلافت خاندان حشمت خود مشرف گردانیدند
 چون شیخ محمد غیاث بن شیخ محمد علی نوربخش از حج تشریف آوردند شیخ جمال الدین شیخ حسن محمد را نزد ایشان گفتند
 که این سیر از ایشان حاضر است از نعمت خاندان و سرفراز و ایالتیان برسم فرج تبسم فرموده و فرمود که ما شیخ را
 که حسن محمد را بلا شرکت بما و این خشیه لاکین کار سازی کرده شرکت خود را جادوشتیه ایشان گفتند من این خشیه
 شما داده ام لکن این چه آبا و اجداد و امانت برت رسید می آید خوشم که این سلسله چشتیه نیز از خانه ما نروند
 گفتند مضائق نیست پیش محمد غیاث نوربخش حضرت شیخ حسن محمد را در خاندان قرار دیت که در تربیت و
 تأرب تکالیت رسیدند پس خلافت خاندان قادر در کار و نبه و فردوسی که در نور خشیه و سحرانیه ایشان
 عطا کردند چنانچه شیخ بر خاندان طاعتی ایشان شده می شود اما سلسله چشتیه به طریق سید اوندگی از جانب
 شیخ جمال الدین حسن چنانچه درین سلسله پیران ذکر شد است و دریم از جانب پدر خود بدین طریق که شیخ محمد بن ابیه شیخ
 احمد اشهر بمیان جویمون ابیه شیخ نصیر الدین تاهومون ابیه شیخ محمد الدین بن ابیه شیخ سلج الدین بن ابیه شیخ الدین
 علامه هومون که تقی شیخ نصیر الدین محمود چرخ دلی الم کاتب الحروف گوید که حضرت شیخ نظام الدین رجبادی
 باین ترتیب هم سلسله چشتیه میدادند اما سلسله شهرودی شیخ حسن محمد شیخ بهار الدین المللق به علم شهرودی
 شهرالد شهرودی شیخ یوسف شهرودی شیخ برهان الدین شهرودی شیخ صدر الدین شیخ محمد شهرودی شیخ
 شهرودی شیخ رکن الدین شهرودی شیخ صدر الدین حکیم شهرودی شیخ اسمعیل شهرودی شیخ رکن الدین ابو
 شیخ صدر الدین عارف شیخ بهار الدین کریم شیخ شهاب الدین شهرودی شیخ ابوجیب شهرودی شیخ جلال الدین
 شهرودی شیخ محمد عابد الدین شیخ احمد نویش مشا و دیوری شیخ ابوجنید بغدادی شیخ ابوجبر سرسقطی
 شیخ ابوجبر سعدی که شیخ داود کاشانی شیخ ابوجنید شیخ ابوجبر شیخ ابوجبر شیخ ابوجبر شیخ ابوجبر شیخ ابوجبر
 اجمعین من حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اما سلسله قادریه شیخ حسن محمد شیخ محمد غیاث نوربخش
 من ابیه شیخ علی نوربخش من سید محمد نوربخش من خواجہ اسحق خلیلی من سید سید سید سید سید سید سید سید سید
 علامه و سید شیخ نور الدین عبدالرحمن کسری الاسفرائینی شیخ احمد جوهری شیخ محمد الدین بغدادی شیخ رضی الدین
 لالا شیخ نجم الدین کیری شیخ عمار یاسر بلخی من شیخ ابوجیب شهرودی شیخ عبدالقادر جیلانی شیخ ابوجبر
 المبارک مخرم من خواجہ ابوجبر علی الهکامی شیخ ابوالفتح یوسف طرسو شیخ عبدالواحد بن عبدالغیر تهرانی
 شیخ ابوبکر شبلی من خواجہ جنید بغدادی شیخ ابوجبر سرسقطی شیخ ابوجبر معروف کوفی من امام علی موسی شبلی امام

موسی کاظم من امام جعفر صادق من امام محمد باقر من امام زین العابدین من امام حسین من حضرت علی مرتضی رضی الله عنهم
 من حضرت محمد رسول الله علیه وسلم اما سلسله گارز و نیه نیت شیخ حسن محمد شیخ محمد غیاث
 نوربخش من ابیه شیخ علی نوربخش شیخ محسین نوربخش من خواجه اسحق خلدانی من سید علی محمدانی من شیخ محمود
 فردقانی من شیخ علامه الدوله سمائی شیخ نورالدین عبدالرحمن کسری شیخ احمد جودقانی شیخ رضی الدین علی
 شیخ مصعب بن عبد الجلیل من خواجه ابویوسف سمائی من خواجه ابی اسحق بن شهریار گارزونی من شیخ ابی علی بن حسین
 اکاری من خواجه عبدالغنیف شیخ ابی محمد جعفر شیخ ابی عمران اسیر شیخ ابی تراب بخش شیخ حاتم
 شیخ تحقیق بلخی من سلطان ابراهیم ادهم بلخی من خواجه فضل ابن عیاض من خواجه عبدالواحد بن زید من شیخ
 من علی مرتضی رضی الله عنهم من حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اما سلسله نوربخشیه شیخ محمد
 من شیخ محمد غیاث نوربخش من ابیه محمد علی نوربخش من سید محمد نوربخش من خواجه اسحق خلدانی من سید علی
 سمائی من شیخ محمود فردقانی شیخ علامه الدوله سمائی من نورالدین کسری من احمد جودقانی من رضی الدین علی
 لالا من محمد الدین بغدادی من نجم الدین کبری من عمار یاسر بلخی من ابو یحیی و ردی من امام محمد غزالی من
 ابوبکر نساج من عبدالعزیز حسبتانی من ابو عثمان مغربی من ابو علی کاتب من ابو علی رودباری من خواجه
 حبیب بغدادی من سهری مغربی من معروف کرخی من امام علی موسی رضا من امام موسی کاظم من امام جعفر صادق
 من امام محمد باقر من امام زین العابدین من امام حسین من علی مرتضی رضی الله عنهم همین من محمد رسول الله
 علیه وسلم اما سلسله ابیه شیخ حسن محمد من غیاث نوربخش من علی نوربخش من سید محمد نوربخش من خواجه
 اسحق خلدانی من سید سمائی من تقی الدین علی دوسی من علامه الدوله سمائی من نورالدین کسری من شیخ
 جودقانی من رضی الدین علی لالا من محمد الدین بغدادی من نجم الدین کبری من وزیران تعلیمی شیخ محمود بن خلیفه
 شیخ عبدالسلام شیخ احمد من ابوالحسن لبی من ابوسلمه قوسی من ابو علی رودباری من خواجه حبیب بغدادی
 همچو قادی و نوربخشیه تا رسول علیه السلام اما سلسله فردوسی شیخ حسن محمد شیخ محمد غیاث
 نوربخش شیخ علی نوربخش من سید محمد نوربخش من خواجه اسحق خلدانی من سید علی محمدانی من شیخ محمود فردقانی
 من علامه الدوله سمائی من نورالدین کسری من احمد جودقانی من رضی الدین علی لالا من محمد الدین بغدادی
 من نجم الدین کبری من وزیران کبیری من ابویحیی سهرردی من امام احمد غزالی من ابوبکر نساج
 ابوالقاسم گرگانی من ابو عثمان مغربی من ابو علی کاتب من ابو علی رودباری من خواجه حبیب بغدادی

کما هو سلسله القادریه اما سلسله کبرویه شیخ حسن محمد بن شیخ محمد شایب نور بخش شیخ علی نور بخش بن سید
 محمد نور بخش الحلی شیخ نجم الدین کبری بن اسماعیل نقیصری محمد بن نکیل بن محمد بن داود بن ابوالعباس بن ادریس بن
 ابوالقاسم بن رضوان بن ابوالعقوب طبری بن ابوعبد الله بن عثمان بن ابوالعقوب نهرجوری بن ابوالعقوب سی
 من خواجہ عبد الواحد بن زید بن خواجہ حسن بصری بن حضرت علی رضی عنہ بن حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم
 اما حضرت شیخ حسن محمد در اسه پسران بودند شیخ قطب شیخ احمد اما شیخ قطب شیخ احمد محمد در لاوید
 و اولاد ایشان از حضرت شیخ محمد جاشی و خلفا آنحضرت هم بسیار بودند اما سلسله از ایشان شیخ محمد سهروردی
 چنانچه درین سلسله مذکور می آید ذکر حضرت مظہر الاسلام احمد حضرت شیخ محمد بن شیخ حسن محمد
 رضی الله عنہما ایشان مرید و خلیفه پدر خود شیخ حسن محمد اند نام ایشان شمس الدین لقب محمد و در مخبر الاولاد
 که نام ایشان والد ایشان محمد بن زاده بود و نیز لقب ایشان قطب است که از فرار پراو خواجہ نصیر الدین محمود و جرج
 و بلوی لقب قطب غایت به بود و این قصه در مرآت صیافی چنین نوشته است که چون حضرت شیخ محمد بن شیخ محمد بن زاده
 بر فرار پراو از مخدوم خواجہ نصیر الدین چنانچه دلی بر برای زیارت رسید مذقبر حضرت که از سنگ است از در میان ایشان
 و ایشان اندرون قبر رفتند و بعد از دیر از قبر مبارک چون برآمدند حلو و ان بستان ایشان بود و بار گل در گلوی ایشان
 و نیز آن تبرکات که حضرت جرج دلی همراه خود در قبر برده بودند با ایشان عیانیت و فرمودند که تو قطب هستی از انور
 هر کما ایشا از اسید شیخ محمد قطب میگفت که ذاتی سنوالب تقیاً نام مادر ایشان بی بی اسه الغنی است بنت شیخ عطار
 بن امان الدین رفیع الدین سعد الدین عزیز الدین شیخ محیی بن لطف الدین خلیفه حضرت سلطان المشایخ است
 و مادر بی بی اسه الغنی والدہ ایشان و حضرت شیخ تاج العلماء تاج الدین بود از اولاد حضرت گنجشکر رضی الله عنه کذا فی
 مخبر الاولاد و اولاد ایشان احمد با دیگر است ولادت ایشان در سنه ۸۵۰ و بجایه و شش هجری شد و چنانچه
 از لفظ شیخ ولی سنی لادت ایشان معلوم میشود و وفات ایشان وقت چاشت روز یکشنبه سبت نهم ماه ربیع
 در سنه یک هزار و چهل و هجری شد و بر وایتی نهم جامه والا در سنه یک هزار و چهل و یک هجری لاک اول اصح است
 تاریخ وصال ایشان نیست مصرع بود چشتی محمد اکبر ایضا و اصل حق محمد چشتی که کل ندانی مخبر الاولاد
 عن رشید میان کجراتی من اولاد شیخ محیی که در مرآت صیافی نوشته که وفات ایشان بر فرجیه
 بوقت نماز مغرب تاریخ نیست و نهم ربیع الاول در سنه یک هزار و دویست هجری تقبر ایشان در احمد با
 در مخبر الاولاد شیخ حسن محمد متصل مسجد النصار است کذا فی مرآت صیافی و در مخبر الاولاد و لیا نوشته که قبر ایشان نزد

پدر خود سرت رودست و فصل حال ایشان در سنوالباقی نوشته و ایشان را چهار پسر و پنج دختر و دو پسر
 دویم شیخ سراج الدین شیخ حسن محمد چهارم شیخ محمود پدر شیخ محیی فی و ایشان از خلفا بسیار بودند اما مشهور
 ترین خلفا بنیره ایشان شیخ محیی فی اند که سلسله پیران ما از ایشان است چنانچه ذکر ایشان خواهد آمد و ایشان
 عالم علوم ظاهری باطنی و صاحب دجتماع بودند تصانیف بسیار دارند مثل تفسیر حسینی و چهل و دو نسخه
 که در آن چهل و دو کتاب است و غیره و ذکر حضرت شیخ محیی فی رضی الله عنه نام ایشان شیخ الدین
 بقصب شیخ نجفی شد و کنیت ابی یوسف است نام پدر ایشان شیخ محمود بن شیخ محمد شیخ حسن محمد شیخ احمد شیخ
 بن نصیر الدین ثانی شیخ سید الدین بن شیخ سراج الدین بن شیخ کمال الدین علامه نجفی شیخ محمد بن شیخ سید محمد بن شیخ
 شیخ فرید نام بود و ایشان عالم علوم ظاهری باطنی بودند و صاحب دجتماع و ولادت ایشان سیم ماه رمضان
 روز پنجشنبه در کهنه رود دوم شهری شد مولد ایشان احمد یا دیگران است و در محضر الاولیا تاریخ ولادت ایشان
 چنین نظم نوشته است نظم چه سلطان الاولای شیخ محیی فی که برائی خدا صدقین باد + تولد یافت در تاریخ مسعود
 سعادت ذات پاکش از قرن باد نصیا منه نظم آن شیخ حرم جو در جهان گشت پند آرازه خوشدلی با فلک است
 از لفظ رضی به پیش از تاریخ تولدش بنین گردید نام والده ایشان بی بی رابعه بنت شیخ تاج محمد
 عرف ملک تاج و ولد ملک قطب محمد بن ملک لطف الدقانی لهبت و ایشان حکیم اشاره رسول الله
 الامام ابا دانتقال فرموده در مدینه منوره رفته سکونت اختیار کرده بودند لهذا ایشان را مدنی گویند
 عمر ایشان نود سال شد وفات ایشان در مدینه منوره شب بست و ششم ماه صفر کثالث شب اجیر بود
 در سنه یازده صد و بست و دویم شهری شد و بقولی در سنه یازده صد یک شهری گذرانی محضر الاولیا و در
 مرات ضیا فی نوشته که وفات ایشان لهبت هفتم ماه صفر شد اما اول صبح است و ایشان اضر عمر چهارده
 در مدینه منوره ماندند قبر ایشان در مدینه شریفه زیر قبه حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
 در حجت البقیع هزار و تیر که ذکر احوال ایشان در کتاب معارج الاولای فی مدارج الهدایت فصل نوشته
 و دیگر محمد فاضل شیخ فیروز از مریدان آنحضرت کتابی سیمی بمفتاح الکرامات متضمن بحمل اخبار از موقوفات
 و احوالات ایشان نوشته است در آن تیر فصل ذکر ایشان نوشته است و ایشان اولاد بسیار است
 در احمد آباد می مانند و خلفا نیز بسیار بودند اما مشهور بن خلفا ایشان حضرت شیخ کلیم الدین جهان آبادی
 اند که سلسله پیران ما با ایشان جاری است و ذکر حضرت شیخ کلیم الدین جهان آبادی

بدانکه نام ایشان شیخ کلیم است و نام پدر ایشان حاجی نور محمد بن شیخ احمد شیخ جاد صدیقی از اولاد حضرت
ابا بر صدیقی رضی الله عنه اند و ابا و جد ایشان سالکان شهر خجند بودند که در ملک ترکستان است پدر ایشان در زمان
سلطنت سلطان شهاب الدین جهان بابا شاه دهل و شاه جهان بابا یعنی بلی آمده بود و پدر ایشان در حکم نجوم و
محاسبات تمام شش بنابران بادشاه مذکور وقت تعمیر قلعه ایشان از شهر خجند طلبید و گذرانی مرآت صیانت
و در محراب اولیا نوشته که نام پدر ایشان شیخ طیب و لاسوسی الاصل بوده اند کاتب الحروف که بدین محبت که هر دو
نام ایشان شهرت دارند در لاهور آمد و ساکن شده باشند و الله اعلم بالصواب ایشان با غلیظه حضرت شیخ
مدنی اند و از بسیار جاه ایشان خلافت فیض رسیده است و ایشان عالم علوم ظاهری و باطنی بودند و صاحب
و مدبر جمیع استاد و ایشان علم ظاهری شیخ ابوالرضا صابری اند که از اولاد شیخ عبدالغفری شکر با حشری بودند
ولادت ایشان بنا بر تاریخ است چهارم ماه جماد الثانی در سنه که در شصت و هجری است چنانچه تاریخ ولادت
خود ایشان لفظ غنی در وفات کلیم یعنی شصت و اند که گذرانی مرآت صیانت عمر ایشان شصت و هشت سال شده که گذرانی
مرآت صیانت و در محراب اولیا عمر ایشان شصت و سه سال نوشته است و وفات ایشان شب چهارم ربیع الاول
در تقویم روز سه شنبه در سنه یازده صد و چهل و دو هجری گذرانی مرآت صیانت و در محراب اولیا نوشته که وفات ایشان
شب سه شنبه که یکپایه سه کهری شصت و سه بود شب چهارم ماه مذکور در سنه مذکور شد قمر ایشان
در شاه جهان آباد و در محل قلعه در خانم بازار قریب جامع مسجد است نیز از دیگر کاتب الحروف گوید در سال
خدا چون نصاری بر اهل اسلام دین شیخ یافته مکانهای که قریب محل قلعه بودند همه بار امهتدم کردند
خانقا به حضرت راسم میهندم کردند که در مزار شریف باقی است حالا اگر در مزار شریف میدان وسیع است ایشان
سایر نظام الدین حبیب شیر مولانا فخر الدین مختار می فرمودند که این بزرگوار از انکه دیگر فتنه ام حاطه برگرداند
شریف ایشان تیار خواهم کرد تا تاریخ وصال ایشان نیست **قطعه** موسی است کلیم الله
بود مقبول دو عالم از قبول و اهل حق بود در باطن کنون بهم نظایر با خدا که او مولی سال و صد سال است کلمات
ز در قفس حشر بال رسول یعنی در قفس حشر بال رسول تاریخ می برآید ایضا تاریخ
فصل و محاسن پیش رو در مرقب ریشمن ده سال ما شگفت با قطب زمانه خویش بود
در نقطه قطب زمانه خویش بوده تاریخ می برآید و در مرآت صیانتی نوشته که حضرت شیخ مرحوم
در وقت انتقال این بیت میخواندند عبا رطخ عشاق مد عاظمی است بخجند که منم یاد و دوست

و طریق مجلس سماع ایشان این بود که در مجلس و غیر سلسله را داخل نمیدادند و در استماع و مباحثه و شخصی را
 بر در می نشاندند و اگر بخواهد کسی صاحب خلیفه خود را اذن دارد بودند که اختیار شاسته مجلس کنند خواه ظاهر
 عام کنند و ایشان را بخواج کرد و بودند یکی در ابتدا و سلسله و خانه اشته فی شادی کرده بودند اولاد فوت
 بعد باریه خاریده در ملک حسین داورده بودند و در وی تصرف می فرمودند که فی رقعات کلیمی و ایشان
 از سکران جاریه چهار پسران شدند بزرگ حار و سعید دوم حافظ فضل الدین سوم حسان الدین چهارم خواج محمد
 در طفلی فوت شد پنج دختران بودند اول بی بی رابعه که از محمد هاشم خلیفه ایشان منکوحه شد دوم محمد
 که از برادر زاده خود شیخ عبدالرحیم نام منکوحه کردند سیوم بی بی زینب بی بی سحر که از شاه شکر
 شد چهارم را نام راوی نوشت اما این دختر هم نفوت بی رابعه در کالج محمد هاشم آمده بود و جان نهم راوی
 نوشت که نام او چه بود و از کدام منکوحه شد کل بی بی فی رقعات کلیمی اما حال پیران اجازت و ارشاد ایشان
 نیست که در ملفوظ شیخ مکارم حشبی که مرید خلیفه و داماد شیخ فیاض حشبی بود نوشته است که حضرت شیخ
 کلیم الدین مرید خلیفه شیخ حشبی مدنی اند و تکمیل تمام در محبت شیخ ابوالفتح قادری کرده اند و در خاندان
 نقشبندیه حلقه از دست امیر محترم لاهور پوشیده است و در محضر الاولیا نوشته که از دست محمد کبری
 که قادریه اند نیز در مدینه منوره خلافت اسلسله نقشبندیه ایشان را بقا گذشت و در کمال حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را خلفا بسیار بودند اول حضرت شیخ نظام الدین اورنگ آباد که سلسله پیران ایشان
 سیر شد دوم سید بهمن سوم حافظ محمود چهارم شیخ جمال الدین پنجم پسر ایشان حیدر ششم قاضی عبدالولی
 سکینه بعد از شکرانه هفتم شیخ مدنی گوری نهم حضرت سلطان الباقین حمید الدین صو الناکوری قبر ایشان
 هم در سکنه است ششم شاه ضیاء الدین نهم شاه اسد الله هم شاه جلال الدین یازدهم محمد هاشم داماد ایشان و دیگر
 خلفا بسیار بودند اما چون سلسله ایشان از حضرت نظام الدین و رنگ آبادی بع شد از دیگران کم شد
 ایشان قائم مقام حضرت بودند و حضرت شیخ کلیم الدین تصانیف بسیار است چنانچه تفسیر قرآن القرآن
 شایسته تفسیر جلال الدین اما ان در مذہب حنفی است و جلالین در مذہب فقهی و سوار السبل و تسمیه و تحکیم
 و اشکول و مرقعه و رقعات کلیمی و الهامات کلیمی یک رساله در علم منطق است و غیره بسیار اند و در
 شیخ نظام الدین زنگ آبادی رضی الله عنه ایشان را مع علوم عربی باطنی بودند صاحب و جد سماع
 از اولاد حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه اند از نیرکان حضرت شیخ الطیوب شهاب الدین سهروردی رضی الله

مولود و وطن اصلی ایشان رضلع پورب و قصبه کاکور می گزاردن متصل بلده کنسوس است که انی مرآت ضیائی
 بزرگان ایشان از اجاز و ولایت آمده سکونت ورزیده بودند چون شهره علم و قدر ایشان علی صاحب حضرت
 شیخ کلیم الله جهان آباد می سمع ایشان رسید باراد طالب علمی جهان باد کردند و نجابت شیخ کلیم الله تا
 چند مدت طالب علمی کردند و بعد از فراغ علم غلامی بی بیعت ایشان شرف شدند و در اندک مدت بزرگوار
 و مجاهد تمام توجه حضرت شیخ کلیم الله بر تبه کتلی رسید بدرجه خلافت برخاسته رسیدند و صاحب
 ولایت ملک کن گشتند و در بلده هسته بنیاد اوزنگ آباد گماشت و در زیدند و هزاران هزار خلق حجاز را
 نمودند و عمر ایشان ششاد و دو سال شد که انی مخیر الاولیا و وفات ایشان دوازدهم ماه بقعید شب
 سه شنبه که کثرت از گشت شده بود بعد نماز عشاء در سنه یازده صد و چهل و دو هجری شد که انی مرآت ضیائی
 و در مخیر الاولیا نوشته که وفات ایشان روز سه شنبه در سنه مذکور وقت ظهر بود وفات پیرو دینه
 و نهاده روز شد انتهی عبارت قبر ایشان در بلده اوزنگ آباد است و نام اوزنگ آباد اول و چهار انگری بود
 بعد از تاش و یو که بعد سلطان محمد تغلق اورانام دولت آباد نهاد و بعد عالمگیر بادشاه اورانام گیس
 سیمی شد که انی حیات اللغات سمیع ایشان این بوده در رعایت و لیاکوش نظام دین نیامده
 ایضا سمیع دیگر طاعت مولی اقصی اولی و ایشان پنج پیران بودند بزرگ از همه اولی
 محمد سمیع دوم مولانا فخر الدین سیوم غلام معین الدین چهارم غلام بهار الدین پنجم غلام کلیم الله انشی
 محمد سمیع مرید و اوجه کامکار خان که خلیفه عظمی حضرت نظام الدین اوزنگ آبادی بودند شدند و مقوم ظاهر
 صاحب که حسن الشامل نام دار و تصنیف خواجه کامکار خان است و باقی سه برادران از حضرت مولانا
 برادر بزرگ خود مرید شدند که انی مرآت ضیائی و اوزنگ آبادی صاحب اقصانیت هم اندکی از آن
 نظام القلوب است و اشغال اذکار انا خلفا حضرت بسیار بودند از اخذ خواجه کامکار خان و محمد علی
 و خواجه نور الدین و مولانا فخر الدین و سید شریف و شاه عشق الله و غلام قادر خان و محمد یار
 که از شرفاء ولایت توران بودند و محمد جعفر و شیخ محمد و کرم علی شاه که مزار دینی و قصبه پنجم است کاتب
 البحر و گوید که این کرم علی شاه از خلفای اوزنگ آبادی صاحب از حال بود شخصی از مریدان خلفای
 چنین شاه نام ازین فقیر در بلده گما که نزدیک گریست ملاقی شده بودند و مشغول بودند که و اشغال اما طریقه خود
 پیچ حال ایشان و شست او سلسله خود روزی سخن از چون نام اوزنگ آبادی صاحب و دیگر بران سلسله پیشه

حضرت شریف و اوست که این هم در خانه ان است از وقت گرفتن و سلسله او را یاد کردم و ان نسبت چمن شاه
 اشتیاق شاه سکنه کند و فی من افتاب سکنه قصبه مذکور من محمود شاه سکنه کند و فی و این گنبد فی در ملک
 معلوم است که از حیدر اباد است مغرب است چمن مغرب شاه که قبر وی در قصبه پهل در ملک دکن است
 حیدر اباد من کرم علی شاه پهل که قبر وی هم پهل است من حضرت شیخ نظام الدین اوزنگ آبادی الح
 سلسله چمنه یا نا شیخ محمد شیخ محمد میان جوی من نصیر الدین ثانی شیخ محمد الدین من شیخ سلیم الدین شیخ
 جمال الدین علامه آیه و چمن شاه مذکور اکثر در وقت ذکر پنج تن پنج ضربی می کرد بدین ترتیب
 یا محمد دست رست یا علی دست چپ یا قاطمه شیرین و یا حسن عقب یا حسین بدل
 ضرب کند و این را در نظام القلوب حضرت اوزنگ آبادی حیدر اباد نوشته اند و نیز یکی از خلفا می حضرت اوزنگ
 آبادی صاحب امام الدین نام بود که ذانی رفقات کلیمی و نیز یکی از خلفا می ایشان محمود حافظ شود و او
 خلیفه بود که می شاه و او را خلیفه بود محمد بنیه که در قصبه کهنه فریب پاکپن مرز در روضه دمی است کاتب الحرف
 گوید سال شخصی محمد اکرم کمال سکنه بلده قاسم کافر بنیا رشرف از قوم کلال از بن فقیر در مسجد ان بلده
 ملاقی شد از پس بدیدم که سلسله خود بخوان حج بن بخواند سلسله و اوزنگ آبادی حیدر اباد سید بدین ترتیب محمد اکرم من
 محمد بنیه او را من کریم شاه من حافظ شود و در بن محمود من حضرت شیخ نظام الدین اوزنگ آبادی حیدر اباد
 الی اخر سلسله چمنه یا دوسامی این خلفا دیگر خلفا می ایشان هم بسیار اند اما چنانکه سلسله ایشان حضرت مولانا
 فخر الدین صاحب بارسی از دیگر خلفا کم شایسته ذکر حضرت مولانا فخر الدین صاحب البنی
 رضی الله عنه ایشان پس در میرد خلیفه قائم مقام پدر خود حضرت شیخ نظام الدین اوزنگ آبادی حیدر اباد
 عالم بودند معلوم ظاهر دایمی و صاحب وجد سماع مولانا ایشان بلده اوزنگ آبادی حیدر اباد ایشان از اولاد
 محمد بود و از بود ولادت ایشان در اوزنگ آبادی حیدر اباد در سنه یازده صد و است و شش و شصتی چون خبر ولادت
 حضرت شیخ کلیم الدین سید ملبوس خود برای حضرت مولانا صاحب فرستاد و اوزنگ آبادی حیدر اباد
 که این نام مولانا فخر الدین باید داشت و این سیر من است که بلده شاهجهان آباد در انور باریت خود منور
 ازین سبب لقب ایشان به مولانا شد که ذانی مرات ضیائی و دیگر لقب ایشان محمد البنی است و وجه
 باین لقب دو نوشته اند یکی آنکه مد خلاصه الفوائد از خواجہ نور محمد چهارمی می نوشته که آنحضرت می فرمود
 که از بعد ما که محمد البنی لقب حضرت مولانا صاحب است کسی لقب نگیرد چنانچه حضرت مولانا صاحب فرمود که ما را

عرس حضرت چراغ دلی برادر ایشان فریم دیدیم که وقت شب مخدوم صاحب رسی از کنگر
 عرس که بدست بود مراد او ند و فرمودند که شما محب الی نبی سستی چون که این القاب زبان ایشان شنیدیم
 و اینست انبی عبارت آنادوم وجه آنکه در مراتب میان نوشته است چون مولانا صاحب از او رنگ
 دلی تشریف می آورد چون در اجیر شریف بر عرس خواجه بزرگ رسیدند شخصی از مدتی برای
 برادر آن بارگاه هشتاد و افتاده بود شبی در دریا از جناب خواجه بزرگ حکم شد که این کسی که
 در پیش این فتنه صاحب خود طلب کنی حضرت مولانا را بوی نمودند و فرمودند که نام این محب الی نبی است
 او در آستانه شریف برانخی بسال هفتاد و هجده و در پیشگاه همان شخص است که حضرت خواهر
 بن نموده بودند استفسار احوال که حضرت مولانا را داد و آدم همراه بودند و یا نه گفته بود که هرگز
 پرسید بگویند که سوگند است برای تجارت میر و غرض که آنقدر بخت مولانا آمده و اخبار احوال که در
 گناه کشیده گفت ای عزیز من در مسافرم از ارباب دگر را با این رجه نسبت گفت مرا خواجه
 و صورت شما در خواب و در شباهت شماست اما در نام فرق است مولانا صاحب فرمودند که خواجه صاحب
 گفت محب الی نبی مولانا صاحب دانستند که این و صادق است زیرا که بر مولانا صاحب علیه قضا فی الرسول
 حصول مدعایش که دند و فرمودند که این از آنکه گوی و این خطای پسندیدیم از آن روز و داخل و سلام
 که دند و می نازیدند که این القاب که جانب خواجه بزرگ مرا غایت شد کاتب الحروف گویند که این
 خواجه بزرگ و مخدوم ضیاء الدین ایقمت که عنایت شده باشد و ایشان دل مادر زاد بودند و
 بودند که روزی پدر خود را میفرمودند در آنوقت ایشان را غوغا می آمد رسول علیه السلام بیخ و
 آورده ایشان را دند و استند که بخورند پدر ایشان فرمود ای پسرهای خوری همه با هم بدو سپردند
 داد و چون عمر ایشان نشان زدگی رسید بود همه علم تحصیل کرده بودند و از پدر خود چند کتب از
 چنانچه در علم حدیث مشارق و کتب سار نیز از می یک سال طلب یک کتاب شرح و قاری یک کتاب
 و باقی علم از دیگر جاهل کردند و چون که عمر مولانا صاحب شانزده ساله شد پدر ایشان فوت شدند و
 خلافت خود و ایشان عنایت کردند و ایشان شفت شبانه روزی مجلس علم غازی که در آنجا
 مشغول شدند رتبه کمالیت رسیدند بعد در و شش ماه برای سه حال خود اختیار کردند و
 اختیار کرده بودند تا حاضر میان بر ایشان مدخل شد و نشان شفت و در آن روزی

به خرقه پیر بر ایشان بطور نصیحت گفت که صاحبزاده این پیش شمار از بیانهای طایفه به خود اختیار کنید خلق
 شکوه بسیار میکنند ایشان فرمودند شمار عاقلان را حق تعالی هدایت کند ایشان دست بر روی عیار دستهای ایشان
 هم برداشتنند به نعمت خواجده کامکار خان اسکیت نزد ایشان در مقام اقتدار عرض کردند مرا معلوم بود که شما
 کار خود را با تمام رسانیده بشوید ندانم اختیار کرده اند فرمودند خیر منی خدا بر منی پیروز شود و الا من است
 بودم که از حال من کسی را خبر نمیدانست از روز خاقاناه پدر خود بجا داشته نشسته می ماندند و خلق خدا را به
 طاعت و شریعت تلقین می نمودند نقل است روزی در عین شغولی در گوش ایشان از این صریح آمد در
 صبح بیدار گشتن از ادای سپردن و از جایچه بزرگ هم اشارت شد که در دلی بیایان ایشان بل خود خیا
 کردند که حضرت والد هم مرا برای شاه جهان آباد فرموده بودند اما خاقاناه پدر خود را چگونه بگذارم روزی او را
 این بیت از روضه شریف ایشان بیاوردند شمس العظیم فقرم بنجود تحت روان من : نه چون فرمودم چون کن
 مولانا صاحب از این بیت معلوم کردند که اجازت شیخ برای رفتن دلی شد پس در دلی آمدند و در خلاصه الفواید
 نوشته که روزی مولانا دیدند که حضرت شیخ صاحب بیت مذکور میفرمایند پس در دلی در سنه یازده صد و شصت و
 پنج هجری رسیدند چنانچه نواب نازی الدین خان شد آمدن ایشان در دلی در شوالی و نوشته است سه
 بود مالی که فرج میمون شصت پنج و هزار صد و نود و خردین قدم مسجد دلی گشته و انوار
 کردن مریک و جملین گشت دلی چشم ماروش و بعد از شش ماه در همین سنه مکرور در آن
 شریف بر وفات ایشان است و منجم جادانی در شب شنبه بعد نماز عشا که یکبارس جادوگر
 شب فتنه بود در سنه یازده صد و نود و نه هجری شد تاریخ وصال ایشان در رجب الحبی هجری
 محمد فخر الدین ایضا تاریخ وصال ایشان بر لوح سنگ مرمر که بالین مزار ایشان ستاده است این
 رباعی بگذاشت محمد بن چوهران سه اسی فانی در آستانه جاداد قطب دانی سال وصال
 آن سلاطین بختیم اوزداد باقی فرستید دو دهان در لفظ خورشید جهانی تاریخ است
 قبر ایشان در دلی گشته در خاقاناه خواجده قطب الدین بخیار کاکلی زیسی خاقاناه زیار و نیکر و انبیا
 سپر بود مولانا قطب الدین نام و لو شازرا یک سپر بود غلام نصیه الدین نام بعرف کالی خدا و شازرا
 سپر آن شدند بزرگ غلام نظام الدین باب که خدا سجاده مولانا صاحب انداوم غلام معین الدین این
 از یک مادر رسیدند و سی اند سیوم و صیه الدین چهارم امین الدین پنجم کمال الدین ششم کمال الدین هفتم طفلی فوت

و این سه برادران از شانه‌های اولی و ملاطین تمویز به اند و سه دختران اند و از سید آدمی و قبحو سیکری
از شیرکان شیخ سلیم حشیش شکوخته شد و یک دختر از شانه اولیت اما نصف آنجا سبابت از آنجا کتاب
قهر حسن است که در کتاب ابتداء مولوی الله مولوی است و دوم کتاب عتاید نظامیه علم عقاید است و تحت
مترقم هم دریافت میشود و چنانچه سنجیده اند و فی ذیل تر کاتوشه میشود **حضرت مولانا فخر الدین**
رضی الله عنه بجانب غزنی از آخر البسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والآخره والآخره الباقی
والصلوة علی نبیه من قال اما بعد لایسم من انی فخرای الحق بعد بد این کلمه چند که از زبان بزرگ سیم
در جواب گرامی نامه ان جان عزیز ثبت میشود آنکه وجود حضرت جل علی چنانکه وجوب است پیش از تر بیت
واجب فرض پنجاه که ذات پاک رسول صلی الله علیه و آله وسلم محض خیر و صلاح است تعجبت احکام او هم خوب
حکمت است فلاح اما کسیکه برین قدر افتاده اند و همین مرتبه اكمال شمرده اند البته بومی تحقیق نبوده
بلکه او لک کالاه فکاه اند چه فوت انسانی مقتضی است که این کن فکر حقیقت بشری خصوص در طلب
حضرت باری نیست که اینهمه موجودات از کجاست و آن کسیت چیست مردان صد که سالها ریاضت و کشیده
و از فرشتان عرض میورد که **لا موجود الا الله** میگویند و بایت وحدت ثابت میکنند چه معنی دارد
ملیت نیست وقت اشتناطی که همچون مردک خط کشد بر جمله دفتر با بقیطة ار می العلم نقطه
لیکن مقلد ان زان که ظاهر خود را چون محققان آریسته میدانند و پیرمردگر و دیگر عالمی از خواب و بکر استیفا
سبحان الله شریعتی که تعجبت او مستول میاید مردود و دیگر دزد کلمه الحق بکوشش ایشان براد فقیران
این عهد که خود را بازید و جنید وقت میثمارند و چون غیب دریافت میشود خبر از توحید ندارند فی حساب
و حدت اند و فی طالب حدت انصاف چنان میخواهد هر فقیری که بر حدت خود قابل نباشد او را نه فقیر خوان
و نه پیر و فقیر بلکه از سلسله فقر ابد باید که وجه اصل شرب ایشان است که ماسومی خدا هیچ موجود نیست پس
اکس که معتقد او این اصل نباشد و دلش لذت پذیر برای این حالت نباشد حقا که مقلد خواهد بود و میگوید که هیچ چیز
چیز طاقت نشسته توحید ندارد و نظریه که مخالف شرع شریف باشد و زنگ اگر چه با لک را تحقیق برادر مردم
نفرشی لاحق میشود و چنانچه کاسی منسوب کفیر و کاسی متمم بدین سبک ده لیکن کمال خدای است که اگر
شکلیک یعنی جلا لک بر ند مقدم از جاده شریعت بیرون نیستند ملیت نیز ابار توان کرد با خدا شریعت
و لیک آدم نتوان زد و مصطفی کسناج الحاصل فقیر کسی است که موجودا بلکه آدم همان است که مقدر و

شرع لک

اکثر عزیزان توحید را موقوف بر حال استند اند حقیق و حدی که موقوف بر حال و قابل باشد وحدت ذات خود
الان کماکان است مگر خود را شناخته باشند از است که بر است مع آنکه من گشته اویم نم حکما بلا لایک نیست
که وجودی نه می تواند از امتزاج عناصر را به است و عاقل را به که فی الحقیقت با هم یکی اند از فلک اول موجود شد
فلکات اول از فلک دوم همین هر فلک درجه بدرجه از جسم کل و جسم کل از عقل کل تا آنکه منتهی بشود و جالبه جویس
هر چه در وجود آمده و بلیاس ممکن جلوه گر گردید و خبر و جالبه جو نیست یعنی لا موجد الا الله خود
و جب است و ثابت روزی و مجلس شریف حضرت صاحب و قد حضرت خاقان میر دمی قدس سره عزیز می تقرب
گفت همه از دست دیگر گفت همه از دست هم حضرت فرمودند که همه است ساکت شد یعنی همین است که است
نه اول است و نه آخر و نه ظاهر و نه باطن همین است سه پیرفش سرانح کسی زمین دیگر بگوش هوش تو گویم که
نیت غیر تو کسی از نیاست که دم و قدم ما محرم است و هر که قدمی در راه طلب بردارد و صد فرسنگ
از منزل دور افتد سه آنکه اگر گشته اویم در دل بوده است دوری ما غافلان از قرب منزل بوده است
عارفان چون دم از قدم زنند با و پورامیان بویم زند جان من اینقدر سطور که نوشته شد بمطالع در اندازیم
مکنون خاطر است بی تکلف نمی توان نوشت مع دور دور مردم بی دانش است گویند در مذبحه تقیه است
من بگویم که فقیر لازم است اللهم علی محمد و آل محمد و سلم قطعه من باغ چهار نقش دیدم پس فرغش
و هوسی دیدم و پس اربعه وجود تا شبانگاه عدم تا چشم کنو دم نفس دیدم و پس الله نفس باقی
اما خلفا حضرت مولانا صاحب رضی الله عنه بسیار اند از آنجمله از همه بزرگ و قائم مقام ایشان شیخ ابوالفتح محمد
مبارک رومی اند رضی الله عنه که ذکرشان مغرب می آید دوم مولانا بنیال الدین جیو رسوم مولانا جمال الدین
راستبوری چهارم سید احمد نجم مولوی غلام فرید حنی ششم میر بدیع الدین بیستم صوفی یار محمد ششم میر محمد عظیم
که ایشان را در سلسله تشبندیه خلافت بودیم مولانا ظهور الدین دهم محمد ایان الله یازدهم مولوی روشن علی دهم
سیان عصمت الله سیزدهم مولانا شمس الدین حاجی لال صاحب که هر دو مولانا شمس الدین بودند اما خلافت و نفس از
مولانا صاحب دهم میر فتح محمد یازدهم مولوی عبد الله شانزدهم مولوی خدا بخش بیستم شاه فتح الله بیست و دوم
قطب الدین نوزدهم نواب ثانی الدین نایب نظام الملک بیستم مولوی محمد غوث بیست یکم حاجی احمد
بیست و دوم حاجی خدا بخش بیست سوم شاه محمد الدین بیست و چهارم شاه روح الله بیست و پنجم شاه شمس الدین
بیست و ششم مولوی عبد الله ثانیست و ششم مولانا حسن علی بیست و ششم محمد و علی بیست و نهم میر محمد علی

تقیه

سنی بگویم مولوی محمد گل سنی دوم نیز محمدی بیدار کذا فی مرات صبا فی و متونی ابغازی الدین بن خیزر ثنوی
 سیراید من قضا و قضایم تقصیر ربنار و قدر و لا تقصیر که در سنه یازده صد و نود و یک هجری
 تصفیه شد بود چنانچه از حضرت آن معلوم میشود که کمال نظام اداری کلام سال نظم کتاب گفت کلام
 میگویم که از بعضی لم تقصیر ممکن است آنچه مریدان سلسله مولوی باز احمد صاحب بریلوی قدس سره که مریدان خود
 شمس الدین نام اند که آنجا با فیض و خلافت از حضرت مولانا صاحب است درست باشد که هنوز شجره چشیده اینجا
 و خلفای ایشان درین سلسله تفریق میکنند لیکن در بعضی اسناد مریدان خاندان دیده شد که بعد از حصول خلافت
 مریدان شاه عبدالعزیز ادوی اسپوی گردیدند درین امر بعضی کلام پدیدت که خلیفه مولانا را حاجت کمال
 جاسی بگرفت مگر این عراض قومی نیست بحال حضرت خواجه بود و در حقیقتی که مستقیض بعد از خلافت حضرت
 خواجه احمد جام رضی الله عنه اند و نیز از بعضی لم تقصیر مولوی سیح المدح صاحب امر وی بود پوری ایثار
 کابلان حضرت مولانا اند که مرید میگردند و الله اعلم بالصواب و از آیات سند سی قاضی علی حیدر سکنه
 راوی که در اینجا است چنان معلوم شد که از خلفای ایشان بود و الله اعلم بالصواب و سوا سی این خلفا
 دیگر باشند یا چنانکه سلسله مولانا صاحب حضرت خواجه نور محمد چهاروی صاحب رضی الله عنه جاز شد
 از دیگران که رونق یافت چنانچه ذکر جز آنجا کرده میشود و ذکر آن فتنه و ولایت خورشید
 برج ولایت و ارث ملک بنوت شامین شاه اقلیم غوثیت قطب عالم است و در این
 فخر العارفتین سیح انوار احمد ظاهر اسرار احمد حضرت خواجه نور محمد چهاروی رضی الله عنه
 بدانکه نام پاک ایشان اهل بیت و لقبی محمدی که حضرت مولانا فخر الدین شد ایشان این لقب غایت کرده بود و قوم
 ایشان که اهل بیت کشان سی است از قوم بنوار نام والده ایشان عاقل بی بی است بنت کمال از قوم خسته
 سکنه قصبه پوره که از چهار شریف است جناب سی و پنج گروه یا چهل خواهد شد نام والده ایشان سکنه
 نسب ایشان مشیت خواجه نور محمد بن سیدال بن تمار بن فتح محمد بن محمود بن مره بن عرب بن دلبان
 و بنان کوهیان چار بن سار شش بن او هر بن کول را سی بن گسی بن گجسی بن سرگب بن حتی بن بورا
 بن گدن سهند بن سوا بن بدو بن اهل بن باو بن کهرل بن کهنید بن رانان بن شهر این دریا بن حسل بن
 جیحان بن اهر بن بهابان بن امی یون بن کنگاب بن سلسک بن گبهر بن اجد کر بن موج بن بند بن مولانا
 بن راجه جگدی بن راجه ادوی سیح بن بنوار در چهل چهارم پشت انوار اند که کمال سمعت ایشان

و الله اعلم بالصواب حال ولادت ایشان در شب چهاردهم ماه رمضان شریف در سنه یازده صد و چهل و دو هجری
 مولد ایشان قریه چوئالدست که از چهار شریف سه که به سمت مشرق متعلقه بلده بهاول پور بنا و آباد
 ایشان در آن قریه می ماند بعد والد شریفش از اینجا جات و در موضع چهار شریف استقامت و زید و خیر
 سه برادران مگر بودند اول از همه بزرگ ملک سلطان بد دوم ملک برهان سوم خواجه نور محمد چهارم
 عبدالم نام بود و حضرت قبله عالم را یک خواهر بود بی بی قائم خاتون نام که از اسلام خان بن سید کا سکوه شد
 نقلست حضرت صاحبزاده در بخش صاحب بن حضرت خواجه محمود بن حضرت خواجه نور احمد بن حضرت قبله
 خواجه نور محمد حبیب رضی الله عنهم پیش این کاتب الحروف می فرمودند که من از جد خود حضرت خواجه نور احمد
 شنیدم که مفرمودند روزی حضرت قبله عالم از مقببه چهار شریف در وقت شب سمت پاکبشن بر عرس
 حضرت گنجشکر روانه شدند تا رسیدند در موضع چوئالد که سوله آنحضرت بود احمد نام قوم کوکبیر که خادم
 آنحضرت بود وقت کلام او را مخاطب میکردند فرمودند که میان احمد با این وقت طفلی همراهِ طعلگان در اینجا
 برای گرفتن رسید که در ارجان می انداختیم و شمار بجای می فرمودند که اینجا می انداختیم قضا الهی در ارجان
 در دام دیگر هم اسیان بن می افتاد و در دم من نمی افتادند احمد مذکور عرض کرد که قید دام شما جاشی بسیار
 و همایان باطنی بود در ارجان راجه یار امی در دام شما اندید و جاشی بسیار از همایان بگریید نقلست حضرت
 قبله عالم خواجه نور محمد رضی الله عنه دلی مادر زاد بودند چنانچه مشهور است که والد شریف حضرت با بلفه بود و
 هنوز کتک می کشید بود در خانه پدر خود در مقببه پیورده بود و وقتی فتح دیبا نام از قوم کوکبیر که محقق نیکوکار
 است در مقببه مذکور آمده بود و این بزرگ از کلامان صاحب نسبت کشف کرامت وقت خود بود و در
 و سجاده نشین شیخ عبد الله جهانیان بود که لقب او نیکوکار است و خلفا و اولاد او را هم نیکوکاره گویند
 و این عبد الله جهانیان نیکوکاره از خلفا حضرت محمد و هم جهانیان سید ابوالدین بخاری بود وطن او
 شیخ و این متعلقه کوئله قائم پس من عله بهاول پور است و در موضع شیخ و این کوکبیر شریف رسول الله
 هم است الفرض این شیخ در باز سجاده نشینان آن بزرگ بود و او را در مقببه پیورده و نواحی آن مریدان
 بودند مریدان شیخ دمی مدتی آن بزرگ در بلده پیورده و مریدان خود آمده بود و قوم جهان سکنه پیورده
 که مریدان او بودند از نانی مردان برای زیارت او می رفتند حضرت عاقل بی بی والد حضرت خواجه
 که هنوز مرابطه به همراه والد خود هم مدام میرفت آن بزرگ بدگر گسان متوجه نمی شد و تیر تیر بار بار

حضرت عاقل بی بی سیدید مردان میان بران بزرگ بگمانی بردند تا روزی گفتند که حضرت تمایز
 مرشد یاران هستند و یاران همه مردان و زنان علام شمایم اما شمار لازم نیست که دختران کنواریان را
 بنظر دیگر بینند آن بزرگ گفت ای ظاهر میان دختران و دختران می بینند من بنظر غیرت است این خبری
 باعث بار بار دیدن و تیریز دیدن چهره این دختر نیست که در شکم این سببی اود می نمود و حق تعالی را معلوم کنانید
 که از شکم این عاقل بی بی غوث زبانه پیدا خواهد شد که از فیض همه عالم سیراب خواهد شد **فصل** که چون اودی
 گفتند ای حضرت عاقل بی بی از میان سندان شد و او را ده خانه خود در موضع چو ناله آورد و در آنجا بزرگی کامل گاهی
 گاهی می آمد و او را حافظ شیخ احمد مشهور بی بی دسی و اله می گفتند و این شد که مرید محمود لنگاه بود و سلسله قادر به
 توسل سید شیت خانقا این مرد و پیر و مریدیم در قصبه دوده است متعلقه کوک کمالیه و این قصبه مذکور کنیا در یما
 را و سبب اما حافظ احمد مذکور در ان ایام در بلده حسن گاهی می نذ که قریب چهار شریف است الفرض حافظ احمد مذکور
 اکثر آمد رفت در قصبه چو ناله و فو اخی ان سید شیت و مشهور بود به سادسی چیری و اله یعنی سبب ستاره و اله و او را
 در ان ضلع مریدان بودند و قشیکه در چو ناله می آمد در سبب حافظ محمد سحر و مهار در به خود میکرد و اکثر زمان
 مردان آنجا برای زیارت وی می آمدند و نذر و نیاز می آوردند و حاجت و مراد خود می یافتند و قشیکه و اله
 حضرت نور محمد برای زیارت ایشان بریت شرف و بای تنظیم و الهه شریفه حضرت قبه عالم ستاده می شد
 روزی حضرت عاقل بی بی عرض کرد که یا حضرت باعث تنظیم من چیست گفت من تنظیم توئی کنم در پیشانی تو
 نور غوث زبانه لبان غورشید می نماید تنظیم اودی کنم که لک سعت من حضرت علام فرید بشیر خواهد بود محمد رحیم
نقل روزیکه حضرت خواجه نور محمد تولد شدند عبده ایشان غلبی دید که گویا چراغی در خانه می روشن شد است که ایشان
 او را اسمان تا زمین همه جانتان یافته است محیط شد است تمام رومی می و خوشبوئی تمام خانه ایشان شد است بن بیدار شد
 از دیدن این روایتی و هر که در دل عبده ایشان پیدا شد که بسا و اله رحنی باشند و مار ابدان سبب سببی شد روزی
 همان شیخ احمد دودی و الهه عبده حضرت قبه عالم پیش ایشان رفت و قصبه حاکمیت اندیش تشفی تمام کرد و گفت خوش کن
 که در خانه تو چراغی روشن شد و که همه عالم از نور او منور شود که لک سعت من حضرت علام فرید بشیر خواهد بود محمد کات
 گوید که بعضی گویند این خواب و حضرت دید و و اله علم **فصل** روزی قبه کاتب الحروف از زبان می سنان
 حضرت خواجه نور محمد خواجه سلیمان رضی الله عنه شنید که می فرمودند روزی شیخ احمد مذکور گذر بر بابی قضا که در آنجا
 زبان اب می شنید و الهه حضرت قبه عالم هم در آنجا حاضر بود چون نظری بر و الهه حضرت افتاد تیر تر بر وی

می دید و بگفت بهی بی بی بی زمان رسیدند فقیر چه بی بی می کنی وجه تیز تیز سمت این بی بی گفت می بینم
 که غوث زمانه در کدام خانه حبس پیدا خواهد نقل است صاحبزاده سیان عبدالله بن حضرت نور حسین بن حضرت نور احمد
 شنیدیم حضرت خواجه نور محمد رضی الله عنه پیش این کتاب الحروف می گفتند که من جد خود یعنی از زوجه حضرت شنید
 شنیدم که می گفتند من از زبان خدای تعالی حضرت عاقل بی بی والد خواجه نور محمد شنیدم که می فرمودند که من
 در حالت طفلی در موضع بهر دور و دفران هم عمر خود را بازی شوق بودم و شوای چهره والد یعنی جان صاحب
 مذکور آمد و چون من ستاده می شدم برای تعلیم من ستاده میشد و چون ششمی ششمی ششمی ششمی ششمی ششمی ششمی
 همه اهلان من از وی پرسیدند که ای ویش این خاستن از برای چیست گفت برای این خرد و شادمانی است
 که برای آنکه علی در شکم این خرد است برای تعلیم آن عمل ستاده می شوم و مراد از آن عمل حضرت قبله عالم بود
 چون دفران از آن درویش این سخن شنید بودند مدام از والد قبله عالم بگوشتی می گفتند که شکم تو عمل
 با شکم تو آشکافته آن عمل ایرون آریم نقل است که چون حضرت قبله عالم چهاروی در شب چهاردهم رمضان
 شریف در سه یازده من چهل و دو جری تولد شدند از آن روز تا تمام ماه رمضان شریف در روز ششمی خود
 برای تعلیم رمضان در شب پنجم روز و چون والد شریفه ایشان در روز پستان خود در دهن ایشان سینه
 گریه و زاری میکردند والد و جد حضرت دانستند که بیاعت بیماری یا دیگر عارضه شیر می نوشند ایشان
 نتوانستند اتفاقاً شیخ احمد مذکور را باز گذارد در موضع چنانکه اتفاقاً جد قبله عالم ایشان را بخدمت آن بزرگوار
 برد و حال عدم نوشنی شیر در روز بیان کرد و گفت غم مخورید که این سپهر شاعوث زمانه است برای تعلیم
 رمضان در روز ششمی خود در روزه میدارد و انشاء الله تعالی بعد مرور ایام صیام در روز نهم شیر خواهد نوشید
 و برای تعلیم آنحضرت بر حاسبت و از زیارت قبله عالم سرور شد گفت که زنی است سعادت آنخانه که در
 انجمن قبله زمانه پیدا شد که تمام جهان را فیض او خواهد رسید و دین رسول علیه السلام ازین تا زکی خواهد
 ادب این سپهر نگاهدارید جد حضرت از شنیدن این نوید خوشدل شد حضرت را در خانه خود آورد و
 تا بان کشت مهر نوز محوی پور شد سپهر نوز محمد پور گشت تا در کیتی زعفران روشن و دهه روز محمد
 نقل است صاحبزاده صاحب غلام فرید بن خواجه نور احمد بن خواجه نور محمد می فرمودند که من از والد خود
 شنیدم که می فرمودند چون حضرت قبله عالم عمر پنج شش سالگی رسید والدین ایشان آنحضرت این عاقل
 محمد سواد مهابکه یکی از صلحا وقت متقیان زمانه بود برای آنکه نوزان شریف بر دهنه نوز محمدی آن شیخ

مساجد حجاب حق تعالی که در آن خداوند الحاح را از گدائی برهان و در کن از انوار حق تعالی از غیبت راز حق
 روزی میرساند و باز بگدائی حاجت نیقاد **نقل** است که حضرت قبله عالم از لاهور باز در پاکپن و وطن خود آمدند
 چنانکه در خلاصه الفوائد نوشته است و در انجا در وطن خود چند روز مانده باز در دلی خشنود و در دلی آب
 غازی الدیجان نزد حافظ بر خود دراجی کاخیه خواندن شروع کردند درین عرصه حضرت مولانا صاحب تشریف
 از لاهور آمد و در دلی آوردند پس داوستان رفته باره طالب علمی چند روز گذرانیدند و همین قطعی از دشت
 میگردیدند چون کرامت بزرگی مولانا را معلوم کردند هم از دشتان حجت کردند و بعد از چند روز همراه مولانا صاحب
 در پاکپن آمدند چنانچه ذکر آن باز از خلاصه الفوائد نوشته خواهد شد **نقل** است صاحبزاده صاحب میان غلام فرید
 می فرمودند که چون حضرت خواجه نور محمد بعد از شانزده سال در مها شریف تشریف آوردند و جدا شدند ایشان این بود
 که حضرت مولانا فخر الحق والدین در دشتان بر عرس حضرت گنجشک شیخ فرید الدین قبل از عرس چند ایام پیشتر
 در پاکپن تشریف آوردند ایشان همراه بودند و همه کار و بار سرگردان و فرسودگی بر داشتند چنانچه ایشان بود
 چون در پاکپن رسیدند مولانا فرمود میان نور محمد ایام عرس عرصه است حال شما را حضرت شریف رود
 در مها رفته از دله خود ملاقات کرده بیا طالب شما در دشت حضرت قبله عالم روانه شد شریف شدند چون
 در مها شریف رسیدند **نقل** شهر مها جوی است در آن ایام آب روان و چنانچه الان ایشان این باقی است و در ایام
 بارش الحال هم این می شود چون قبله عالم با جابه سرویل و با جمعی دو کلاه چهار ترکی بر سر و پیر وین عرقاب
 گلی بردوش برین سیت هند و ستانیان از آن جوی می گذشتند بعضی زان قبضه چهار دانج می بردند
 گویند یکی از آنها عمه حضرت بود چون ایشان حضرت قبله عالم را بختل هند و ستانیان دیدند پرسیدند ای
 نواز هند و ستان می آتی کسری مایان بابل نام بدین شکل و سیت در آن صوبه است هیچک از دوی جز در
 حضرت فرمودند آن خود منم چون عمه حضرت این خبر شنید گریخته دله و حضرت اسبار کی داد و خبر کرد گویند
 حضرت قبله عالم اول در مسجد استاده خود محمد سحر در رفته با ایشان ملاقات کردند و آن مسجد درین ایام مشهور
 پس مسجد نواب غازی الدیجان زیرا که بعد از آن مسجد مذکور نواب فرور باز از سر نو آن مسجد بنا کردند
 قریب ثلثی و حجر حضرت قبله عالم کاتب الحروف گوید که آن مسجد هنوز باقی است اما نقش افتاده است
 و بی سقف استاده است الغرض الد حضرت در آن جا آمده و چند ملاقات کرد و اول ایشان را از شانت
 بعد از ملاقات بنی قبله عالم را شناخت که بر بنی قبله عالم خال بود از آن شناخت و بعضی گویند که قبله

چون در مسجد محمد سود رفته ملاقات با ایشان کرد و در چهار روز والدۀ ایشان در آنجا که شخصی در آنجا بود نشست
 خبر پیرو خود پرسید و حال ایشان اظهار کرد چون والدۀ ایشان بر رخ نقاب کشید در مسجد سید و از آنجا نشست
 کرده نشست و از قبلۀ عالم هم از خبر نقاب کشید احوال پرسید پیرو خود گرفت محمد سود را خند آمد عاقلانی
 داشتند که خندیدن ایشان مثال را حکمت نیست چون نقاب از آنحضرت دور کرد دید شناختند که پیرو است
 و حضرت هم در قدم مادر افتاد و دیده همه را مادر خانه خود آمدند و خورم از آن خط که مشتاق باری برسد
 از روزی نگاری به نگاری به نقلت غلام درید صاحب از والدۀ خود روایت میکردند که چون حضرت قبلۀ عالم
 در چهار شریف در نیوقت آمدند بعد از نماز فجر تا قرینتال در مسجد محمد سود مذکور مشغول بمراتبه می بودند و هیچ کی
 متوجه نمی شدند بعد در خانه رفته تا آن بخور و غذا باز در مسجد آمد مشغول می شدند و از می طاف شرف الدین میا که از آنجا
 حافظ محمد سود بود حضرت قبلۀ عالم پرسید که ای میا این باطنی در هندوستان چند مدت ماندی خبر می آید بجا دارند
 و تو بی یک خواندم هندوستانی صاحبزاده از سرزادگان کنی هم می آمده بود در خدمت می ماند و دیگر چه می
 می پسیدم حافظ شرف الدین بن خواجۀ که برادر زاده حافظ محمد سود بود گفت تو چرا عمر خود را تا این مدت خراب کردی
 و ضایع نمودی پس که مولوی احمد یار سکنه قصبه جیله و مولوی محمد صاحب و مولوی اسد الله دیگر چند کس
 در دلی رفته علم تحصیل کرده آمده اند و تو در دیگر پسیدن مشغول ماندی الغرض بعد از مدت و در حضرت قبلۀ عالم
 از والدۀ خود در خدمت طلبیدند والدۀ فرمود ای پیرو بعد از شانزده سال آمدی و پنجاه جلدی حضرت سبطی عرض کرد
 اگر ما باز خواستیم که زود بیایم حضرت رسید احوال ایشان را حضرت داد و تا باز خدمت مولانا صاحب در پاک پل رسیدند
 نقل است چون قبلۀ عالم از چهار شریف بر عرس حضرت گنجشکر در نیوقت مذکور روانه شدند حافظ شرف الدین میا که
 مردمان چهار شریف هم بر عرس همراه ایشان روانه پاک پل شدند قبلۀ عالم همراه ایشان پیاده می رفتند و حافظ شرف
 بر چرخ سوار بود چون در پاک پل رسیدند بر جاده علاء الدین معراج دریا برای ضو کردن هر کسی قیام کرد و قبلۀ عالم
 هم وضو کردند همراهیان مولانا صاحب چون قبلۀ عالم را دیدند که گنجشکر در خدمت ایشان افتادند و گفتند میا صاحب
 میا صاحب آمدیم پنجاه سال پیش هر کسی آمده قدیم قبلۀ عالم میکرد میا جان فظ شرف الدین چون این را دید و تعجب کرد و
 گفت که با این پیرو من در آن مردمان هندوستان ادب میکنند میا صاحب نصایح می گویند در این قصبه میا صاحب
 که میا صاحب میگوید بالغرض قبلۀ عالم اول باریت حضرت گنجشکر کرده بود خدمت مولانا رفته قدیم میا صاحب
 مولانا برای تعلیم قبلۀ عالم برخاستند و احوال والدۀ و خانه ایشان پرسیدند بعد حضرت مولانا را در خدمت

حالا شمارا خدمت سعادت اولی حال شمارا بدید خدمت ما مور می لازم دیر خود مدبرج نظامی مکنید و در محاسن
 مشغول باشد ایشان در برج مذکور دیر کردند از انروز باز برگه برای مرید شدن نجابت مولانا و برای قضا
 دینی و دنیوی می آمد میفرمودند که از میان صاحب فرزند بگو و مرید شو نجابت حضرت قبله عالم اورا می دانستند
 چنانچه بسیار کسان درین سال با یکدیگر از قبله عالم مرید شدند و چون حافظ شرف الدین غنی گفت که است مولانا
 اورا هم اعتقاد آمد ناری نجابت حضرت خواجه نور محمد آمد و التماس کرد که مرا هم از پی شما مرید کنایه ایشان
 اورا همراه خود گرفته نجابت مولانا بردند و عرض نجابت ایشان کردند و بر دواتی غلام مرتقی پسر سکنه مها
 که عالم بود و او هم مرید مولانا بود گفت تا او شرف الدین نجابت مولانا صاحب برای نجابت برد و مولانا نجابت
 قبله عالم ایشان را برای نجابت فرستاد و فرمودند ای سبانی شرف الدین میان صاحب مرید شو نجابت کن که
 این نجابت من است پیر تو همین است حافظ شرف الدین صاحب مرید حضرت مولانا صاحب بر حضرت قبله عالم شد چون
 عرض حضرت گنجشکر تمام شد و تبارخ منعم محمد خلق از با یکدیگر هر سو رفتن گرفت حضرت مولانا صاحب قبله عالم
 فرمود ای نور محمد مایان در اینجا در با یکدیگر دو ماه خواهم ماند شمارا هم خدمت است باید که باز از والد خود بخوبی
 ملاقات کرد و بعد دو ماه در اینجا نزد مایان قبله عالم خدمت شد باز روانه است مها شریف شدند در پی
 قبله عالم را حافظ شرف الدین بر چرخ و سوار که ده آورد و خود پیاده پیش است دو ان روان می ماند در
 مها شریف دو ماه بیاد مشغول ماندند و ساکنان اینجا را اهل حق می نمودند چون بعد از دو ماه باز
 از والد شریف گرفته سمت با یکدیگر روانه شد نه اینوقت برادران خود ملک سلطان برهان را و عجم خود
 و نیز محمد سعید استا و خود را همراه گرفته نجابت مولانا برای نجابت کنانیدن رفتند چون در با یکدیگر
 مولانا رسیدند مولانا بتعلیم ایشان برخاستند و ملاقاتی و خاطر هر یک همراه ایشان خواجه نور محمد را کردند
 و نام نشان هر یک می پرسیدند قبله عالم عرض کرد حضرت برادران من و عجم من و استاد من برنجی
 حضور آمده اند حضرت مولانا از هر یک از ایشان خواسته معافه کردند و همه از نجابت شرف ساختند و سبانی
 را که یکی از خلفا و خدمتگاران مولانا بود فرمودند که نجابت این همه صاحبان هم بسیار نجابتی کنند و
 حاجت که ایشان را باشد روان کنند گویند ای دو سه روز ایشان را بجهت کردند و بیاز سه چهار روز مولانا
 روانه سمت دلی شدند و قبله عالم هم همراه ایشان رفتند و باقی برادران و عجم و استاد قبله عالم و دیگران
 حاضر آمدند از ان باز حضرت خواجه نور محمد پیشش ماه در دلی نجابت پیر خود و شش ماه در مها شریف

می ماندند و بامر حضرت مولانا صاحب دمی کتختائی خود کردند و مولانا فرموده بودند که نور محمد ترا سپردن خوشتر است
اول سپردن تو از آن راست چو شای دی کردند اول سپردن ایشان حضرت نور احمد شهید صاحب بودند که حضرت قبله عالم
ایشان را همراه خود در دلی برده از مولانا صاحب بیعت گمانیدند **نقل است** که حضرت خواجه نور محمد صاحب را سه
سپهران بودند بزرگ از همه اول نور احمد صاحب که شهید شدند ایشان مرید حضرت مولانا صاحب بودند
دویم نور احمد صاحب ایشان از پدر خود مرید بودند سیوم نور حسن صاحب این صاحب از قاضی غافل صاحب
بودند کات الحروف هم زیارت این هر دو بزرگان کرده بودند و این هر سه سپهران مرعوم را اولاد گشت
که در قصبه مهار شریف و گهیران شریف می ماندند و حضرت قبله عالم را دو دختران بودند بزرگ زینب
که از غلام محمد کنه لالی هر کات منکو حشد دویم صاحب بی بی که از شیر شاه سید سکنه تنور منکو حشد **نقل است**
چون مولانا صاحب در پاکپن آمدند کار لنگر ایشان تحویل حضرت خواجه نور محمد را بود وقتی خرج تمام شد قصبه
نجدت مولانا عرض کردند که حضرت خرج تمام شده است مولانا فرمود چیزی موجود است که از او خرجه
کار لنگر روان کرد آید عرض کرد بجز تیغ حضور چیزی دیگر نیست فرمود خیر این تیغ مرا فردا خرجه کار لنگر
روان کنند و در ویش از آنان دهند اتفاقاً در همان شب در دمی همان تیغ مولانا را در دیدم بزرگوار
تیغ نیافت قبله عالم عرض کرد که یا مولانا تیغ حضور در دیده شده است فرمود الحمد لله تو کل را در فروختن تیغ
نقصان بود خوب شد که در دیده شد گویند در دمی تیغ مذکور را در دیده به هاشم خان بانش که او
قصبه ملکا استعلقه پاکپن بود و صاحب حج و حنمت و سرور با تقی و امیر کبیر بود و خرجه داد از آن دیدم
آن تیغ را خریده بود و بیمار شد و یک روز او را آرام نمی شد روزی شخصی از اشنایان نواب کوثر نزد وی
نواب قصبه خریدن تیغ از دزد و ماکل شدن بیماری از آن روز پیش وی گفت چون قصبه دزدیده شد
تیغ مولانا صاحب مشهور شده بود و یکس هم شنیده بود نواب گفت که این تیغ بزرگی کامل است و بیست
که در پاکپن آمده است از آنجا در دیده شد هاشم خان گفت این تیغ را نزد او ببر و برایش شفای من دعا
درخواست کن آن شخص گفت خیر تیغ چرا میدی من نزد وی رفته براتی تیغ را بخشیم گمانید و دعا
شفایم درخواست از وی خواهم کرد و آن شخص بخت مولانا آمده حال تیغ خریدن هاشم خان و بیمار شدن
از روز عرض کرد و گفت حالا آن تیغ را در بخش کنبد فرمود در حق او درشتن آن تیغ خوب نیست او را
و اگر بهتر می خواهی آن تیغ را نزد صاحب ده حضرت گفت که ده دیدم و لقمه فرموده مولانا صاحب را

پیش از آنکه گفت با شرم خان آن تیغ را بجهت صاحب سجاده حضرت گنجشکر فرستاد و از آن روز از بیماری شفا یافت صاحب
سیان غلام فرید صاحب می فرمودند که آن تیغ هنوز نزد دیوان سجاده نشین گنجشکر موجود است کاتب بوف
گوید حضرت صاحبزاده خواجه محمود بن حضرت خواجه نور احمد بن حضرت خواجه نور محمد رضی الله عنهم می فرمودند که روز
من و سنگه شریف بوقت چاشت بجهت غوث زمان خواجه سلیمان رضی الله عنه در عین مشغول حضرت
احمد و ایشان در مراقبه مشغول شسته بودند اما تابناک و خوشی تمام جبین اهل حضرت بسیار
عرض کردم با حضرت امیر خوشی تمام بر هر مبارک شامی بایم فرمود آری صاحبزاده صاحب امر فرمود لا اله الا
حضرت خواجه فخر الدین اودا پس خود را بنیوقت دوبار در عالم مثال دیدم و فرمودند که ای محمد سلیمان کس
که غم فلا می تو که من بوقت انتقال زاده بودم در گدای اختیار خان در دیده بودی و بنیاد او بر
شد و کس که در پاک بن تیغ مراد دیده بودم در غم و من تیغ زنی روان است که سرال انسل و
کیده و کس نشسته میشود نقل است سیان غلام فرید صاحب می فرمودند که وقتی که حضرت قبه عالم خواجه نور محمد
در مہار شریف قیام اختیار کردند همه از مہار شریف و پاک بن بر طعی اف مزار حضرت گنجشکر و طیفه ذکر و دعا
تا پانزده سال همین ورد بود که یک جمعه قصاصی شد و مہار شریف از پاک بن جلی کرد دست و دیگر در سیر
بعد حکم حضرت شد که حالا این چنین تکلیف کن زیارت نیرد من تاج سرور هر چه کرده باشی از آن روز بعد
قبه عالم برای زیارت تاج الدین نور از مہار شریف و برسی چنتان که از مہار شریف سر که و سمت جنوب است
و حافظه قبه عالم هم در اینجا است میرفتند و از چند ساعت بایشه می شدند و می فرمودند که درین قبرستان بسیار
صلوات اندک است که بگوید این شیخ تاج الدین سرور پسر دیوان بد الدین سلیمان بن حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر
است و در قریه مذکور اولاد ایشان کثیری اند و آن فریه شهر است بنام تاج سرور و مردم و من فریه شهری
چنتان گویند بار آنکه اولاد تاج الدین شیخی در اینجا بسیار می اندازد از یکایک سمت شمال در راه پاک بن مشا که بوده است
نقل است قبه عالم می فرمودند که شیخ تاج الدین سرور کمال کامل اند اما صاحب ارشاد نیت نقل است میان محمد بن
که از غیر لکان تاج سرور بود و از مریدان مجاز حضرت قبه عالم بود و گفت که وقتی حضرت قبه عالم برایشی ریخت
سرور رفتند و در اہل قبور اینجا فاحشه است و میخوانند من هم در اینجا استاده بودم و در دل من حال الی که
در اینجا جایی قبرستان پڑ اہل قبور نشسته و مزار پدر و ج قبه عالم که بنیاد محمود بودند عددین قبرستان
اما حالا جایی قبر ایشان باقی نیست اگر قبه عالم فوت خوانند شد قبر ایشان کجا خواهد شد بخیر آمدن این خطه

الغرض بعد از مدتی این قاضی فوت شد چون جنازه اش تیار گردید در صحرای بزرگ نماز جنازه تیار بود و چون
 که یک سوار سبک و داند می آمد و چهار پنج مردمان همراه او سپاه و دوان می آمدند چون قریب رسیدند
 هر یکی از حاضرین شناختند که قبله عالم اند چون جمله مریدان قبله عالم بودند قد مبسوطی حاصل کردند و در آنوقت
 بالکل از صفی صغیر ایشان پنهانی بودند که قبله عالم فوت شده اند بلکه دانستند که زنده اند و برای جنازه خوانند
 این قاضی آمده اند چون نماز جنازه قاضی خوانند از نظر مردمان غائب شدند الهام دانستند که حضرت
 از چند مدت فوت اند اما اینجا برای قاضی و عده خود که از قاضی کرده بودند آمده بودند قاضی خدا را
 می فرمودند که من این نقل از شخصی که حاضرین نماز جنازه قاضی بود و او حضرت قبله عالم را پیغمبر خود بران
 جنازه دیده بود شنیده ام و او هم مرید حضرت قبله عالم بود نقل است میان نور بخش صاحب سیفر بودند که
 وقتی که قبله عالم بموت آمد و کوٹ مله من میفرستد اکثر اتفاق حضرت در قریه گهلوان می افتاد و دیگر
 در آن قریه می آمدند مولوی محمد گهلوان که از مریدان حضرت مولانا نور محمد ناز و والد بود چنانچه او یک
 مافوق خیر الاذکار نام در ذکر قبله عالم و پیغمبر خود جمع کرده است در آن قریه می ماند و اکثر سجدت قبله عالم
 حاضر می بود و با کس بران حضرت می کشید تا وقتی دیگر باز حضرت قبله اتفاق نزول آن قریه افتاد
 و میان مولوی محمد گهلوان ایام بزرگی جمیده عاشق شده بود که بی آن او را یک لحظه قرار نمی ماند چون قبله عالم
 در اینجا رسیدند مولوی محمد مذکور را در رسید سجدت قبله عالم یا عت لوله و عشق آن حسنه در آن افتاد
 که در مشاهد او متفرق بود قبله عالم او را یاد فرمودند تا آمد فرمودند همچنین تاخیر در آمدن از بهشت است
 از زبانش کلام بر باند قبله عالم از نور باطن خود پنداشتند که حال چونت فرمودند میان محمد اتفاقاً
 بر از اب کنی در صحرای دیم می افتاد بر کرده بیت خود گرفت و قبله عالم بجز او دیگر کسی را خود آمدن
 ندانند چون در صحرای فتنه و از قضای حاجت فارغ شدند فرمودند میان مولوی محمد درین بهر شما کسی نمی
 جمیعک ناراضی نماند است که روی کسی جمیده به پیغمبر چون او در آن وقت مبتلا بود عین مضمود خود فهمیده
 سجده محبوس خود را در دواخان گفت بیا بیا برای شما خوش زمانه را دخانه شما آورده ام زیارت کنید دعا
 خود بیدار ایشان سعادت مند خود داشته و فرستاد خانه خود برای قبله عالم گستره کنید تا دخانه او را قبله
 نشستند آن محبوبی حاضر بران ایام طلبید سجدت حضرت آوردند تا قد مبسوطی حاصل کرد و آخر قبله عالم همه را
 فرمودند تا بیرون میشتند و آن جمیل نزد حضرت تهنیت نشسته ماند حضرت با وی کلمه و کلام تا دیر میفرمود

بعد در دیر و خوانند و اندک علم چه کلام با وی کرده بودند و چه گاه بروی انداخته بودند شیخ محمد
که میگفت که حال آن زن چیده دیگر گویان و بعد از مدتی چون من از سفر آمد پیش او فیم چنان سخن محبت و
حقایق از زبان وی شنیدیم که عقل من چیران گویان چه سخن کاملان بر زبان میزدند اینها که خاک را نظر نمیکنند
سگ را دلی کنند گیس را بمانند اما از آنکه نصیر بخش صاحب حضرت نور حسن حضرت قبله عالم می نمودند
ایضا را خود از زبان مولوی محمد بدو شنیدیم و مشارالیه از دیدن مجاز حضرت نادر و دار صاحب و
و اکثر صحبت حضرت قبله عالم می بود و میگفت که من چون بخدمت حضرت قبله عالم رفتم از قریه خود که محمد نور نام
سمت چهار شریف اکثر آمد وقت سید ششم برنگار و در بایستی سینه قریه بود در انجازهی حسین در کس حال
و می یاد و از حد بود چنانکه اگر در تاریکی نشستی از لمعان رخسین او در عین تاریکی حدیثی و معلوم می شد
از دیدن جالش عشق پدید آید بر و مبتلا گشتیم تا بجای که در وقت آمد وقت چهار شریف در آن قریه
ضیور گذاردمی با وی کلمه کلام و سخن محبت امیز کرد و دل خود را تمکین داد و روانه می رفتی آن که گفت که مرا
هم زیارت آن پرکشان شاعری حضرت قبله عالم بفرماید باید که نماندیم حق تعالی سبیل زد که ز ما هم زیارت آن
حق تعالی شود چون آن وقت حضرت قبله عالم را اتفاق رفیق کوکب ملکی افتاد اتفاقاً در آن قریه شریفی
و مقام کردند و فرمودند که نور محمد افتاد بر از آب کنی را چنانچه حاجت جویم من افتاد بر کرده همراه قبله عالم فرمودند
راه مرا فرمودند که مولو نصیر درین قریه کسی صاحب حسن حال است تا او را بینیم یا نودتها از دیش خطوط می باشد
عوض کردم آن حضرت زنی صاحب حسن بسیار زیاده است او را بینید من چنانچه سخن فتنه خیزی کنم چون
او رفت جبر کفر که حضرت قبله عالم خانه شمار از راه نوازش شک عدل میفرمایند و نشان من سرفراز می
دانسته فرستادند تا قبله عالم در آن خانه رفته جکوس فرمودند اما آن زن که در آن وقت در خانه موجود بود
قبله عالم بگوشت خیمه اشاره من کردند که آن زن کجاست چنانچه من او را گفتم که زوجه پس تو کجاست که او را بگویم
آن روزی حال با کمال شخصیت می ماند کسی هم را از او فرستادند تا آنکه بچرخ در دیدن حال حضرت قبله عالم
بهوش افتاد چون بعد از دیدن بهوش آمد عرض کرد قبله مرا محبت کنید فرمودند تا در حجره حبیبی فرستادند
او را در خلوت محبت فرمودند و بود و دو وظایف و شغل اشغال بر فرار فرمودند و دادید در آن حجره با و تنها
ماندند و اندک علم چه نظر نمیکنند از بروی انداختند که کارش با تمام رسید مولو نصیر از نور محمد بدو می فرمودند
که بوقت صحبت آن رت بهیچ وجه بیرون نروید و خبر نهان با خود نبرد حضرت قبله عالم که در آن حضرت نحو شطرنجی فرمودند

که این حق مولو صاحب است ایثار از بدید من انجمله و حسن داشت آن عرض چون قبله عالم از اجایاسته بین
 بوقت روانی او از فرمودند که اگر باز ترا حاجت در که ام از فرموده مولو لیتا تحقیق باید کرد بعد قبله عالم در نماز
 آمدند و بعد از دو سال فوت شدند و ما بعد از مدت پنج شش سال باز گذر در آن قریه که آن زن جمیله می
 افتاد و خانه او فرقی زنی دیدیم که سبب نشسته در آن خانه او را پرسیدیم که آنفلان زن کیجاست گفت آن زن من
 در صیرت اقدام کردم که آن حسن جمال آن ملاحت خوبصورتی کمال این کجاست چون با او کلمه و کلام مشغول شدیم
 چنان کلام عرفانی نوحه شنیدیم بیان کرد که در عجب مذم و در دل خود دهنم که آنچه که درین زن بعضی
 یافته میشود در من از آن کلمه یافته نمی شود مگر ظاهر گرفته او بان بان سیکر دم و بدل نمی نفهم که سجان الله
 صحبت اصلی و نگاه وجه خاص حضرت قبله عالم اگر چه این زن اندکی بود چه درین زن اثر کرده است و بایان
 اگر چه بسیار صحبت حضرت قبله عالم ظاهری کرده ایم در باطنی یافته نمی شود و آن زن یکفته ماند و بود
 او پیش من میان کرد و حل آن چیست چون اطاعت آن بود که حل کنم نفهم همراه من صحبت حضرت
 فکده عاقل میجوید و او شان حل این عقده خواهند کرد آن زن همراه من صحبت قاضی صاحب در بندگی
 ششمن رفت در آنوقت که مادر آنجا رسیدیم قاضی صاحب از مکان خود خواسته خانه خود تشریف می بردند
 من پیروی کرده عرض کردم که این زن پیرهن شامت این یک عقده مانده است برای حل آن صحبت
 شما الله است او را اندرون خانه بردند و در میان راه استاده شد و او را پرسیدند و حل آن عقده
 فرمودند بعد چون از دولت خانه تشریف بیرون آوردند چشم گریان و اشک باران پیش آمده و فرمودند
 که الله تعالی ذات باریکانه حضرت قبله عالم را چه فیاض و کامل عمل کرده بود که هر یک غلام خود را از ذکر
 و انانیت و عام و خاص احتیاج بدگر می گذارند این زن که سبب کم علمی در آن عقده نبوده و باطن
 همان بود که او در فرم خود داشته بود تقاضاست صاحبزاده نصیر بخش بن حسن صاحب حضرت قبله عالم
 می فرمودند که مولو صبیح الدین صاحب کشته بهار تشریف را که استاده حضرت شهید صابو العبد صابو سهراب
 حضرت قبله عالم و مرید حضرت سولانا صاحب دهلوی بودند چنان عقدا و بزرگی دولایت حضرت قبله
 بنو فقط یکی از پیر بهایان خود می دانستند و حق او شان را اراده حج شد حضرت قبله عالم او شان را فرمودند
 که مولو لیتا مانند شمارین دوست که چند کسان با افاضه علم می شود او شان گفته آنحضرت عمل میکردند و
 رخصت شده روانه شدند بوقت روانی حضرت قبله عالم او شان را فرمودند که خیر مولو لیتا شما را اسی حج

اگر کسی جایی شما را شکل افند این فقیر را یاد باید نمود انشاء الله تعالی که را حاضر خواهند یافت چون
 مولو نصیب بر چهار سو او شدند چون میان دریای عمیق رسیدند چهار عرق شدن گرفت همه خلق
 چهار ناله و فغان آغاز کردند مولو نصیب آن سخن حضرت قبله عالم را یاد کرده استمداد خواستند که یا
 حضرت خوابه نور محمد وقت بدست همان وقت مولو نصیب مذکور را غنودگی آمد در خواب رفتند چندی
 که قبله عالم در آن چهار موجود اندوختی نه باینکه ای مولو نصیب غم نکن این همه خلق را الطیف شما از عرق انباشت
 و من همراه شما هم چون ایشان از خواب بیدار شدند ششگان چهار را گفتند که یاران هیچک غم مخور به جیرا
 انشاء الله تعالی از عرق شدن ملایان را انان است هر کسی رجوع با ایشان کردند و دانستند که در وقت سخت
 بلا که هر کس آن خوف عرق چهار در گریه و ناله بودند این خواب آمدن خالی از حکمت نیست محقق تمام شدند
 و نذر و نیاز بخدمت ایشان گذاردند از الله تعالی چهار را بخیر و عافیت تمام آن طرف گذاره دیگر در و بر
 صحیح و سلامت در مکه معظمه رسیدند و برز بر عرفات رفتند قاضی خطبه حج میخواند و مولو نصیب مذکور
 در صف استاده بودند چه می بینید که تفاوت سه مرد حضرت قبله عالم هم موجود در آن صف استاده اند چون
 وقت خطبه بود مولو نصیب بدل کردند که حضرت قبله عالم هم برای حج رسیدند انشاء الله تعالی بعد از آن
 خطبه قدس موسی ایشان خواهم کرد و چون خطبه تمام شد حضرت قبله عالم غائب شدند مولو نصیب از زمان که بر آنحضرت
 در صف استاده بودند پرسیدند که آن بزرگ که برابر شما استاده بود کجاست گفتند و الله اعلم این
 پنجابی است و ملازم این در خانه کعبه می بینیم که یکایک پیدای می شود و بعد غایب میشود و همچنین سال
 بر موسی حج بین عرفات حاضر میشود و غایب میشود مولو نصیب را شوق قدس آنحضرت غالب و بعد
 از زیارت حرمین شریفین چون متوجه بیت ما شریف شدند و قریب بلده مذکور رسیدند قبله عالم استقبال
 ایشان نهر یاری که کرد و چهار شریف است وقتند چون ایشان را مولو نصیب دیدند و دید بر قدم قبله عالم
 افتادند آنحضرت فرمودند که مولو نصیب این سر شهاد حرمین شریفین رسید است در بای می بینید
 گفتند من آن مرد و جایی متبر که را محض برای قدس موسی حضور گذارشته اند ام سلمه پس حضرت قبله عالم ایشان را
 تربیت راه خدا کرده و بهر جهت و خلافت رسانیدند میان غلام و زید صاحب فرمودند که ایشان هم از خلفای حضرت
 قبله عالم اند **نقل است** حضرت قبله عالم را دستور بود که چون سفر ملک لمان یعنی سمت که مراد از بیابان بود و
 از حرم بود و کوکب شهن است می فرمودند اول در بلده اچ شریف می فرمودند بعد در بلده سیب و بعد

در این سفر که از حرمین شریفین میفرمودند و در بلده سیب و بعد

ملک مذکور فرستند چون در بکره رسیدند خبر جاری شد قاضی صاحب عامل محمد جیوشنیدند در نار و داله
 رفتند غلام کوٹ مٹهن کردند نار و داله صاحب با استقبال حضرت از نار و داله در شید پور رسیدند بودند ایشان
 عرض کردند که قبله دستور حضور نیست که از شید پور بجانه فقیر تشریف می بردند بعد در کوٹ میرفتند ایالت
 هم دعوت غلام غور دهمت کوٹ تشریف بردند بخو شطیجی و بلا تکلفی فرمودند که میا صاحب دعوت بر
 ششم میشود اول غلام دوم بختیوم نقد ازین هر ششم هر چه میسر شود و همچنین جا بدینند مارا فائق کوٹ مٹهن
 ضرورت الفرض از انجا در کوٹ مٹهن رسیدند قاضی صاحب با جماع قدم سمیت از دم قبله عالم فروش و کس
 دست نهاده برای قدمبوسی حضرت آمدند نار و داله صاحب رسیدند که قاضی صاحب حالا فرج شریف چگونه است ایشان
 پیروز جواب داده بودند که حضرت قبله عالم فرمودند لقاء اظلیل شفاء العلیل قاضی صاحب را از اجتماع این کلام
 حالت و حدیث در حدیث آن بیماری ایشان دفع شد که ملک محبت من صاحبزاده ضیاء بنقل است موصی
 از حضرت مولانا صاحب دیکر سوال کرد که یا حضرت میگویند که سیدین رسول نماز هر کس با بصد روبرو نکرده
 در مجلس رسول علیه السلام داخل سبک دند این قصه است یا بی فرمودند است اما مارا حق تعالی مهربان
 چنان داده است که او خدا تعالی است و مفت بی گرفتن نذرانه حذار می نماید و از آن مرید مراد حضرت قبله عالم
 نقل است مگو و دیدار بخش صاحب با کبشی پیش این فقیر می گفتند که من از زبان میان صاحب بخش صاحب از دست
 وقت از خاندان چپته صابریه بود شنیدم و ام که میفرمودند و تنیکه ایام وصال حضرت مولانا صاحب فرسید
 من دیگر همه مشایخ دلی جمع شده و بخدمت حضرت مولانا صاحب رفتیم باین اراده که از مولانا صاحب پرسید شو که
 از شما کدام طایفه را بر سندانها و شامانها ندهد و نویس من غم من میان بخش صاحب پرسیدیم که یا حضرت بلکه انتقال
 شما از کدام طایفه بود و دیگر که امر فرمائید تا بر سجاده و شامانها ندهد و فرمودند آنچه که بجای خود وظیفه و تمام مقام خود
 کردنی بود اول کرده ام و فرغت یافته ام و آن میا صاحب نور محمد مهاروی اندک حال هر که را برسم ظاهر می آید
 بعد از من نشانید اختیار شماست کاتب الحروف گوید که پس بعد از انتقال حضرت مولانا صاحب سید احمد پرسید
 ارشاد داشته بودند که درین عرصه حضرت مولانا فطیب الدین بر حضرت مولانا صاحب از اوزنگ ابار تشریف آوردند
 و بر سندانها دیدار داشتند و بعد ایشان سپرد ایشان میان غلام نصیر الدین صاحب عرف کالی صاحب
 و بعد ایشان پیر بزرگ ایشان میان غلام نظام الدین صاحبان نشسته اند و تا الحال درین سنه که دوازده و صد و
 و شصت هجری است موجود اند حق تعالی در عمر او شان برکت کند و دوازده فیض حضرت مولانا صاحب شریف

اما در سده حضرت مولانا صاحب از خلفاء ایشان بعد از سید احمد صاحب غلام فرید چشتی واجب
ایشان حاجی لعل صاحب که اینهمه از خلفای حضرت مولانا صاحب بودند خلق خدا را فیض میرسانید و در لعل طبع
بر محمد لعل صاحب بودند که فیض خاندان مولانا صاحب را منتشر کردند و **نقلست** و فقیه مولانا قاضی حسین صاحب
اورنگ آباد شریف آوردند بطریق خلافت در اثنا بر سجاده مولانا صاحب نشسته بودند و بیعت فیض طالبان خدا را از زانی
فرمودند پس بعد از چند روز بخیریت حضرت قبله عالم در مزار شریف آمد و چند مدت ماندند و ریاضت و مجاهده بحسب
ترتیب حضرت قبله عالم بسیار کردند و بمقصود اصلی رسیدند خلافت و نعمت از قبله عالم یافته باز در دلی انتشار یافتند
این وقت اکبر شاه بادشاه دلی و دیگر اکثر خلق دلی بایشان بیعت کردند و شهره آفاق شدند
گویند حضرت قبله عالم بایشان بسیار توجه و کرم فرموده بودند **نقلست** نواب غازی الدین خان
که میرید حضرت مولانا صاحب بود و صحبت و ترتیب حضرت قبله عالم بسیار یافته بود و خلافت هم قبله عالم
باجز شده بود و یک مشوی تصنیف کرده است در آن ذکر فضایل حضرت قبله عالم نوشته است **ملکوتی**

دکتر نور محمد ان همه نور	گر نویسم جهان شود بیشتر	حق که این عالم است ایشان	اعدا طاق نور بزرگانش
هست نور محمدی زان نور	زان نه بل آن خودش نمود نور	پیکر او تمام پیکر جهان	هست معنی ز گوهر جهان
شده زانیکه جان گاه حال	طایفه شوقی که شادش بال	گشت پروانه سوی شمع روان	و جدا عاشق کنان بال فشان
سوی مجمر چو برق جیت سپند	بهر در راه وصل بانده سپند	چنگ در و عده زد دل مشتاق	وقت هم بود که وصل فراق
دست نسبت عیان کشید او	جذب دل سوی جان کشید	آمد او را نداز ویرانست	که رسیده است باده شویست
بانگ زده ناله دلش یکبار	که برون آیدت دلدار	ملک آورد در کف مالک	حق فخر الله علی ذالک
یافت از بهجتش تجلی نور	سر کنون گرفت زنگ ظهور	سلسله بود مستحق فیضان	چشم راه سلسله جنان
شمع کان بزم سوزی آفات	شعله آتش نفس منجم است	داشت کشتی که سوختن مید	یک اشاره ز برق طلبید
دل او دست دل کشی می	خیم و وصل آتشی می جیت	گوهر او ز کان استعداد	جوهرش از جهان تهر شاد
خواهر را مورد عنایت شد	مصرف لطف بی نهایت شد	اوروان شد ز فیض پادشاه	دولت مدبرائی او ز دکن
آن بفریب های موج رسد	شده عتقهای مغرب رسد	آن منش ازین دلش کبر	همه جانچه شکار از تن
ان دل او به بند خیر جهان	از ازل در کمر خیر جهان	لبسم اللهش حر جلال	دل تیغ جنوبیش بسمل
خواهر را شد مرید با اخلاص	مورد التفات خاص خاص	گشت از خواهر کامیابی او	دلی آمد بهر کامیابی او

صفت اسم خوش طالع	اولیا را بود زمان کمال	گشت مانند اسم خود	سالم ماند در هر حضور
شد مرض با نجسیت	که حاصل چو رتبه ارشاد	وارث نسبت نظامی	کارش از خردین گرامی
کین زمان قطب قوت	نیز ارشاد از ان شیه	کین زمانه پرچم	شیخ در حق او چنین فرمود
حکم ارشاد یافت	هم ز تعمیر بزرگ جناب	شده همه حضرت ملک	هم گفت که این جهان آرا
گشت خورشید فیض اولاد	شد در انجا کمال شایع	و ان مه فلک قدر او	که عبارت بود از یک چنین
مرجع حاصل عالم شیخ زمان	هست امروز او را چنان	عالمی ز دورا اروا	یک جهان یافت چنین
فانص بارگاه ذوالاکرام	میشو بعد یک سال بدام	بگشتن نام نه ازینند	شدگان در شش هزاران
پایه افر از صدر جاه و جلا	مترقی با فوج عظمی کمال	خدا الله الله ابد	با در ظل شیخ و قله

تفصیل بیان نصیر بخش صاحب بن حضرت نور حسن صاحب می فرمودند که من از والد خود شنیدم
 که سیف مودت من در چهار شریف از مردمان معتبران شنیدم که می گفتند که وقتی حضرت قبله عالم است ای راه
 احبیر شریف از وطن خود تزییف می برد چون در حبیر شریف رسیدند ان ایام عرض خاصه بزرگ بود و در حبیر
 شده و شای می بود که در حق خود کمال بود و صاحب ریاست و مجاهد و اوراسه صد و چهارده مردمان بودند که در دست
 از اچیلان گویند چون قبله عالم در حبیر شریف رسیدند و آن هیزد و در خدمت حضرت قبله عالم آمد چهل روز
 نفع و چند نماند که در وقت من هم برای دیدن مرشد شامولانا صاحب در ملی خواست چون شب آمد
 شب مجلس جماع بود که ان سید هم در مجلس آمد و در گوشه مجلس نشست و چنان تعریف خود کرد که زبان چهلان
 بسته شد و او از ان سید سبته شد حاضرین مجلس بر معجزان شدند و در ان مجلس بایشانخ و صوفیان حاضر بودند
 که کسی را یاری ان شد که آواز زبان توانان و فرامی کشا ده که در اندیشه بود انصا سجاد نشین خواجه بزرگوار
 نجابت حضرت قبله عالم فرستادند و ایشان در وقت در و دو و طالع شغول بودند چون یکس نیست
 قبله عالم رفته حال ند که گفت ایشان بجا نسته و مجلس آمده در مقابل آن هیزد و نشسته و قوالان از گوشه
 که در کار خود مشغول شوند ایشان بدستور سابق فرامی نواختن و سر و گفتن آغاز کردند تا در مجلس رونق
 و شوق بسیار شد روز دیگران هیزد و باز نجابت قبله عالم آمده قدسوسی کرد گفت که حق تعالی شمار او
 کامل کرده است و اراده مابود که مرشد شمارا به بنیم اما حالا چون شمارا که مرید مولانا صاحب سبته چنین کامل دیدم
 حاجت دیدن ایشان نیست که شست گندم نمونه ضرورت چون مرید چنین کامل باشد مرشد دیده با

چه قدر کمال است داشته باشد حضرت قبله عالم فرمودند که خیر باز چنین حرکت درین نقاه شریف کنی و الا
 خود خواهی رسید و من ملاحظه این نقاه شریف کرده ام و الا متوجان کردمی که خلق دیدن چنین عالم
 در دلی خجسته مولانا صاحب رسیدند حضرت قسم کرده فرمودند که میافساند که برای زیارت نامی آمد
 شما چرا آمدن ندادید بعد فرمودند که آن منند و در حق خود کامل بود و اما سبب آن بی ادبی حال او باشد
 کاتب الحروف گوید که من از زبان میان امام بخش صاحب بن حضرت علامه فزین قبه عالم و نیز از
 زبان اکثر مردمان این نقل را باین وجه شنیده ام که چون قبله عالم از دلی خجسته شریف مطهر
 خود می آمدند مولانا صاحب ایشان را فرموده بودند که عرس فواجه بزرگ فزین است برای چهار
 باید رفت پس ایشان در ایام عرس فواجه بزرگ در اجیر رسیدند و چون آن سند و تصرف خود در
 سماع کرد و قبله عالم در مجلس آمد نشستند فزیر که نهاده بودند خود و بخودشان اواز آمدن
 شروع شد و قوالان هم بغزل سرانیدن مشغول شدند و بسیار ذوق و حالت در مجلس این
 سند و از مشاهد این حال در قدم قبله عالم افتاد مع سه صد چیلان خود مسلمان شد اما آن چهار
 باقی وی کافر ماندند **نقلست** در رساله اسرار الکمالیه زاهد شاه نوشته است که پیر من حضرت حافظ
 صاحب جمال الدین متانی می فرمودند که چون قبله عالم در دلی برای زیارت پیر خود حضرت مولانا صاحب
 رفتند دیدند که هر کس فقرا اهل حجره را وظیفه و خورش سقر بود از نیم پاتا شاکر یعنی نصف نیم
 که در پشت پاس یکوقت هر کس را مطابق استعدادان بوزن مذکور بپاشیدند چون قبله عالم
 در آنجا رسیدند حضرت مولانا طبایخ را فرمودند که یاران میافساند نور محمد اطعام سیر خواند یعنی نیم پاتا
 در یکوقت از پشت پاس بپاشند مردمان هم اسیان قبله عالم که بسیار غور بودند سیر بخشدند و در وقت
 صیافت کسی که قبله عالم را از پیر برادران ایشان صیافت میکردند **الضایفه نقلست** که قبله عالم
 یک پیر برادر بود سیدی مجذوب روزی نزد حضرت مولانا صاحب آمده عرض کرد که من بخت نصیب
 نور محمدی را می کنم و او فی الحقیقت مفلس بود که غذا از لنگر مولانا صاحب میخورد حضرت مولانا صاحب
 تبسم فرموده گفتند که سبب صیافت از کجا خواهی آورد عرض کرد که شما خواهید فرمودند خوب
 بهتر لاگز می را فرمودند که حسابا حسابا که صیافت میافساند می کنند چنان قدر گوشت باشد و
 این قدر طعام لاگز می کسب فرموده فی الحال تیار کرد یاران خوردند **الضایفه** حافظ صاحب می فرمودند

که وقتی مولانا صاحب برای قضای حاجت بیرون شهر رفته بودند قبله عالم کوفه برداشته پس حضرت روان شدند
رفته رفته دور در جنگل رفتند حضرت مولانا صاحب از قضای حاجت دستبردار شدند و در وضو کردن مشغول شدند
چهار شخص از بهار طرف آمده دست بسته دور ایستادند مولانا صاحب فرمودند میان تو و من صاحب ایشانرا
می شناسید گفت فی فرمودند ایشان چهار پادشاهان جنیان بر چهار طرف اند اگر کسی حاجت افتد
ایشان حاضر اند گفت این فقیر را طلبت مبارک حضور است و جمیع حوائج بخیر و غرض اند با جان و غیره ما
سوای ذات شریف چه کار فرمودند اینجا بروید که میان صاحب شما را قبول نمیکند ایشان فی الحال غایب
شدند **الضایفه ثانیست** حافظ صاحب میفرمودند که چون قبله عالم در دلی رفتند میان شمس الدین صاحب
که از عده پیر بهائیان قبله عالم بودند ایشانرا بسیار ضیافت عده میکردند و ایشان این چنین
صاحب تعظیم بودند که یکروز بغلین بوی خنجر بریده در پای کرده خدمت مولانا صاحب آمد آن حضرت فرمودند که
این بغلین بچه قیمت خنجر بریده آید عرض کردند که بقیعت یکروز پیه مولانا فرمودند که ازین بهتر بایند
پوشید صاحب فرموده پیر خود بقیعت بخر و پیه بغلین بگردد پیه پوشیده اند حضرت مولانا صاحب
فرمودند که این درست است **الضایفه ثانیست** حافظ صاحب میفرمودند که چون قبله عالم از مولانا صاحب
خصت شدند حضرت شمس الدین صاحب برای استراحت قبله عالم تا اجمیر شریف پیاده پا آمدند
اگر چندین بهلک و اسبان جهت سواری فقرای قبله عالم و اشکیان برای نوشتن آیدن آب در راه
کوایه کرده همراه بودند و قبله عالم ایشانرا هر چند برای سواری شدن گفتند اما ایشان سوار نشدند و
پیاده پا که بسته پیش سپ قبله عالم می رفتند و در اجمیر شریف رسیدند و چون در اجمیر شریف رسیدند
پا قصد رو پیه نقد و اسباب پارچات حضور یعنی قبله عالم که تحویل اینجانب بود همه خرج خدا و خلفا و خواجها بزرگ نمودند
اینجانب گفت الحمد لله از قید محافطت خلاص شدم چون از اجمیر شریف روانه شدم یکم جمیع خدا
و خلفا و خواجها بزرگ که مرید قبله عالم بودند نقد و چپ دین مسافت از شهر بیرون آمده رخصت کردند
و در نیاز پیش حضرت آوردند چنانچه نقد و اجناس زیاده از سابق جمع شد باز بمحافطت آن اشتغال
ورزیدیم و در سال اسرار کمالیه نوشته است که حافظ صاحب جمال ملتانی رضی الله عنهم میفرمودند
که میان محمد نام پنهانی از مریدان حضرت مولانا صاحب ازین جانب بطرف دلی برای رت مولانا صاحب
روان شد چون در بلده بیکانیر رسید در اینجا فقیر زندگیکه نشین بود از وسع پیر رسید

کجا میری گفت سمت دلی برای زیارت پیروم شد خود حضرت مولانا صاحب سیرم و گفت اگر ترا زیارت
 رسول علیه السلام بهدر نیجا حاصل شود فائده رفتن سمت دلی چه شود ان ناوان قبول کرد پس آن فقیر
 او را بریش تراشی حکم کرد و قبول کرد و در شیش روز از شیدان زیارت رسول علیه السلام و را سیم شد چرا که
 زیارت آن ستر علیه السلام بی اتباع انتخاب چگونه میر شود و در شیش تراشی امر غیر مشروع است بعد
 سیان محمد مذکور چون در دلی رسید مولانا صاحب چون آن کشف باطن از احوال او مطلع بودند بجا آن
 اتفاقات که دند اتفاق حضرت قبله عالم هم در اینجا خدمت مولانا صاحب حاضر بودند نامبرده ایشان را بر
 عقو تقصیر وسیله خود ساخته حضرت قبله عالم برای می عرض کرد دند مولانا صاحب فرمودند که این را بگویند
 که چند ایام بر تربت حضرت شیخ کلیم الدجیان ابادی بنشینند عقو تقصیرش از اینجا خواهد شد همچنین
 ششی او را خواب آمد دید که یک باغ است کلان چون او در دن باغ رفت در میان باغ دید که کسی
 نشسته اند از شخصی پرسید ایشان کیام اند گفت کی رسول علیه السلام اند دویم حضرت شیخ کلیم الدجیان
 سیوم مولانا فخر الدین اند او را اینجا رفته عرض حال خود کرد و حضرت شیخ کلیم الدجیان ابادی بگفت
 رسول علیه الصلوة والسلام برای عقو تقصیرش عرض کرد دند آنحضرت علیه السلام فرمودند که مولانا صاحب
 را بگویند که عقو تقصیر این کتبه که تقصیر او شان کرده است نه تقصیر حضرت مولانا صاحب شیخ کلیم الدجیان
 فرمودند که تقصیر این معاف کنند پس حضرت مولانا صاحب عقو تقصیرش کرد و در چون او بیار شد بخدمت
 حضرت مولانا صاحب آمده قد مبوسی حاصل کرد مولانا صاحب او را دید تبسم نموده فرمودند ای محمد تقصیر
 تو حاصل شد او گفت آری بدار عقو حاصل شد نقلست عارف شاد رسید میرید بود از مدین
 حضرت قبله عالم عاشق صادق بود و کامل مرشد خود بود روزی از مرشد خود حضرت شد و سمت
 خانه خود میرفته که در میان بهار شریف و پاک پین خانه او بود و قبله عالم هم تیار بودند بر حضرت
 گنجشکر روز دیگر چون عارف شاد روانه شد رنی او را در راه ملاقی شد پرسید از کجای می آئی آن
 گفت از بهار شریف می آیم چون رسید مذکور را که در ز شد بود که از پیر خود جدا شده بود و این را غلبه
 عشق در جوشش آمد و خبر که بر سر آن زن بود از وی گرفته بر سر خود گرفت و پرسید ای زن
 تو خواهی نور محمد صبارا در بهار شریف دیده او گفت آری دیده ام گفت صورت او چگونه است
 چشم او چه صیاد خلق اند آن زن هم تعریف کردن گرفت رسید او جدی شدی چه خبر آن زن بر سرین

و در قیاس آمد باز چون هوش آمد چو خدا بر سر خود نهاد دوراه رفتن و حال طلبه مرشد خود از آن
 زن پرسیدن گرفت و باز حالت شد همچین چند بار در راه او را حالت می نمود و باز حال طلبه مرشد
 خود می پرسید در چنین سواری حضرت قبله عالم در سب و او از آن طلبه مرشد خود می پرسید چون
 پشت گردانیده و دید قبله عالم رسیده بودند قبله عالم قسم نموده آن زن را گفت که ای زن عجیب و غریب
 هستی که بر سر عارفان و عاشقان چرخه خود می زنی کاتب الحروف گوید که حضرت قبله عالم را بخیاط و
 مجازین دیگر مردان کامل و صاحبانست هم بسیار بودند که راست و بزرگ او شان در خلق شهرورست
 و این سیاحت شاه هم یکی از کالان بود اما حال خلافت و تحقیق نه پیست اما دیگر نقل کرامت او هم از حضرت
 غلام فرید صبا و پس از آنست که وقتی رسید مذکور فوت شده بود و دخترانش در گریه
 آمدند و مردمان را جمع نموده برای تهیه و تکفین بجان خود طلبیدند چون ایشان آمده دیدند فوت شده بود و در
 تهیه تهیه تکفین بودند که سید مذکور نشسته گفت که حالانی می بینم باز دیده خواهد شد حاضران حیران ماندند
 و بجان خود رفتند باز بعد از چند روز همچین فوت شد و دخترانش در گریه و زاری شد مردمان شهر را جمع
 نمودند باز زنده شد نشست گفت باز خواهم مرد حالانی چون چند بار همچین کرد و دخترانش
 تو مسخر می میکنی فوت نمی شوگی گفت مسخر می کنی منم اما مرشد من مرا مردن و باز زنده شدن اموصه است
 کاتب الحروف گوید که این مردن مثل مردن جامی بود که فرموده است ع کیا میفرم کسی بیچاره جامی را
 نقلست میان غلام فخر الدین صاحب بن حضرت خواجه محمود بن حضرت نواز احمد صاحب بن حضرت قبله عالم
 رضی الله عنهم می فرمودند که ساو نام حبی بود که کاوشان حضرت قبله عالم را می چنانید او بخدمت قبله عالم
 روزی عرض کرد که مرا زیارت رسول علیه السلام کنانید فرمودند موقوف بروقت نیست و زبانه
 کن بعد از چند روز باز عرض مذکور کرد و باز همان جواب یافت همچین چند بار سوال می کرد و همان
 جواب می یافت آخر بدو اتفاقا شد و از چهار شریف روانه شد و راه شهر فرید گرفت در میان راه
 سیان محمد اعظم ناظم جندل که یکی از مریدان با اعتقاد حضرت قبله عالم بود او را ملاقاتی شد و پرسید
 که ساو کجا میروی گفت بخدمت میان اسد یار جی مانومی که در شهر فرید می مانند بیروم سجاد
 خود و آن حاجت من نیست که من مدت مدید برای زیارت رسول صلی الله علیه و سلم بخدمت حضرت
 قبله عالم ماندم و گاه ایشان و دیگر خدمت او شان با سعادت مذکور می چنانیدم اما از او شان حاجت

من بر نیاید لاچار بیعت او شان روان شد هم و حاجت خود پیش آمد یار می خواهم گفت و بخدمت
 او شان خواهم ماند میان محمد عظم گفت اسی بیوقوفی چنین در دوازده کلانرا گذارشته پیش او سیر می
 و این رتبه علما ان قبله عالم را هم حق تعالی داده است که ترا در مجلس رسول علیه السلام داخل کنند و مقصود
 تو رسانند نزد امیر بار مرو فردا نزد من بر چاه من بیایی که مقصود تو حاصل خواهد شد تا میره دیگر
 بر چاه می نزدش رفته مدعا خواست محمد عظم گفت که یار برین مطلب که من ششست روزگاران
 و ولایت چاه را امیر انم نشین و زنگاران مرابان و چادر بر رخ بخش او همچنان کرد تا در مجلس
 رسول علیه السلام داخل شد و سعادت دارین حاصل نمود صاحبزاده که سفیر بودند که این محمد عظم حیدر
 که مرید قبله عالم بود و سابق بود کور را در یک نخطه در مجلس رسول علیه السلام داخل کرد و این شخص مردی
 بود از قوم حبش که یک سال خدمت افتاب و ضو بر گردن برای قبله عالم اختیار کرده بود و بعد از آن
 حضرت قبله عالم بر چاه می ماند و کار رعیت میکرد و حق تعالی یکت خدمت یکسال قبله عالم او را این رتبه
 رسانیده بود که خلق را در مجلس رسول علیه السلام داخل می کرد و حال ان بزرگی باید دید که چگونه خواهد شد
 و بچه مرتبه رسید باشند که سالها در خدمت حضرت قبله عالم مانده باشند و ریاضت و مجاهدت
 باشند و صحبت آنحضرت حاصل کرده باشند و بر تبه خلافت رسید باشند **فصل است** که چون توجه
 محبت حضرت مولانا صاحبزاده فخر الدین صنی اعینه روز بروز بر حضرت قبله عالم زیاده میشد و در
 شهر و بی شهر میشدند که مولانا صاحبزاده محبت و عشق بر مولوی نور محمدی صاحب زیاده از حد است زنی بود
 از مریدان مولانا صاحبزاده از خاندان بزرگ و عاشق شد که من بهم زیارت حضرت قبله عالم کنم تا در بی
 دعوت همه یاران مولانا صاحبزاده و در ان میان قبله عالم نم نشسته بودند چون طعام پیش او روید
 محضی خوردن مشغول شد ان زن اندرون خانه در میان غرغره میدید چون نظرش بر خواجه
 نور محمد افتاد دید که سبزه و نام اند و چند ان حسن ظاهری میباید در دل خود کرد که حضرت مولانا
 صاحب بر چنین مرتبه عاشق شده اند من دانسته بودم که کسی چنان چنین خواهد بود بجز و آمدن
 این خطه بزرگ ان زن حق تعالی قبله عالم را از کشف معلوم گمانید فرمودند ما فی صاحب انصورت
 که حضرت مولانا صاحب عاشق شده اند ان صورت من دیگر است بر پیچورت ظاهر و من عاشق شده اند
 آن زن خجل شد و از کشف قلوب ایشان حیران ماند کلماتی که در وقت گوید که این عقلی با برانرا

زبان پیر برادران معتبران شنیده بودم اما اسال که شصت و شصت حضرت صاحبزاده جناب غلام
 صاحب بن حضرت کالی صاحب حضرت مولوی غلام علی بن صاحب حضرت مولانا صاحب جوئی سلسله شریف بر سر
 حضرت غوث شریف اور وند فقیرم حاضر بود اوشان چون این نقل در کتاب دیدند فرمودند که تحقیق
 این نقل نیست که من از والد خود چنین شنیده ام که می فرمودند که مرزا قاسم می میگفت نام سکنه دلی از پدر
 حضرت مولانا صاحب بود و فتنه او مرید شد و دیگر اهل خانه خود را مرید حضرت مولانا صاحب گمانید دختر خود جمیله غم را
 که هنوز طفلک بود و مولانا صاحب آورد و عرض کرد که این اسم مرید کنید حضرت مولانا صاحب سناست که خود
 بر سر وی داشتند و فرمودند که اینهم از مریدان نیست پس برکت مالیدن دست یک حضرت او چنان
 شده بود که در بیان نیاید و نیز محبت حضرت مولانا صاحب او را بدید بود که فتنه نام مولانا صاحب پیش او
 می گرفتند با خود و تذکره او صاحبید بحضرت میگردد آب از چشم وی مثل جوی آب جاری میشد و او کتبی از خود
 هم نگرده بود همه عمر خود را مجرد در یاد خدا و محبت و مجاهده گذرانید و صاحبزاده صاحب محمد روح می فرمودند
 که من هم او را دیده بودم الغرض اینست که مولانا صاحب را عادت بود که و فتنه خلیفه خاص خود را
 نوزده ماه و بیست و راضیت می فرمودند چدر و پیشتر مریدان خود امیران دلی امر می فرمودند که بسیار
 احوال سمت وطن خود تیار اند پس هر کس حضرت قبله عالم را دعوت میکرد و دند و دنیا رسید و چنانچه قصد
 مسلمانان فوج تدار ایشان می آمدند چون نوبت دعوت ایشان بخانه مار سید یعنی جمیله بیگم می گفت
 که چون قبله عالم در خانه ما تشریف آوردند من از اندرون طین سید دیدم چون صورت قبله عالم را سیاه
 قام دیدم بدل خود گفتم که حضرت مولانا صاحب برین سیاه قام چه عاشق شده توجیه برایشان فرمودند
 و همه نعت چه بخشیده اند فوراً با بدن این خضره قبله عالم فرمودند که مریم مولانا صاحب و محبت اوشان
 برین صورت ظاهری من نشده است ان صورت دیگر است که مولانا صاحب بر این عاشق شده اند چیزی
 که یکایک صورت حضرت قبله عالم دیگرگون شد که از شعاع چهره مبارک ایشان همه خانه ما روشن شد
 و خان حسین و زیبا نمودار شد ند که تاب دیدن چهره ایشان نماد من از ان خضره توبه کردم
 نقلست حضرت مولانا صاحب را خلفا و مریدان بسیار بودند اما چنانکه توجیه خاص بر حضرت قبله
 بود بر دیگران نبود و در ان روز که ایشان از نعمت و خلافت بخشیدند از ان روز باز هر که بخدایت
 مولانا صاحب را طلب غلامی آمد بخدایت قبله عالم می فرستادند و این دوسره هندی می فرمودند

و دوسره تن شکی بن چهر ناست بلوذن بار مکهن چای لیکیا چایچه پوسند سار چایچه مطا
 این دوسره نواب غازی الدین تچان در ششوی خود در ذکر قبله عالم نوشته است ابیات شیخ در حق این
 فرمود کین زمانه چه بوده است ربود نیز از شادان شده دین است کاین زمانه قبلت خود است
 هم گفتا کین جهان آرا شده امید مغفرت مارا و در اسماء الابرار نواب مذکور می نویسد در ذکر
 مولانا نصیر الدین جیویری خلیفه مولانا صاحب که ایشان می فرمودند که ما این همه مریدان مولانا صاحب
 از محنت و مجاهدت پی پیکر ده ایم اما محنت خاص خود حضرت مولانا صاحب نوز محمد مہاروی را
 بخشیده است و قائم مقام حضرت مولانا صاحب او شانند **تقلست تو نظام الملک خازمی الدین تچان**
 که وزیر بادشاه دہلی و عالم جید بود چون بی ادبی از علی گوهر پادشاه کرده و نیل چشم و می کشیده
 از ملک دہلی بدر شده رفته بود و جاجی می گردید تچیک جاسی اورا قرار نمی آمد و ماندن نمیداد یعنی
 بخوف جان خود پنهان می ماند حتی که در مکہ معظمہ رسید و زیارت مدینہ منورہ کرد و در انجام قیام شد
 و او مرید حضرت مولانا صاحب و مجاز ایشان هم بود و قلست تو نظام الملک بود و در اشعار هم تخلص خود نظام
 گفته است چنانکه این دوسره او گفته و دوسره مکہ مدینہ جا نگر کیا طواف نظام حسین یا فخر کو
 لی اوسکا نام شکل شست مین کرت بین لبم لبم کہ کام حکو لبم لبم پو فخر بہار دنام
 چون دید کہ در حرمین شرفین ہم قیام مین در نظرمی آید و مردمان در تلاش مین اند و نیز در بیجا از حجاب
 کبریا و رسول علیہ السلام تقصیر مین عفو نمی شود پس در مہار شریف نجیب حضرت قبلہ عالم کہ پیر ہائی
 ایشان بود نداده قیام کرد و حضرت اورا تشفی تمام و وجہ تام فرمودند و صحبت خود داشتند تا بکرت
 صحبت حضرت قبلہ عالم و توجہ ایشان یکی از اعلان حق شد و خلق را برید کردن گرفت و از قبلہ عالم
 ہم خلافت یافت و محرم را از ایشان شد او تصانیف بسیار دارد مثل سیال اسماء الابرار و ششوی
 و غیرہ از غریبات و رباعیات و یک دیوانی دارد کہ در ان غزلیا بسیار لطیف و با ذوق اند این
 فقیران دیوان دیدہ بہت کی غزل بہت غزل مہر مہر طوبہ بیابا بحریم دل بہہ جانم تو کہ گنج
 این دل تنہا بیابا جانہ سوای تو گل گلشنی سہ رہتشی بگرتمہ بزودہ دہنی تو غریب جان دل
 منی دل و جان دل بعدای تو ہر مہر چو ذرہ قنادہ ام برخ تو دیدہ کشادہ ام دل تم زودہ دادہ
 ام ہوس جهان بہوای تو دلی کان و رآمدی از دم ششینہ تو بر درم غم و خیال تو

از سرم قسم باین کف پایی تو تو نظام شاه جهان شدی چو از آن نصیر جهان شدی عوظام
 جهان شدی نگوی پس بیامی غزل بنده به جا عارف آگاه هواسه درویش هواسه شاه
 هواسه باشقعه انوار جمالی و جلالی خورشید هواسه هم ماه هواسه چون حلیه خاکست تو هم
 هیچ نمایی خواسی توانا اسد بگو خواه هواسه اسد طلبی رو بروی عشق نظاما عشق هواسه
 تقاضاست چون حضرت قبله عالم را حضرت مولانا صاحب از بیعت خود مشرف فرمود
 در روزی روزگار ایشان ترقی می یافت و قرب غایبی باطنی ایشان مولانا صاحب روزی فرمود
 و از محبت بابرکت حضرت وجود مبارک ایشان همچو زغال گشته چنانکه کسی گفته است در بار
 آتش که پیوستن نشاند فی الحال بصورت طلا شد خورشید نظر جو که در سنگ سنگ
 لعل بی باشد پس خدام سابقه حضرت مولانا صاحب بر قبله عالم رشک بردند و کینه داشتند
 از آن حضرت شروع کردند تا روزی بخدایت مولانا صاحب عرض کردند که قبله این شخص پنجابی که نسبت
 شریف تواند هست قوم این که بر است و قبل ازین قریبا نام والیه اعلم از ابار و اجداد این باشد خواه
 نباشد اما هم قوم این ضرورت زنی صاحب جمال صاحبان نام را که از قوم سیال بود و دختر زیاده
 بدیه جنگ سیال را که در آنجا میرا انجام شده اند با خود در غلامی به برده بود و چون توج سال
 عقب او کردند تا در جنگ ساندل او را قتل کردند این نور محمد از آن قوم است مانند این بخدایت عا
 بهتر نیست حضرت مولانا صاحب قسم نموده فرمودند که قریبا که بر تن صاحبان او در عشق خود مبتلا
 ساخته بود و همراه خود برده بودند ایشان را به تنای این پنجابی ماکثر هم از در عشق خود مبتلا ساخته
 با خود همراه خواهد برد و امان از اجتماع این سخن شفقت آئین سرگرمیان محالست بردند آخر چنان
 که حق تعالی قبله عالم را بان در جبر رسانید که داشت نعمت بلکه عین وجود حضرت مولانا صاحب
 شده نزار با خلق پنجاب و هند و مستان از در عشق خود مبتلا سازد و نیز مولانا صاحب در حق ایشان فرموده
 بودند که اگر این پنجابی نزد من نیامدی دل خود را من در می تقاضاست وقتی حضرت قبله عالم بخدایت
 حضرت مولانا صاحب عرضیه نوشته بودند بابر و ظیفه درود که از آن مجلس سول علیه السلام داخل
 شوند بابر و والده خود پس در جواب این عرضیه این خط بجانب ایشان نوشته فرستادند لعل
 خط مولانا صاحب را بسم الله الرحمن الرحیم بالتفصیل بایران و سلوک بایران در قلم خواسته آورد و

اثر است از صحبت عسک فر ارجان منتظر خواهند بود می باید که صحبت شما در حق ایشان اثر کند و از ورطه
 غفلت بدر آیند. یک آدمی که نام خدا از شما آموزد به از عبادت لازم می شماست بیچاره محمد اکبر
 کشید. تا اینجا آمد و دوبار که مرا سله شما انضامات رسانید حق تعالی جزای طیرش دهد در دین و دنیای
 و ما و را گاهی می شنوند یا با بکلیه قطع کرده اند گاه بشنید و باشند بی ساز و عمل توجیه اگر کم
 کنید یعنی مراقبه همراه یاران می کرده باشند بر نیت اینکه گرمی ایشان در حله اثر کند صحبت که در یک
 کند شاگرد می کند. عادت اسم به همین و تیره جاری شده است پس بهین تیره باید رفت کیفیت خود چه
 قال هم ضعیف چه جا حال مگر از دعای صبا حال تنادارم مع هوای وصل تو دارم مگر خدا برساند
 در دوی که معتمد برای رویت جناب بنویصلی علیه و سلم است نوشته می شود طریقی
 نیست که غار خجسته وقت غنق یعنی اول وقت خواندن اول نماز فجر باید خواند بعد از آن این در و در را خواند
 بلا یقین حد تا اشراق یک جلسه کند والا دوم و سوم بواله خود البته خواهند گفت در و در
 بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آله و سلم
 اهل بیت و اصحابه کلهم باریک و سلم وصل و سلم علیه بغیر و او بخواند یعنی
 و بارک و سلم نباید خواند باریک و سلم باید خواند محارسی ایام بحسب خیر الانام صلوة الله علیه
 موجب شکر و ثناءست حق تعالی آن محب حقیقی را فیوضات ذاتی سلف ساخته اتباع حقیقی
 صلی علیه و سلم را و چه اعنایت فرماید و بدرجه کمال رساند ایامی برای ترقی برتر نشسته
 لهذا برای استحضار شریف در مقام مقید می سازد والا این قدر جرات نمیکردم بسم الله الرحمن الرحیم اول
 سالک بجانب مدینه منوره و شریف زادگاه الله شرفا و عظیما متوجه با القاب و الله بشنید و از سایر اطراف خود
 خود را بکشد و بهمان کیطرف هست خود و صرف نماید و از مدینه منوره بروضه مقدسه که عبارت از تنقیف
 و جوار است و از آنهم منصف ستر که و از آن هم جد شریف متوجه باشد و این در و بخواند اللهم صل علی
 سیدنا محمد و علی آله و سلم و اصحابه و اهل بیت و بارک و سلم وصل و سلم
 علیه و سلم اول نفس خود را حس کند و در یک حس است و یکبار را که بخمین تانه نفس و طریقی
 خواندن پنج دیگر نیست باید که مستقبل قبله نشیند جسم نور از خود جدا ساخته و در حیم نوزی شیخ خود قانی کند
 و صلوة مذکور یک مرتبه بخواند شغل مفید همین امر شریف یا احمد را بطرف راست بکشد

یا محمد را بطرف چپ در دل حزب یا رسول الله زند و ضرب بطور هم ذات زند و السلام
 والا کرام میان محمد اکبر و غریب و محب دق است اعانت در حق ایشان التبه خواهند کرد و خدی در
 خدمت خود دارند و مزاج ایشان در پانصد و نود و نه فی الجمله حاصل اعتقاد در خدمت شما بسیار
 و اورد پس همه دارند و درین مرد و عمل مذکور شما محتاراند هر که خواهند تعلیم کنند انتهی عبارت کتاب
 الحروف گوید که خطیکه حضرت مولانا صاحب بجانید مولانا صاحب الدین عبد سی و شیخ نجیب بن خلفا خود
 نوشته بودند تبرکات نیز در اینجا نوشته میشود و ان کار این بود **نقل** است که وقتی حضرت مولانا صاحب
 مولانا صاحب الدین صیوری و نجیب الدین سرد و یاران خود را امر فرمود بود که شما بر فراز حضرت شیخ
 سلیم خشتی در قمع پور سیکری چند روز نشسته بشغل یا اس القاس مشغول شوید و آنچه که در اینجا اشاره شود را
 بنویسید ایشان سرد و در اینجا نشسته چند روز مشغول ماندند روزی چهار شیخ سلیم خشتی فرمود بزرگ
 مشغول نشسته بودند که شیخ سلیم از مرقد خود بیرون آمده از ایشان پرسید که بکدام مشغول آید
 عرض کردند که اسم **هو** را در پاس القاس اگر می گیم فرمودند درین مشغول بمان **الا هو**
الله هون ذکر کنید ایشان این واقعه را بنویسند حضرت مولانا صاحب نوشته مولانا صاحب در جواب آن
 نوشته برستند عین عبارت آن است **خط مولانا صاحب** رحمی برادر در سلسله حشیه هشتیه
 نظامیه خود را خود گرفته نشستن و از خود لذت گرفتن است **خط** خطره است از دریا جدا است
 بنده بنده است تا خوشن بنی داند که خدا است بیاید که کار شما تمام الحمد علی ذلک و در خلافت مولانا
 مولوی محمد عمر شید پوری که یکی از یاران مولوی نور محمد نارد و از خلیفه خواجہ نور محمد بود بنویسید
 که شبی خواجہ نور محمد صاحب میفرمودند که من چون در دہلی رسیدم برکنارہ حوض مدرسه خواب
 میکردم میان محمد اصلاح نام حافظ ساکن بهیمره خورشاب هم چهار بای خود برکنارہ حوض مذکور نزد یک
 بنده می نشست و گاه گاه قطعه نان از بس خورده خود هم مرا میداد و طبیعت من در آن ایام مشوش و متفکر
 می ماند گاهی خیال میکردم که طرف دکن بروم و گاهی غم من بنده منوره میکرد و همراه حاجیان شعی حافظ
 مذکور از من پرسید که ای فلان چرا ندیده گین می مانی من گفتم که او استادان مشفق و رفیق وطن رفتند
 تسکین خواندن نمی شود بنا بران متفکر حافظ موصوف گفت که چند روز است که بزرگی خوب عالم
 و پیران را ندیده گین آمده است و میفرماید اگر کسی طالب علم برای خواندن بیاید خواهم خواند پس گفتند

بخاطر داشتند و قلند بخش نام شخصی که همیشه نزد من آمده مکرار کافیه می کرد و از و پرسیدم که قوت گذشتن
 از کجا سبکی گفت پیرزاده فاضل از دکن آمده است و جو قوت مرا سید بد و می فرماید که تعین نیست لیکن
 همواره گرفته رفته باشی اما شخص افلاست ما گفتیم که فردا کیجا خدمت مبارک خواهیم رفت خیریت نظام
 صبح هر دو خدمت شریف رفتیم چون نزد یک حویلی رسیدیم غلامی خوشحال نام برد حویلی شسته بود
 گفت که خود بدلت طرف خانم بازار رفته اند هر دو باز آمدیم روز دیگر که من از راه و قف شده بودم و قوت
 ظهر من تنها خدمت رفتم چون بر دروازه حویلی رسیدم یکی دربان هم شسته بود بخاطر اندیشیدم که مخم
 چگونه روم لیکن اوسیان بهار پی تماشه آمد رفت میبایستند ما هم پیشتر شدم اندون حویلی دروازه
 دیگر بود و مقابل آن دروازه یک دالانی بود که در آن دالان خود بد و ملت حضرت موسی صلی الله علیه و آله
 بر تخت پوشش که چاندنی سفید بر آن کشیده بود و تکیه کلان نهادن شسته بودند و مرا اگر که تمام کردن
 و یک جادو بود و موسی سر هم کلان بودند این حال خود دیده و شکر شدم که بخدمت این پیرزاده خدمت
 که کسی صورت خواندن من شود چون بنده مقابل دروازه استاده بود نظر مبارک حضرت مولانا بر من
 افتاد بنده را پیشتر طلبیده بودند چون نزد یک رسیدیم خود بدلت برخاسته از تحت پوشش بدر آمده
 بتعظیم تمام از فقیر خودی معافه کردند که گویا یاران قدیم از مدت جدا مانده بیکدیگر فعل گیری می کنند
 و دست فقیر گرفته بر تخت نزد یک خود نشانند و فحش حال من فرمودند که متوطن کدام جاستی گفتیم
 نواحی پاکپتن فرمودند از لولاد بابا جاستی گفتیم فی لیکن ارشدین نام پاکپتن بسیار خوشدل شد
 و فرمودند اینجا چرا آمده عرض کردم که شنیام حضور فقیر خواندین می فرمایند این اسید و ارشده
 آمده ام فرمودند که سابق کجای خوانی عرض کردم که خدمت میان بر خور و ارجو فرمودند خواندین
 ما از مدت موقوف است باید که حالا هم سبق خدمت او شان خوانده باز نزد اینجا نب نگار کرده است
 گفتیم عرصه باین بسیار است و مسافت بعید وقت مادر بن آمد رفت ضایع خواهد شد خود بدلت بشم فرقه
 همین بیت را خواندند **س** ما برای وصل کردن آمدیم فی برای وصل کردن آمدیم فرمودند که خیر
 اینجا نزد من بخوان مرا بنوازش خواندین سرفراز فرمودند سجان اسد بحر علم بودند بعد از چند روز
 ارشاد شد که ما زیارت حضرت خواجه صاحب سیریم چهار پنج روز شما تعهد بکنید در اینجا سبق میخواهید بیا
 شد و تمسح و کار ب بودن کردید اجابت فرمودند قلند بخش هم مرا گفت که سبق کافیه از تو خواهم

ما هم هم اہم القہ چون بکمان شریف حضرت خواجہ صاحب مشرف ندیم و حضرت مولانا قبلہ کولین
 باز مرحمت سمیت دہلی فرمودند بندہ عرض کر دکہ من چند روز اینجا زیارت مراد شریف خواہم بود و بیشتر
 ہم ہمگا کہ زیارت خواجہ صاحب سیرت خاں را میجوہت کہ العتبہ در انجائی باید بود و از ان طبیعت بندہ سوائی
 بود حضرت مولانا فرمودند کہ باز وی شما یاران درسی تو از من خواہند طلبیہ الحال ہر اہد من باز با من
 از یاران خود حضرت شد و چند روز در اینجا خواہد ماند بندہ باز حضرت طلبیہ کہ بالکل چند روز خواہم ماند
 خود بہت حضرت فرمودند و چیزی خرج ہم مرا عینت کردند و میان نور امہ نام داروغہ لنگر حضرت
 بود و در ان ایام در لنگر خواجہ صاحب کچری می بخندند داروغہ مذکور را ہم سپرد من فرمودند کہ این در
 مانید روز در اینجا خواہد ماند حصہ کچری لنگر بر مکان این رسانید و دہند بعدہ خود بہت دست
 بیرون آمدند و از دیک قہر چار یاران بندہ عرض کر دکہ چیزی رخصت کلام عنایت شود کہ در اینجا انجا
 فرمودند ما ہستیم شما از بزرگی ما از کجا وقف ہستید خیریت حضرت یک کلام بندہ را عینت فرمودند
 و متوجہ مکان الفوف خود شد بعدہ یاران کہ در صند خواندن ہر اہد بندہ بودند از انجا روانہ شدہ و نزد
 من آمدند و بسیار در دو قہج کہ دند کہ تو چلدہ دارندہ و ما بان نظر تو ہستیم و یکد گیر طریقی موہبت ایم
 حضور ہر اہد من بیا کہ ما بان بتو در مانده می شویم خیریت بعد ضیافت نوشا لاچار یاران روانہ شدیم
 چون زیارت حضرت مولانا رسیدیم خود بدولت دو تہہ بھضہ اند و شش مبارک فرود آوردہ و حرمت
 فرمودند و گفتند کہ یاران شما را در اینجا نگذاشتند ما بیشتر گفتہ بودیم ایضا فیہ شخصی از حضرت
 قبلہ عالم رسید کہ ذات شریف شما در دہلی بجایست مولانا صاحب چند کاہ مشرف ماند خود بہت
 فرمودند کہ حضرت مولانا کہ اول در دہلی تشریف اور دند و در شش ماہ در اینجا ماندہ شدہ بود و کہ قبل
 از دو ماہ از رمضان شریف بروز عرس حضرت سلطان الشان نظام الدین اولیا بندہ سجدہ بہت
 شرف بہت حصول کرد و بعدہ حضرت مولانا تبارخ و ولز دہم شہرہ فقیدہ عرس حضرت شیخ نظام
 اور نکاح بادی صاحبہ و الدہ صوری و مضموی خود نمودہ چہار دہم و فقیدہ متوجہ پاک پٹن شدہ چاہیہ در
 بانی بہت چہا شہب ماندند و از انجا در لاہور تشریف برد و بہت روز در اینجا ماند بعدہ و اتقان
 سبب فی طرف پاک پٹن روانہ شدند منترل بنزل بلا وقفہ میرفتند تا ماہ و بیچہ تمام در را بہ تمام رسید
 و چون در لکھ و ر و فرمودند ہماں شب غرہ ماہ محرم بود حضرت مولانا صبح گاہی پای مبارک بر زمین

تا در پاکین سید داخل سعادتمند و سید هم پس مانده بود و مانیز بر چند در بی نقص خوب سیریم اما بخت
 مولانا صاحب نرسیدیم پس خود بملت دو ماه و یازده روز در پاکین استقامت داشته با نعمت دینی مراحت
 فرمودند و بیست ماه نماند و در دلی رفته مشرف بخدمت می ماند و چند ماه در وطن خود باز آمد می ماند
 و به تاهات میگذاشت و از وقت نزول آنحضرت در دلی اول بنده بخدمت مولانا موسی سل شد و بدین
 اول سیکه بیت لازم آمد در دلی که دین بودم درین میان حضرت حافظ محمد جمال الدین طائی که از خلفا
 حضرت قبله عالم بودند بجناب عالی عرض کردند که حصول بیعت حضرت را بخدمت مولانا صاحب
 مدت شده است فرمودند سی و چهار سال شده اند و این سخن در سال یازده صد و نود و نه شنیده شد
 و دو سال آنحضرت قبله عالم در سنه دوازده صد و پنج هجری سوم ذی الحجه شد **نقست** چون انتقال
 حضرت اوزنگ آبادی صاحب الدیر و مرشد مولانا صاحب تاریخ دوازدهم ذی القعدة سال یازده صد و نود و دو
 هجری شد چنانچه نواب غازی الدین خان تاریخ وفات آنحضرت درین ایات بر آورده است در شوق
 ایات شد و ذی القعدة تا دوازدهم آن فرستاد و در آنهم سال هجرت زمان رحلت او یک
 هزار است و یکصد و چهل و دو حضرت مولانا صاحب برای ستر حال خود چند روز پیشه سیاهگری
 اختیار کرده بودند و بعد از چند مدت به نصیحت خواجه کامکار خان خلیفه اعظم پدر خود ترک پیشه سیاهگری
 کرده در خانقاه پدر خود بر سجاده شریعت پدر خود نشستند بعد ایشا غنی سید که در دلی رویت نظر
 حکم پدر بزرگ خود بودند که از روضه مبارکه حضرت شیخ نظام الدین پدر ایشان اواز این بیت درآمد
 شه اقلیم فقرم بخیر دی تحت روان من نه چون فرهادم در رم نه چون مجنون خریارم پس حکم ایشان
 در دلی در سنه هجری رسید چنانچه نواب غازی الدین خان سنه آمدن ایشان در دلی در سنه
 خود نوشته است **نیت ایات** بود سالی که فرخ و همون شصت و پنج هزار صد و نود و
 فخر دین با قدم سعد و سعید دلی کنه را نو می نشید کردان مرد یک در وجود وطن گشت
 دلی چو چشم مار روشن پس بعد از شش ماه در همین سنه مذکوره در چهارم و هم ذی القعدة روانه پاکین شد
 و قبله عالم همراه ایشان بودند و همین سنه بیعت قبله عالم است یعنی در سنه آمدن مولانا صاحب شده بودند
 یعنی بعد از آمدن مولانا صاحب در دلی و پیش از روانه شدن ایشان در پاکین دو ماه قبل از آمدن ایشان
 شریف بر دوز عس حضرت سلطان التارکین سلطان الشایخ قبله عالم مرید شدند **الضایفه نقل**

روزی حضرت قبله عالم فرمودند که چون بنده برای حصول سعادت خدمت مولینا عرض کرد فرمودند
 که اول استخاره کن بعد به موجب اشاره که خود شمار معلوم خواهد شد بعلی خام آوری که دست تو
 است چون حاکم وقت شب درو خوانده بختم در خواب دیدم که شخصی بطریق بخت در دست من داد
 و بعد حضرت مولانا در گردن بنده افتاده و خود بدولت پیشتر میروند و بنده در پی حضرت مولانا
 صاحب میر و چون بر دوش من می نهد مولینا صاف فرمودند حقیقت استخاره شب بیان کنی آنچه که
 معلوم شد و عرض کردم پس فرمودند که چند روز کلمه استغفار را بخوان من اینم چند روز بخوان بعد
 از فراغ آن قرب فرار خواجہ صاحب قلع الدین ضی الدین بنی شسته مرعیت فرمودند الحمد لله
 ذلک چنانچه بنده که مرتبه دوم در دلی شریف رفته بود و خود بدولت حضرت مولینا صاف روزی یار
 خواجہ صاف رفته بودند بنده هم همراه بود فرمودند که این مکان یاد سید را عرض کردم ای یاد سید
 یعنی جایی که مرتبه دوم بود و نشان آن جای مراد اند **الضایفه نقل** شبی حضرت قبله عالم
 ذکر اخلاق حمید حضرت مولینا میفرمودند مولوی نور محمد صاف نار و والہ خلیفہ اعظم ایشان عرض کردند
 که با حضرت آن مرتبه که ما نیز بر کاتبی خدمت حضرت مولانا صاحب مشرف شده بودیم و مولینا صاحب
 بیاض خاطر همه یاران شمارا که همراه رفته بودند یک یک بارتها بخلوت خاص سرفراز فرموده بودند و
 برای نهانیدن یک لفظ کتاب فرموده بودند که یاد داری کسی وقت گفته خواهد شد پس بنده وقت شب
 بر چراغ سطلو میگرد که خود بدولت نزد یک بنده آمده همون لفظ را یاد فرمودند و بنده شسته و مولینا
 میان محمد اکرم را طلبیدند بعد لفظ مذکور تمیید دادند و عجب خلق عظیم بود که عرض مایا را میفرمودند
 که چه ارشاد میکند و خود بدولت ارشاد خود را از جانب خود بر من منسوب میافتاد پس حضرت قبله عالم
 فرمودند که تو سل بنده را بخدمت مولینا صاف قدر سی و پنج سال است اما از ابتدا از زمان الی الان
 آنچه بنده را ارشاد می بود و غیره هرگز نشد بعد بخیاب کما مولینا صاف یاد بود و چنانچه در ابتدا بر جای
 حضرت مولانا بنده را بخواندن عملی مامور فرمودند که یکبار بس یا قدر کنیم یا بس بر حرف میانه خواند
 را تا ما را بعلی آوردیم و گاهی در حضور حضرت از منعت شده بود اما هیچ اثر آن بنظر نیامد روزی حضرت
 مولینا آمد بعد از مدت از من پرسیدند که فلان در میخوای عرض کردم بل میخوام فرمودند چیزی
 آثار آن و فوائد آن بظهور آمده است گفتیم فی فرمودند که بیشتر کم خوانده باشی گفتیم بسیار خوب است

من از آن روز که خواندن شش وعه کردم بعد از چند روز باز پرسیدند که حالا چیزی از معلوم می شود
 که دم که خیر فرمودند این در را خواندن موقوف کن من بوقوف کردم پس بجز در که در آن
 در و آثار او ظهور شدن گرفت بلکه تا حال ظهور رسید و من الحال خواندنش معجزه ام اما سیر نمی شود
 درین ضمن مولوی محمد ناز و والہ صاحب را عرض کردم که بموجب من حضرت مولانا حضور عالی خواندن فحش
 الیضافیه حضرت قبله عالم فرمودند که من اول از مہارہماہ میان محمد قایم بجانب دہلی روانہ شدم
 و من بخدمت بزرگی ساکن دہلی مولو لکھنیا بر حوزہ دارجی در ہمین مدرسہ کہ حالا حضرت مولانا صاحب قبلہ
 نیز در آن مدرسہ مستقامت می داشتند کتاب قطبی بخواندم و میان بر حوزہ دارجی مرد خوب و صحبت
 بودند چنانچہ قدر بخیر و پیوستہ را روز دار بودند و داخل سلسلہ چشتیہ بودند و ہر روز یکبار طعام میخوردند
 یعنی ہشتم پاس قدر سوپا و برنج و یکبار گوشت و یکبار واد دیگر فتنہ داگر برنج نمی گرفتند نیم سیر آرد و آرد
 و من نیز بخدمت او شان میخوردم نان مرا می دادند و اگر نان خود میخوردند برنج مرا میدادند و بہت
 خود می بخند اما از زمان من می ختم و نیز در اینجا بزرگی بود میان فتح محمد نام من ہر روز بخدمت او شان میخوردم
 او شان بہن الفت بسیار میکردند و اول مرتبہ ہم مرا بسیار دعا کردند و او شان را دستور بود کہ ہر شب
 ختم میخواندند و وقت خواندن فاتحہ بزرگ از می فرمودند کہ در حق این حافظ ہم فاتحہ خیر بخواند مرا
 باسم حافظ میخواندند و چون حضرت مولانا صاحب در دہلی از دکن تشریف آوردند پس من بخدمت مولانا صاحب
 ہمہ روز قطبی خواندن شروع کردم بعد از آن ہم جانکہ کہ مولانا فرمودند وقت خود در علم ظاہری ضایع کنیدی قدر
 حاجت ہمین کفایت است لعلی کہ شما لائق آن علم هستی مشغول شوید پس تقدیم امر نمودم الیضافیہ حضرت
 قبلہ عالمی فرمودند کہ روزی میان فتح محمد جیوار من پرسیدند کہ بخدمت مولو لکھنیا کہ از دکن آمدہ اند
 سلام من بجان دیکو کہ اشتیاق ملازمت سامی دارم اما من ضعیف آمدن نمی توانم و ایشان جوان ہست چوں
 من این پیام بخدمت حضرت مولانا رسانیدم هماندم بجاستہ متوجہ ملازمت پرداختند من ہمراہ حضرت رقم
 پس در بازار آمدہ چیزی جلو آورسیدی برای شکش گرفتند و خود بہت تمام راہ برداشتہ آمدند
 چوں نزد یک آمدیم آن سید من برداشتہ چون در اینجا رسیدیم میان فتح جیو وضو میا خندہ چنانچہ دو
 چوکی افتادہ بودند بر یکی خود نشستہ بودند و بر دیگری افتابہ داشتہ وضو مشغول بودند چوں مولانا
 صاحب در رسیدند میان فتح محمد صفا پیچان نشستہ ماندند تا کہ وضو تمام کردند و در اثناء وضو ہمچو

و مولو نصیب هم روبروی ایشان استاده ماندند چون سیاه صاحب مذکور از وضو بکلی فاسخ شدند و
 در وی پاک کردند بعد از جوکی فرو داده با پوشش کردند و برخاستند انگاه مولو نصیب بآداب طاعت
 شدن خوانند میان فتح محمد صاحب گفت که خیر با فعل گیری کردی ملاقات کنیدی پس فعل گیری کردی بجهان
 میان فتح محمد جو حضرت مولانا را فرمودند که شما شبهاز عشق سستید و مرا از شما بوی عشق می آید بوی
 و میان فتح محمد جو طعام حاضر ساختند هر دو صاحبان یکجا خوردند و مرا نیز با خود یکجا همراه خود خواندند چون
 حضرت مولانا متوجه مکان خود شدند میان فتح محمد جو بخدمت مولو نصیب سپردند بسیار نمودند و نیز
 قبله عالم را می فرمودند که بنور حضرت مولانا صاحب در دلی برسد و بودند و من بخدمت حضرت ایشان
 رسید و بودم که میان فتح محمد جو مرا بخواندن یک لکبه دست پنجه دار درود بلی الله اگر
 و فرمودند که چون این قدر خوانده گیری مرا باز خبر کنی من چون بجهان اندازد درود بخواند بودم که حضرت
 مولانا صاحب در دلی شریف آوردند و میان فتح محمد خیال دار و منصب دار بادشاهی بودند **الضیاء**
 روزی بنامه یعنی محمد عمر حسب مایه خلاصه انقواء می نویسد که من از پیر خود مولانا نور محمد یار و دله
 صاحب را پرسیدم که اکثر اوقات قبله عالم چهاروی را بر کس آورده در گفتگو متوجه میباشند آنرا
 نمی فرماید و از عرض معروض معقول غیر معقول عوام که رنی شوند حضرت قبله کونین خلیفه صاحب
 فرمودند که اینطور مختص برجای و طالع ما مردم است چه اگر قبله عالم مشیت الهی است مبارک بود
 با بن طاعت مائل ندارند و الله اعلم چه حال شود و ما مردم حضرت را کجا یا بیم الضیاء قبله عالم
 فرمودند که میان محکم دین جو مرد خوب صاحب شوق و بسی بزرگ بود و اندام در مزاج ایشان بزرگ
 و تحمل کم بود زیرا که مجرد می ماندند و باز فرمودند که در اول اوقات من و میان محکم دین جو رشتن لاه
 یکجا بنویسم و در کوچه ای لاهور یکجا که ای کردیم میان محکم دین در سن از من کلان بودند بعد چند
 من بطرف بالکل آمدم و میان محکم دین نیز بطرفی فرستاد بعد هفت بیست سال باز آمدند در فریه که فریب
 شهر فریبست و کلام در فارسی میگردند چنانچه در عالم مشهور شد که بزرگی از ولایت آمده و مردی در
 است مایه بارزوی آنکه درویشی از ولایت آمده باید دید رفتم و نشناختم که میان محکم دین است بکن
 او شان نین را شناختند و نه التفات ملاقات از من کردند مایه و پس آیدیم من بعد یکم شب که مایه
 دلی شریف رفتم روزی در شبی جامع دلی برآمار مبارک مولود منخر اندند و من هم استاده بودم

ایشان حکم دین جو در آنجا آمدند ما بشناختیم و میخواستیم که حال ایشان را با پستنا ساند میان حکم دین
 دست گرفته ملاقات کردم گفتند کیستی ما گفتیم شما کیستید گفتند فلان مائیه نصیم که فلانیم تمام فرمودند
 شد بغل گیری کردند و گفتند که شناخته بودیم پرسیدیم از کجای میاید گفتند از پورب آمده ایم پس
 روز نزد فقیر مانده باز جایی یافتند پس قبله عالم فرمودند که حکم دین جو شخصی خوب بود تمام عمر را
 در ذوق گذشت اما از پس ایشان از یاران کسی همچنین صاحب رشت نماز **الضایفه** روزی
 فرمودند که ما از پاک پلن جمعی سواران جانب مکان خود می آمدیم در آن راه میان حکم دین آمدیم که با ما
 تنها می رفتیم موسم تابستان وقت بسیار گرم بود و ما همراهان گفتیم که شما قدری هسته بیاید بین شما
 آب تیز کرد و نزد او نشان آمدیم و از آب فرو داده گفتیم که وقت بسیار گرم است برین سوار
 شوید گفتند شما بر کدام سوار خواهید شد ما گفتیم که سپان همراه من بسیار می آید بر یکی سوار
 سوار خواهم شد پس بر سوار شدند و گفتند با سمت قرب شهر فریدی می رویم سوار چگونگی فرمودیم
 رسانید ما گفتیم که شما بخاطر جمع بر دید آدم خود فرستاد و از آنجا خواهم طلبید پس دانستند و تاثیر
 بر سوار دیگر سوار شدند و آمدیم مولوی محمد عیسی صاحب خلاصه الفتاوی می نویسند که بنده از بسیار کسان
 معتبران شنیده است که میان حکم دین جو می گفتند که از آن روز که میا صاحبای حضرت قبله عالم مراد
 سوار کرده بودند از زمان الی الان نیکتر از آب موجود می باشد **الضایفه** قبله عالم می فرمودند که روزی
 حضرت مولانا صاحب را در عین وضو کردن وقت خوش بود از بنده پرسیدند که ابا و اجداد شما چه
 میکردند عرض کردم که زراعت میکردند و سواشی میچرا میدادند و میدادند و شب و روز بال مردمان میدادند
 اینده هر چه از آنها میخواستند و خود بزرگوار حضرت مولانا صاحب قدری سکوت کرده چنان ارشاد فرمودند که اگر
 ترا کسی دعوا کند **الضایفه** روزی قبله عالم فرمودند که وقتی که من بخدمت حضرت مولانا صاحب
 از مهار میرفتم حضرت مولانا صاحب احوال سه کدشت حید یاران دیگر که برخلاف مرضی ایشان نوع
 یافته بودی پیش بنده بیان می فرمودند و من میدانم که این موجب تلقین است که آنچه خلاف مرضی
 ایشان باشد از آن محترم باشم و این هم فرمودند که بعضی یاران مولانا صاحب چنانچه میان غلام حسین
 اکبر ابا و اچیزی دارد احوال خدایا البه احوال دیگر بزرگان که از سطا که کتب معلوم او بود باحوال خود
 کرده بخدمت مولانا صاحب که ارشاد کرده فرستاد و بزرگوار جواب فرمودند که مرا بوسی این سخنانم تازین

ششم رسیدی **الضیافیه** روزی آنحضرت قبله عالم می فرمودند منکبره از راه انجیر شریف طرف دہلی
 برای زیارت حضور عالی یعنی مولانا صاحب رفقہ روز داخل شدن در دہلی مولانا صاحب بر مکان خود زیارت
 عینی متوقف فی تادیر یعنی زیاد از مقدار قدیم خود نشسته یعنی برای انتظار آمدن بندہ تادیر نشسته ماندند
 چون قدمی بر حضور چاک کردیم شربت نبات گلاب انداختہ خوب تر برقیان یعنی یاران بندہ عنایت فرمودند
 و ارشاد فرمودند کہ برای شما علی خوب پیدا کردہ داشتہ ام من تسلیم بجا آوردہ عرض کردم کہ بسی خوب
 و معنی اند رسیدن بندہ ہم خود بدلت بیار ان خود می فرمودند کہ مالک عمل حزب پیدا کردہ داشتہ ام
 لیکن بفلان خواہم گفت پس بعد از چند روز حضرت مولانا جاسی فرغت خوش وقت نشسته بودند
 یاد فرمودند حاضر ہستم فرمودند کہ کسی دیگر در نیجا نیست عرض کردم کہ خیر نیست تبسم کردہ فرمودند بیک
 سباد کسی پنهان شدہ شستہ باشد عرض کردم کہ کسی بنظر نمی آید مگر یکدکس دو شستہ اند فرمودند
 خیر ایشان وقت ندارند مضائقہ نیست بعدہ از راہ کہ تم تلقین عمل ارشاد نمودہ فرمودند کہ کسیک لایق
 این کار و اہل این چنین ہمیدہ است کہ باو کفہ اید و اینہم فرمودند کہ وقتی کہ طبع ما غور کنند نباشد تو پیش نشسته
 باشی و اعمال ما را بجا نفلت تمام داری کسی از توبہ غایب می ستاند و بجا صرف نکنی و فرمودند کہ کسیک وقت خود
 آنحضرت رو برو نشستی از بیخ کنیدی شدی **الضیافیه** قبلہ عالم را میفرمودند کہ ذات مبارک حضرت
 خوش طبع بودند و آنوقت کہ بندہ حاضر میشد خوش طبعی نمی فرمودند و من نیز گاہ کہ میدیدم کہ یاران صاحب
 خوش طبعی حضور آمدہ حاضر شدہ اند برخاستہ میرفتم داین باعث ان بود کہ بابل ہر طریق نگاہ داشت نہایت
 اولتقین ہنوز و تیرہ بود و چنانچہ نزد یک دالان آنحضرت ہمہ یاران می نشستند و مرا انجا میسرنی شدہ خود حضرت
 مولانا مرا فرمودہ بودند کہ تو مکان خود علیحدہ کن و سبق کتاب بندہ را نیز بخلوت سپرد اند کہ پس
 حاضر نمی بود بعدہ مولویان دیکری آمدند و ہمہ کس منجوانند **الضیافیه** روزی قبلہ عالم می فرمودند
 کہ پردہ و حجاب میان بندہ و خدا ہمین دویست و مادر تمام عمر خود یک شخص را از دوی حلالت دیدم
 یعنی ذات پاک حضرت مولانا صاحب را بعدہ فرمودند چنانچہ اول مرتبہ کہ خود بدلت حضرت مولانا در دہلی
 اوروند یک غلام و دیگر خدیویت بودند و بندہ ہم بعد تشریف آوری آنحضرت بقدر رسد باہ علامی خود
 بجناب عالی حاصل کردہ است بعدہ باو شاہ و امرا و وزیر اکثر برای زیارت خدیویت شریف می آمدند
 لیکن از زمان اول تشریف آوری الی الان کہ مرور سعی نیجاں شدہ باشند کامی قہار و فرہ تجاویز

مزاج لطیف و زیاده مضی از برای آنکه دو کی بیج نبود و وقت فاقه نیز همین حال می بود و هرگاه که سیر
 چهار هزار روپیه می آمد همچون طور بودی و فرمودند که فاقه از سبب شامت ما مردم نظمت می آید که بیج
 نان یا در آن با یکدیگر تنازع میکردند پس همین طور واقعه تراع شد که همه کس همچنان خسته می ماندند گاهی چند
 اگر وقت نیم شب موجود می شدند همان وقت میان احمد صبیح و مور تقسیم شده قطعه قطعه نان بعد رسیده نزد کلان
 همه را میدادند و گاهی همچنان تا صبح بفاقه می ماندند و خود بدلت هم در فاقه رفیق یاران می بودند و
 آمدن معلوم می شد و نه اصل آمدن معلوم می شد و این مرتبه که نجیبت حضرت مولانا شریف شدند احوال
 آنحضرت چنان طوطی می شد که هیچ یکی را بطه نداشتند و مطلق بیجا گئی معلوم می شد چه در رفتن و چه در وقت
 کلام همه طور عدم انس نظری می اندازند آنجا حال بردل من تمام سبب لاق شد حتی که اکثر حاضرین
 و در دالان پیشین می بودم و در بر نشستن بسیار غنی و انتم تار دوزی حضرت مولانا سید احمد
 که الحال فلان اکثر نزد ما نمی نشیند سید احمد گفت که مولوی صاحب چنان فرمودند من گفتم مرا سبب
 سید مذکور حضور عرض کرد که فلان چنین می گوید خود بدلت فرمودند که محتاجین می گویند که سبب
 می شود عرض کرد علی صاحب مرا سبب می شود که در مزاج شریف هیچ یکی را بطه نمی گیرم از راه کرم
 نمود و فرمودند که بشما این روشن نیست بعد از این هر روز که بنده مشرف زیارت میشد اول آن گفتار
 یاد داشته همیشه قسم می فرمودند تا روزی آنحضرت تنها بطریق خوشطبی فرمودند که ای نور محمد همان طور
 هستم عرض کردم که خیر بسیار شیم فرمودند **الضایفه** روزی حضرت قبله عالم فرمودند که حضرت مولانا
 صاحب را بیاضی بود خاص بسیار اعمال غریبه و فوائد عجیبه و ثبوت اند و لیکن بیاض مذکور بکار کسی
 آمد فی نیست که جمله اعمال و اشغال بسبب اشاعت و در سوزات در و سوزج هستند بطعم احدی نمی تواند
 و اینهم در معرض بیان آورده اند که امروز در رو یا بیاض مذکور حضرت مولانا بنده را عنایت فرموده
 دمن عرض نمودم که بندش شیراز به بیاض شریف بعنوان دیگر می نماید فرمودند که بیاض بعینه نیست
 و فرمودند که در آن بیاض عجایب کبیر و اشغال کبیره و احوال واردات که در هنگام سفر آنحضرت از
 اورنگ آباد جانب دلی و رفتن طرف حمیر شریف وقوع شده بود جمله در فصل مرقوم است و حضرت مولانا
 آن بیاض را از همه کس مخفی میداشتند و احدی را نمی نمایند اما بنده آن بیاض شریف را خوب
 طور دیده است که خود مجتهد از راه کرم بنده را سئواله کنانید و بودند **الضایفه** فرمودند روزی

حضرت مولانا صاحب فرمودند که اسی نور محمد سبحان الله کجا دکن کجا پاکستان قدرت پروردگار بیکدیگر از کهن
 آورده و تر از پاکستان بعد از بن بیت فرمودند **حسن البصره بلال از جیش صهیون** **وم** ز خاک کلاک
 این چه بود عجیب است **ایضا فیہ** مولوی محمد عمری نویسد که روزی که خبر وصال حضرت مولانا صاحب
 بهار شریف نزد حضرت قبله عالم رسید از قوع انواقه بر حاضرین مجلس گذشت آنچه که گفت نفس
 قبله عالم در اکثر حکایات و اوصاف بی نهایت حضرت مولانا صاحب می فرمودند روزی پیر مرشدین حضرت
 مولانا نور محمد نار و والده صاحب را فرمودند که چون وقت فراغت حضرت قبله عالم شود در اجز کنی تا پیر
 عرض کرده شود تا شبی بعد نماز عشاء بنده وقت فراغت یافته مرشد خود را عرض کردم تا آنحضرت و بن
 محبت قبله عالم رفیق حضرت مرشدی که دند که قبله چون در وصال حضرت مولانا از حد زیاد است لکن
 برای تسکین چگونه عرض کرده آید که همه کس یقین ازین جناب می یابند اما اگر کسی نوع تسکین چنان شریف
 بهتر است فرمودند برین چنین شخصان گفتن لفظ مات هم نیامده است مگر مخالفت است و خیریت بیشتر
 این مفارقت می بود حق تعالی فیض او شان نبیند و این اعطاء را که فرمودند که حق تعالی فیض او شان نبیند
 بخند و فرمودند که علاج آن دیدن شما مردم است آنچه که شما هم اتفاقا پیشتر آمده بودید و خود ذات شریف
 حضرت مولانا پیشتر هم دید و دانسته بنده را در مفارقت داشته بودند بی حکمت نخواهد بود و هم جمیع امور
 بنده چنانچه که خدا بودن اینجا و ماندن اینجا بحسب ارشاد آنحضرت بود و الان بنده را از خود هیچ چه
 اتفاقی نبود و اینهم فرمودند که تسکین نیز بحسب شیت است چنانچه ذات شریف حضرت رسول علیه السلام
 اینجا آفتاب هدایت بود که حق تعالی همچنین ذات عالم را تا قیامت ببالم ظاهر مستقیم داشتی که همه کس
 فیضیاب زیارت و مهتدی شدند اما هرگاه که تقدیر جهان بود برگزیدند از وقوع این واقعه چاشنی
 درویدند آنکه دیدند چنانچه بعضی صحابه مطلق بود وصال رسول علیه السلام داخل مدینه منوره نشدند چون
 صحابه که اطمینان باشد کسی برابر او شان شد فی منبت او شان با وجود آن کمال لاجرا این قدر بی اختیارند
 بودند و بعضی صحابه بجل تسکین بودند و خود که شیت است و نخواهد نمود و رسید و دین رسول علیه السلام
 تا قیامت روشن باقی خواهد ماند و معلوم گویند که دین بسیار کم شده است از گفتن ایشان مرا تعجب می
 این منیدانند که دین پیغمبران بعد از انتقال او شان خدایت و چگونه می ماند آنچه که این دین چنان شریف است
 که تا قیامت خواهد ماند و شبی دیگر فرمودند که درین روزها خود را از رسمیستم و چنان اندوه بدل لاف است سخوام

که بویازد و نهاده در جگر رفته بنشینم کسی نزد من آید و نه کسی بایم در دمی بخضرت فرمودند که ذات شریف
حضرت مولانا چه کمال بود بخو که در دلی آمدند همانطور پاک صاف از دنیا رفته و از کسی یا قتی دهنه گشاید
داو فی داشتند تراغ بیکس از بن نگذاشتند چنانکه در ایام تکمال مزاج شریف بقدری مبلغ و دوزخ را
روپیه از دکن بخدمت آمده بود و با نوقت دوازده صد روپیه بفرستد اران که در لنگر فخر اخرج شد
دادند و هشت صد باقی مستحقان بقیم کرده دادند با قیاس و اسی کتابها بیج نبود **ایضا فی نقل است**
روزی مولانا نور محمد صبا مار و والد عرض کردند که قلم شخصی تاریخ وصال مولانا صاحب از الفاظ محب منی
هادی فخر الدین استخراج کرده است حضرت قبله عالم فرمودند که از همین لفظ محب منی که لقب حضرت
مولانا است کسی قف نبود روزی مولانا فرمودند که مار و عرس حضرت نصیر الدین چراغ دلی برقرار
مبارک ایشان رفتم دیدم که وقت شب حضرت چراغ دلی قدیمی از لنگر تبر که عرس شریف بدست خویش
مرا دادند و فرمودند که شما محب منی هستید چونکه این القاب از زبان حضرت مخدوم نصیر الدین چراغ دلی
صادر شد مرا بسیار مغرب است و پسند آمد است **وصال حضرت قبله عالم خواجہ نور محمد**
مبارک تاریخ سیوم پنجشنبه شهری شد در حیف و اوایل اجماع بی نور اگشت
تاریخ وصال ایشان است عمر ایشان شصت و سه سال شد قبر ایشان در قریه تاج شرور است از موضع
مبارک شریف سه کوه سمت جنوب است و تیر این مصرعه اکثر میخوانند **هر جا که سلطان خیمه زد و غوغا**
عام را و در حیرت از کار مولوی محمد لکونو نوشته که حضرت قبله عالم کاهی کاهی در محفل خود براتی می
و شنوایان حاضران از حوضه جاودانی خود خبر میدادند و این بیت میخوانند بیت مرزنده بند چون
من ایم جان گر تو آبی متن و نیز در خلاصه الفوائد نوشته که حضرت قبله عالم را روزی بر مریض حضرت
قبله عالم این بود **ز نور محمد جهان روشن است ذکر الفاظ قدسی**
که از زبان وحی بیان حضرت قبله عالم بر آمده اند بدانکه آنحضرت اکثر این
دوهره بندی را بسیار میفرمودند و هر سه بیتی بر میسری میسری می بلای جویی می
بسی اب که کجا بجای و این بیت را هم میفرمودند **بیت** گو که میرشدی ذوق شگفتی نمائند
شراب کهنه ماستی ذکر دارد و این بیت هم میفرمودند **تاست** گدنی کشتی بار غم عشق اری
بشر مست گشت بار کران را فرمودند که انسان کامل جان عالم است و فوت شدن او فساد عالم

و فرمودند که جمله موحدان داخل جنت باشند فرمودند مصیبت منافی و حدیث نیست کسر
 که اقرار و حدیث بزبان و تصدیق آن در دل است دیگر هیچ امری نیست که موجب جنت الی و حدیث بگوید
 فرمودند بوجوب کتاب تحفه خانی شاید کسی سمان مانند او همه را کافر می گوید و در اصل است
 که علمای زمان محض برای تنبیه و ترسانیدن قدر سالنه کرده اند و در اصل درست گفته اند که از کار
 ناشایسته اجتناب نمایند روزی شخصی روبروی آنحضرت این بیت خواند: **تقابت پرده ندارد و نگار**
و لکش ما نوخ و حجاب خودی حافظ از میان چرخه فرمودند اگر پرده باشد تا پرده بردارد
 و آنچه هستی سووم هیچ پرد نیست فرمودند دل هر آدمی بطرف محبوب خود می گردد یعنی محبوب
 توانست که شغل قلب است الغیاذ بالله من حب ما سوی الله و می فرمودند
 که تمامی موجودات مابسی جلال حق اند بعد از این بیت خواندند: **ان لحظه که بر آنست تا بد خورشید**
آئینه گمان برد که من خورشیدم و فرمودند که کار موقوف بر ایمانست چنانچه شفاعت
 رسول علیه السلام هم بعد استقامت ایمان است پس خواه کسی در شب حجه ببرد یا نه ان یاد در رضا
 شخصی عرض کرد که احوال جدا اولیا در قبر چون باشد فرمودند جدا این عالم یعنی جدا اولیا حکم
 روح دارد و چنانکه روح ایشان باشد جدا ایشان همراه سیاهند چنانچه عالم ابدال هرگاه که در طریقی اند
 یعنی روح ایشان پرواز میکنند بعد می پرند زیرا که روحانیت بر جدا ایشان غالب میشود و فرمودند
 که احوال اهل حیات همین است و به نسبت آنچنین شخصان لفظ حیات گفتن هم نیامده است و حرف
 حیات آمده هم نیست مثبت حق تعالی هرگاه که ارواح اولیا می باشد جدا نیز بمنزل قتل همراه می بود و حق
 روح ایشان بمرقه خویش بقدر سوانت است و فرمودند شیخ آنس را از خود دور میکند که او
 موجب تلقین و التیقن و دیگران می شده باشد و از بسیار کسان استقاده می گیرند و کسانیکند
 لایق بر درخشند برای میل و تربیت ایشان آنها را بعد نمی فرمایند و جدا نمی کنند و فرمودند
 روزی مولانا صاحب مرا فرمودند که نور محمد هرگاه که مقرران خواندن می شنیم بر آنست که می خوانم همان
 شغل است و فرمودند که من خود را با سوره مرور مروجه و همه کس در گفتگو توجه میکنم و الا خدا
 که چه حال باشد اما افاضه خلق که اہم ترین کارهاست منقطع نشود و مولوی محمد عمر شریف ری
 جدا بین ذکر میگوید در خلاصه القوائد که من از خدمت بر خود مولانا نور محمد نار و الله صاحب

پرسیدیم که حضرت قبله عالم اکثر اوقات به کس آئیده و گفتگو مستوجب می باشد و اکثر اوقات نمی فرماید و از عرض معلوم
مستقول و نامستقول عوام کلام نمی شنوند فرمودند که اینطور محض بر عایت و طالع ما مردم است اگر اینطری
مایل نشوند خدا داند که چه حال ایشان شود و ما مردم حضرت را گنجاییم و فرمودند که اهل شجر و
انانکه منکر وجود داند معلوم میشود که قالی اگر ایشان را فی الواقع شود بودی چگونه منکر وجود کرد و ندی
در سبقت خلیفه عظم الشان مولانا نور محمد نادر و والد مبارک عرض کرد که همچنین هم هست که بعضی اهل شجر و
که در جبهه و دلب شود آنگاه انهم منکر وجود می شوند فرمودند که تحقیق همچنین هم هست ما نیز یاد داریم که
اگر از کسی ایشان را مشاهده شود آن مشاهده و نظمی ایشان بود که مشاهده پیدا کند و الا از مشاهده حقیقی چگونه
برگردند و منکر شوند چنانچه اگر کسی بستان و لا مورد دیده باشد پس هرگز ممکن نیست که منکر شود که ندیده ام و
فرمودند اگر از کسی معلومی خوشحال شود حق تعالی فرماید که مرا خوشحال کردی و همه برین قایل اند و میدانند
و فرمودند روزی حضرت مولانا مستامه فرمودند که وقتی من را ثانی سفر یک سنده می را دیدم هر چیزی
از قسم سورات او را موجود می شد و هر قدر که میخواست در آنجا خرج می کرد و او را گفت که این عمل تمام
سعی و شقت بدست آورده ام اگر کرم فرموده بخانه من تشریف فرمایید مویکلان این عمل را بشما آتش تمام
ما گفتیم که جمله امور در قرآن شریف موجود است حاجت ندارم و فرمودند که بزرگی بود که وقت شب
همیشه یکدو جن نجسیت او برای خواندن می آمدند و شخصی از فرقه مسکین جنیات انهم نجسیت آن بزرگ
برای خواندن می آید آن بزرگ خواست که آن شخص منکر را ملاحظه جن کنیم پس شخص را گفت که شب
تزد ما باید بود و او در شب همانجا بماند تا جنیان برای سبق گرفتن در آن شب نیامدند آن بزرگ و آن
که شاید شب او شان را کاری شده باشد و یک شب آن منکر را بطبیعت ندید شب جنیان آمدند سیوم شب
باز او گفتند که شب در اینجا بمانی او بماند تا جنیان در آن شب هم نماند عرض همچنین چند بار کرد که
چون آن شخص منکر را در شب نزد خود دانست و سید شد شب جنیان نمی آمدند تا شبی جنیان آمدند آن شخص
که باعث آمدن شما در آن شب که آمدند و من مانده است گفتند امحق تعالی را از چنین می شد که شب میوید
ما لاچار نماندیم آن بزرگ معجب شد و مستوجب جناب باری شاکست و باعث نفرستادن جنیان پرسید
ایهام شد که تو میخواهی که برای الزام دادن یک فرقه از فرقه های ما که ضایع کنی روزی از حضرت
قبله عالم شخصی پرسید که مرض نقصانیت را هم دوست فرمودند که دو بسیار است اگر کسی

لیکن بکس زبان خود را مرخص بگویند اما کسی را نظر نیاید که طالب معالجه آن باشد و الا طلب
 بسیار اند آن شخص باز عرض کرد که یا حضرت من خود را مرخص میدانم لیکن علاج کردن نمی خواهم
 و نمی توانم فرمودند خود را مرخص داشتن نیز غنیمت است که گاهی علاج پذیر میشود و اما کسیکه خود را
 مرخص بگویند اندک اود شوار است بعد از این بیت خوانند **عاشق که شد که یار جانش نظر نکرد**
انچه اجد در دینیت و گزیند طلب است **افکنی کوتشند آب او بود** و بر سر شستن پیوسته
 بعد از رومی مبارک که خود سومی حکیم مولوی محمد عمر شید پوری کرده فرمودند که حکیم جو مرخص است
 روزی باشد که باید کرد یا چو نیست عرض کرد که قبله عالم بجاست و تحقیق است که یکروز مرخص باشد
 طلب نیست خود بدولت نسیم فرموده و فرمودند سیر عوزون انقدر که ندوم نباشد و از
 بر بایست و عبادت و تلاوت و در د خواندن و به بیداری مصمم کردن بهتر است از آنکه سیر
 و گرسنه خفته از غفلت گذارند و هرگاه سیر خواری را در عبادت صرف کنند آن خورده حمله نموده
 شود و فرمودند قائل موافق شریعت کردن و انضمام قلب با و اتباع شریعت است و
 عوام را پیش از این خواهد بود و قمار عام عبارت از نفس خواهر است و فرمودند ما ناخواندیم
 اما این بزرگان عالم که می آیند باری غنیمت است که از صحبت ایشان ما را نیز بعضی مسائل حاصل می شود
 در نیوقت رسید میرن شاه عرض کرد که حشو عجب ناخوانده اند که تمام خواندگان این دیار علما
 وقت برای تعلیم مجتهد می آیند و حل عقد های ایشان میکرد و فرمودند ما اینهم از یک است
 رسید بوصوف باز عرض کرد که این فن که گنجی هم بدید فرمودند که طالب این مگر گشتی
 که بگیرد و بکار فرمودند که گجاست که بگیرد و فرمودند بر دل بزرگی غایت الهی وارد شدن
 گرفت آن بزرگ خواست که در خلوت رود تا ترقی آن نعمت شود و بجز و تخر که از انجا واردات
 او منقطع شد در نیوقت شخصی از قبله عالم رسید که با بحث فقرا آن نعمت واردات از آن بزرگ
 چیست فرمودند که نزول نعمت عظمی شخص غایت ازلی بود و صرف مفضل لم یزلی و آن بزرگ
 خلوت پذیرفتن را باعث ترقی بعضی نباشد و تدبیر خود را داخل داد و الا چار از انجا باز نماند
 فرمودند این مکان مبارک شریف دار الشفاست که حکیم هم موجود است مولوی عمر حکیم عرض کرد
 که شفا بخش امراض ظاهری باطنی ذات شریف حضور است که برانده را از زیارت حضور شفا

صوری و منوی حاصل میشود و فرمودند که طالب این شایستگی است کسی است که بیاورد بعد از این
 بیت خواندند عاشق که شد که یار بجایش نظر کرد اینجا بود در نیست و اگر طلب است
 و فرمودند شیخ مرشد طالب که ذکر و فکر و شغال و او را تلقین کند چون او از اقصا کن و بخواند
 شیخ او را نشاند اگر چه نامت نزد او نشسته اند و فرمودند و الله حضرت مولانا صاحب
 خواجه فخر الدین از اولاد سید محمد گیسو دراز بود و از قدرت الهی دستور است که همه اهل خاندان
 ایشان مع سید محمد گیسو دراز را از جذب میشود و نام حضرت مولانا صاحب مولانا فخر الدین نهادند
 حضرت شیخ کلیم الله جهانابادی است و فرموده بودند که این سپهر من است و وقتی که بد ایشان
 حضرت شیخ نظام الدین اورنگ آبادی فوت شدند عمر ایشان شانزده ساله بود و از پدر خود ایشان
 نثر و قافیه و مشارق الانوار و نفحات الانس و یک کتاب طب و یک رساله تیر اندازی خوانده بودند
 و فرمودند در احوال ماضی مستقبل بشر توجه معلوم میشود و فرمودند که درین زمان چنین
 شخصان موجود هستند که رایت رسول علیه السلام در بیداری او شایسته حاصل لیکن خلق از سبب
 وقوع حوادث متکثر ایشان میشوند و حال آنکه حدوث حوادث از فطر آدم علیه السلام شده الله است
 چنانچه آدم را چه شده بود که بد بگریشت است از بهشت افکندند و از حواجر که دند و هم باز چه
 بنود و فرمودند محمل این همه آدم بود و آنچه برین عالم سیکر و تفصیل است و آدم را جامع الاسما
 گویند و فرمودند هر کس از روز تولد در رفتنی است ایام حیات کسی را شش هزار هفت
 هزار که یک الی باشد هر واحد معین است هر روز که کلان میشود همانقدر ایام عمر کم میشود
 و اگر رنده لاچار منزل تمام میکند و فرمودند السخاوة عند القلة والعفو عند الغلظ
 این هر دو امر بزرگ و بسیار خوب است و فرمودند تغفل باس انقاس این ترتیب بگوید
 که ضم ما را الله را با شبع بخواند تا از او متولد شود و در وقت نفس الله بدم گویند یعنی دم
 لسان دل باشد و در وقت جذب نفس هو بدم گویند بهمان معنی و عکس این ترتیب نباید کرد
 یعنی بوقت جذب نفس الله و بوقت دم بالا برن میگویند که خوب طوئیت و حکمت زبان بجام
 حساب این در وقت ذکر باس انقاس است معین توجه است و فرمودند که تغفل نیز همین است
 و فرمودند که از انقاس معنی از انقاس ایام پایی و در دوازده سو و فی بیان است یعنی

مولانا صاحب شخصه ایشان شیخ کلیم الله و شیخ یحیی مدنی ایهیه بزرگان این مرض میکنند
 مولانا سی محمد غفر می نویسد که قبله عالم را هم این درد بود من عرض کردم که علاج این کنید فرمودند
 مرض از علاج بیشتر نیست زیرا که موردی پیران است کاتب الحروف گوید که همین
 مرض حضرت غوث زمان خواجه سلیمان هم پیر و مردم را بود که تا آخر عمر همین مرض اشتغال فرمودند و در
 عین توفیق نوشتن فرمودند که حضرت گنجشکر خدایت پیر خود نوشته که اکثر مردم نجاب برای توفیق
 می آیند او شان نوشته که کار بدست مانده بدست تست بدست خداست اسم خدا نوشته بدو بعد
 قبله عالم فرمودند که الحق این فائده نقد است که دل سایل خورسند می شود و موجب تکلیف و سنگین
 و فرمودند حضرت اورنگ آبادی صاحب از جمله پیران حضرت مولانا صاحب را خود بدست کردند و فرمودند
 کلام از خواجه کامگار خان که یکی از خلفاء ارشد و کمال ایشان بود بدست کنانیده و دیگر پیران
 خدمت مولانا صاحب بدست کنانیده و فرمودند که اگر کلام و طعام به نیت روح شخصی بین
 کرده به بخندد رویت و اگر بار و اوج دیگران هم به بخندد رویت لکن حضرت مولانا صاحب اگر به نیت شخصی
 معین کرده میخوانند بار و اوج آن شخص مخصوص کرده می بخندند و فرمودند که در و اگر
 ملک نبی صلی الله علیه و سلم است که بجز خواندن را به با حضرت صلعم میشود اما حضرت مولانا صاحب
 می فرمودند که در و از جانب سولی نیابتا باید خواند و فرمودند که کافرا همه کسی انگشت
 دو کار دن است آنیه هر چه که کسی نه نیت میجان خواهد شد در کار خداوند هیچ نبی و ولی را
 دخل نیست او خداوند است کار خود بچال هم میکند و بجلال هم میکند فصل است روزی محمد صالح
 عرض کرد که قبله در کتب سلوک نوشته است **التصوف شرك لان التصوف**
صيانة القلب عن الغير ولا غير فرمودند که این صیانت غم نیت است
 کسیکه از شرک و از بیخ چیز خبر ندارد البته چیزی تا باشد که بداند و فرمودند که بعضی قلند
 مرید نجم شهاب الدین عاشق است و او مرید خواجه قطب الدین و فرمودند که بعضی
 را بسبب ازاد می ایشان قلند رگمی قلند که بطور قلند رسی میگردانند و او شان تمام صفا
 کمال و وزع و تقوی و شریعت بودند و حال دراز داشتن سبقت بعد از وصول شده بود
 بسبب غلبه سکر که این عالم سکر بی اختیار باشد و معذور و فرمودند که اگر دواج مولوی خواه

نیک خواه بجز راج همه کسان بخانه خود می آیند و کلام بار و راج مرغوب است لیکن آن هم انجامی است
 مطلوب است که عوض آن شتاب و خوب باو شان میرسد بعد و تبیم فرمودند که جانان کلام
 خواندن نمیدانند و عالمان نان دادن نمی توانند خیر راج را جانیکه خاطر بگردند و فرمودند
 که بر ارم ماضیه که حوادث واقع میشوند محض برای اظهار وحدت بود که همه کسان در وقت هلاک
 خود و حال که شریک الله میکنند چنانچه فرعون در وقتی که محمد اصلح عرض کرد که بزرگوار
 اقرار وحدت می گویند و فرمودند که گویانند که بله غیر کلی رفته وحدت می ماند و فرمودند
 حضرت شیخ حکیم الله جانابادی همه فرزندان خود را در سلسله قادریه بیعت کرده بودند و می فرمودند
 که سلسله شنبه پر شفت و ریاضت است و در این حضرت غوث الاعظم رضی الله تعالی عنه فراخ است
 و باعث پوشیدگی و گنجایش همه است و فرمودند که عالم غرطال خوردن بسیار میکنند
 و بیگویند که کاوشش شیر نوشیدن هم از وجه طلال باشد و شیر دو کثوره سیر شده می نوشند و در
 اصل که چهارم حصه یعنی نیم کثوره نوشیدن بود و انظر خیال داند شیه می کنند که باطن شربت تبیم است
 است بظا هر کفای کنند و در اصل هم ترین کار کمی قلت طعام و سنام و کلام و ترک صحبت مع الانام است
 رجوع کسی ننیدارد و فرمودند که حضرت مولانا به بسیار پرین ظاهر می نمی فرمودند اما کم خوری
 او شان بدرجه کمال بود و شرب آب هم بسیار کم بود و بارها اتفاق تناول طعام نخبه او شان
 رو بر دست داده و با چنین ملحوظ شده که حاضرین از سطرف می گرفتند و خود بابت بر تبه
 دست مبارک همون یکجای می بردند و اینهم فرمودند که انقدر کم خور شخصی کم خواهد بود و فرمودند
 که سور المومن شفا فقط مراد از مومن کامل نیست بلکه انجیبت در حق هر مومن عام خاص
 اما تفاوت نیست که کسر با باندازه راج ایمان شفاست البته از ایمان خالی کسی نیست هر قدر ایمان کم
 دارد آنقدر از سورتان شفا حاصل شود و در بعض روزها راجا چنانچه بسیار روز معاصجه کردن لازم است
 البته بهین تیره مداومت شرب سور المومن هم شفا بطلق است و فرمودند اگر سالکی خود را همیشه
 نخبه پیر خود نو آده می بیند و هر روز را روز اول داند کارش صورت سر انجام می پذیرد و اگر
 روز دوم را دوم روز نیست در تبابی افتاد نقل است روزی ذکر در سلسله نفعی وجود بود و در
 کتاب لواحه می خواند فرمودند که سلطان با به در ابتدا بحال بر نیری زمیندار عاشق بود و در

بر در سراسر او دست کرده بود و در آنجا می ماند شبی است نیم شب شوق دیدن محبوب و شد و از خانه خود
 خفته بود و در از خانه مجبور لب بسته بود و آخر لاچار شد و دیگر علاج ندیده آن تنجانه خود را آتش زد و آن
 کسان هنگام آتش از خانه بیرون آمدند آن سپهر هم از خانه بیرون آمد تا ایشان آن محبوب را در آنجا دیدند
 و در دار آتش می جلی کردند چنانچه در کافی شاه حسین است هندی چهار تاجا و کلمی
نقل است و دومی در بیان این صریح است شوی مصرع گنگست اندیشه تو گشتی فرمودند که در
 همین اندیشه و دوستی کار با انصاف نرسد تا که یکب شرکار خود را همچون چنانچه شخصی غریب فرستند
 و هم می ماند که نکته این طرف است اما اگر بسته را بی نشود و هر چه سفر بر خود گواره کند و طی سازد و تنجانه
 هرگز بکفرت همین اندیشه نرسد و طریق آن مجاهد است و کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم باطن
 اختلاط نمون و اینکه بسیار کسان می گویند که خاطر با بدل با محنت میرسانند پس صورتی که دل خود
 بکلی در بی کار با و ملتی زن و دزدند و زرعیت و غیره تماشا اواره کرده اند لاچار اینهمه خاطر با
 مرا هم حال میشود باید که اسباب خاطر را ترک کنند **ما خیر ان تاجا شای چوین کار نیست** و اینها
 سینه را کمتر از گند از نیست و فرمودند که وقت شب که اواز گردانیدن چاهان می شنوم که تمام
 شب می گردانند و بی قرار می باشند موجب با تحجب است که انقدر بیداری غلام و در محنت
 برای دانه با قبول می کنند که انهم بالضبب از آفات سلامت مانده چیزی بدست آید یا نیاید
 و برای بندگی خدای تعالی کسی تمام شب بیدار محنت کند و بنظر نمی آید و کسی که این طریق سلوک
 میبرد از تعبایت حق تعالی مقصود می رسد **نقل است** شخصی از آن حضرت پرسید
 که عباد تقویم کفار میکنند و اهل الله تقویم بیرون کافر می کنند و حالانکه در حقیقت و شریعت مخالفت
 این چگونه باشد **فرمودند** در شریعت و حقیقت مخالفت هرگز نیست فرق در فهمید است و این
 هر دو گروه درست میکنند حسب حال خود و حالانکه تقویم میکنند من حیث کفر ایشان می باشد که نظر علما
 ظاهر بر کفر ایشان افتد و اهل الله تقویم حقیقت ایشان می کنند که در نظر ایشان حقیقت ایشان را
 حیثی باشد یعنی علما را ظاهر را بغیر ایشان نظر افتد و اهل الله را بر طهرت ایشان نظر می افتد و **فرمودند**
 که در دینی حضرت مولانا صاحب مرا فرمودند که این کتاب فقرات بکار تو بسیار خواهد آمد اکثر این کتاب
 می رسیده باشد که این کتاب مورت جذبیه است **نقل است** شخصی از یاران حضرت ماره و الله صاحب

عرض کرد که روشن کردن چراغ بر فراز شریف پیر مرشد من علما را بجا آورند و عالم لولیان
و غیره که برخلافه میانضا آمد و سرود می کنند او شازاد هم منع می نماید و آمدن می دهند آئینه
درین باب بخوکیه ارشاد شود بران عمل نمود و آید فرمود و ندی با صاحب از جاکند بود و ندی با خجاریه
شما هیچکس را از آمدن برخلافه ایشان منع نکنند زیرا که رسم قدیم است که همه قسم عالم برخلافه آن
تمامی بزرگان می آیند و سرود میکنند و چراغان هم میشوند چنانکه بر فراز پیران عظام خواجگان با
همیشه چراغ روشن میکنند و فرمود و ندی که مولانا صاحب را بایضی بود خاص که در آن بسیار
عزیزه و فوائد عجیب است اندکی باین مذکور بکار کسی آمد فی نیت که جمله اعمال و اشغال بر سر
و رموزات درو سنج اند فهم کسی احدی نخواهد آمد بعد و فرمود و ندی که امروز در رویا مولانا صاحب
را دیدم که مر آن بیاض عنایت فرموده اند و من عرض کردم که بندش شیراز و بیاض شریف معین
دیگر می نمایند مولانا صاحب فرمودند که بیاض بعینه هم نیست و نیز فرمودند که من آن بیاض را خوب
طور دیده ام که حضرت مولانا صاحب اصطلاحه گنایده بود اما از دیگران مخفی میباشند کل اینها
تفاوت من خلاصه الفوائد اما فی جزا و کار من سولومی محمد گلمومی فرید که من از زبان عبد الله
چانداسکنه ویره غاز سخا حلیه حاجی پور و الله صاحب شنیده ام که می گفت بعد مال پیر خود را
شریف خجاریت حضرت قبطه عالم رفته بودم روزی در مجلس انعقاد شسته بودم که فرمود و ندی
نسبت من میانضا نار و الله میگویند حضرت سلطان المشایخ است خواجہ معین الدین چراغ دینی
من عرض کردم که نسبت سلطان المشایخ چراغ دینی رضی الله عنه چگونه بود فرمودند که خواجہ عثمان را
را با الهام غیبی معلوم گردیده بود که در میان سلسله پشتیه پشتیه از حید یاران شما شخصی پیدا خواهد
که وجود سعود او بسبب نجات اولین آخرین خواهد بود و علامات او نشان دادند که چنین حالتی
طاری باشد و او در استغراق خواهد شد پس خواجہ عثمان هارونی بحدت زندگانی خود منتظران
بودند اما در باران ایشان بظهور نیامد پس ایشان خواجہ معین الدین خلیفه خود را وصیت فرمودند که
اگر از یادان ایشان چه در کسی این معالجه و علامات در یابند از وی دعای خیر و حسن فائده تمام
در خواست بامد نمود و خواجہ بزرگ هم در مدت حیات خود این صورت در یاران خود ندیده پس
خواجہ قطب الدین وصیت فرمودند و ایشان هم در یاران خود آن صورت نیافتند تا آنکه معین

وصیت سینه بسینه سلطان المشایخ رسید ایشان در این نظاری بودند که روزی حضرت خواجہ نصیر الدین
 بر کنار عرض نشسته بودند و هر دو پایی مبارک ایشان در آب رسیده بودند و آن حالت استعراق و بهمان
 علامات بر ایشان وارد بود که نشان داده بودند اتفاقاً سلطان المشایخ را کذا راهی انصوب افتاد
 بر سران غن رسیدند و آن علامات در حضرت چراغ دلی یافتند چنان عرت فرمودند که از کنار
 دیگری که آمده بودند با جامه باد عرض داخل شده پایی خواجہ نصیر الدین را در ضبط آوردند چون ایشان
 با یافت آمدند پایی خود را کشیدند گرفتند و از گرفتن پایی و دست سودن پیر خود تمام اندک
 شدند پس سلطان المشایخ فرمودند که من این کار از جانب ذکرده ام بلکه شما از چند پیران حضرات خوا
 حجت وصیت رسیده است و هم نخواهم گشت تا آنکه در حق جمیع و اعلان این سلسله چشمه از اولی
 که این تاقیاست بانی خواهد ماند و حاجی حسن خانہ و نجات اخروی و رضای خداوندی مکنی پس ایشان
 دعا کردند و متوسلان این سلسله را امید بحیاب ارزانی شد بیان نسبت مذکور همین است بعد از
 عبارت صاحب رسالہ خیر الایاد کار مینویسد که بنده این نقل از افواه عام مردم شنیده بود و اما بعضی
 از زبان خان صاحب عبد اللہ خان شد کاتب الحروف گوید که این فقیر در یک رسالہ این قصہ چنین دیده
 است که چون آن وصیت بحضرت گنج شکر رسید ایشان باز بحضرت رب العزت عرض کردند که یا ارحم
 این وصیت از چند پیران مانده می آید بر تو اسان است ظاهر چنانی کوئی که فلان شخص خواهد شد و این
 فلان حکم شد که از مریدان تو که نظام الدین بد اوئی است از مریدان او خواهد بود پس حضرت بختی
 ایشان را خلافت داده است دلی حضرت فرموده بودند همین وصیت کرده بودند که از مریدان تو کسی
 خواهد بود از دو عالم بخش سلسله چشمه خواهی پس ایشان روزی در خلوت نشسته بودند و حضرت
 چراغ دلی را اخالت وارد شده بود و چشم بسته در حالت سستی نشسته بودند ایشان را از کشف معلوم
 شد تا آنکه پایی ایشان گرفتند حضرت چراغ دلی گفتند که امستی ایشان گفتند که نظام او شان
 سندی گفتند که (نظام کا اسوف کیا کام) گفت سلسله چشمه را به بخشید گفت بخشیدم و الله اعلم
 و نیز در خیر الایاد کار نوشته است که روزی حضرت قبلہ عالم فرمودند که در حاشیہ تفحات الانس
 ملا عبد الغفور می نویسد که لقب خواجه قدوة الدین بن فرسافه که است این لفظ و سنان
 فاسی اولی رشتہ و اسکون سن مملہ و نون استاد و فاسی در اخر تحقیق نموده است مرا از مریدان

بفتح فاء کسر راسی ممله و سکون شین محجبه و تا فوقانیه ثبات و فاء و اخر مسمده سید است و بعضی
 ضبط بقاف در اخر مسمده و اما همان مرغوب مختار است که از ان حضرت قبله شنیده ام و فرمود
 لفظ دینوری که لقب فرجه باشد است هم کسب دال ممله و فتح نون است نه بفتح دال و ضم نون است
 و فرمودند لفظ هار دنی بفتح هاء و او مفتوحه است چه هار و نون بفتحین اسم مولود خود را بخت
 که در ولایت عراق از نواحی مینا پور است و ضم راء و او ساکنه عطف عوام است و فرمودند که از
 اللغات چنین می آید که سنجر نام شهر است سبه روز راه از سوسل که مولود سلطان سنجر است و از این
 ستاخ چنان می آید که سنجر نام قصبه است از عراق که از بغداد هفت روزه راه است و سنجر می
 منسوب که وطن حضرت سید حسن پیر بزرگوار خواجه عین الدین است و فرمودند اوشی ضم بهر
 شهید اوشی است که سکن خواجه قطب الدین اوشی بود در دیار و اراک الله و کاکای از ان گویند که کلبه
 اخضر است حسب الارشاد البشائر بوقت حاجت طعام البشائر و دهانان کاکاهای گرم که نان تنگ و
 باریک گویند از کوه معینه بر می آورند و صرف می کردند و فرمودند که لفظ اختیار اسم پهلخت
 است یا لقب می و فرمودند جو دهن در اصل نام پاکپن است بعد سبب لکه در حضرت گنجشک
 جایی و در دایم و پاکپن کشته است پاکپن مشهور شد و شکر بار و گنجشک در وجه تسمیه
 اختلاف است که این لغات نوشته اند اما مولانا عبدالغفور لاری خواهر زاده مولانا جاسق
 می نویسد که سفت روز گذشته بود که بابا جاسق شیخ فرید افطار کرده بودند و در حالت کمال
 و جوع بخدمت خواجه قطب بن وانه شدند و عین چوبین در پای ایشان بود اتفاقاً پای ایشان بخیزد و بر
 زمین افتادند و کلمه الله الله از زبان ایشان جاری بود و باره گل در دهان ایشان رسید تمام شکر
 از انجا برخاسته چون بخدمت پیر خود رسیدند خواجه قطب الدین فرمودند که ای فرید الله بن خود
 بدین باره گل که بدمانت رسید و شکر شد عجیب نیست که حق تعالی وجو در گنجشک گردانید با
 و همواره شیرین خواهد بود پس از ان روز هر که ایشان را میدید بگنجشک می گفت و فرمودند او
 بفتح مزه و دال نام دیه است قریب دلی و فرمودند که بدان بفتح باء موحده و ضم و
 نام شهر است در هندوستان و فرمودند در وجه تسمیه چراغ دلی هم اختلاف وجود
 اما شهر آنکه وقتی چراغی از کمی روغن می برد حضرت چراغ دلی فرمودند خادم را که بجای روغن

ماب بنید از او انداخت پس آن چراغ بدان آب مجبور و غن روشن شده بود و نیز روز
 حضرت سلطان المشایخ ایشان را چراغ فرموده بودند باین معنی که چراغ را شست نباشد بلکه محلی
 روی باشد ای همین حق تعالی حضرت چراغ دلی را رتبه داده بود کاتب الحروف گوید
 سیوم وجه آنکه روزی در مجلس خود حضرت شیخ عبداللہ یافعی در مکہ معظمہ نشسته فرموده بود
 که حضرت سلطان المشایخ در دلی فوت شده اند و الحال بجای او شان چراغ دلی حضرت شیخ ^{الدین} ^{نصیر}
 اند و فرمودند خواجه قطب الدین قطب الدین مودود سپه خواجه ابو یوسف حشتی اند و ایشان
 خواهر زاده خواجه ابو محمد حشتی و ایشان سپه خواجه ابو احمد حشتی اند و فرمودند خواجه ابو احمد
 شامی را حشتی از آن گوید که سر اسد حشتیان اند و او ملن ایشان ملک شام است کاتب الحروف
 گوید که ایشان یک مرتبه در پشت تشریف آورده بودند و خواجه ابو احمد حشتی را بعد از آنجا بعت کرده
 و حفاظ داده و چند مدت مانده باز روانه سمت شام شده بودند و هم در بلده عک که در ملک
 شام است فوت شده اند و از ایشان بعد از آنجا است و فرمودند شیخ یحیی مدنی ابن الابن
 شیخ محمد بن شیخ حسن محمد اند رضی اللہ عنہما که فرزند خود را ابن لغت ز سید و نیز انصیب شد
 و شیخ محمد سپه شیخ حسن محمد اند و یکذ اشخ حسن محمد و شیخ جمال الدین و شیخ محمود با یکدیگر فرزند
 دارند و فرمودند از سلطان المشایخ یحیی مدنی همه مشایخ سید حشتی بختیاری اند و شیخ کلیم
 و شیخ نظام الدین اورنگ آبادی هر دو قریشی پاشی اند کاتب الحروف گوید که این جابر لوی را
 غلطی افتاده است و در شنیدن وی سهواً افتاده است و نه حضرت قبله عالم پنجمین الفاظ
 نظر نمودند می زیرا که حق تعالی او را عالم ظاهر و باطن کرده بود و اگر بر تقدیر این مقوله
 قبله عالم است پس کمان کرده شود و محل کرده آید بر ستغراق بخیر و عدم توقف از حالات انسا
 در آن حالت که اهل اندامی شود ابیات گهی بر ظالم اعلی نشینم گهی بر پستی پایی خود نشینم
 اگر در پیش بر یک حال باندی سر دست از دو عالم بر تاندی اما حقیقت این شیخان
 عظام مذکورین و موصوفین نیست که حضرت خواجه حسین الدین خواجه قطب الدین و حضرت خواجه
 نظام الدین محبوب الهی همه سادات حسینی بوده اند اما حضرت کنجشکر و حضرت شیخ نصیر الدین
 و از حضرت شیخ کمال الدین علامه تاحضرت یحیی مدنی همه شیخ فاروقی بوده اند و حضرت شیخ کلیم

جهان آبادی و شیخ نظام اورنگ آبادی هر دو از اولاد محمد بن اکبر اند چنانچه كتب محفوظات ایشان
 نسب ایشان نوشته است و فقیر را هم یاد است اما خوف طوالت کتاب نوشتم و فرمودند
 قریب خواجہ سراج الدین و از ایشان تا شیخ محمد صمد پیران در گجرات جنوبی اند سختی ذکر در حق
 چیزی از سبب افتاد عالمی گفت که مسجد جایی مرز و محافظت نیست لهذا قطعید سارق
 مسجد شمره علامت نیاید و نار و داله صاحب هم چنین فرمودند بعد خود بدولت فرمودند که کیا
 اما ما بطرف دیگری بریم یعنی مسجد مبارک خانه خدای است و خوان لغاست الضایفه
 نوشته که شخصی عرض کرد که قبله من صورت عالی بخواب دیده ام تعبیر آن از راه کرم و احوال
 بیان فرمایند خود بدولت در جواب ان این بیت فرمودند طبعیت نه شتم نه شب پرستم که چش
 خواب کویم جو غلام آقام هم از آفتاب گویم + انسانل لبکوت آمد و یاران را حلق و دود
 بدید آید نقل است که وقتی حضرت قبله عالم رضی الله عنه بر شادی احمد صاحب قاضی عاقل محمد
 صاحب کوٹ مٹھن حاضر بودند مولوی احمدی دعا غلطی که عالم بی مثل بودند مجلس قبله عالم حاضر بودند
 او عرض کرد که قبله حضرت عوث ثقلین محبوب سجانی شیخ عبدالقادر جلیلی رضی الله عنه در کتاب
 غنیة الطالبین نوشته اند که طعام المرید حرام علی الشیخ پس شما یا حضرت بچه و جود دعوت
 مریدان قبول می فرمایند فرمودند که از جملہ مریدان عالم همچو اصحاب کرام کسی دیگر ندانی
 نیست و سرور عالم و شایع کائنات است که هیچ شیخ و ولی الله بنجاکپای ایشان توانا
 و خود رسول علیه السلام دعوت اصحاب خود قبول می فرمودند و طعام ایشان تناول میفرمودند
 پس برای ناچین حجت ثانی و کائنات پس مولوی احمدی باین جواب کلامی را چنان
 دم بخورد کشید که برای دم زدن مذمت چون بعد شادی مذکور قبله عالم عابر دریای
 شده سمیت گدس اختیار خان شدند در انسانی راه در عین سواری روی سبک خود
 باز و داله صاحب کرد و فرمودند که میانضا مولوی احمدی را با جواب ان سئله دادیم
 اما کلام شیخ عبدالقادر رضی الله عنه را تا و بی باید کرد البته معنی دیگر دارد ایشان عرض کرد
 که اری علماء بر کتب عالمیروند تحقیق نمیکنیم اخر بعد از مکالمه بسیار و مناظره عجب کتاب
 مرضی نار و داله صاحب بمن برین مقرر شد که معنی کلام شیخ است که مرید را در تناول طعام الله

خویش نفسانی عارض میباید و شیخ درجه بنایت رسیده باشد و همه کارش برای ضایعی حق
باشد بلکه فاعل ذات باری باشد و بنده و بیکر آنست پس شیخ را تا اول طعام بخویش نفس حرام
بلکه خوردن او برای انتقال امر الهی که قوله تعالی کلو و شربوا میباشند پس اکل طعام بخویش
نفسانی و شیخ را تنزل است از مقام خویش و منصب سالک ترقی است نه تنزل بلکه تنزل
سمعه عن کثیر بن الاکابر الحنفی علی ذاک کل هذا فی حسیه الاذکار و ذکر اولاد حضرت
قبله عالم خواجه نور محمد صاحب مہارومی رضی اللہ تعالی عنہ
بدانکہ حضرت خواجه نور محمد صاحب را یکزن بود سماتہ عفت بی بی از شکم آن عقیقه آنحضرت را
سه پسران شدند بزرگ حضرت نور صی صاحب که شهید شدند بیعت ایشان آنحضرت مولانا
خواجه فخر الدین بود و بعد وفات پدر خود چند ماه ایشان برجاوہ ارشاد شدند بعد از
دست قوم مہاران شهید شدند قبر ایشان در روضہ حضرت قبله عالم است دویم خواجه
نور احمد صاحب که بیعت ایشان از پدر خود حضرت قبله عالم بود و بعد از شہادت برادر بزرگ
خود ایشان برسدند ارشاد شدند قبر ایشان ہم در روضہ قبله عالم است سیوم حضرت
نور حسن صاحب که بیعت ایشان از قاضی صاحب عاقل محمدی بود قبر ایشان ہم در روضہ
شریف است و این ہر سه برادران مرحوم را اولاد کثیر است چنانچہ نوشتہ خواہ شد و نیز
حضرت قبلہ را دو دختران بودند بزرگ و نیتابی بی نام کہ از جمال محمد بن غلام محمد سکنہ
موضع اوسیر اسکوہ شد و او را اولاد نشد و اولاد فوت شد و این غلام محمد از خلفای
حضرت قبلہ عالم بود دویم صاحب بی بی نام بود کہ از سید شیر شاہ سکنہ شہر منور سکوہ
شد و از وی ہم اولاد نہاد اما حضرت نور احمد صاحب پسران اند بزرگ و دوم میان علیہ
نور حسن صاحب و ایشان را نیز سه پسران اند بزرگ غلام محی الدین دوم میان علیہ
سیوم انجش دوم غلام نبی صاحب ایشان را ہم سه پسران اند بزرگ میان عبد الغفور
دویم عبد الستار سیوم محمود سیوم غلام مصطفی صاحب ایشان را دو پسران بودند بزرگ
عبد الرحمن کہ بی کتھا شد و فوت شد دویم عبد الرحیم کہ بہتور شادی ایشان شد و است
اما حضرت خواجه نور احمد صاحب ایشان را شش پسران بودند بزرگ حضرت خواجه محمد

که بعد از پدر بزرگوار خود بر سرند ارشاد داشته بود مذکورت شد و ایشان را سه پسران بود
 بزرگ میان نور بخش صاحب که بعد از پدر خود بر سرند ارشاد داشته اند و تا هنوز زنده است
 سجاد و ابا و اجداد خود و اند و ایشان را یک پسر است میان نور جهانیان نام حق تعالی در عمر شریف
 برکت کند و دوم غلام قطب الدین صاحب که لا ولد فوت شد مذکور غلام فخر الدین حسین
 که ایشان را تا هنوز یک پسر است اما پسر دوم حضرت نور احمد صاحب میان غلام فرید حسین
 اند و ایشان را پنج پسران اند اول میان امام بخش صاحب دوم غلام دستگیر بیوم غلام
 چهارم غلام صدیق پنجم کمال الدین سیو و پسر نور احمد صاحب میان بی بخش صاحب اند ایشان را
 هم پسران اند چهارم خدا بخش صاحب ایشان را یک پسر است پنجم قادر بخش صاحب ایشان را یک
 پسر است ششم گنج بخش صاحب شادی ایشان تا هنوز زنده است اما نور حسن صاحب
 پسر بیوم حضرت قبله عالم را پنج پسران اند بزرگ نظام بخش صاحب فوت شد و ایشان را
 یک پسر است دوم نصیر بخش صاحب سیو و سلطان محمود چهارم پنجم
 و ایشان یعنی اولاد نور حسن صاحب در موضع بیگدان می مانند و اولاد شریف صاحب و
 نور احمد صاحب در بلد بهار شریف می مانند حق تعالی در اولاد حضرت قبله عالم یک پسر داده و
 و متابعت ابا و اجداد خود نصیب کناد حق نون و الصاد ذکر خلفا حضرت قبله
 عالم خواجه نور محمد صاحب بهار و می رضی الله عنه بدانکه قبل از بعثت حضرت
 قبله عالم از حضرت سولانا صلا و شریف آوری ایشان از دهل شریف خلافت و ملک
 سند و بهار شریف و ضلع بهار و بلور و ملتان و نواحی اینها اکثر فرزندان و سهروردی و
 و سلسله پشتیه را بعد از حضرت گنج شکر و خلفا ایشان چنان رواج نبود بلکه اکثر علما سنگدین
 خاندان عالیشان بودند و انکار سماع و سه و دو حالت و وجود و رقص زیاد از حد می نمودند و از
 لغت ذوق و شوق محروم پس اول کسیکه بعد از حضرت گنج شکر و اولاد و خلفا ایشان که بر ملک
 مذکور زد حضرت خواجه نور محمد صاحب بهار و می بود که چند ان فیض ازین جناب در ملک پنجاب
 و سند و غیره انتشار یافت که در هر قریه و شهر و بلد درویشان غلامان اخضر و غلامان غلام
 اخضر صاحب ذوق و وجود و سماع و صاحبان فناء و سوجدانند و جو حق جو حق گرد و غلامان را

اطاعت و غلامی آنجناب با اعتقاد تمام در گردن خود انداخته داخل سلسله حشمتیه نظامیه
و بدرجه خلافت و رتبه تکمیل رسیده و خلق الله را فیض رسانیدند و از فیض آن آفتاب جهاننا
بهرار باز و مثل شمس نمایان شدند و کسی را بخار سماع و وجد نماند و بی از فوت شدن نخلت
از خلفا ایشان ایشان جهان فیض جاریست که از کم کسی ملی جاری شده باشد که در شهر و
بلده اکثر صاحبان خانقاه و روضه با از علما و انعام آنحضرت موجود اند چنانچه از بلده و مهارت
ماکوت مهن و ملتان و سکنه و حاجی پور و کبک و کلاهی و خراسان و لکنه و در هر چه است علما و
الفضلیه مشهور و موجود اند و رونق دیگر سلسله پیش این سلسله حشمتیه نظامیه چنان کم شد که در
پیش آفتاب نورستارگان و چراغان کم میشود و حضرت قبله عالم مہارومی را اگر چه عام و خاص مریدان
برادر بودند و هر یک مثل صحابه رسول علیه السلام مصباحان هدایت و سیاران رہنما بودند که با
این حدیث در حق ایشان بود قال علیه السلام اصحابک انجوتکم با یوم اقامتکم
آهتدیتکم اما آنحضرت را خلفا و مجازین ہم بسیار بودند چنانچه ذکر بعضی از ایشان نوشته می آید
و در میان جمیع خلفا بطور سنت چهار خلفا از ایشان کمالین و عشره مبشره مخصوص خاص الخاص بودند
اما اسامی خلفا بطور اجمال اینست خواجه نور محمد تار و داله و قاضی عاقل محمد سکنه
کوت مهن و حافظ محمد جمال ملتان و خواجه محمد سلیمان تونسوی این چهار بار مطابق خلفا را اند
رسول علیه الصلوٰۃ و السلام بودند و قاری عزیز الله و برادر ایشان قاری صبغی الله و میان محمد
نیکو کاره سکنه بستی شہاد و میان غلام حسن مہدی صاحب غلام محمد کبیری و اله و حافظ ناصر الدین
بار مثل عشره مبشر بودند و مولوی محمد سعید سکنه جالکی از اشیاء اخلافه سلسله ہم دروید بود و چشتی و رقی
سکنه شہر فرید و غلام محمد سکنه ادمیرا و لالی کاکه از فرزندی بی بی زینت دختر قبله عالم سکو حه شد و حافظ
الیاس قوم سیال و محمد غوث مجیدانه و حافظ پیل جو یا و محمد بخش چشتی سکنه تاج سر و رسالت خان نواب
غازی الدین خان و لطف الله سکنه نواحی خیر پور و مولوی نور محمد پیل سکنه نواحی بہاول پور و مولوی
محمد حسین قوم خیر سکنه نواحی بہاول پور و میان اگر لکھی سکنه قصه رایا و حافظ غلام مہدی و مولوی محمد اکرم
سکنه دیر و غازی خان و مولوی محمد حبیب سکنه گدھی اختیار خان و مخدوم شیخ محمد سکنه شہر پور و
مخدوم جهانان رح و مخدوم نوبهار سکنه اوجہ سجاده نشین سید جلال بخاری و مخدوم عبدالوہاب سکنه

و محمد دوم عبد الکرم سکنه اوج اولاد سید طلال بخاری و محمد دوم محمد بنان از اولاد سید طلال بخاری
 سولوی سلطان محمود کوچه که برادر قاضی عاقل محمد بود میان محمد سکنه صورت بند که مجرب بود و سولوی
 تاج محمود سکنه که بی اختیار خان و شیخ جمال حسینی سکنه فیروز پور قریب چهار شریف که بر شش بهر اجات
 عاشق بی مثل بود و حافظ عظمت سکنه قریه طغیران و صاحبزاده نور الصمد و میرن شاه سید صالح محمد
 و دین محمد شاه هر دو سکنه قریه شهنی که قریب لنگان است و میان احمد کوندل در سلسله نقشبندیه طلائف یافت
 و شیخ نظام بخش از اولاد قطب جمال بانسوی و شاه عبدالغزیز هندستان و سولوی ضیاء الدین مهاروی غلیبه
 عبداله و سولوی عبدالرحمن سندسی که در سلسله نقشبندیه خلافت یافت قاضی احمد علی بن قاضی عاقل
 صاحب و سوامی این بزرگان دیگر خلفا هم بسیار در اطراف و کناف زمین بودند که هر یکی صاحب کرات و کرامات
 عادات بودند که ذکر آنها موجب طوالت کتاب است و بزرگانیکه از باران حضرت قبله عالم بودند و شریف
 خلافت نرسیده بودند اگر ذکر است او شان هم بیان کرده ایم غفل سامعان و حیرت افروز مثل عارف شاه
 سید و محمد اعظم چندل جنانچه ذکر ایشان اول اندکی نوشته شده است الغرض جمله باران حضرت قبله عالم است
 که است و بزرگی بوده اند اما چنانکه فیض و ارشاد و راه هدایت خلق است از چهار خلفا را شریف قبله عالم
 یافته اند آنچنان فیض از اولیاء الهی یافته باشند و اولادین زمانه در سماعت و بصائر شریف
 نیامده است لهذا اختصار بفرموده است و مناقبات هر چهار خلفا کرده می آید ذکر آن شهبانان
 لاموت و پاک آمده از عالم حیرت محبوب نگاه احد مظهر انوار الصمد مولانا حضرت
 نور محمد بنانی المشهور به نار و والد صاحب بن صالح محمد رحمہ بدانکه حضرت مولانا نور محمد صاحب
 نار و والد از اعظم خلفا حضرت قبله عالم و خواجه نور محمد مهاروی رحمة الله و اول کسیکه از آن حضرت شخصیت خلافت
 شریف شد ایشان بودند ایشان عالم علم ظاهر و باطنی و صاحب وجد و سماع و محرم راز حضرت قبله عالم بودند
 بدار ایشان صالح محمد است قوم ایشان بدار است و وطن ایشان بلخه حاجی پور است در ملک سند بود و بیچاره
 نار و والد آباد شدند و جمیع ایشان حضرت قبله عالم در سلسله خیر الال و کار سولوی محمد کبیر بن حسین
 نوشته است که چون حافظ محمد سلطان بوری شریف بعیت بخیریت حضرت مولانا صاحب خواجه فخر الدین
 مشرف شد درین ملک خود باز آمد و در خدمت حضرت مولانا نور محمد نار و والد صاحب شخصیت تحصیل علم طایفه
 در مقام نار و والد بهره یاب بود اکثر اوقات بسبب خدمت حضرت مولانا صاحب حافظ صاحب مذکور حالتی

و ذوق الهی وارد میشد چنانکه بر مثال مرغ نیم لعل از جای بجای می طبلیدند بلکه بعضی اوقات در دهم
چاپک آنگاه که از ته خشک و دیران میشاده بود می افتادند و مردم ایشان را از اینجا می کشیدند و حضرت
مولانا نور محمد صاحب ناموز از قبله عالم از بیعت شرف نشسته بودند اما مستقی تمام بودند و بر سر طاعت
مستقیم بودند و چون حالت ذوق و در عشق الهی از حافظ صاحب معاینه میفرمودند ازین باعث شوق
بیعت اهل اسد در ذات شریف مولانا مرحوم برخاست چنانچه عرضیه خدمت حضرت محب البنی خوا
فخر الدین ضار قلمی نموده بدست همین حافظ محمد سلطان پوری فرستادند و این بابت دوم بود که خط
صاحب دست اهل رفتند چون آن عرضیه بنظر اشرف حضرت مولانا صاحب رسید در جواب عرضیه ایشان
نوشتند که مطالعه شغوی معنوی مولانا مرحوم کرده باشند و بعضی اشغال و اورداد هم عطا فرموده باشند
و این را شاد دهم نوشتند که اگر خویش بیعت با شریعت میافضای صاحب محمد مهادومی رضی الله عنه
بکنید که دست ایشان دست منست چون سرفراز نامه مولانا صاحب نزد ایشان رسید صاحب نامه
چند روز بدین وظایف و اشغال و مطالعه شغوی معنوی مشغول بودند از غلبه شوق و بقیه
عشق باراده بیعت روانه سمت مهاد شریف شدند چون در بلده خیر پور پانزوی والد رسیدند
آئینه خبر داد که حضرت قبله عالم مهادومی صاحب از چند روز سمت اهل برای زیارت حضرت مولانا صاحب
رفته اند ایشان باستماع این خبر زمانی خاموش ماندند فرمودند که ما را رفتن در مهاد شریف و
استان بوسی حضرت قبله عالم کردن ضرورت خواهد آنحضرت در اینجا باشند یا نباشند چون
در مهاد شریف رسیدند حکم الهی قبله عالم از رسیدن ایشان کتیب بیشتر در مهاد شریف رسید
بودند از قدم بوسی آنحضرت ایشانرا خط کمال حاصل شد و شکر حق بجا آوردند که این معنی سافت
طوبیله بجا شد در وقت شب قبله عالم طعام صیافت و شیر کاوی نزد ایشان آوردند و بر
اتقار ایشان نظر فرموده گفتند که میافضای صاحب این طعام و شیر تناول فرمایند که از وجه جلال
است هیچ دهم و خیال نیارید و این لفظ هم فرمودند که وظیفه ما همیشه چنین بودی که چون در
اهلی خدمت حضرت مولانا صاحب رسیدیم دوسه ماه در اینجا میگذاردیم و درین چند روز نمید
بود که خود بدولت حضرت مولانا صاحب مرافعه نمودند که زودتر از اینجا سمت وطن خود بر وید که
مردی از دور از جانب غرب باراده بیعت بخانه شمامی آید این اجدید می تمام از اهل بیعت

نقاط شها آمده ام پس روز دیگر مولانا نور محمد صاحب از حضرت قبله عالم بعیت کرد و چند مدت
 در اینجا مانده باز در نار و والد آمدند **ایضا** در خیر لا ذکر نوشته است که بعد از بعیت شدن نار و والد صاحب
 در فتن ایشان در وطن خود بعد از چند ماه حضرت قبله عالم هم برای ملاقات ایشان در نار و والد تشریف
 بردند و چند روز در اینجا اقامت در زیدند اتفاقاً روزی حضرت قبله عالم در اینجا برای قضای حاجت انسانی
 بیرون رفته بودند چون نشان پاسبی مبارک قبله عالم بر زمین سرخ شده بود قدم زنی بند و بر سر
 قدم آنحضرت رسید بجز و ساس آن زن مذکور پیوسته شده بر خاک افتاد و این خبر منتشر شد و کسی
 داشت که این را سبب نهادن قدم بر سر آن پاسبی قبله عالم این حادثه شده است از ائمه و زاری
 قبله عالم با خانه در حوالی نار و والد صاحب درست گنایه شد **ایضا** قیه نقل است که چون خبر تشریف
 آوری قبله عالم در قریه نار و والد و شهره کمالیت ولایت آنحضرت بسمع عالمیان رسید هر روز از هر
 طرف مردم نواحی آن ملک بزیارت آنقبه می آمدند و از بعیت مشرف میشدند درین اثنا قاضی صاحب
 نور محمد کوریجه از کوٹ مٹهن آمده از حضرت قبله عالم بعیت کرد و قبله عالم را در قریه یار اوالی جاگیر خود
 دعوت نمود و قاضی صاحبی جلای صوب کوٹ مٹهن روانید و برادر بزرگوار خود قاضی عاقل محمد انجیر شریف
 اوری قبله عالم رسانید تا ایشان بجای تمام بحضور اعلی رسیدند بشفاعت قبله عالم مشرف
 شدند عرض آنکه در حصول شرف بعیت قبله عالم ایشان یعنی نار و والد صاحب از همه مقدم بودند تشریف
 آوری قبله عالم در آن ملک اولاً محض برای ملاقات و افاضه برکات نار و والد صاحب بود و حافظ محمد سلطان
 پوری که یکی از خلفا مولانا صاحب بودند میفرمودند که پیش از مشرف شدن من بخدمت مولانا صاحب
 حضرت خواجہ نور محمد مہارومی در ملک کجی شرقی که مراد از ملک مہار شریف و نواحی آن بود طلب
 یگانه بودند و عالمی از ایشان فیض یاب بود **ایضا** قیه نقل است وقتی در مہار شریف نار و والد صاحب
 بخدمت قبله عالم موجود بودند مریدی بخدمت ایشان عرض کرد که در باغ نواب غازی الدین خان گلپای
 رنگارنگ شکفته اند تا شای آن باید کرد و در جواب آن فرمودند بلیت ما سیران امانتانی ہیں **نقل**
 و اعہناسی سینه ما کتر از گلزار نیست **نقل** است میان غلام فخر الدین صاحب ابن حضرت خواجہ محمود
 صاحب بن خواجہ نور محمد صاحب بن حضرت خواجہ نور محمد صاحب رحم می فرمودند که من از والد خود
 شنیدم ام کہ می فرمودند وقتی مولوی نور محمد بڈرہ از جناب قاضی عاقل محمد صاحبم پرسیدند کہ

که پس از فضائل ذکر است پیر من مولانا نور محمد صاحب ناز و والہ بیان فرماید ایشان فرمودند
 کہ مرا حظاقت کہ بیان فضائل آن زنده الواصلین سایم اما اینقدر مرا ہم از فضائل ایشان اندکی
 معلوم است کہ وقتی بخدمت حضرت پیر مرشد خود قبلہ عالم حاضر ہوا شریف مافر بودم روزی حضرت
 قبلہ عالم در دیرہ من شریف آوردند و در حجرہ نشستہ بودم آمدہ بنشستند و مرا فرمودند کہ
 میا نصاحب حاجتی کہ شما نزد من می آئید و اینچنین قطع مسافت میکنید بیان کنید کہ حاجت میدارید یا ہر
 آورده شود من مقصود اصلی خود را عرض کردم پس فرزند دروازہ حجرہ را بہن گفتند خبر کہ دم فرمودند
 مراقبہ کنید مراقبہ کردم و خود بدولت ہم سربجیب مراقبہ فرو بردند چہ می بینم کہ از آسمان طبقا
 انوار نازل میشوند و از سمت ما آمدہ بر سر ناز و والہ صاحب میروند و مضمحل ہر وجود مبارک
 ایشان میشوند چون سر از مراقبہ بالا کردم آنحضرت ہم بالا کردند من دیدہ تبسم فرمودند و باز
 فرمودند کہ حالا باز مراقبہ کن کردم خود ہم مراقبہ کردند باز بہمان طور انوار را دیدم کہ از آسمان
 فرو می آیند و از سمت ما شدہ بر سر ناز و والہ صاحب میروند باز سر بالا کردم و قبلہ عالم
 تبسم فرمودہ باز امر بہ مراقبہ فرمودند ہمچنین سہ بارہ در مراقبہ دیدم کہ انوار بر سر ناز و والہ صاحب
 بر سر نمایانند چہارم بار باز چون بامر قبلہ عالم مراقبہ کردم اینچہ کہ نصیب ما بود بر سر من ہم انوار نازل
 شدند از بخاکمالیت ناز و والہ صاحب قیاس باید کرد نقلست و نیز در خیر الامور کاروشنہ کہ
 وقتی ناز و والہ صاحب کبرشتی سوار بودند و خلق کثیر از میدان ایشان نزد ایشان کبرشتی سوار بودند
 کہ یکایک تختہ چوبی از کشتی جدا شدہ و کشتی از آب پر شدہ غرق شدن گرفت و خلق و اولاد گردان غار
 کرد آخر بہرکت آنحضرت ان کشتی قرار یافت و خوف غرق امان یافت طاقی کہ جدا شدہ بود باز درست کرد
 و رین اسحاق علیہم موسی و الہ مرید آنحضرت گفت کہ این کشتی چگونه غرق شدی کہ ہیچ کشتی اولیاء اللہ غرق
 نشدہ است ایشان خصم شدہ فرمودند درین کشتی کہ ام کس فی دانستہ آید شاید اگر شما ولی باشید باید
 ہمہ کس از ہیبت ساکت مانند غرضکہ با وجود آن کمالیت کہ ہیچ کافر و مومن را بر آنحضرت انکار نمود خود را
 چنان قاصر میدانستند کہ گویا بستہ می اند و خوف حق بردن ایشان تمام ستولی بود و اینمعنی کمال عبودیت
 و چنان خوف بردن ایشان غالب بود کہ نقلست کہ حضرت ناز و والہ صاحب ہر
 فرض وصال در سیت یور شریف آورده بودند و قصد آن داشتند کہ خود را در حضور قبلہ عالم در ہوا شریف بینان

تمامه بروی بر خود حوت شوند و چند روز در بیت پور اتفاق میآید از دست قاضی محمد عمر حکم افتاد پس
 یکروز قاضی چون در بسم انحضرت ضعف تمام دیدیم میگرد و عرض کرد که حق تعالی اوقات مبارک حضور را شفاعت
 کلی خطا کند که بعد از قبده عالم بروی زمین خلیفه بر حق ذات مبارک شماست انحضرت بخوش آمده
 فرمودند که ای قاضی چه میگوی خلیفه آنکس است که مایه ایمان خود را ببستد برو قاضی در گریه شد
ایضا فی نقلت روزی انحضرت بیرون از مسجد جانان چون بن قیلو میفرمودند میان محمد
 که مرید انحضرت بود اومی گوید که من هم در اینجا بر کناره قطب واه نزدیک انحضرت بخواب رفتم بوقت نماز ظهر
 در پیش خدمت عالی بیدار شدم و نشسته بودم که در حین اطرم بی باعث گذشت که سبحان الله امر وند
 و عالم دیده از فیض انحضرت نار و الی صاحب همه غلامان از هر گونه مستفیض شدم فردا پس از وصال
 انحضرت اگر غلامان زنده مانیم حال ما چگونه باشد و یا این توجه و کرم خالی در باره ما چه صورت
 خواهد بود خود بدولت روی مبارک خود را اسوی من آورده فرمودند که ای فلان این اندیشه مکن که
 اهل البدو در حین حیات خود در حصه شاغل و متوجه بقی تعالی باشند و یک حصه متوجه بیاران خویش باشند
 و بعد از وصال و حصه متوجه بیاران و یک حصه متوجه بقی تعالی باشند و گاه باشد که بوقت خدمت
 آن یک حصه سیوم هم متوجه بیاران خود باشند پس ازین اشاره دریا فقم که وصال انحضرت پیش از یک
 من بوقوع آید اما مرا شفی خاطر شد که توجه حضور خالی در باره ما غلامان زیاده از سابق خواهد بود و متوجه
 این نقل دیگر است **ایضا فی نقلت** وقتی حضرت نار و الی صاحب در چهار شریف آورده بودند
 و در حجره خاص خود نشسته بودند و حضرت صاحب از الوهید می شهبیدین خواججه نور محمد صاحب
 رضی الله عنه هم در آن مجلس حاضر بودند که انحضرت برای زیارت حضرت قبله عالم از اینجا
 اراده بر آمدن کردند و حضرت شهبید صاحب دودیده بغسلین ایشان بدست خود راست کردند
 از دیدن این حرکت نار و الی صاحب از غم تمام تنگدل شدند شهبید صاحب
 بمعذرت عرض کردند که ای میا انصاحب شما این قدر نیاز ما تنگدل شوید و حال آنکه ما همه
 صاحبزادگان قبله عالم و دیگر یاران بعد از وصال انحضرت به آنکه زمین بر سر بیان نبسم
 بر دروازه شما حاضر خواهیم بود چون نار و الی صاحب از غم دست انداختن شهبید صاحب
 بغسلین ایشان تمام غمگین بودند از جو شش دل چنان بر زبان مبارک آوردند که حق تعالی آن روزند

وصال حضرت قبله عالم مرزنده نخواهد گذشت ازین لفظ شدید که زبان واقع بیان رفته بود و حال
 هم داشت آمد که این لفظ از اثر خالی نباشد آخر همچنان شد که فرموده بودند که از وصال قبله
 هم وصال ایشان بیشترند ایضا فیه نقلست میان محمد جوید روایت میکنند که اهل بیله ناره
 صاحب اکثر اوقات بر منی گرفتار می بودند وقتی ایشان را بیماری شدید واقع شده بود
 به اسید زست منید اشتند و ناره و والد صاحب در آمدن و رفتن در چهار شریف بریارت
 و صاحبیت قبله عالم هیچگاه از عادت ستمزه تفاوت نمیکردند درین وقت چنان بیماری
 مانی صاحب را شد که تهیه کفن هم کرده بودند و آنحضرت در آن صحن با وجود این شدت مرض
 سمت مہار شریف عزتم شریف کردند و خلق الله حیران بود که مریض خود را گدشته چگونه
 سفر میرند چون آنحضرت از بلده حاجی پور بیرون آمدند و خلق بسیار برای خدمت بر کابل
 بود و هر کس را خدمت می فرمودند میان محمد موسی والد که از علما مان قبله عالم و از خادمان
 ایشان بود و در خدمت ایشان تمام گستاخ بودی تا شاعرض کردی نزدیک آنحضرت
 رفته بشوخی گفت که ترا هیچکس سخن راست نمیکوید که مریض خود را گدشته بخدشت میر
 خود میردی اینکار که تو میکنی هیچکس بخند خود بدولت نزدیک شد و در گوش میان محمد جوید
 فرمودند که ای فلان مریض مذکور درین نوبت نمی میرد پس میان مذکور دشت خورده
 باز ایستاد و تاب دم زدن داشت آخر همچنان شد که مانی صاحب از آن مرض شفا یافت
 بلکه بعد از وصال آنقبله سی زنده ماندند ایضا فیه نقلست یار محمد نام از یاران آنحضرت
 روایت میکنند که چون آنحضرت در هنگام مرگ کمانیدن چاه اندرون حویلی خاص خود در حاکم
 متوجه بود و مبالغ از حد بسیار صرف میشدند بخانه خود رسید یک زیورکنن نقره بد
 کرده بخدیت حضرت نذر گذاردم و عرض کردم که قبله القبه فرود می یکد و فرود خواهد
 از بنده قبول فرمایند فرمودند که ای یار محمد کار ما فقیران راحی سجان و قنای خود بخود بکرم خویش
 بسر انجام میرساند و تو مرد مسکین هستی از تو این کنگن نمگیرم یکد و بار الحاح و عرض کردم مقبول
 نفقتا و آخر یک روز در حجره خاص چون برای میلوتها شده است رحمت فرمودند به بیان
 خدمت ما شش اندام مبارک درون رستم و باز عرض کردم که نذر من قبول فرمایند باز همان چاه

فرمودند چون تمام طبیحی شد م قضایابی که در آنجا جریان بود و میبویید که داخل باشد که طبع
 بوریای فرشت که در آن حجره بود برخاسته و از کونه شد و نظرم بدان طرف افتاد چه که در آن
 در زیر بوریای هکلی فرشت ز رز شده و باز آن بوریای دست شد از معانه این حالت غریبه
 خورده برون رفتم و جهان دهم که وقوع اینصورت از غصه و خشم آنحضرت است از این جهت
 و بدل چنان خیال کردم که چون آنحضرت از قبلوه بیدار شوند اگر بنام من خوانده مرا پرسانه
 ارشاد فرمایند مثلی مرا خواهد شد و اگر نه یقین دارم که بر من خاطر کردن دارند چون آنحضرت
 بیدار شده بیرون تشریف آورند مرا یاد فرموده حکم پریاخن کوزه فرمودند انکار مرا
 و مرا از آن روز یقین شد که فرض برداشتن آنحضرت محض بیایه و مراعات ظاهر است ایضا
 فیه نقیست هریدی از مریدان آنحضرت بسوی زن بیگانه نظر شهوت دید چون شب شد
 خواب دید که ملائکة نیشه چنان این قسم بد نظران را در دیک مسین جمع نموده برایشان
 می کنند چون بیدار شد بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد که قله در دیدن زن بیگانه
 عذاب سخت باشد فرمودند که سوال از امریکه و مشاهده آمده باشد چه معنی دارد و سزاوارتی
 خود بخشم خود دیده از حاجه سپرسی ایضا فیه نقیست چون آنحضرت فوت شدند بعد از سال
 ایشان بعضی یاران و میان محمد بری که راوی این قصه است بخدمت قبله عالم در آنجا
 رفته و یکی از ایشان بخدمت قبله عالم عرض کرد که حضرت شیخ مامیفر مؤذنه که بر سره نایاب
 بنای و یا چیزی دیگر بوقوف دارد تا مانع نور اسمانی نگردد و قبله عالم فرمودند که شما قدر و ثبات
 میا صاحب نمیدانستید که دست بعنان سبب ایشان زده و چرا که میخواستند می
 قدر و منزلت میا صاحب از قدر و منزلت حضرت گنجشکر کمتر دید آید که بنای روضه ایشان
 بر وید و زود تر بنای روضه کنید و نور دل ایشان بسند است حاجت نور اسمانی نیست باز
 عالی عرض کردند که جای روضه تمام تنگ است که میان مزار ایشان و بیدار ایشان
 فرق اندک است فرمودند باکی نیست خود بخود جای روضه بوقت بنای آن فرایند
 اضربچنان شد ایضا فیه نقیست که آنحضرت جامع شریعت و طریقت حقیقت بودند و
 مراعات ظاهر شریعت بدرجه اتم بود که هیچ منجی غایت نمی شد و مردم با و منعمی بودند و منزه

مراتب لطیف و ادب مجایده و ریاضت جهان مصروف بودند که در محفل ایشان هیچکس ایاری
 و کرامت و دنیاوی نبودی بلکه حضور ایشان اگر چه هر کس از عام و خاص حاضر بودی از نسبت
 هیچکس بدون مرضی مبارک ایشان هیچگونه دم بر نیارودی و هر کس قلند خاموش بودی
 و در وقت الطعام وقت الكلام و وقت المنام و وقت الاضطرار مع الانام مبارکه کمال مسیه شدند
 که زیاده از دوسه لقمه طعام بخور نمی دادند کمترین نوشیدی و سکوت و کم خوابی هم زیاده از حد بود
 نقل است در رساله اسرار الکمالیه نوشته که حضرت حافظ صاحب جمال الدین میفرمودند که وقتی مبارک
 تخییر نزدیک نار و آله صاحب جمع شدند عرضی بخدمت قبله عالم نوشند که از سبب جمع شدن
 مبارک برین فقیر فرض شد است اگر اجازت باشد حج ادا کنیم قبله عالم در جواب این نوشت که هر چه
 مبارک که نزد شما از حاجت ضروری زیاده باشد با منظر بفرسید تا بر شام فرض نشود و خلیفه صاحب
 چنین کردند نقل است در رساله اسرار الکمالیه یلغوظ حافظ صاحب جمال الدین ملتانی زیاده اینست
 که وقتی حضرت نار و آله صاحب بخدمت حضرت قبله عالم آمدند کسی پرسید سوار آمد و آید یا پیاده
 فرمودند پیاده آمده ام حاضران گفتند که تدبیر سواری چه نکردید فی الحال قبله عالم این بیت را
 خواندند شوق طواف کعبه اگر دهنت گرفت و اسباب دور احواله شد شربت نشند
 ایضا فی نقل است حافظ ملتانی جمال الدین صفا میفرمودند که هرگاه که ما سر به یاران یعنی آله
 صاحب و قاضی عاقل محمد صفا و من در بهار شریف پیش قبله عالم حق کتب حقایق مثل لوائح و نور
 و تنسیم و سایر رسائل خواند بجای خود می اندیم تحقیق آن سبق را خدمت میا نصاحب و آله صاحب
 می نمودیم و اگر در ظاهر این فیض از قبله عالم بودی اما در حقیقت این همه فیض ادر اک سال و فهم
 آن کما حق از مبارک نصاحب نار و آله بود که ما همه را به بیان واضح می فرمایند و ایضا فی
 نقل است شاه احمد یار مرید حضرت قبله عالم می گفت که در ایام عرس حضرت مولانا صاحب
 خواجه فخر الدین در بهار شریف و مجلس سماع این عرس حاضر بودم که خواجه لوز محمد تانی را وقت
 رسید و چند به شوق ایشان را جان کشید که نوبت اول که بجای خود جرسند اقدام مبارک ایشان
 در آن بزم از من رسیدند و باز که بر زمین آمده برخاستند اقدام مبارک ایشان بر من
 من آمدند و نوبت سیوم از آن برتر رفتند حافظ جمال الدین ملتانی در قدم مبارک ایشان را گرفت

گفتند که پایش شریعت کنید گفته ایشان از آن جذب برارم یافتند چون این صورت در وجه
 حال و منع حافظ صاحب در خدمت حضرت قبله عالم بیان کردند قبله عالم حافظ صاحب را فرمودند که
 ای حافظ صاحب جیو شمارا امر معروف و ایجاب کردنی بود حافظ صاحب دست خورده دست بر
 بسته نداشت بر دند مولوی محمد کبیر و صنف خیر الاذکار در رساله مذکور می نویسید که چون
 این قصه شاه احمد یار پیش من بگفت مرا چندان اعتبار نیاید تا آنکه بعد از مدت مدیدی که
 عزیز الله جنجن که هم خرقة من بود او همچنین بیان کرد که در آن مجازب حاضر بودم که آنحضرت
 را این صورت عروج دست داده بود و چشم خود دیده ام انگاه مرا تسلی تمام و یقین
 تمام شد ایضا فیه نقل است مولوی عزیز الله مذکور گفت که من از مخدوم حامد گنج بخش
 صاحب دستار آج شنیدم که او بگفت که من از مخدوم ناصر الدین کلان که مرید حضرت
 قبله عالم بود شنیدم که او می گفت وقتی نارد و والد صاحب سمت مهابشریف میرفتند چون
 در بلده اچ رسیدند شبی نزد دامه بان ماندند من مجلس سماع برای ایشان کردم و ایشان را
 حالت و جد شد که مقدار یک ساعت بالاتر از زمین رقصان بودند و مقدار یک گز بالاسی
 معلق بودند نقل است میان غلام فخر الدین صاحب خواجه محمود صکی می فرمودند که حضرت
 نارد و والد صاحب اکثر اتفاق فتن بخت سنگه شریف می افتاد و در آن ملک او ساز می زد
 بودند و وقتی آنحضرت در توفه شریف تشریف آورده بودند و در مسجد سفید که آنرا در زبان
 یکی میست گویند دیر کرده بود و چند علما غلامان ایشان همراه بودند اتفاقا در کرده علما تذکره
 معراج رسول علیه السلام افتاد هر یکی در تعجب بودند که در حالت بیداری رسول علیه السلام
 بر آسمان چگونه عروج کردند مولوی نور محمد پسر مولوی احمد صفا توفسوی که مرید آنحضرت بود
 بخدمت ایشان آمده از استعجاب معراج رسول علیه السلام علما را عرض کرد که یا حضرت کرده
 علما در معراج در حالت بیدار بسیار تعجب اند و بنیامین علما بحجت افتاده است فرمودند تو
 کدام طرف هستی او گفت قبله هر یکی یک طرف اند و قائل معراج بدنی اند اما در تعجب اند که چگونه مع
 این دو وظایری در حالت بیداری در یک لحظه براسما نهافتند فرمودند خیر چون وقت نماز
 عشاء آمد و جماعت نماز استاده شد و بکبر تحریر می کردند یکجا یک حضرت نارد و والد صاحب

نیت شکسته بیرون صف آمدند مولوی نور محمد گنجت که من دانستم که حضرت را وضو شکسته است
 برای وضو بیرون مسجد میرفتند من هم عقب آنحضرت نیت شکسته بیرون مسجد باین نیت آمدم که
 آفتاب از لب پر کرده برای وضو بدیم چه می بینیم که آنحضرت بر چهارپای شسته اند و یکایک
 چهارپای ایشان سمت آسمان پرید و چنان بالا رفت که از نظر من غایب شدند بعد از دو
 بار آنحضرت مع آن چهارپای بر زمین آمدند من یقین کردم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
 معراج بود که با آسمان رفته بودند و برای شفای کردن من در مسکنه معراج این گرفت معاینه
 کنانید هاند و در خیر الاذکار نوشته است چون نار و واه صفا در دلی زیارت مولانا
 همراه قنده عالم رفتند حضرت مولانا صاحب فرمودند که ما را از چنان ایشان عشق بتظار
 ارمی است فرموده بودند که آنحضرت را اگر چه مستغرق وحدت حقیقی بودند اما وصف و
 جذب عشق بر ایشان از حد غالب و چنانکه اکثر سماع و وجد ایشان بر اسات عشقه بودی
 و اکثر قصه های عشق در شب چراغ کنانید هاشمیدی ایضا فی نقل است که آنحضرت
 در وقت مرض وصال در سیت پور بودند بسیار آن وصیت کرده بودند که بوقت وصال ما
 سه امر بخارید اول آنکه قولان را بخوانند غزلهای عشق حاضر آید و دو آنکه کوسبند
 در عین وقت ترغ فنج کنید که موجب سهولت سکرات موت است و صبا خیر الاذکار است
 که این بنده کسب فتم قاصد و چنان خیال می آرد که قصد مبارک آنحضرت ایما و فرقی با
 کردن جان خود بود که گویا در راه خدا یک گوسبند قربانی شده باشد سیوه آنکه در سینه
 افزایان در آنوقت حلقه کنند و ذکر الله الله کنند که خود بدولت تاب ذکر سانی اند
 وضعف بدنی سجد کمال رسیده بود اما چون اتفاق وصال آنحضرت در آنرا راه بوقوع
 آمد یاران ذکر چهار کردند و دو امر دیگر میرشد و از ذواب غازی الدنجان شنید ه ام که اواز
 زبان محمد بخش برادر خرد میان محمد جو به نقل میکرد که او گنجت از قلب پاک نار و واه صفا
 بعد از وصال تا آنکه دفن کردند ذکر توبه جاری بود او گنجت که من نزدیک شده می
 دیدم که آنرا را خبر نبود که در لوله فراق آنحضرت بکمانان در خرع و قزع و لذوه بودند چون
 شاه پور بر کنار قطب و اغسل دادند آن ذکر قلبی پس شد و بمعنی مراعات امر سر

که بدن آدمی برگ در حکم ناپاکی افتد پس آنحضرت قبله از راه دل ذکر بودند و قات ایشان
 ششم جماد الاول سنه دوازده صد و چهار هجری بود که در لفظ چراغ تاریخ وصال ایشان
 می برآید فقیر ایشان در حاجی پور است و ایشان مالک پور بودند حافظ محمد نام که بعد ایشان
 بر مندر شیش نشست و ایشان راسه پسر بودند عبد الرحمن و عبد الصیم و غلام رسول و حالا
 درین ایام بر جدگی ایشان غلام رسول است و دو برادر ایشان فوت شدند اما حضرت ناز و والک
 را خلفا هم بسیار بودند چنانچه عبد الله خان چاند آور دیر غازی خان و مولوی محمد حسن
 در بلده راجن پور و مولوی نور محمد بذر هسکنه محمد پور و مولوی ابوبکر سکنه حاجی پور و در رساله
 اسماء الابرار ذاب غازی الدین خان نوشته که مولوی عبد الله سکنه دیر غازی خان از خلفا ناز و والک
 صاحب چون فوت شد و او را بر حقه چوبی چون برای غسل برآوردند و دیدند که از قلب او در
 اکلاهومی برآید و در خلاصه الفوائد مولوی محمد عمر حکیم شهب پوری مینویسد که خلیفه
 قبل از وصال دو سال قبله عالم فوت شدند و خلیفه صاحب میکرو قبل از وصال خود بنده را
 وضیت فرموده بودند که بندگان آنحضرت قبله عالم برسانی پس من بعد وصال ایشان چون در
 شریف رسیدم بندگان ایشان بخدمت قبله عالم رسانیدم خود بدولت ساعتی خاموش شد
 فرمودند ما شاء الله و نیز روزی قبله عالم فرمودند که اگر میایض صاحب یعنی ناز و والک چندی در
 مهلت می یافتند عالمی از ایشان نشسته و روزی فرمودند میایض صاحب بیچاره مرا از سر چنانچه
 نمائید بودند و چون کسی از یاران ناز و والک صاحب بخدمت قبله عالم می آمد بسیار شفقت حال
 او میفرمودند و ارشاد میفرمودند که آنچه میایض صاحب بشما گفته است بران موافقت دارد اگر
 کدام حاجتی باشد تا از من پرسید ایضا فیه نقل است شخصی از یاران ناز و والک صاحب بخدمت
 قبله عالم آمده عرض کرد که روشن کردن چراغ بر فراز حضرت میایض صاحب بعضی بزرگان
 علماء را متجاوز نمیدارند و ولولیان و غیره که برخانقا و میایض سر و میکنند او را ناراحت می
 و آمدن نمیدانند و در نیاب نخو که ارشاد شود بران عمل کرده آید فرمودند میایض صاحب
 از جا پا که بودند بجا رسیده ز شما هیچکس را از آمدن برخانقا و ایشان منع نکنید زیرا که هم
 قدیم است که از همه قبوس عالم بر تمام خانقاها بزرگان می آیند و سر و میکنند و جراحان هم میشوند

اما کلمات قدسی که از زبان وحی بیان ایشان برآمد و اندوختن و محاسبه فرمودند
 و نیست موقوف بر هیچ کس و این در ساله خیر الاذکار می نویسد که روزی حضرت فرمودند که این
 مسئله در شجاعت است که در صحن حالت صوفی نفس کلی غالب باشد بر نفس جزئی و خواص شربت
 همگی مرفوع شود و عاده و ضوابط لازم نیست بده فرمودند که مسئله اگر چه چنین است اما معمول نشاء
 ماره است که اگر صوفی را در آن حال از حرکات و سکناات و افعال و احوال خود شعوری باشد و
 بداند که اکنون این حال دارم و بیشتر آن حال داشتم پس صوفی فاسد و نقض نشود و اگر غلبه
 مستی از احوال خود بخیر باشد عاده و ضوابط که جنون و اغیار ناقض صواب باشد و فرمودند
 آنحضرت که فرق بستن و مردن اولیاء الله همین است که بنده بعد از مرگ بکشد و در زمین نمی
 ولا حرکات خود آرامی گیرد و بس یعنی اولیاء الله راحیات ابدی باشد و فرمودند که در دنیا
 اصابع یعنی انگشتان دست و پا مکرده است و بهم کشنده آنها در کرامت می افتد و هم
 و این که است عام است هم نماز و هم خارج از نماز و فرمودند یکی از شرائط طاعت حیات
 شیخ است که زنده را بمرده مناسب نیست چه او بپالم ارواح رفته و حیوانی را بر وحانی برگز
 نسبت نیست و آن نسبت بدین دستگیری شاخ زنده بدست نایب الحمد لله علی ذلک
 ذکر آن قدوه را باب توحید و اسوه اصحاب تضرید ز قتلها فیین یعوب
 الموحدين منظر اسرار احمد مور و انوار احمد حضرت قاضی صاحب عاقل محمد قاضی
 رضی الله عنه بداند که جناب حضرت قاضی عاقل محمد صاحب از اعاضم خلفاء حضرت قبله عالم و از مقتولان
 بارگاه ایشان اند و عالم علم ظاهر و باطنی و صاحب وجد و سماع بودند و وطن ایشان بلده کوث همدان
 ابا و اجداد ایشان بزرگان صاحب کثرت اند نام والد ایشان قاضی محمد شریف است و در اصل
 قوم ایشان عربی است اما مشهور اند بقوم کوریجه و وجهیه تمیه قوم ایشان بکوریجه نیست که ابا
 و اجداد ایشان علما و فضلا و صبا کرامت شده آمد و اند چنانچه اکثر اجداد ایشان صاحبان خاندان
 اند از انجمله یکی از اجداد ایشان بزرگی بود که چون روزی در مسجد برای نماز درآمد بر سبیل
 کسی از آن گفته است گفتند بنی ایشان کوزه گلی را که در آنجا نهاده بود و فرمودند که کوزه تو از آن گوی
 پس او از آن کوزه برآمد و کوزه را زبان سندی گویا بفتح کاف و کون

و او میگوید و گفتن را زبان مذکور جو بفتح جیم و سکون و او می گویند پس جمع کور را جو شد یعنی
 کوز و بگوای کوزه اذان بگو چون این کرامت از آن بزرگ ظاهر شد مشهور شد بظلال کور
 که هر کس او را باین لفظ می گفتند آخر رفته رفته در لفظ مذکور غلطی افتاد و مشهور شد بگو ریجه پس
 اولاد او را کور ریجه گویند و قاضی محمد شریف والد ایشان را که عالم باعمل و صاحب کرامت بود و دوسر
 بودند بزرگ قاضی عاقل محمد صاحب دیویم نور محمد کور ریجه و این هر دو برادران مریدان حضرت
 قبله عالم بودند و هر دو عالم حید بودند **فصلت** که چون حضرت قبله عالم بعد از بیعت کردن
 نادر و والد صاحب چند ماه است حاجی پور رفتند مولوی نور محمد کور ریجه اول در آنجا آمده از قبله عالم
 بیعت شد بعد از قبله عالم را در جاگیر خود قصبه یا راوا لی عوت کرده بر و برادر بزرگ خود قاضی
 عاقل محمد صاحب را در آنجا طلبید تا ایشان هم از کوٹ منهن آمده بیعت شدند کذا فی خبر الاذکار
 پس حسب الارشاد قبله عالم کبر مجاهده در ریاضت چنان بستند که در اندک مدت بر تنه تکمیل شد
 بخلعت خلافت مشرف شدند و در اسماء الابرار که تصنیف فی اب غازی الدین غلامت نوشته است
 که جناب منی عاقل محمد صاحب ذکر جهشش نه میسید دارند و چنان با دوازده برادری خود در مهارت
 نشسته ذکر می کنند که آواز ایشان در شهر فرید که سه کرده است سیر و **فصلت** وقتی حضرت
 قبله عالم در کوٹ منهن تشریف برده بودند و دیر آنحضرت در حجره مسجد بودند چون برامی استنجا
 تشریف بیرون آوردند استاد استنجا را از کلوخ پاک میکردند قاضی صاحب محمد شریف والد قاضی
 عاقل محمد صاحب را گذر از آن راه داشت و حضرت قبله عالم ایشان را دید قاضی مرحوم در راه میرفت که
 قبله عالم در مسجد رفته قاضی عاقل محمد صاحب را فرمودند که پدر شمار اندر من بیا ری قاضی صاحب بزودی
 رفته پدر خود را همراه خود و مسجد آورند در آنوقت قبله عالم شخصی را درون حجره بیعت می کردند
 چون آن مرد مرید شده بیرون آمد قبله عالم بعد از آن حجره نشسته بودند ایشان پدر خود را گفتند که شما
 حجره نزد حضرت بر دید ایشان گفتند اول تو اندر دن رفته دستور می آمدن من بخواد ایشان
 رفته اجازت خواستند قاضی محمد شریف اندر دن حجره رفتند و بیخبر این پدر و صاحبان آنوقت
 در آنوقت در حجره کسی نبود پس قبله عالم بر قاضی صاحب مذکور توجه خاص فرموده بمقتضی حقیقی رسانید
 پس از حجره قاضی صاحب که کنان و محمود از می ذوق بیرون آمده فرمودند که اسی عاقل محمد حق بقا

ترا در ساعت نیک در خانه من تو که کرده بود که طویل تو من هم باین رتبه رسیدم و الا نه باینست
 کی رسید صاحبزاده نصیر بخش صاحب حضرت نور حسن صاحب حضرت قبله عالم می فرمودند که من از
 زبان میرزا و حضرت مولانا قاضی خد بخش صاحب قاضی احمد علی بن حضرت قاضی عاقل محمد صاحب
 شنیده ام که میفرمودند که چون قبله عالم قاضی محمد شریف را محنت بخشید بیرون حجه آمدند متوجه
 بقاضی صاحب شده و فرمودند که ای قاضی صاحب باید شما را واسطه بود یعنی ایشان بعت از قبله عالم
 داشتند اما چون ایشان را دیدم که در پیش نظر من میروند مرا تاسف آمد که حاجی صیف است
 که بسیار آن چه رسید باشد و پدر محروم از آن درجه باشد برای طر شما بر ایشان هم توجه کرده
 نقیست قاضی صاحب را حالت و جد بسیار می شد و چیت و چندی و قص در وقت سماع بسیار
 می کردند و اکثر ایشان را برین غزل بسیار حالت میشد **غزل** ای قاضی جامی بده است لایق شوم
 شاید از غمهای دوران لحظه غافل شوم بسجلم کردی و دارم شوق ششیرت بنوا کاش گروم زنده و
 باری در کسب شوم بیل ابروی تو دارم قبله من روی تو کافرم گرم بجز آب کربابی
 شوم اکیه سگونی ملا لی بعد ازین بیدل شد دل چه کار آید مرا بگذار تا بیدل شوم
 نقیست وقتی بر عرس قبله عالم بر افتاد ایشان قاضی صاحب حافظ ملانی صاحب دیگر خلفا قریه
 حاضر بودند که قولان این غزل نواب غازی الدین خان را شروع کردند و غزل خوبی جلوه دیدار چون
 بعد مطلع انوار تو سجان است جان بخت خیل خدیار بر سوخته یوسفار و نق بار
 تو سجان است صد دل مرده شود زنده بلطف سخت معجز فعل شکر بار تو سجان
 شان حسن است نمایان ز خط شکینت آیت مصحف رخسار تو سجان است
 گلشن جن تو از میض ازل شه سر سبز نو بهار گل گلزار تو سجان است نیز
 برق تخی زنگاهی بر دل جادوی چشم خنود کار تو سجان است دل فتنه می
 حوری صفت زیجا رحمت سایه دیوار تو سجان است سنگ اسوم کند حرف
 لطیف بدمی لذت نرمی گفتار تو سجان است گلبن جینی و به طرز تو گل سیریز
 مر جاسمکل تو اطوار تو سجان است مسکینی غارت دل می می انگه سکر افزین کار
 تو انکار تو سجان است غنچه اساز تو دل تنگی عشاق زهی همچو گل خند بسیار تو سجان

کفر عشق تو نه بس ناظم ایماست نظام گفت بسیج بزمار تو سجان الله قاضی
 صاحب را بیت اول این غزل حالت شد برخاسته رقص بسیار کردند بعد چون شش بسته توان
 این بیت دوم چو شمع کردند که جان کف چل خردار چرخید یوسفار و نرق بازار تو
 سجان الله حافظ صاحب محمد جمال ملتانی را حالت شد وقت بسیار رقص بیشتر کردند بعد
 چون اول بیت می گفتند قاضی صاحب را وجد میشد و چون ثانی می گفتند حافظ صاحب را نفس میشد بخیم
 تا در پنجاه مجلس از ذوق و شوق این مرد و مقبولان بارگاه ایزدی گرم بود و ز تاثیر
 همه حاضرین مجلس ذوق و وقت نقل است قاضی مرحوم برای زیارت حضرت مولانا صاحب
 در دهلی همراه حضرت قبله عالم دوسه مرتبه رفته اند بلکه سر سه خلفاء نامدا حضرت قبله عالم مثل
 خواجه نور محمد ثانی و حافظ صاحب محمد جمال ملتانی و قاضی صاحب عاقل محمدی همراه پر خود رفته اند
 مولانا صاحب فیض یاب شده اند و کتب حقایق از ایشان خوانده اند صاحبزاده نصیر بخش صاحب
 می فرمودند که قاضی عاقل محمد صاحب تمام کتاب شرح عبدالحق و سوره اسبیل از حضرت مولانا صاحب
 خوانده اند اما صاحبزاده امام بخش غلام دستگیر صاحب پس از آن جناب صاحبزاده غلام فرید بخش
 که تحقیق شنیده ایم که هر سه خلفاء مرحومین از مولانا صاحب کتاب اسبیل را سبق کیا را از حضرت
 مولانا صاحب می گرفته و حضرت قبله عالم سامع میشدند نقل است صاحبزاده نصیر بخش صاحب
 پیش این کتاب الحروف می فرمودند که بوقت روانگی از دهلی حضرت مولانا صاحب قاضی صاحب را چهار کتاب از
 کتب خانه خود عنایت کرده بودند اول مکتوبات حضرت شیخ علی بقا و سلسله گوشتی انصاری و
 این کتاب الحروف هم زیارت آن کتاب در بلده کهیران نزد صاحبزاده مذکور کرده است بسیار
 خوش قلم است جریده و برخاسته می دستخط حضرت مولانا صاحب نوشته است دوم کتاب مشرق سوم
 سوره اسبیل چهارم یک مجموعه بود که در آن لوائح جامی و شرح ان و قصیده مخربیه و شرح رباعیات
 مولانا جامی و لوامع و غیره در وی بودند و نیز بوقت حضرت ایشان را نقدی بکثرت می فرمودند و
 در ترکیب ختم کبیر و اجازات ان هم فرموده بودند چنانچه تا هنوز در خانه ان ایشان کثرت ذکر می
 و ختم مذکور بسیار است که خلفاء ایشان میخوانند اما ترکیب ختم کبیر هجده بیت اول
 درود شریف یکصد بار و سوره فاتحه چهار بار ایه الکرسی چهار بار امین الرسول دوازده بار این

تم انزل علیکم الی صدور دوازده بار سوره ناسخا پنج بار سوره سیه بار آیه محمد رسول الله الی
 عظیمیا دوازده بار سوره اخلاص هزار بار معوذتین سه بار بار و در شریف صد بار انیمه راننده
 بار و اح خواجه معین الدین و خواجه قطب الدین و ذوق الدین و نظام الدین و نظیر الدین و مولانا
 فخر الدین بخواند و از ایشان مدد بخواند بهر حاجتی که بخواند باید که با پنج نفر یا هفت نفر یا هشت
 کاه در یک مکان نشسته بخواند **لقلست** میان بصیر بخش صاحب می فرمودند که وقتی قاضی
 صاحب برای زیارت قبله عالم از کوٹ مهن سمیت مها شریف می آمدند چون در بلده خیر پور رسید
 شنیدند که قبله عالم سمیت دہلی برای زیارت مولانا صاحب رفته اند ایشان هم اراده دہلی کردند و آنجا
 که نذر و نیاز برای قبله عالم و صاحبزادگان چهاروی آورده بودند همه را در مها شریف فرستادند
 و خود قبلت از خیر پور برای بیکانیر روانه دہلی شدند چون در دہلی رسیدند نزد ایشان خرج نهادند
 بود پس آفتابه مسی خود را در پیش آنه فروخته شیرینی برای نذر حضرت مولانا صاحب گرفتند و اول
 نذر حضرت پیچ و خود قبله عالم رفته قد موسی ایشان کردند آنحضرت فرمودند که چیزی برای نذر حضرت
 مولانا صاحب آورده گفتند حضرت آفتابه مسی نزد من باقی مانده بود و از در پیش آنه فروخته شیرینی
 برای نذر مولانا صاحب خرید و آورده ام پس حضرت قبله عالم چهار اشرفی از نزد خود بردارده ایشان را
 دادند که این هم نذر مولانا صاحب باید که دو خود بدولت قاضی صاحب اهداء کرده برادر حجره مولانا
 رفته دروازه حجره بند بود و آنحضرت مشغول بودند قبله عالم دستک زدند فرمودند گشتی عرض
 کردند نور محمد چهاروی است فرمودند چرا آنده عرض کردند قاضی عاقل محمد صاحب از کوٹ مهن آمده
 و انیک برای زیارت و قد موسی استاده اند فرمودند شمار برود و ایشان را نزد من بفرستید
 پس قبله عالم و پس رفتند و قاضی صاحب اندرون حجره رفته قد موسی کردند و چون قبله عالم را
 نذر حضرت مولانا صاحب رفته چند ماه شده بودند و در حضرت ایشان دوسه روز باقی ماندند
 مولانا صاحب قاضی صاحب را انوقت فرمودند که میا صاحب نور محمد صاحبی حال دارد دوسه روز سمیت مها
 تیار اند و شما حالا آمده اید او شان را رقتن دهید و شما چند روز نزد من در اینجا بمانید ایشان عرض
 کردند غریب نواز ایچ که بر حال غلام کرم و نواز شش فرمودست همه بدست پیر من و بواسطه
 قبله عالم فرمانید و مرا حضرت دهند تا بارکاب مرشد خود روم مولانا صاحب از اجتماع این سخن و

خوش عقیده ایشان بسیار خوش و محرم ایشان شدند و ندانی بر برتری و ایشان مبدء حضرت قله علم را بنو
حضرت نغار ایشان کردند و فرمودند مبارک است قبل از این که بر قاضی صاحب شفقت می فرمودید از جای خود ننمود
و حال از جای بیرون بیست و هفت سال ایشان که در زمانید قلع علم قبول کردند تا نو است حضرت مولانا صاحب قلع علم را بنو
چنان که هزار بار مخلوق از دروازه ایشان میفتانند و صد هفتاد خانها را از ایشان مبعوث نموده نقل
که قاضی صاحب قبل از وصال خود شش و پستیر رسول علیه السلام را خواب دید که می فرمایند قاضی
صاحب ما از تو بسیار خوشنودیم و تو ما را بسیار خوش کردی که بگلین سنتهای ما رازنده کردی و لا من
برای تو حاضر هر چه بگوئی بگو کتاب الحروف گوید که صاحبزاده ضعیف بخشجی می فرمودند که من از اکثر مردمان
معتبره سکنه کوث مشهور و نیز از والد خود شنیدم و نیز خواهر محمود صاحب هم میفرمودند که بعد از دیدن
این خواب کور سایه قاضی صاحبم گم شده بود یعنی بر زمین بود و مبارک ایشان از مهر ماه نیمی اصدادیس
برای ستر این حال خود در روشنی آفتاب تناب نمیزفتند و در بحر خود تا سبب شرف و وجهی انداخته بودند
و در سایه آن در مسجد برای نماز میفتند تا معلوم نشود که بر زمین سایه نیمی افتد کتاب الحروف گوید
عجب نیست که این قصه سایه صحیح باشد زیرا که معجزه رسول علیه السلام بود که سالی ایشان بر زمین ایستاد
و اولیا را که وارث ملک نبوت آنحضرت اند بسبب تجل متابعت محمدی صلی الله علیه و سلم که قوله تعالی فاقبضوا
یحمیکم الله لطفی آنحضرت اگر این درجه حاصل شود چه عجب است مسکرا در بنیاب بیحجت نیست
نقل است که بعد از وصال قاضی صاحب سور چهار در روضه شریف ایشان سور چهارده بودند از آنجا که
سنت اجماعیت اولیا را هم مسکری شوند مسکرا زبان طعنه دراز کرده بودند و می گفتند که چنین قاضی
خود را دل می گویند در قبر وی کرم ماه سور چهار خانه کرده اند از اجتماع این سخن حاسدان میان حدیث
صاحب نیر ایشان و صاحب سجاده صدوق ایشان را باز بعد از چهارده سال بیرون از قبر بر آورده و شتاب
حال با کمال آنحضرت باز از زیارت چهره مبارک ایشان مشرف شدند گویند هیچ تفاوت بر چهره مبارک
ایشان و وجود ایشان نیامده بود و مدت چهارده سال گذشته بود اما قطره آب غسل همچنان بر چهره مبارک
ایشان باقی بود از دیدن اینحال مسکری از انکار خود توبه کردند پس باز از سر نو صدوق را و ضعیف
پادشاه دفن کردند و مزار شریف بر آن تعمیر کردند کتاب الحروف گوید که ملاقات آنجناب نه چند
که در احاطه تحریر آید اما خوف طوالت کتاب تبرکات این نوشته اید و فوات ایشان تبارج ششم

حبيب در سنه ۷۲۹ و در ده صدر و مست و نه هجری شد چنانچه درین صبح تاريخ ماه دسمنه وفات حضرت
می تیر به بیع روز ششم بود از ماه حبيب قبر ایشان در کوکب مله است و ایشان را یک سپرد بود قاضی احمد علی
نام که بعد فوت شدن پدر خود بر سر انداخته ایشان نشسته و بعد از چند مدت چون ایشان فوت شدند
سپرد بزرگ ایشان میان حد بخش صاحب سپرد ایشان نشسته و قاضی احمد علی حصار داد و سپردان بودند
کلی مولوی حد بخش صاحب مدوح دوم میان تاج محمود صاحب که مرد و برادران کاملان وقت خود و
حبيب سلسله دارند و بوده اند اما صاحب سجاد و قاضی حد بخش صاحب بد این کتاب التوحید زیارت ایشان
کرده است بر سر سن قبله عالم در تاج سر راه بوده بسیار صاحب ذوق و شوق و وجد سماع بودند
چنانچه روزی در مجلس سماع در خانقاه قبله عالم بوقت چاشت حضرت محبوب ربانی پیغمبر شدند و در
شناختن حاضر بودند و این نصیر هم حاضر بود ایشان را برین غزل حالت غزل نازی است از انجا
نازی که چه گویم ما نیم نازی و نازی که چه گویم تا طاق دو ابرو دش مرا قبله غافل
که دیم نازی و غمانی که چه گویم تا دیر رض میگردند و قولان رشت شست سلفان
میدادند و حضرت محبوب ربانی ما دلم که ایشان را ذوق بود و رض می کردند بتعظیم ایشان
استاد ماند و وفات ایشان تاریخ سه هجری شد قبر ایشان

نام حصار
کوکب مله
زیر التوحید

نزد جد و پدر خود است و ایشان را دو سپردان اند بزرگ غلام فخر الدین دوم غلام فرید اما غلام
فخر الدین بعد وفات پدر بر سر انداخته است اما خلفا حضرت قاضی عاقل محمد رضا
اول سپرد ایشان میان احمد علی دوم بنیره ایشان مولانا حد بخش صاحب بیوم بنیره دیگر ایشان
صاحب چهارم مولوی عبد الله قوم ششمار پنجم مولوی شرف الدین سکنه قصبه پراششم
مولوی سلطان محمود و دیگر خلفا هم بسیار بودند الحمد لله علی ذلک
ذکر آن عاشق لایزال و آن عارف با کمال آن اصل صاحب حال حضرت حافظ
مولانا محی جمال بن محمد یوسف بن حافظ عبد الرشید ملتانی رضی الله عنه
بدانکه جناب حافظ صاحب محی جمال از اکتل یاران و عظم خلفا حضرت قبله عالم حاجه نور محمد هاروی
رضی الله عنه اند و عالم علم ظاهری و باطنی و حافظ و عارف کامل و صانع و سماع بودند و تاملات
دید در خدمت افتاب بردارنی و توانانید و دیگر خدمت پیغمبر شدند و مشرف بودند و وصیت

ایشان

حضرت قبه عالم از زبان گوهر نشان حضرت غلام فرید صاحب حضرت خواجه نواز احمد بن حضرت قمر
رضی الله عنهما چنین شنیدیم که چون ایشان را طلب و شوق لقاء ذات کبریا پدید آمد تا حدیث و طلب
پیر کامل در وقت در روضه حضرت شیخ ابوالفتح رکن الدین بن شیخ صدر الدین عارف بن حضرت
شیخ الاسلام مبارک الدین ذکر یا ملتانی رضی الله عنهم می یافتند و شب یک ختم کلام مجید یا رواج ایشان
سکینه و بعد در میانجامی خفته و از آن حضرت استماعی پیر کامل میکردند تا دوشنبه در خواب دیدند
که گویا شیخ رکن الدین و حضرت قبه عالم چهار وی رضی الله عنهما در بخت نشسته اند و حافظ صاحب
هم موجودند پس حضرت رکن عالم صاحب دست ایشان گرفته در دست حضرت قبه عالم دادند
و فرمودند که حافظ صاحب پیر شماست که نام ایشان نور محمد چهار وی رحمت و وطن ایشان در حبس
ملتان است چون بیدار شدند حافظ صاحب را شوق زیارت حضرت قبه عالم دامن گیر شد از ملتان روانه
شد و در چهار شریف آمده از بیعت قبه عالم شرف شدند حضرت قبه عالم بوقت بیعت از ایشان
پرسیدند که چیزی علم ظاهری خوانده اید عرض کردند که قدر ضروری سکه نماز و روزه و قرآن و غیره
خوانده ایم زیاده بخوانده ایم و علم خود را با وجود غایت از پروردگار بدینان داشتند و حضرت قبه عالم
دستور بود که چون کسی عالم نجابت حضرت آمدی او را همراه خود برد و دسترخوان طعام خوراندی
و اگر امی بودی غلام رسول لاگری خود را امر فرمودی تا او را نان مثل دیگر درویشان دادی
چون وقت تناول طعام شد هر کسی از علما برای نان خوردن یا دفرمودند تا بر دسترخوان عالم
حاضر شدند و حافظ صاحب هم یا دفرمودند ایشان چون حاضر شدند مولوی محمد حسین صاحب قم خیر
که یکی از یاران مجاز و محرم راز حضرت قبه عالم بودند و حافظ صاحب و ایشان هر دو از یک استاد
تحصیل علم کرده بودند چون ایشان را دیدند برای تعظیم خاستند و معافقه و مصافحه کردند حضرت قبه عالم
از مولوی محمد حسین صاحب پرسیدند که شما ایشان را میدانید عرض کردند که قبه من ایشان هر دو از یک
استاد تحصیل علم کرده ایم و ایشان بسیار عالم جید اند و مایان طالب علمان و جانب علمی ایشان اعلی است
مگر گفتیم قبه عالم فرمودند حافظ صاحب شما از مایان علم خود را پوشیده داشته بودید عرض کردند که قبه من
گروه نفر از فرقه علما نفرت دارند لهذا علم خود را از حضور بهمان داشتم نمودند حافظ صاحب مایان طالبان
عالمانیم و ما را علمای شناسند چنانچه خواهی شناسان مایان از فرقه علما بسیار خوشم پس از آن روز حافظ صاحب

گرفتار نموده محبوس گردید و چون چند روز گذشت و حال بر ایشان تنگ شد و ایشان تن صبا و نسیم
 سپرده بود و خطی بجانب پیرمائی خود خطاب حافظ صاحب محمد جمال ملکی بآزادشان نوشته و مستند
 و این بیت هم در آن خط نوشته فرستاده بودند **ببینم رسید جانم تریا که زنده مانم** پس آنکه
 من تمام بچه کار خواهی آمد و این مصرع هم نوشته بود **چنانچه گریائی بزار خواهی آمد** و بجز
 خواندن آن حافظ تعلیم در بایند خسته پیاپی و پاره پاره شدند میان صاحب محمد خادم ایشان پیش این
 کانت الحروف میگفت که تعلیم و سب از عقب حضرت حافظ صاحب را رسانید چون در خطا
 رسید بقاضی صاحب گفته کسی چنین باشد که نقوذ نوشته مرا انبواب مذکور نباشد گفته که این
 ایشان گفته ضایقه ندارد و نقوذ نوشته فرمودند که این را در جایی که ابواب می نوشتند
 تا قدرت حق امانت کند حافظ صاحب آن نقوذ را در جاده انداخته حضرت طلبیند که بس کمال مراد
 است در دانه شد در میان آمد و چون از آب آن جابه بخوشید هم نوقت و در شکم او را
 پدید آمد و خطیبان گفت هر چه دوا دار و کرد و چون از قهقهه و غیرت اولیا بود و هر خطه در زیاده
 تا قریب ملکیت رسید او را گفته که این بزرگان را که قید کرده اند نه مصیبت در در تو از شامت
 بی ادبی ایشان است آن مرد و هم نوقت ایشان را خلاص ساخت تا قاضی صاحب بخانه خود آمد و
 از آن در وقت شد صاحب محمد میگفت که قاضی صاحب در قید آن مرد و چهل روز ماند و حافظ صاحب
 می فرمودند که باعث قید شد ایشان آن بود که بعضی مراتب و عقده که ایشان را باقی بودند
 و حصول اینها بسبب غفلت ظاهری ایشان را ممکن نبود چون در قید تحلیه تمام یافتند و بی غفلت
 شدند آنجمله عهده باطل شدند **لقاست** چهارده عبد الله صاحب بن نور حسین صاحب می گفتند که
 و قسکه حافظ صاحب در دلی برای زیارت مولانا صاحب همراه حضرت قبله عالم رفته بودند در بدیه
 دبره ایشان بود و در آن مدرسه بزرگی از باران حضرت مولانا صاحب که بهشت بود میماند
 آنهمی اوفوت شد و حافظ صاحب بدست داور تقسیم و تکفین و تدفین کردند و روزی مولانا صاحب حافظ
 صاحب را فرمودند که در میان رسید به جویم خلق هم بشود عرض کردند آری فرمودند شما هم گاهی
 گاهی برای دیدن تماشای مسیله بارفته باشم حافظ صاحب می فرمودند که من دستم که درین فرمود
 حکمتی خواهد بود پس چون در میان آمدند روزی شهر میان مسیله بزرگی بود و هزارها خلق بود

حافظ صاحب جم فرمود و حضرت مولانا برای رسیدن سید فقه جعفری بنید که آن در ویشک در دست
فوت شده بود و ایشان از دست خود او را دفن کرده بودند درین سید موجود است و تماشای سید
ایشان او را شناختند و پرسیدند که شما فلان بزرگوار که در مدینه فوت شده بودید و از دست خود
شما را به نیزه کشین کرده دفن کرده بودم گفت آری من به نام مافتیران فوت نمی شوم اینهم در دست
که از دنیا سفر کرده و سیر و عالم والا نه فقیر زنده میماند کاهی فوت نمی شود و هرگز نمیرد بلکه روشن
مستقیم ثبت است بر جریده عالم دوام ما حافظ صاحب فرمودند که در فرمودن حضرت مولانا صاحب
برای رفتن در سید با این حکمت بود و اعلم بالصواب نقل است در رساله اسرار الکمالیه و ایدیه شاد الله
که یکی از مبدیان با اعتقاد حافظ صاحب بود و میگوید که روزی حضرت حافظ صاحب می فرمودند که وقتی من
همراه حضرت قبله عالم هست پاک بن رفته بودم اتفاقاً در یک منزل فرود آمدند و همراه قبله عالم بافتند و
بودند و شخصی نیکوخت که از مشایخ آن خراسان بود و همراه او چهل درویش بودند او هم در آن قریه که
آنحضرت منزل کرده بودند دیر کرد و در رفیق حضرت شد او هم هست پاک بن سیرت ساکنان آن قریه
حضرت قبله عالم را دعوت کرده بودند چون طعام آوردند حضرت قبله عالم لاگری خود را فرمودند که اول
معکه هر سانیان را طعام باید داد لاگری چون طعام پیش او آورد آن بزرگوار گفت که طعام دعوت
این ملک نمی خوریم که طعام این ملک شکوک است زیرا که اکثر مردم این ملک دروغ میگویند نان از زور خود
خواهیم خورد و خادم نبیست قبله عالم رفته عرض اینیال کرد و فرمودند چیزی دادند چون روز دیگر روانه شدند از آنجا
حضرت آن خراسانی مشایخ علی رشتند در راه میرفت اتفاقاً دروان بر ایشان افتادند و همه بسیار
نقد و جنس او شایع را عارت بردند و حافظ حضرت قبله عالم بخیریت در گشتند اتفاقاً در منزل دریمیم
اتفاق یکجا ماندن او شان همراه قبله عالم افتاد و آنجا بزرگاری را فرمودند که اول نان معکه هر سانیان
باید داد و بعد در درویشان با خرج باید کرد چون این شب لاگری نان نزد ایشان برد ایشان عشت
تمام تا بهار اگر فتنه و خردند چون قبله عالم از خوردن طعام ایشان خبر شد تبسم نموده فرمودند سبحان
دی شب طعام این ملک حرام بود و شب حلال است بعد فرمودند که تنقیح طعام کردن از او را طعام
که از کجا آوردی و چه طور آوردی و از مضیف پرسید که این طعام حلال است یا حرام است منع است
تیر که واجب است زیرا که تا آنکه حرمت طعام ظاهر اثبات نشود در شرع خوردن آن جایز است بعد

علم حضرت عرام است **الاصباح** گفت زاده شاه منوچهر روزی حضرت فخر بن حافض حاکم آنجا
 فریاد فرمودند که بعضی مصالح با تو کرد و منیت جلد خود را در نیاجایان نموده فی الحال از موضع نشستی
 روانه شده در میان رسید مرا رسیدند که تو کار خیر کسی جایی کرده یا فی عوض کردم فی فرمودند
 جایی پسندیده بدست نمی آید گفتیم کجا پسند آمده است لیکن دشمنی است یکی آنکه او شان سید نیستند
 و برادران سادات ما سگویند که شادی و سادات کن و دیم آنکه در برادری او شان بسیار مردمان
 و ایشان مخالف من است حضرت حافض ضامن فرمودند که هر دو غلط است زیرا که تخاصس سادات با غیر سادات
 در شمع جاز است تو گفته جالبان را چه اعتبار می کنی عوض کردم که مرا فرمود و حضور قبول است مرا با جالبان
 هیچ غرض نیست فرمودند آفرین صد آفرین عیده فرمودند اگر اراده حق شما باشد کار خیر تو انجا بالنظر
 خواهد رسید و مخالفان تو در عرق خود غرق خواهند شد همانوقت فرمودند اگر صلاح باشد الحال از
 راه کچی بطرف دیره رفته شو که او ای بعضی فاتحه خوانی کرده شونبای عوض کرد و با خوب درین شاق
 حضرت صاحبزاده نور احمد صاحب در رسید که اینجا در بهاول پور می ایتم شما هم در بهاول پور جالبان
 ملاقات کنید بنده از شنیدن این خبر نا امید شده حیران شد که غرض کار خیر من در پیش بود چون
 حضرت در بهاول پور خواهند رفت در کار من درنگ خواهد افتاد چون حضرت اصفهانی باطن خود
 از خطره دل من آگاه شد ند علی الصبح بنده را فرمودند که بطرف صاحبزاده نیاز نامه بنویس
 بدین مضمون که او میان خاکلی اینجا نب تمام مریض اند آمدن من لاجار من همین مضمون نوشتم
 قاصد باز روانه شد عیده بخیر و در او گلی قاصد مرا فرمودند که تیاری کن که همراه تو میروم من شاد شده
 تیاری کردم تا در دایره رسیدیم و چند ایام در دایره گذرانیدند عیده در قریب این غلام شریف آورد
 و در حضور حضرت شادی که خدائی من با انجام رسید عیده در شب دوازدهم ربیع الثانی که سه دوازدهم
 و است و ششم هجری بود حضرت از آنجا روانه شد همت ملتان شریف راهی شدند در راه در منزل خیر
 رسید که بخت سنگه سکه بر ملتان آمده است علی الصبح دوازدهم ماه مذکور بعد ادا نماز تهجد
 ملتان شدند در راه بودیم که بعضی این بیت نصید از آن حضرت پرسیدند که یا حضرت صاحب شریف
 عبدالقادر جیلانی علیه غفره نصیده خود فرمود **و لذیت و کل ولی له قدم و**
حلی قدم السیر بدو الکمال یعنی این بیت فرمود و بعضی این بیت منبت که

هر ولی را قدیم یعنی پیروی پایه نبی علیه السلام حاصل است یعنی کسی را قدیم حضرت موسی علیه السلام
 بطور صفت حلال حاصل است و کسی را صبر ایوب صابر علیه السلام نصیب است و کسی را جمال مثل
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نصیب است و من بر قدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
 و سلم ام لمس بها نرور بوقت یکپاس روز بر کناره دریای جناب رسیدیم گشتی از روی آب
 بسته بود از خوف سکهان چون حضرت ملاحان را دید گشتی را انیظف آوردن ناجاز داشتند
 حضرت فرمودند که ملاحان نام من بگیرید تا گشتی آرند خدا ملاحان را خبر آمدن حضرت کردند
 افغان بر خور دار خان یا هر که از شما یا حضرت در گشتی موجود بود چون او از حضرت شنید گشتی را
 آورد و همانوقت گذر کردند و دو پاس در باغ سعد الله خان گذرانیدند علامت هم همراه بود و همانروز
 وقت دو پاس حضرت را عارضه تپ صفیلوی لاقی شده وقت ظهر نماز خوانده روانه شده دحل
 میکان خود شدند و تا هشت روز نماز در مسجد میخواندند بعد در مسجد رفیق متوالت علامت
 زاهد شاه را فرمودند که بر جای خود امامت نماز خوانده شود بنده امامت بگیرد و حضرت گاهی
 نماز استاده و گاهی نشسته میخواندند در آن ایام حکیم صابنشی جان محمد این بن گفت که حضرت را
 از انداختن آب سرد داخل و کلاب بر جان مبارک خود منع کن که تشنه نشود من عرض کردم فرمودند
 عجب حکیم اند که مخالفت فرموده حتی نکا میکنند که وجعلنا من الماء کذا یحیی حی و قاتل و قرآن مجید
 است در آن ایام بنده نزد حضرت نشسته بود که مائی مبارک روبرو خافط صابره و شریف آوردند و
 کردن عازم کرده و گفت شما از دنیا سفر میکنند یا را یکدم خواهید سپرد که فرزند دارم حضرت فرمودند
 که فرزند شما نیست باین ظلام اشکات فرمودند و بنده را فرمودند که تو بگو من حاضر شدم و بفرزندی
 قبول کن غلام گفت حلقه گو شتم قدر و منزلت فرزند می ندارم و بعد از آن ایام روزی خادم طعام
 آورد و تناول کردند و فرمودند که معنی حدیث شریف لکل شیء سائر و للطعام هبت است
 حاضران عرض کردند که معنی این حدیث نیست که وقت خوردن طعام از دیدن نظیر غیر شتر نکند کمال
 شتر فرمودند فی معنی نیست که مراد از شتر شتر عرب طعام است یعنی از طعم طعام کمال منع است
 هر کس تسلیم کردند چهل انگه از روز غره ماه جمادی الاول نماز نشسته میخواندند و بعد با نثار ادا
 می فرمودند تا آنکه بروز نیم جمادی الاول نماز فجر با نثار ادا کردند بعد در استغراق ذکر قلبی

چون یک لحظه در یافت می رسیدند با شارت خواندن نماز میکردند همچنین سه مرتبه نماز فجر را
 کردند و دو گهری از دود پاس آن مانده بود که بجای وصال فرمودند و بعد وصال غلغله در میان خلق
 افتاد و کس در غم و الم و گریه و زاری حیران بود از الام حضرت مولانا صاحب خد بخش جی متانی که
 یکی از خلفا کاملین آنحضرت بودند بنده را فرمودند که تا بهیر تهنیت و تکفین باید که در فی الحال بنده را
 بیل بدست داده فرمودند فرمودند که صلاح مقبره حضرت بطریق مسنون اینها کرده شود زیرا که بیل
 علیه السلام را در حجره هائشه صدیقه رضی الله عنه وصال فرموده بودند بعد از انجا دفن کردند
 بنده بیل بدست گرفته انجا که وصال حضرت شده بود سه مبارک هما نجا کند ید شد بعضی دیگر
 غلغله غلغله شغول بودند میگویند که وقت غسل الله الله از سیت مبارک بامروان
 شدند و اند از جنازه تیار کرده در سیدان فراخ بردیم چندان جمع شده بودند که صفها در قیادتها
 بود تا آنکه ناظم ملتان را هم جایی نماز جنازه بهم نرسیده بود یعنی نواب مظفر خان والی ملتان معتمد
 خود آمده جنازه حضرت را برداشته پیش نهاد و خود را انجا دستار معلوم میشد که فرشتگان
 هم برای نماز جنازه حضرت آمده بودند و امامت نماز جنازه مولانا صاحب میان خد بخش جی
 خلیفه ایشان کردند بعد باز از انجا جنازه برداشته در جایی دفن آوردند و وقت غنائ
 کردند و بر وزیوم قل خوانی کرانی کرده دستار خلافت مولوی صاحب خد بخش جی را انواضا
 مظفر خان ستانید و نیز نواضا و غیر ذلک مبالغ نذر هم پیش ایشان نهادند چون هر کسی
 شد مولانا صاحب دستار و مبالغ را گرفته و این بنده را در خود مولوی قادی بخش حویرا هم او گرفته
 سجدت مافی صفا اهل برده حافظ صاحب رفته پیش نهادند حضرت مافی صفا کلاه مبارک حضرت
 و پیر این حضرت را به خلیفه صاحب مولانا خد بخش جی عطا فرمودند و یک سالاری یشی که وقت
 وصال بر سر حضرت بود این غلام را انعام ساختند و یک دستار دیگر از خانه خود مولوی قادی بخش
 مرحمت نمودند چون باز آمدیم حضرت خلیفه صاحب حویرا این نیز باین بنده کرم و سرفراز فرمودند
 و از بعضی اطباء و مراحم باطنی نیز این غلام را سرفراز فرمودند و بنده از اول روز تا وقت وصال
 خدمت حضرت بود و چون بنده از آنکه او کم طالعی و از سنده و حدت بود و او را آورد و طالع و شغل و شغل
 چندان چهره بعد وصال حضرت قبله تجدد و در دو طالع و شغل و اشتغال از حضرت مولانا صاحب خد بخش جی

که قائم مقام بکبر عین حضرت بودند نموده و با انواع مرام و انکسار تحصیل کرده و حکم آنکه صاحب کرام
 بعد از آن رسول علیه السلام با حضرت صدیق اکبر بیعت کرده بودند و نیز در خانه جلای آوردند
 که هر که ترشح وصال کرده باشد هیچ معصیتی ذلتی و نقصانی از او بوقوع آید و باشد پس آن را جان
 که با خلیفه پیر تجدید بیعت کند و در دو وظائف و شغل و تقال بپردازد که خلیفه پیر عین پیر است
 کتاب الحروف گوید که جناب قطب صاحب فقه را موقوفات بسیار اند در آنجا مساجد و اعیان
 مسطور است چنانچه رساله حضا علی ضمیمه مولوی عبدالغفر بن کتبه بر بسیاری از مریدین
 با اعتقاد آنحضرت بود و عالم جدید بود تصنیف کرده است و نیز یک رساله انوار جمالیه منشی صاحب
 علام حسن شهید ملکانی جمع کرده است و نیز یک رساله اسرار جمالیه زاهد شاه سکنه بهمنی نو
 است و جناب قطب صاحب دو شادی کرده بودند اما اولاد عقب نماند که خیر شده بود که او هم
 لا ولد فوت شد اما تا سرخ وصال حافظ صاحب مرحوم نیست نظم جو در رسید بصاحب جمال
 خطاب شد غنیمتی خوش تقال تقال تمام شد غم بجران رسیدت صال آفر گدازد که سخت است و خیال
 بچا شنیده ز پنجم جلدی الاول و دواع کرد بهر کس قبل وقت مال و خرد رساله شش و هفت و هشت
 ندای داد و در ششم که یافت فریب مال در لفظ یافت خوب مال حسن وصال ایشان می بر آید که دوازده
 و بیست و شش سال می شوند ایضا تا سرخ وصال منشی صاحب علام حسن ملکانی و ده روضه است
 ساینده و این طاق حمید مقدر نس و رضوان چو بنای فرخنده دید که گفته ده روضه
 مقدس و در لفظ ده روضه مقدس تاریخ روضه و وصال آنحضرت می آید قصه حضرت
 در ملکان است اما خلفاء آنحضرت بسیار بودند اما مشهورترین ارشدترین ایشان مولانا محمد بخش
 ملکانی ثم خیر پوری بودند که صد هاردم را از ایشان فیض شد و یکی از اولیا کاملین دند و صاحب گشت ارقاعات
 که تا هنوز از غر ایشان کم گشت می شود اکثر یاران حضرت قطب صاحب مرحوم را ایشان تربیت خلافت اند چنانچه زاهد شاه
 و مولانا علام حسن منشی و قاضی عیانی و نور و مولانا عبید الله ملکانی و غیره وفات ایشان در غره ماه صفر در شصت
 دوازده ماه پنجاه و یکم بچراغ تاریخی وصال ایشان است و ساخت جوان محبت مکان و غره ماه آید
 تا سرخ آن در لفظ غره ماه تاریخی می بر آید ایضا غره ماه صفر گشت وصال جناب و غره ماه آید ماه
 حساب و مولوی حامد و جناب علام فرید صاحب از خلفاء حضرت قطب جمال الدین صاحب بودند و در رساله اسرار

صولوی عبد العزیز مبارک کی از مریدان صاحب بدعتیہ کہ ایشان دیگر فراموشیہ ایشان عبارت ہے
 نقل کہ وہ دست و سوز محض صبا سوکری تم تو نسوی کی از برادران این کتاب الحرف اند حزب خواست
 صاحبزادہ پنا غلام فریدی ترجمہ انباری کرده اند نقل ان کرده میشود نیت اما حلیہ مبارک
 حضرت حافظ محمد جمال صام خور و روشن رنگ برابر قد سبک گوشت نازک اندام دمی بزرگ
 باند که دراز و دندان مبارک گو یا عقد مرادید و بلند بینی موسمی ای ابرواندک و نازک لب و برابر لبوهای
 ریش یعنی میانہ بودند نہ زیادہ نہ کم و برپانی و بینی ایشان سبب اش سجد و رشتی بود و پشت پای
 مبارک آنحضرت نزدیک تر بود به برابری بیکانی و چشمها ہم معتدل و برابر بودند در خاصفات نیک چینی
 و وقتیکہ میرفتند در راه میرسیدند بوی جوانان و اکثر میرفتند در راه کہ مرد و دست خود را ہم
 سکر وند از بس پشت و این وقتی بود کہ در دست ایشان عصا بود و اکثر در دست عصا بودی
 را و گوی یک من اکثر عصا در دست آنحضرت دیدم و یاد میدارم کہ گاهی بوقت رفتن دستهای در اجنبی
 باشد چنانکہ عادت دیگر مردان است و وقتیکہ در راه میرفتند فرو میگردیدند مبارک خود را و میدیدند نظر
 بہت و جب بوقت رفتن مگر ضرورت مطابق این بیت ۵ رسم سکانست بہر نگاہ بہ شہر افکنند
 خراہ برآہ و اکثر می و عصای شان از چوب بلسک از اورعربى ریح نوشتند یعنی نیزه و دیگر تہ کہی شخصی بگر
 عصارہ ستادہ بود و اللہ علم جب او از کہ دم دخت بود مردم ساخت آن چہ شب ذکر او اطلع
 ایشان و اکثر طسہ ایشان صلوتیہ بود و گاهی یک زانو استا و سیکر دو گاہ ہر جمع ہم می نشستند و در آخر
 عمر بسبب ضعف تکیہ کردہ می نشستند ذکر علم ایشان و یکونزہن مردمان بود از روی فکر در مسائل
 باریک و وقتیکہ شکل میشد بر اکدام مسئلہ از ہم علم کہ باشد میرسیدیم از ایشان پس میفرمودند و یا
 میکردند از اخوترا بہ تقریر کہ گفتہ شود دران و بودند آنحضرت از بزرگ طالب علمان از روی علم و بر
 دلمکہ در علوم و در ہنگام طالب علمی باین غایت کہ می بودند کہ میرفت در مدرسہ و با کسی بہاجتہ نمیکردند و نہ
 آنکہ از ام می دادند ایشان را گفتگو و خواندہ بود آنحضرت از علم ظاہر کتاب ائمہ الاولین پس آمد
 او شان در عین حالت تحصیل علم جذبہ الہی پس کہ کہ خواندن لقبہ علوم و مشغول شدند بر ہفت
 و مجاہد در راہ خدا و صحبت پیرو خواجہ نور محمد ہاروی فی اللہ کہ مقبرہ ایشان در تاج سرور است
 و بودند آنحضرت از بزرگترین علمان در علم سہ وحدت وجود و دست میداشتند کتب تصانیف

اللهم اغفر لصاحب الطعام ولا كلاله ولمن سعى فيه اللهم بارك لنا في طعامنا
 وكرمنا يا اكرم الاكرمين وبقدم سید شت تقیم طعام را بسیار آن خود بر خوردن خود
 و چون از تقیم فارغ میبندند می پرسیدند که کسی تا فی خاتمه است که او را طعام رسیده باشد پس هر کس که
 همه بار از طعام می رسید در از میکرد دست را برای خوردن طعام و میفرمودند بخورید و بخورید و در
 و عورتها نیز کت بعضی اهل شرف بر یک خوان و مقدم میکرد و شستن دست و دیگر را بر دست خود را
 خوردن و اگر کوکب همراه بودی اول از همه دست او نشوایند می و اگر گوشت خوردی می طلبید
 چیزی را برای خلال و خلال میکرد و بعد از آن فرغت طعام و اکثر خلال میکرد و از جوب دست
 نیم دانی و فی شکر و کرامت صاحب و حضرت لباس نیک و خوشتر می
 دت بعد کتری بستند مگر وقت خواب بلکه سه اول اکثر وقت می پوشیدند از جامه تنیده که اگر کسی
 گویند و کلاه قادری بر سر خود میدهند که از چهار ترکی هم گویند و گاهی پیچ دار و گاهی بی پیچ
 وارد و نامی پوشیدند و می پوشیدند پیر این را که چاکه کریان بر سینه می بود در اکثر اوقات
 و گاهی می پوشیدند قلندری که نوعی است از آنکه کبه کشاده بغیر چین بر گرداند که می بود که در
 سپیدی بندیدند بلکه بطریق عامه می بست چادر معلوم را که در سینه می نگی می نامند و در سفر
 سوزده یا جرسوق می پوشیدند و دست میدهند نعلین های فراخ و بر کار را اما معتدل
 و نیز دست میدهند نعلین تنک و نماز که را چنانکه عادت مردمان است ذکر و وضو کردن
 حضرت حافظ صاحب رحم در وضو کوشش بسیار میکردند در پاکی آب و اقتضای وضو
 وضو ایشان مخصوص بود که از آن دیگری وضو میکرد و میفرمودند که تخصیص نمودن او نه وضو
 نیست لیکن مردمان کوشش در پاکی و پلیدی میکنند لهذا مخصوص داشته ام و در آب وضو
 نه اسراف میکرد و نه نقصان بلکه بطریق سنت استعمال میکرد و وضو میکرد و چهار پانی خود
 که آزاد رهند می پیاده گویند که بافته می بود از رسن و وقتیکه اراده وضو میکرد می طلبید
 رومال خود را و آن رومال در اکثر اوقات عهد می بود بجا لیکه بسته می بود و بدو طرف می
 مسواک و شانه و غلاف شانه و مسواک عسجیه عسجیه می بود از چرم سمنگ پس مسواک میکرد
 در ابتدا بر وضو و شانه میکرد و در آخر وضو شستن و خشن و چون از وضو فارغ میشدند

می آمدند بسوی سجده و از پس می می آمدیم پس ایام می ساختند انگلیسی اگر می خواست و خود اقامت می کردند بوی و اکثر ایام خود
 برای نماز میکردند عالم ترقوم را از روی شریعت و پیرویزگار تراشیدند و اگر ایام بیست میسر نمی شد ایام خود شش می دادند و اگر نماز
 پنجگذا ایام شش می دادند و قنیه می خواندند و قنیه را به ترتیل می خواندند یعنی جدا جدا حرف بطور سئون ادا میکردند و آواز بلند می کردند
 قنیه را چنانکه مردمان میکنند بلکه میانه هر دو قنیه را می خواندند پس چون قنیه می خواندند عازدا حقیف می خوانست و تکرار می نمودند و چون بعد
 نماز فرض فجر و عصر و روی می رسید با سمان پس عازدا می خوانست و در نماز ظهر و عشا ادا می کردند و بعد از آن عازدا می خواندند و با سمان می کردند و اگر
 می بود مقتدی بغیر خود توقف می ورزید ایام از عازدا تا آنکه فلان می گشت و از ورزید می دید بان با سمان کرد و اوباقی نماز و از میان
 قطع نشود و قنیه سلام می دادند پس می گشت که متصل او شان می بواز اهل صف از جهت اوج آنحضرت او را منع می کردند و ازین حرکت
 و ادای نماز را اول وقت دست می داشتند و بعد از نماز جمعه را و در جمعه ام میفرمودند و روزن را تا اول وقت اذان می داد و غسل میکرد
 روز جمعه لباس فخری پوشید و خوشبوی مالید پس در سجده می آمد و در پس شان می آمدیم چون در سجده داخل میشد خادم تعلیل می
 بر می داشت و بود و در نماز که کمال می کرد هر کس در پیشش تعلیل می یافت تا این ساجد من میسر شود و تعلیل می برد و در سجده خوب
 حدیث نبوی بود که فرمود علی سلام الله علیه تحت العین من خطبه من می خواند و از نماز می خواند و ذکر شجاعت
 آن حضرت و بود آنحضرت از شجاعان ترین مردمان چنانکه خوانده شد شنبی بسوی خوف پس سبقت کرد و از جوانان قوم بحالی کتب
 بیست گرفته بود و چون سکه کافر بر ملتان آمد و محاصره کرد قلعه را پس گفته شد آنحضرت را پیش از آنکه محاصره کرده شود شهر بهتر است
 که حرکت فرمای از شهر دیگر پس فرمود و از جنگ بکفار عام است و اکنون جنگ با میان فرض عین کرد و پس بحال بیرون نمی رود و کم بر
 مایه و درجه است که در جنگ و درجه شهادت پس شنبی کافران برخی را بسبب سوراخ کردن انداختند پس انبوه کردند کفار برای هر
 آمدن بر قلعه اند و از برج تخت شدند و شنبی تمام با بغایتی که می لرزید انگلیس که خوانده میشد او را از دلیر ترین مردمان پس وقتیکه شنیدند
 آنحضرت شکست خوردن برج و بر آمدن کفار بر قلعه از آن راه بشتافت و سبقت کرد از مردم بسوی جای ریخته برج و امید داشتند او را
 غیر او و سلاح او بود فقط شمشیر و کمان و بودن آنحضرت در پیشه تیر اندازی گمانه بودند و پیش که این پیشه تیر اندازی تعلیم میکرد مردم را
 و بود شنبی که کیفیت سلاح هر سلاح که باشد و بود آنحضرت که بدیری می آمد و ران ایام محاصره و جای خوف و هلاک نمی شد
 بسبب توان اعتماد به خدای کریم و کرم خلق آنحضرت و بود آنحضرت از نیکو ترین مردمان در حسن خلقی و از مهربان تر مردمان که کمال
 و خردوان پس وقتیکه می آمد پس بسوی حاضری می نمود چیزی که با و شلومان و فرمان کنند و بود آنحضرت که کلام میفرمود با و کلامی که خوش
 می کرد دل او را و الفت میداد و او را میاد چیزی شیرینی او را و وقتیکه میفرمود شنبی را می راند او را بر زبان افشاند خود بلکه
 و یافته میشد که آن شنبی بر حسین اطهر او و اگر نمی بود چاره از منع او منع میفرمود و بطریق تمهیل و بصراحت تا که می دریا او را این

و اگر خاتم آنحضرت دلدرد برای آنحضرت قائم اگر کسی که در آن هر حقیقی بنی شکر است یعنی پشت به او این سخن کند بیدار بود
 الله جل جلاله که کسی شخص آنحضرت فرستاده بود و همین صبح در خاتم شیخ جمال الدین بانشوئی بوده این شیخ مسلم و شریفی
 که آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بگویند یا رسول الله ان الوجل لجلان یكون توبه حسنا و فعل حسنا فافعل
 علی السلام ان الله جل جلاله و رسولی علیه و آله و سلم فرمود که بگویند یا رسول الله ان الوجل لجلان یكون توبه حسنا و فعل حسنا فافعل
 بلکه داشته بود آن خاتم فرمود و خود را بر پشته هر یک از آن کتاب و گمان کرده اند بعضی که این را درین باب عوی محبوبت خدا جل جلاله
 چنین میگویند که این کتاب است و یا بیان نعمت رب او و دوستی او و شرف او را این است که بخوابد برای او نیکو غیر او و اگر کسی
 بیعت کردن آنحضرت و وقتیکه بیعت میکرد کسی اول خود و قوم و میکند و او را وضو میکند و از پیش گوشت و رفته او
 بیعت میکرد یعنی او را پیش خود نشاند اول استغفار و تسبیح و تهلیل آیتی از قرآن شریف مثل حمد و ایته نور و غیره بخواند پس
 می نهاد دست او را در میان هر دو دست خود می فرمودند و او را که بگویند بیعت کرده ام در طریقه فلان و عهد بسته ام که مخالفت
 نخواهم کرد و او را اول می پرسیدند که در کدام طریقه ازین باده بیعت میداری پس آنچه او میگفت در آن طریقه او را داخل میکرد
 و بود آنحضرت جامع خلافت هر چهار طریقه که در حقیقت و قیاس و سهروردیه اند اما طریقه خاص ایشان چنانچه بود
 و ایشانرا پس ندیده همین بوده اکثر از همین سلسله چنانچه بیعت میکردند پس میفرمود او را آنچه میخواهی است از او و او نیک نود
 وضو و تمام کردن آن بمسواک شانه و سر کشیدن بوقت خواب و دوری از گناه و امر میفرمود بشغل بانی موافق حال
 او و اگر آنکه او را بدیده و بر رسول علیه السلام شروع می کردند تهلیل یعنی لا اله الا الله و تکرار الله الله بود
 خواب بسیار میکردند **کاتب الحروف** گوید که در سلسله جمالیه یعنی مریدان جناب حافظ صاحب مریدان خلفاء
 حافظ صاحب اکثر ختم سری بسیاری خوانند و جناب حافظ صاحب میخوانند که ایشان را از جناب حضرت قبا عالم سیده نو
 تیر که آن این **تکریم سری** بدانکه وقت خواندن ختم سری بعد از زوال تا آخر شب است و
 بوقت ضرورت و لا چاری هر گاه که تواند بخواند بدین طور که چون برای خواندن بشین خود را در دل خود تخته نام تصور
 یعنی بدانند که من محمد ام پس شروع کند ختم را باین وجه که اول فاتحه کبار و اخلاص بخت باین خواند خواب آن را بواج
 رسول علیه السلام و محابه کرام و محمدیونس از هری و حافظ محمد سعد و هر چه حضرت مولانا صاحب محب الهی خواجہ فخر الدین
 و خواجہ نور محمد و حافظ جمال الدین ملتانی بخش بعد از اسم یا باسط یا دود را نود و دو کان بار بخواند بعد از این ملا
 نود و دو بار بخواند یا حی یا قیوم یا ولی یا جواد الفی تنجات خیراتک انک
 علی کلشی قدیر بعد فاتحه و ام شرح نود و دو کان بار این درود نود و دو بار بخواند اللهم

صل علی سیدنا محمد النور الذی السادی سره فی جمیع الاسماء وصفاتی
 وعلی اله واصحابه وسلم بعده باز الحی یکبار و اخلاص هفت بار خوانده میانیزگان کبریا
 بخشود و عا و حاجت خواهد و نیز جناب حافظ صاحب سخن و کلام می فرمودند بکلام مختصر
 نفع من است تاج چشمه یای حکمت و معرفت و کلام می نمودند باین کس موافق مزاج او پس اگر می بود عالم شری
 میکرد و مسائل علم و اگر می بود این را بحث شروع میکرد و حکایت آن برای تالیف دادن او و خوش طبعی هم گاهی میفرمودند از
 خوش نمودن و کباب حاضران و خوش طبعی میکردند مگر حق و کلمات قدسی حافظ صاحب فرمودند
 عارقی عادت آنست که بشکنی عادت را از عادات نفس بکنم کردن عادت یا بجا موشی یا بر ریاضت او مانند آن
 پس اگر بشکست الله تعالی تو عادت را از عادات نفس پس شمره این برود و چهار است اول وجهه آنکه
 باشد آن پاداش شکستن تو عادت خود را و این بد است و مردمان تحقیق فریفته شده اند باین می
 شمارند این را کرامت و کرامت حاصل می شود کافران ریاضت کنندگان را نیرد و کم و هرهم آنکه
 پاداش آن نباشد بلکه بلند میکند حق تعالی از سبب شکستن تو عادت خود را درجه از اربع معرفت و نصرت شکستن عادت
 حق که هست تابع آنست از جهت تقطیع و ابر از شرف تو و این نیک است و از این قسم است کرامت اولیاد و ظاهر است
 آن بسیار خوب است زیرا که درین هم پاداش است اگر چه پاداش نیست فی الحقیقت میصنف می فرماید که من میگویم این لفظ
 از رازهای علوم است که نوشته شود این آثار بسیار چشم با پس یادگیر این را و فرمودند
 نیکوترین شغلها شغل نه و صد است و آن این است که وقتی که ظاهر شود امر و در وجود از تو
 یا از غیر تو بدانی که تحقیق از حق تعالی ظاهر شده است در حقیقت و دوست فاعل و
 نیست ظهور آن از غیر او مگر باطل پس کار خدای تعالی مانند دست و تو فعل تو مانند دست
 است و صد او از خالی را گویند که از کوه و دریا و مانند آن می آید بعد این بیت خوانند
 همه عالم صدای نغمه اوست یا که شنید اینچنین صدای دوران و فرمودند خواهد دید هر کس بخواهد را برود
 قیامت در شکلی از اشکال اینچنانکه در حدیث آمده است که ان الله یستجیل
 لهم فی صودۃ منکرة فیقولون لغو ذبا الله من ان نکون
 دنیا فاجبی لهم فی صودۃ حسنة فیقولون انت دنیا و یسجدون له بعد فرمودند و فرمودند
 حدیث سلطان المشایخ شنیدند فرمودند اسأل الله العلی فی صودۃ شیخی فیلدین الله

البحر حسن مثال المظهر والوجود المطلق في المظاهر وبسبب ذلك في تنزيهه ان حضرت ابن سينا
 رابعي البحر محمل على ما كان شامخا الخ وفرمودند ان الحوادث اموال وانها لا تجبناك الاشياء
 عن تشاكلها: عن من تشكّل فيها فحق استاد ومفردوند بدیم اگر چنینیم از قاریان که جدای
 میگویند میان دو کلمه ای که غلبه و همچنین میان دو کلمه ای که استعین پس بدیم و دیگری شرح بنیه المصلی که فصل است
 نشود و من میگوید که بهتر است که جدای میان نموده شود لکن مردمان به انقدر فصل میکنند بحدی که نزدیک است که هر دو کلمه از یکدیگر جدا
 جدای شوند پس آنچه که نهی فصل و بنیه المصلی آمده است در حق مبالغه کنندگان است و فرمودند حضرت مولانا صاحب
 تعظیم هر آینه عام و خاص میگردند پس سید شده اند از حضرت باو تعظیم پس عذر بیان کردند باین بیت قصیده شعره بالنفس
 كالطفل ان اتمله يشب على حب الرضاع وان لطفه ينقسم معنى انيت بدستی نفس مثال طفل شیر خواره اگر که زاری
 او را برین ای شیر شهر یکیدن جوان می شود و بدوستی شیر نوشیدن و اگر باز داری او را از ان بایمپاندر پیش ترسم ازین که زاری
 گیرد باین تعظیم نه بد کسی را و در نفس الامر سبب تعظیم هر کسی این بود که نمیدیند در کسی کلمات حق را پس تعظیم میداند و ذات حق را
 وفرمودند که معنی این بیت شیخ سعدی هم که یاکن با پیلبان دوستی یا باین خسانه و در خور و پیل به این است
 که الفیل اشاده الله سبحانه و اهل الفیل اولیاء الله تعالی یعنی مراد از فیض ذات حق است
 و مراد از فیلبان اولیاء الله اند یعنی مقصود اینست که اگر با اولیاء الله دوستی برای طلب حق میکنی خانه دل خود را از غلو
 غش و غف و کینه و عجب ماسوی الله پاک کن تا فیض دل بر تو برسد و مولوی عبدالغیر بدیهیاری میگوید
 در رساله کور که چون من عرضیه باجذبت پیر مرشد خود حضرت حافظ صاحب بی تو شتم پس مرا امر فرموده بودند و فرمودند
 خط و ترک شو خطی که مراد از پیچیده است و فرمودند که کافی است نویسنده را گناه اینکه ایلامی باید خواننده از سبب تنگی
 خواندن خط و فرمودند که یافتن بابت ذات خدا ممکن نیست و باین اشارت است بقوله تعالی و یحذکمه الله
 نفسه والله دؤف بالعباد یعنی می ترساند شما را خدای تعالی از ذات خود و خدا هر آن ترست به بنده گان و
 این جمله عبرت بر دلیل است از برای تخذیر ای انما یحذکمه الله یعنی بخزاین نیست که ترسانید ایشان را از راه مهربانی
 ایشان تا که زیان نکنند اوقات خود را در آنچه نخواهند دریافت او را و فرمودند چون رسول علیه السلام معراج فرمودند
 انرا تعظیم کرد باقسام علم منع کرد او را باظهار آن پس هر گاه که از معراج تشریف آوردند دیدند و روانه را روزی که میگوید آن را
 در کوچه ها و بازارها پس عرض کرد ای رب چگونه است این امر که مرا منع کردی و او را از کجا معلوم شد و او ظاهر میکنند و می آید که آن
 هم از رازهای ماست پس ازین راز اگر تو گوی این راز را و تو خف فتنه است اما کلام مجنون را مردمان اعتبار نمیکند

کتاب الحروف گوید که این هر کلمات قدسی و غیر میان جناب فط صاحب از رسا به لوی علی بن عمر
 پدیداری نقل نموده ام ما در رساله اسرار که از پادشاه کهنه دال الفاطمی جناب مرحوم ابوشیخ که میفرمودند
 آنچه که در میان وقت شستن باز و از جانب دست تا آنجی شوند تا اگر سنت است نیز که اول شستن است تا به دست سنت
 و از سرنگشتان تا رنج فرض است اگر اول شستن است با حساب شستن باز و از دست تا اگر سنت است و اما شستن با آب
 الحلو ای گفت که وضوء جایز نباشد زیرا که سنت قایم مقام فرض نمی شود و فرمودند که باقی آب استنجی و وضوء
 که رسول علیه السلام چنین کرده بود و فرمودند که وضوء مثل جو انان کرده شود و نماز چون ضعیفان باید که از زمین
 آب تنگی تمام نقاست که روزی سید امیر شاه برادرم نماز بجای تمام تمام میخواند فرمودند که
 نیز خود را مراد رسال شده است که نماز شروع نموده اما چندی ضبط است که تکرار اندک ایام ضبط شده است و فرمودند
 طالب را باید که هر وقت با وضوء باشد و اگر وضوء شور بود تم باید نمود و فرمودند وضوء بر علی وضوء نور علی
 نور است و فرمودند که آفتاب را همیشه بر از آب باید داشت که مستحب است و فرمودند که در وضوء
 از من ای آذن آمد شاه رسید که معنی این مصرع چیست مصرع وضوء دارد وضوء کرده وضوء کن عرض کردم
 حضور فرمایند فرمودند بقیع و او بقیع آب است و بکسر و او بمعنی آورده مطلق یا کوزه و ضم و او بمعنی جگر
 وضوء شستن اعضا مخصوصه است و فرمودند وضوء صلاح المومنین و فرمودند
 دوام وضوء عمل است برای دفع عسرت و فرمودند که بوقت شانه کردن بعد وضوء التمسرح بخانه که موجب
 فرنی رزق و دفع قرض است و فرمودند که وضوء لمن لا سوال له ای وضوء الکامل
 و فرمودند که آیت شریف جزاء سیئه سیئه مثلها دو معنی دارد اول تکرار اول طوارحین
 که جزا گناه باندازه گناه یعنی هر که کسی بدی کند شخص بدی کند بادی همان قدر که ما نزد عارفین این طریق است که هر که گناه
 بدی بدی است آن بدی بدی او را عفو بود و اینکه جزای بدی گرفت مثل شخص بدی که بدی بدی او را عفو بود و اینکه عفو بدی بدی
 فاجر علی الله است راجع و موید قول عرفا و این هم میگوید که دلیل بدی آنست که عرفا میفرمایند که هر که گناه او را عفو بود و اینکه عفو بدی بدی
 و غیرت از نظر او شایسته است پس این اراده حق تعالی که گرانیدن نقصان دین اندران است که او سبحانه تعالی و صاحب جمال
 متجلی گردد و عبادان که یک صفت با یک صفت نباشد و عجب آنکه عشق مجازی مثل فرزند زدن و غیر ذلک از عبادان
 الحیا را که عاشق و محبت کنند هم خوش باشد و اگر کسی کند هم خوش است چون او به اتفاق عشق و تحقیق است و عاشق و عاشق
 پس که بعضی اینها را نمیگویم که در بعضی از کتب که چون عاشق و عاشق است و فرمودند که شاه جهان که با سلسله شاهی

نسبت تمام میدارند اکثر غیبت یارت ازین سبب بطرف او شان میباشند پس سیدند چه وجهی که او شان را سلسله سهروردی
 باین سلسله چگونه نسبت اند **فرمودند** که عالم مستجاب سلسله چشمه از حضرت سلطان شیخ نظام الدین اولیا آمدند و تنه
نقلست ره زی حضرت حافظ صاحب سسته بودند و مجلس ایشان ذکر توکل افتاد **فرمودند** و میان ما با حمله یاران
 حضرت قید عالم چنانکه می گفت حضرت سنگه و اصلا رتبه توکل داده است هیچ کس را آن رتبه حاصل نشد یعنی حضرت خواجہ سلیمان توکل بان و چهل

کرده اند که کسی از ارباب آن در جہ حاصل نشد الحمد للہ علی ذلک **و ذکر آن سلطان**
تارکان و بریان عارفان و دلیل و اصلاک محبوب الرحمن
حبیب السبحان حضرت خواجہ محمد سلیمان توکل رضی اللہ عنہ

بدانکه نام پاک آنحضرت خواجہ محمد سلیمان است و نام والدہ ایشان بی بی زلیخا است و نام پدر ایشان ذکر یابن عبد الوهاب بن عثمان
 بن خان محمد و از قوم فغان اند از شهر بروجیم جعفر که از قبیلہ مدانی اند که مشهورند از غشوق و این قبیلہ مدانی اولاد دهم و از خان
 جعفر است که جد ایشان بودند و اصل نام این قبیلہ رحیم دانی بود که حادیان را خف کرده شهر بر مدانی شده یعنی مدالی مخف
 رحیم دانی است و بعضی گویند که از قبیلہ سالاری بودند **مولد** و وطن مالوند آنحضرت گرجی است که در کوه درگ واقع است
 و این کوه درگ همی کرده اند و نولسه شریف سمت مغرب است ابار و اجلا و آنحضرت در آن موضع مذکور می ماندند و ولادت
 آنحضرت هم در آن موضع شده است ایشان را یک برادر کلان بود و یوسف نام او در میحانی قبل از تلخ فوت شد قری
 در گرجی است پهلوی با خود و آنحضرت را چهار خواهران بودند **اول** بی بی حلیمه که از اسمعیل جعفر منکوحه شد که پس از محمد
 در است و دوم بی بی حوا که شوهر او ایما جعفر و پسرش محمد گوگرد بود **سوم** بی بی فاطمه که شوهر او محمد جعفر و پسرش
 انون محمد بود **چهارم** بی بی بان که شوهرش ابراهیم نام جعفر و پسرش نور محمد عبد الرحیم اما حضرت صدق محمد عرف
 مدی اند یعنی ازین چهار خواهران حضرت صاحب اولاد کثیر است که هم در جوار حضرت صاحب در توبه شریف ساکن اند
 بدانکه آنحضرت را حق تعالی ولی مادر زاده پیدا کرده بود چنانچه **نقلست** قبل از
 تولد شدن آنحضرت روزی والدہ ایشان از چشمه که در کوه گرجی جاری است و زنان
 آنجا از آن چشمه آب می آرند مشکچه برآپ کرده و بصورتخانه خویش می آغشته و رویش لباس و زیان هند و ستان
 بر سر راه استاد بودند ناگهان لظش بر جمال الدہ شریف آنحضرت افتاد و گفت سبحان المددین شکم باد شاه
 دو جهان که در عهد خود سلیمان زمان خوانده شد و هزار مایه خلق را فیض خواهد رسانید و همین و این سوره خوانند که
 این سوره گفته روانه شده اند نظر مردمان غایب با کمالی ماندید کاتب الحروف این نقلی اول چنانکه از پیشتر نام شد

که او میگفت که من آن شخص سکه کوه درگ باشند که کوه کوچی تنیده ام که او میگفت شخصی درویش شکل بزرگ کوه کوچی که
 که از آنجا از زنان آنجا آب می بردند که آمده دیر کرد و هر روز زنان را امید یار شخص می باشند که آن کوه کوچی او را گفت ای درویش
 اینجا چه کردی که دیر بمانی و نگویی که او گفت من درویش ام از اینجا خواهم رفت الغرض آنکه سال بدگمانی بران درویش شکست که چنان
 در گذرگاه آن کس دیر کرده است و در تلاش او ماند و بدقت در یک نگاه پنهان شده و تلاش می اومی بود تا هر روز که زنان آنجا برای
 آب می رفتن می آمدند این درویش همه را بجای خودش بسته نگاه می کرد و تا روزی والدۀ شریفه حضرت صاحب برای آب می رفتن بر
 نهر رفته بود چون نظر آن درویش بر والدۀ ماجده حضرت افتاد بی اختیار برای تعظیم او شان برخاست و ادب بجا آورد و سلام
 کرد و مادر هم که آن عقیقه واپس بجای نهاده رفت برای تعظیم ایشان ایستاد و مانند چون از نظر غایب شدند بنشست آن شخص
 که در تلاش می می بود این تماشا میدید تا نزد آن درویش آمد و گفت چندین زن برای آب می آیند این برای تعظیم است
 استاد می شدی امروز برای این زن که آمده بود چهره تعظیم می کردی و ادب و سلام بجا آوردی گفت تو از وجود حقیقت
 این زن واقف هستی غوث وقت در شکم می هست که با شاه در جهان خواهد شد و هزار بار که با خلق از وی فیض یاب
 خواهند شد این به تعظیم آن غوث زمان میگردم این بگفت و از آنجا غایب شد **کتاب الحروف** گوید که در این
 حکایت شنیدم برای توضیح این حال پیش میان غلام رسول خالص صاحب و میان شیر محمد کدوای که درویشی صالح و مشغول بدگر و
 است و از مریدان آنحضرت است و از مدت مدید در محبت آنحضرت می ماند گفتم پرسیدم که این حکایت صحیح است یا نه میان
 شیر محمد که گفته که من این قصه را از شخصی معتبر شنیده ام که روزی والدۀ آنحضرت آب از چشمه کدو می آورد و درویش
 در راه ایشان مقابل آمدند و یکی با دیگر گفت پس کی میدانی که در شکم این زن با شاه و جهان و غوث زمان هست او گفت
 آری طفلکی که در شکم این زن هست در وقت خود با شاه و جهان خواهد شد که هزار بار خلق از وی فیض خواهند گرفت
 کتاب الحروف گوید عجیب است که این قصه سه بار علنی و علنی شده باشد والدۀ عالم بالصواب نقل است چون آنحضرت
 تولد شدند والد بزرگوار ایشان بعد از چند ایام فوت شدند و آنحضرت تمیم ماندند چون بچهار سالگی باز آمده از آن رسیدند
 والدۀ ایشان آنحضرت را پیش او ستاد و فرستاد تا ملائک یوسف نام از قوم جعفر افغان آنحضرت را قاعده نوشته سبق داد
 و اندکی از آن او ستاد خواندند گویند ملائک یوسف از پانزده سپاه پیش خوانده بود بعد از بزرگی بود و بعد از آنجا صاحب نسبت
 محترم آن حضرت که او را حاجی می گفتند ولی کامل بودند و او خواندن شروع کردند و روزگار و بچه های او را در کوه چنان دیدن می
 بردند و در شب از وی سبق می گرفتند گویند حاجی صاحب را زنی آمد مزاج درشت خوار حضرت مدام جنگ می کرد و میگفت
 و ایشان همه میگردیدند چنانچه ایام آن حاجی صاحب سبق گرفتند و حاجی صاحب آنکشف خود حضرت صاحب را مدام میگفت

که تاول از بخار تونسه رفته طالب علمی خواهد کرد و بعد از آنکه بعد از دو کوشش فراوان و غایب تحصیل خواهد کرد
 بعد در اینجا بزرگی کامل از سمت بهادر خواهد آمد از وی بیعت خواهی کرد و ترانته خلعت خواهد داد و تا باز در تونسه آمده
 خلق را به شاد راه خدایای کرد و حق تعالی تر بر تبه بلند و درجه اعلی خواهد رسانید اما سه وصیت من یاد داری و حق
 پس من این بر سه وصیت بجای آری اول آنکه این سپهر را تعلیم کنانی و دویم آنکه در دنیا مادام که زنده ماند از جامه نماند
 و دیگر حاجات ضروری محتاج نداری سوم آنکه در وقت نزع این سپهر حاضر شوی و از شیطان لعین ایمان این را بجا داری
 و در ما حضرت برای این خواهی زیر که بعد از من این زنکه به مزاج من شود و دیگر خواهد کرد و این یک سپهر است که در تمام
 بعرف مدامت یتیم خواهد ماند چنان نشود که این خراب شود پس باید که بحسب وصیت این را داخل خود داری و هیچ گونه داری
 و بیخ نداری بلکه وقت نزع این حاضر شوی و در عابری خاتمه خیردی بکنی که دعای تو مستجاب خواهد شد حضرت صاحب این
 جمله وصیت است و خود را قبول کردند و چنانکه او گفته بود و چنان شد برادر بکوی فرقی است پس حضرت صاحب بعد از بیعت
 و خلافت و اخلاص یافتن از سپهر خود حضرت خواجہ نور محمد چون حکم بر خود در تونسه شریف مقام کردند هزار مطلق اطراف از خراسان
 و هندوستان و عرب و ترکستان و غیره آمدن شروع کردند و لشکر جاری شد و هر کس فیضاب از نعمت دنیا و دین از حضرت
 می شد آن را بکس می دادیم حضرت صاحب بحسب وصیت او ستاد خود در ظل پرورش نمودید و ششصد و بیست و پنج پرورش
 غوری میفرمودند و تعلیم علم هم می نمودند و چون عیادی مرضی موت او داشت برای عیادت وی می رفتند و چون وقت نزع
 وی آید بر سر وقت وی حاضر شدند و بسیار عابری خاتمه وی کردند و فرمودند که خاطر محمد از ضامن ایمان تو هستم حق تعالی
 کریم بخار است ترا خواجہ شمسید بعد از دیگر مردمان را از اینجا دور کرده و خلوت ساخته و فرمودند که نه جدا باشی و صورت پیر
 خود را حاضر داری پس بلا توقف از زبان وی ذکر کلمه جاری شد و هر چه از راهانی بومی شایسته گمانیدند جدا داری و فرمودند
 ای مادر آخر وصیت پدر تو که او ستاد من بود این بود که بجای آوردم حالا ترا بجای سپهرم حضرت چون از اینجا بیرون آمدند و در
 بعد از گریان فوت شد **الفصل** روزی حضرت صاحب از صحرا آن بچگان کاو را چرانیدند بجای او ستاد خود رفتند
 آن زنکه بدخوی از حضرت صاحب ناحق جنگیدن شروع کرد و چون باز نماند بسیار بد گفتن گرفت حضرت را غصه آمد دیگر
 و دیگر طرف گلی را و آب شکستن و هم او را جواب و شتم او دادند چون حاجی صاحب به خانه آمد آن زنکه شکوه حضرت
 پیش او کرد که این بچه ظرفها سه مرا شکسته است و مرا شتم داده حضرت صاحب هم از اول تا آخر قصه فساد او پیش
 او ستاد گفتند چون حاجی صاحب از مزاج آن بد مزاج زن خود و فساد آن و جبر حسن مجاهد حضرت واقف بود و هم زن خود را
 ملامت کردن گرفت و حضرت صابر فرمود که این زن که من ترا در اینجا خواندم نمی داند بد برونخدا سپهرم در قریه تونسه رفته پیش

میان حسن علی جوان آنحضرت صاحب بام اوستاد خود در تونسه شریف آمدند و در میان حسن علی خواندن شروع کردند چنانچه
 ذکر آن نوشته خواهد شد. گویند حضرت استاد از طالع یوسف قرآن شریف خواندن شروع کرده بود و چون او را پانزده بار بزرگ
 خوانده بود و استاد علم حضرت صاحب هم این قدر پیش از خوانده داشتند بعد و نیز این حاجی صاحب کلام الله را ختم کرده نمازهای
 هم شروع کرده بود و دیگر دو کتاب خوانده که در تونسه شریف آمدند **تقلیدت** بزرگی دیگر بود صاحب کشف و کرامت در
 کوه درگ بموضع گرگوجی از قوم جعفر و پیشه حجام هم کردی چون او را کشف حال آن حضرت خوت زمان معلوم شد بود که برین
 طفل این وقت آیدنی است گاه گاه مله خوب بسیار و غن و شکند نشسته بخدمت حضرت صاحب در محراب روی و حجامت حضرت
 هم بیست خود کردی و ایشان او را سنگ زدند و دندی و دوشنام با داندی روزی شخصی از آن بزرگ گفت که ترا چه سود
 و فایده است که هم لب کرده و او را میخورانی و هم حجامت او را از دست خود میکنی و او ترا دوشنام میدهد و سنگ میزند گفت
 ای شخص تو از حقیقت این طفلک خبر نداری این پسر از مقبولان حق و محبوبان خدا خواهد شد و یک زمانه برین پسر خواهد آمد که
 تمام جهان از او رفیع و منور خواهد شد و این فقره اولی و آخرین خواهد شد و علاوه آنکه نماز جازده من این پسر خواهد ماند تا بیکرت
 این حق تمام آنحضرت خواهد کرد و شخص از شنیدن این سخن حیران ماند و خاموش گشت آنحضرت چنان که او گفته بود یعنی بعد
 از مدت مدید حضرت صاحب بایک رضی خود باران خان نام قوم جعفر از قبله عالم بر خود از همان شریف حضرت شریف برای تبارک
 و اله خود سمیت وطن خود می آمدند چون در کوه درگ رسیدند ناگاه او را مردمان از گیس گاه کوه درگ که یک یک برگشت و کوه
 میگردانند رفیق حضرت گفت که شما اندک برین کوه توقف کنید که من پریم این آواز چه کسان است مباد ابو جان رهنما نباشند
 و بایان اسپیدی سیاه چون دید آنخانان قوم جعفر بودند که جنازه شخصی پیش خود داشته بودند و منتظر امام بودند پس
 حضرت صاحب بر سر آن جنازه رسیدند پس رسیدند این جنازه که ام کس است گفتند این همان شخص است که برای شما طفلک ملی و
 کرده می برد و میخوراند و حجامت شما میکرد و شما این را سنگ میزدند و دوشنام میدادند حضرت جبار از جنازه او خواندند و برای او
 دعا میخوردند و گویند آن شخص که از آن بزرگ پرسیده بود که ترا چه سود که این طفلک را لبیده میخورانی و حجامت میکنی
 آن بزرگ گفته بود که این طفل نماز جازده من خواهد خواند هم حاضر در جنازه بود و چون انتظار می کشیدند و دل این شخص
 انکاری آمده بود که میگفت این بزرگ مدام میگفت که نماز جازده من میان محمد سلیمان خواهد خواند حالا آن کجا است در اینجا
 بود که حضرت صاحب حاضر شدند و نماز جازده می خواندند تا ویرا بر کمالیتش یقینی کامل شد و ذکر آمدن حضرت
 صاحب تونسه شریف برای طالب علم گویند چون حضرت صاحب استاد خود را که کوه درگ
 در تونسه شریف آمدند در مدتی که در میان غنای سینه و در مسجد رفیع در زبان ملک سطر مشهور بود به یکی مسجد آنجا باز نشسته و واقف بود

کاتب الحرف هم دیده بود و حال در پیش آن سحر را جوی که از کوه می آید ضراب و بر او ساخته است و در آن سحر خواندن
 سبق شروع کردند میان سخیل صابر حضرت بسیار شفقت میفرمودند و بحجت تمام سبق میدادند چون طالب علم آمد میسر
 حسن عیسا از گدای گداز خود میکردند حضرت را هم معافا برای گدای امر کردند چون ایشان گاهی گدای نگرفته بودند حضرت
 او ستاد خود برای گدای و شکر تو نشد رفتن ترسیدند و خانه نبوده تعالی که زن او نان می پخت و دستوار کردند و نان کمی نان می پختند آن
 جای را از سر گیر گدای و پیشاب وی چو کرمی او انداختی و نان چو که انداختی و نان داخل شدن نمیدادند حضرت همان نزد آن میزد و آن
 رفته فرمودند که همان به آن گداز خود در او نان قدر احوال در رید حضرت صاحب اندرون چو کوی رفته بکشان شکر بود در سجده
 او ستاد خود آمدند آن سحر و زن ناله و فغان کردن آغاز نمودند و شورش پیش نهاد حضرت آمد گفت که شکر شما هر چو که بار آخر
 کرده و نان بزرگتری شکر آمده است این چه کس است و اگر کجا آمده است که بر نان مای مایر یاد کرده که در کار نایابند حضرت گفت
 ای رویه این چه کردی حضرت فرمود شما گفته بود که نان از تنه گری کرده بیازین چون اول از مهر و خانه این تعالی فتم زن او فتم
 که نان بداد او چون مراند او من از دست خود گرفته او دم استاد ایشان خندید و گفت تو گدای کردن نمیدانی این بعد باز
 برای گدای بنیاد رفت **اما** اگر کسی ترا برای مزدوری بر و همراه او بروی تا آنچه که مزد و پادشاهی آن و جاره و کشتی کار آید
 روز دیگر شخصی سفید بایان حضرت را گفت که اگر برای مزدوری کار ما بروی ترا دواند یومیه بدیم حضرت قبول کرد و مزد و پادشاهی
 مزدوران در باب سده و صد و بی و الی می رفتند همراه او شان حضرت هم فتم چون در انجا رسیدند همه مزدوران بکار خود مشغول
 شدند و حضرت بر یک سنگ کلان رفته نشستند هر کجا که کسی برای بلیدن ایشان می آمد میگفت که تو برای مزدوری آمدی
 کار نمی کنی ایشان سنگ با بر داشته او شان را میزدند و داشتند و در میزدند و در میزدند و در میزدند و در میزدند و در میزدند و در میزدند
 حاکم کار پیر دانه بود پیش او مزدوران دیگر فریاد کردند که فلان سفید باق از جانتان این رویه را بداد و او را و او را و او را
 خود تر کرده فرستاده است و او بر سنگ کلان نشسته است کار نمیکند و اگر او را برای کار
 خوانده می شود به تماشا از سنگ میزند و میچکس و از نزد خود آید ن نمی دهد تا جانشان نگر گرفت
 دست از وی باز دارند و هیچ سخن او را نگویند چون بوقت رخصت همه مزدوران بخانه های خود آمدند
 حضرت صاحب هم آن دواند را گرفته در قصب منگنوه وارد گشت هم خمریده و همه
 او را پختانیده اول خود خورد و باقی نان را تقسیم کردند چون بخدمت استاد رسیدند
 پیر میدان دواند را چه کردی گفت همه را وارد گشت هم خمریدم و همه آمد و پختانید و نان کسین
 خود هم و باقی فی سبیل الله دادم استاد و گفت دواند را یکبار چرخ کردی و در آن ایام

دو آینه پنج گانه شد و غلام از آن بود بسیار آمده بود و حضرت همه را بچنانمیده خیرات کرده بود چون او ستاد ایشان را ملاست کرد
 گفتند من چه دایم آن سفید باف مرا گفته بود که ازین پنج تن که نان شمع خواهد گردید مرا معلوم نبود که غلام از آن است و چه دایم عدد نان
 ازین آید و این شد باز او ستاد فرمود که ازین پس باز برای ضروری نروی و نان از خانه من بخوری **تقلست** که روزی
 حضرت صاحب حسب فرموده استاد خود پشماره گاه بسته هم برای ضرورتی در بازار تو نشسته رفتی بود و من شخصه کنیزم فلوس آن گاه میداد
 نماد و فرمود که گاه باز قیمت زیاده است چون شخصی بگردد بدست او خمره یا تیر ده دام بود یعنی پون پسیا بود حضرت چون
 آن خمره یا پسیا دید آن گاه را بان خمره ناداد عرض انکه از دنیا اینقدر بخیر بود و از روز اول از محبت دنیا حق تعالی
 ایشانرا اندوخته بود **تقلست** زنی سفید باف قریب مسجد یکی که حضرت صاحب در آن میخواندند می ماند و یک نان
 خورد برای حضرت مقرر کرده داده بود که آنرا از میان چغالی طیفه گویند حضرت صاحب هر روز برای آوردن آن و طیفه خواندن
 شبیه بر آن آوردن طیفه نموده بود و یک گاو یا گوسفند را بر او میبرد و بر او میطبخ دی بودیش بزرگشت حضرت زوایین قدر در معلوم
 که خا طیفه فرمودند ای مانی نزد دیگران تو خوار افتاده بودی بر آن گشت من خلیه چون روز شد دیدند که کز می مرده افتاده
 یعنی یک اثر زهر آن کردند بر حضرت صاحب اثر نکرد و خود آن کردند بر **تقلست** شبی در تو نشسته شریف زمینداران
 رقص طواف لولی می کنند و اندازانجا که حضرت صاحب نظر فلکی بودند قریب زده باز ده ساله خوانند و از احکام شرح هم
 واقف بودند ایشان هم برای تماشا رقص لولیان رفتن چون شب بسیار گذشت حضرت صاحب بمانجا نوم آید تا حاشیه
 و همردمان تماشا بین بجانای خود رفتن حضرت خوابی آمد که بر سرگی سفید ریش کلاه بر روی حضرت زده فرمود و تو چه را در اینجا تماشا
 رقص لولیان آمدی و کار غیر شرح کردی چون از خواب بیدار شد زنده شد و در آن طمانچه هنوز بر سر سار حضرت باقی بود چون
 بعد از مدت از قبله عالم بهاروی بیعت شدند شناختند که این همان صورت است که در تو نشسته از خواب طمانچه زده بود که کاتب
 ای که گفت که من این حکایت از صاحب زاده صاحب بخشجی سجاده نشین قبله عالم شنیده ام و او شناسی گفت که مولوی شمس الدین
 صاحب که یکی از یاران مجاز حضرت بودند و بروی من می گفتند که من خود از حضرت صاحب این حکایت شنیده ام **تقلست**
 روزی آن حضرت میفرمودند که وقتی میان من علی صاحب استاد من هفت ساله گوسفندان حواله اینجاب کرده فرمودند که این هفت
 گوسفند از آن شما است و باقی شش از آن ماند باید که بعد از فراغ سبق بر رزاعت بایان بیایم ایشان را برده و در
 خورا نیده آورده باشی زیرا که چون فرمودند در موسم سرما باید که خوراک خود را بچوب و پوست و بوی آنها
 می بزد و تار و رس هم که گوسفندان را خوشه خورانیده بکاف خود می آورد و در انتهای راسته
 گرگ آمده و در گوسفندان من قتل اند من گوسفند خود را از هر دوران خود گرفته و باقی گوسفندان

آن بر سر گران بعضی از آن می کردند و بعضی را دیده بودند و بعضی گریخته بر چوکی والی رسیدند و وقت شب رسید بود
که آن کو سف خود را بخانه استخوان خود آورد و میثان پرسیدند که دیگر کو سف را آن کجا رفتند گفتند که آنها را گرگان
خوردند این یکا گو سفند را زیر آن خود داشته از گرگان بستان آورده ام **تخلص** حضرت صاحب میفرمود
که وقتیکه میان تو نسسه در مسجد یکی پیش او شناخود میان حسن علی صبا می خواندیم آنده صد و دوازدهم بودیم
انوقت این جن دنیا بود که درین صحنه سیر و سیمت و نیز یکانی و فریب مکروبی و دانی و خیانت و امانت هم چند
نبود چنانکه امروز است بعد حکایت فرمود که میان چند طفلگان مسجد که در آن ایام که میخواندیم روزی
شخصی کجریه میزد و روپنه نزد میان آورده گفت که من کجری میخوانم این بابت من بخیر از شما باشد و فرمودند
ما گفتیم که این طاق در مسجد و در خانه او را بخانه داشته رفت و بعد از مدتی میان درین ت مذکور آن
سلفان بابت خود گرفته و از آن باری میگردیم و باز در آن طاق می نهادیم چون او آمد و امانت نمود
ما گفتیم در میان طاق که داشته رفته بودی نهاده انگیز او سلفان و در چون شمر و القدر بود که نهاده رفته بود **تخلص**
میان عبد الله که که یکی از بندگان حضرت است سکنه تو نسسه از والد خود میان احمد که که نقل میکند که روزی
حضرت صاحب چوبه زمان او شناخود میان علم صبا که از صاحبان وقت و در حضرت سوگو نور محمد نادر و والد خلیفه عظمی
نور محمد چهارمی بودند و موضع سوگر که از تو نسسه شریف و در وقت جنوب است این کشته بود اتفاقاً
جناب مولانا نور محمد نادر و والد صاحب که او شان حاجی پور و والد صاحب سلفیت در قریه سوگر بودند و در سکنه
مریدان این بسیار بودند قبل از آمدن حضرت غوث زمان قیام پذیرفتن ایشان تو نسسه شریف به نزد صاحب سکنه
می آمدند و خلق سکنه ایشان را بودند و نیز جناب فطصا جمال الدین طسانی که خلیفه عظمی و خواجه صاحب بودند
در سکنه سکنه هم می آمدند و مریدان ایشان هم در سکنه بسیار بودند و چون عهدان حضرت زمان در آن دور تو نسسه
وزیرند خلق سکنه رجوع ایشان را و لیکه از شرق تا غرب و جنوب تا شمال به خلق رجوع حضرت کردند که گروه گروه و
طایفه طایفه برای بیت نبوت حضرت تو نسسه آمدند و خلق تو نسسه به استقبال ایشان را بود و حضرت صاحب کرامت کرامت
از سوگر در تو نسسه می آمدند ملاقات آن نور و قرآن عهدین میان ایشان چون نظر مولانا مذکور حضرت صاحب
از سب فرود آمدند و معافه کردند با وجود آنکه کاهی ملاقات و شناخت ایشان با هم نبود پس
نادر و والد صاحب حضرت غوث زمان را بر حین سوار کردند و خود با وجود پیر و ضعیفی با پای ده میفرستند
میان احمد که که نادر که او هم مرید و والد صاحب بود می گفت که چون تا عرصه دور نادر و والد صاحب میاید و

دل من سوخت بدل خود گفتم که این رو سبیله بجه جوان حبه حضرت من سوار شد میرود حضرت رضا
 من با وجود پیری پادشاه و ندان این چه مناسب است آخر تر در آن عورت زمان فتنه آهسته بطریق خفیه گفتم که ای جوان
 عقل و هوش تو کجا رفته است که چنین شایخ در سینه سال لطیف مزاج را پایده نموده خود بر پاشا سوار
 شده است فردا نمی آید او شان اسوار کن حضرت رضا برخیز من گوش نهاده و همچنان سوار میرفت تا آخر محبت
 سپید خود رفته عرض کردم که قبیله عالم من این مرد در هیچیم تن قوی بن باز نکرده و کنیز کرده سوار شد می آید
 خود و بخت بر سینه اش نهاده و والد صاحب الغصه هم من دیدند و فرمودند و شو میا جان من باش از این معنی چه شکر کار است
 من خجل شدم تا شش اندم چون تونسته شرف رسیدیم حضرت ناز و داله صاحب را باقی قدر از کردند کسی بخت می بیند من از
 خوف خجالت بعضی گفته بودم در وقت بودم آخر که حکم فرمود بر وید یکری بخایه خود رفت چون همه خاستند من هم خاسته ابراه
 فتنه بجای خود در مقام است که من که ده فرمود بشین شتم فرمودند می آید حاجی آفرین ابد صابوق ایچین باکوشما اتفاقا
 بمن است شما که برای ارشدن در راه مرا گفته بودان انکمال محبت و فرموده افتاد بود که شما را بن است اما شما را شان و درجه از طفلان سبیل
 شگفتی هم یکس که لایک ایسانی می کردند و نور بر فرق اندازند و آرزو می کردند که شکرش باشند لایق پادشاه رود و من را در میان
 رو باشد این است که بعد از چند مدت تمام جهان از نوبت او منو بخواند بلکه اولاد تو و خانان دانی مریدان شش باشد اوقات شایان
 ترا معلوم خواهد شد آخر همچنان که حضرت عوث زمان از غمت خلافت شرف شد در تونسته شرف استقامت و زنده دنیا احکام که در
 راسو حاصل شد تا جهان به یکجا و یکسایا ارام می آید تا روزی که محمد فرزند خود را که منو طفلان پادشاه خود در محاسن آورده بود حضرت
 صاحب بر زبان بگوید و فرمود می آید این چنین سپهر از آن مایه گجا و اراطوت و الوده کرد آخر ارام حضرت کنایه من و نیز دیگر پسران میان
 عبد الله که بود که غیره همه خاندانی می حضرت شدند و این که بود که پسران را حضرت صابوقه بیا و بخت کرده بودند در پی پادشاه
 شفقت و توجه می فرمودند و یکی از رفقایان حضرت به نوجوانی ذکر می آید که مولانا را و هم که بود به سحر باک سلیمان خود
 تا که طالبی اندر پیشش بانگ می آید که اطلب بیا بیا بوجو محتاج گدایان گدایان بین بیا اطلب دولت بخت بخت اینان و فتح بیا
 ای که تو طالب نه تو هم بیا تا اطلب بیا این ازین بار و دقا چون سلیمان دولت گاه شد به از دل تو دال و آواز و پیکری با هم می شنیدند
 هم نزد و در سر جان بنو **فصل** است که مدت مدید حضرت صابوقه موضع تونسته شرف پیشان حسن عیضا و رفیق سبیل که مشهور بود یکی
 طالب علی که در خدمت قاضی ایجا خواند میان غلام رسولان که اقصای یکی از خاص حضرت است و در میان انعام زمان است
 ای که با خود گفت که من استاد خود مولوی محمد فضل شیدا ام که منیر مؤمن حضرت صابوقه است حال تونسته نزد میان حسن عیضا
 پیش تا بطلب نام می گرفتیم و مادر و هم سبق بودیم طوطی حضرت صابوقه از وقت میدیدم که گاهی با هم می خورد و بان تا در آسمان میدید

صدا میدادند که خود را نقل میکرد

نیمشرف شد سمت کوه

لها در یک جا در توشیح

حافظ جمال الدین

و در بواو علم

لوی داد

ز که

در آنجا نشسته بود

محمد فضل می گفت که من

سخت شد بودند که در میان

غزل خاموش ماند

شریف پنج کوه سمت مشرق است

پنج کوه سمت مشرق است

توشیح شریف از نزد میان حسن علی حضرت نزد میان

ار این کوه تید در موضع مذکور خواندند

برای زیارت حضرت پیرم شد خود بر عرس الشیان در توشیح شریف رفته بود چون در قریه لاگه مذکور رسیدیم

ان مسجد را که حضرت ضاد را آن طالب علمی کرده بودند نیز زیارت کردم نیک مسجد باریک است کعبه دار آن

نخچه تو در پی پاس در آن مسجد این فقیر و میان غلام رسول اخصا دیده کرده بودیم و هم در آنجا این بقاء حضرت

شدیم **تفاسط** میان غلام رسول اخصا و میان شیخ محمد کلر وانی می گفتند که در آن ایام که حضرت ضاد

درین مسجد طالب علمی می کردند زنی بقاله کافره را دختر می طلبید بود که هر دو دست و پایی شل شده بودند

نجدت حضرت ضاد آن دختر را آورد و عرض است عا که حضرت ضاد فرمودند که دلم درین مسجد چراغ روشن

کرده باشی و جارب داده باشی بشمار الله تعالی دختر تو به خواهر شدن بقاله همچنان کرد و بعبه تقاضا در و پاشی

ان دختر خوب شد و چنانکه شادی او کرده شد و او را به پسر **تفاسط** روزی موسی محمد یارین

و چون سبق می گرفتند یک یک ورق سبق می خواندند و نیز میان غلام رسول غار

که او می گفت که وقتی که حضرت غوث زبان از بیعت خلافت پیرو خواجیه نور محمد از مهارت بر

درگ و وطن خود می یافتند اتفاقا حضرت نادر و والد ضاد و حافظ جمال الدین تانی و حضرت پسر

جمع شدند در آن ایام دیره نادر و والد ضاد و حافظ جمال الدین تانی و حضرت پسر

و حضرت غوث زبان به در آنجا نشسته بودند میان موسی محمد صالح سکنه دیره دین پناه مشرقی هم

موسیقی مهارتی کمال شد و غزلی سرزید آن آغاز کرد و اول حافظ ضاد را و بعد از او حافظ جمال الدین تانی را و بعد از او

بعد حضرت غوث زبان را و بعد از او و چنان در و در شایان از پسر و دهنگ شد که سربار حضرت پیغمبر است و آنکه

در آنجا نشسته بودند بر پشت بعد از افاقت ایشان نادر و والد ضاد که چهار پایی غلطیده بودند نیز شایان را و بعد از او موسی

محمد فضل می گفت که من در آن وقت نادر و والد ضاد را مالش وجود و همی منیر دم اعضا مبارک ایشان از غلبه و جد چنان

سخت شد بودند که در میان نیاید بعد از دیر می خود بدلت اشاره از دست خود کردند که کس کند تا بگوئی سر آمدن

غزل خاموش ماند **و ک طالب علمی که در حضرت غوث زبان در موضع لاگه که از توشیح**

شریف پنج کوه سمت مشرق است بدانکه حضرت ضاد در موضع لاگه که از قریه توشیح شریف

پنج کوه سمت مشرق است هم طالب علمی کرده اند و پیش میان علی محمد ضاد خود خدیو بدت سبق خوانده اند یعنی از

توشیح شریف از نزد میان حسن علی حضرت نزد میان علی محمد باغبان که در زبان سکنه و پنجاقچه بم باغبان را

ار این کوه تید در موضع مذکور خواندند **کاتب الحروف** گوید که اساکه شریف هجرتی فقیر

برای زیارت حضرت پیرم شد خود بر عرس الشیان در توشیح شریف رفته بود چون در قریه لاگه مذکور رسیدیم

ان مسجد را که حضرت ضاد را آن طالب علمی کرده بودند نیز زیارت کردم نیک مسجد باریک است کعبه دار آن

نخچه تو در پی پاس در آن مسجد این فقیر و میان غلام رسول اخصا دیده کرده بودیم و هم در آنجا این بقاء حضرت

شدیم **تفاسط** میان غلام رسول اخصا و میان شیخ محمد کلر وانی می گفتند که در آن ایام که حضرت ضاد

درین مسجد طالب علمی می کردند زنی بقاله کافره را دختر می طلبید بود که هر دو دست و پایی شل شده بودند

نجدت حضرت ضاد آن دختر را آورد و عرض است عا که حضرت ضاد فرمودند که دلم درین مسجد چراغ روشن

کرده باشی و جارب داده باشی بشمار الله تعالی دختر تو به خواهر شدن بقاله همچنان کرد و بعبه تقاضا در و پاشی

ان دختر خوب شد و چنانکه شادی او کرده شد و او را به پسر **تفاسط** روزی موسی محمد یارین

ولی محمد مذکور است و حضرت پیر قدسی حضرت صاحب در توفیق شریف آمده بود و او در حضرت
 او را دیده وقت طالب علمی خود که در لائیکه پیش پدر او کرده بودند با فرمودند که وقتی میان حبیب
 است و من میان ولی محمد متا صلیح محمد قریشی همراه انجانب کرده بطرف دایره دین پناه برای آوردن که
 کتاب و مستاده بودند و موسوم به ساون بودند و نا بد و شناوری نمیدانیم و ناله عمیق بر آب لبالب راه بود
 اتفاقاً یکدخت بر کنار شمالی آن ناله مستاده بود که بعضی ثا خهای او بر کنار جنوبی او افتاده بودند ما هم
 صلاح کردیم و شتوت نمودیم که بالاسیخ این دخت خود را و اندازیم شاید که سالما عبور غنائیم میان صاحب و
 مرا گفت که اول شما خود را از دخت فزاند از اگر کدام عضو پای یا دست شکسته شود نقصان با شماست
 و اگر شما بسلامتی بکاره خشاک دیدیم هم عقب شمامی ایم پس من اول بالا را از دخت سوار شده و از شاخها
 او با وضوح در انداخته از ناله دور افتادم و گفتم که چیزی تا زایه کنیم که ساق تو شکسته شده است من استادم
 هیچکس ضرب نمانده بود مع بحیر جاستم ان شیخ نیز همانطور سوار شده افتاده خاست بعد فرمودند که ای میان
 محمد یاران دو دخت کنار دشتی که یکی ترش بار بود و دوم شیرین باری آورد و موجودی متدیان که مردم بوی
 سکنه قریه لائیکه آن هر دو دخت را بلای خود را در ویشان کرده بودند عرض کرد که قبل از این موجود
 بعد بر لفظ مبارک را ندانم که روزی میان افاضی محمدی استاد مایان مرا و میان صاحب محمد قریشی او فرمودند که شما
 هر دو بروید و آن دخت را از جانب دیگر کنار بایید بایان زیر دختان مذکور فتم میان صاحب محمد قریشی
 مرا گفت که بختی خسته بخیریم و خام خام بقیه انجند است استاد بریم و لاله هر روز بایان این فرمایش استاد باقی
 خواهد ماند من قبول نکردم که حیانت بود و شکست روزی مولوی محمد یار مذکور شکایت نامساعد روزگار
 و عناد و فساد مردمان قرب جوار انجند حضرت عرض کرد فرمودند او قتالی شانه در شخصی چیزی مقبول
 و منظوری از تر دزد و غنایت می فرمای پس مخلوق با وی عدا و فساد میدارند باز عرض کرد که در وجود این
 علام هیچ از قبولیت پذیر موجود نیست بیا سطر در حق غلام جبرائیل و عدوت میدارند فرمود قبول
 حق تعالی بر قسم است اول آنکه شخصی مقبول حق تمام خلق شناسد و خود هم میدانم که من مقبول حق تمام
 دوم او میدانم که من مقبول حق تمام الما خلق از مقبولیت او بخیر سیوم آنکه نه از احوال خود خبر دارم که من
 مقبول ام و نه خلق دانم که او مقبول است **کاتب الحروف** گوید که این قسم سیوم از کرده بگویم
 اند که قسمی است از اولیا الله و نیز باید دانست که قسم چهارم از مقبولان خدا نیست که خلق میدانند

که او مقبول است اما او نداند که من مقبول تمام فکر در فتن حضرت صاحب و کوٹ مہن برای
طالب علمی جمعیت نمودن از قبلہ عالم حضرت خواجہ نور محمد مہاروی رضی اللہ عنہما بدینکہ
حضرت خوش زمان چند روز و رستنی لانگہ طالب علمی کرده و چند کتب فارسی نظم خواندہ از انجا بشوق تحصیل
علم عربی روانہ سمت کوٹ مہن شدند و در مدرسہ قاضی احمد علی صاحب پسر حضرت قاضی عاتق محمد صاحب
خواندن علم عربی از احمد علی صاحب شروع کردند و چند سال در انجا ماندہ تا قلعی بنجواندند درین عرصہ آوازہ
تشریف آوردی حضرت قبلہ عالم مہاروی صاحب شش پسر ہمراہ میان احمد علی صاحب و بلکہ ہج
رفتہ از قبلہ عالم جمعیت شدہ چنانچہ ذکر آن تفصیل نوشتہ خواہد شد نقل است حضرت صاحب باس
شیرعت بدج کمال بود و ہر کہ بشیرع را دیدی از وی بسیار زنجیدی بکہ حتی المقدور امر معروف بجا آورد
چنانچہ روزی خود بدولت زبان وی بیان خود میفرمودند کہ در وقت طالب علمی و قبل از حصول جمعیت
از قبلہ عالم روزی یکی از امر دان کہ انداز زبان ہندی و راس ہندی میگویندہ و بازار کوٹ مہن تشر
سکرو و انجانب رانوقت در طلبہ کتاب مشغول بودیم و اجتماع این خبر از مکان خود میرسانستہ و قہر ہن
بر دست خود گرفته در علاج آن رقاصہم فرستادند بدان آن امر دان در و دیدہ یکطرفہ از آن کوٹ سیدہ از آنکہ
وی بریدہ گرفتہ و از غیرت شیرعت هیچ لحاظ نکردم بکہاسک برہموی بریدہ او نظر کردم کہ یکہا بہر پوست گوش
او نیز بریدہ بودم ہج و سواس از دیدن آن پوست در دل من راہ نیافت نقل است از ان میانہ
صاحب خیفہ حضرت تائیدم کہ حضرت مولانا فخر الدین رضی اللہ عنہ حضرت قبلہ عالم مہاروی صاحب را کہ فرمود
کہ یک شہباز از کوٹستان مغرب خواہد برآمد باید کہ او را بہر طور و در دم خود بر آری چنان نشود کہ آن شہباز
در دم کسی دیگر برود کہ مالک نعمت ما و شما او خواہد بود و او سلیمان زمان نمود خواہد شد لا اله الا ب حضرت مذبح
نور محمد صاحب شاد و مرث خود ہر سال سفر خود اختیار کردہ بودند و بسوی ملک مغرب کہ انداز زبانی پنجابی تھا
گویند یعنی سمت کوٹ مہن ہج و غیرہ میرفتہ بہرست آنکہ آن شہباز میدان لاموت و در دم من کسی نوع و رفتہ
انا این را زار کسی نہا ر نمی فرمودند الا محمد بن مرحوم کہ یکی از یاران مجاز القند و محرم راز ایشان بودند نقل
مولوی غلام رسول جیسر سکنہ بلہ بہا و پور کہ یکی از مردمان با اعتقاد حضرت خوش زمان است پیش این کتاب
میگفت کہ جد مادر حقیقی من محمد حسین جیسر کہ مرید مجاز قبلہ عالم بود و محرم راز ایشان او میگفت کہ چون حضرت
قبلہ عالم در بلہ نا کہ آن بلہ مشہور بود و رستنی مولوی محمد حسین جیسر و از بہلول پور قریب یک شب در آن بلہ

می مانند روزی مرا فرمودند ای محمد حسین هیچ میدانی که من هر سال درین ملک چرامی آیم عرض کردم حضور فرمایند
 برای شکر شهبازی می آیم که کسی نوع آن شهباز در دام من افتد و این امر حضرت مولانا است برای آن این سفر بخار
 اختیار کرده ام شما هم دعا کنید که حق تعالی آن شهباز را در دام من آورد پس در آن سال که حضرت صاحب از قبله عالم بیعت کردند و
 ایشان و این در قریه مولوی محمد حسین مذکور آمدند فرمودند مولوی صاحب که وند که آن شهباز را سال در دام من افتاد
 نقلست مولوی غلام رسول مذکور و صاحب زاد و نور بخش صاحب و از زبان دیگر مردان معتبران شنیده ام که حضرت صاحب
 در زانیکه در کوک مشین از قاضی احمد علی قاضی عاقل محمد صاحب که خلیفه عظمی خود بود و محمد صاحب را اندام عربی می خواندند
 ایام قبله عالم در بلده اچ تشریف آورده بودند و این اچ از کوک مشین قریب چون خبر تشریف آوری قبله عالم در کوک مشین رسید
 قاضی صاحب پسر ایشان بیان اچ علی صاحب در ویشان طالب علمان خود برانی یات قبله عالم و اچ تشریف آوردند حضرت صاحب
 هم همراه ایشان بودند اما شنیده بودم که قبله عالم سرودی شنوند و حالت و قصص بسرد و میکنند از آنجا که حضرت طالب علم بودند و
 فقه و نظر ایشان گذشته بود بیت همتا کار و او را در کمر بسته روانه شدند و در دل خود کردند که قبله عالم همتا خجاست که او را در
 شنیدن ایشان مانع خواهم کرد که سرود و شرح و حل هم چرامی شنوند و میان راه شخصی حضرت ملاقی شد که در چادر
 رطبت بود حضرت صاحب فرمودند کجا میسر و گفت برای زیارت قبله عالم می آیم و می بینم از میر و فرمود این دو چهار چوب بسته است
 گفت برای نزد قبله عالم طلب می برم که از او در زبان پنجابی بپندم که جو گویند حضرت از دست او ان طلب گرفته نصف از آن
 بخود و آن غریب هر چند مانع شد اما نگذاشته و نصف او را دادند که این را نظر ایشان کنی و چون اندکی فتنه آن نصف تمام
 از دست او گرفته بخود زدند و چون در بلده اچ رسیدند هر کسی زیارت حضرت قبله عالم فرستد در آن محله شخصی بود و مقبول نام
 او را مقبول می نکل میگفتند صاحب ذوق شوق و وجد بود از مردان حضرت قبله عالم احوال و احوال تو و وجد الیه حالت میکرد
 و در جسم هم توانا و فربه بود حضرت صاحب میفرمودند که من از دست او می دیدم که او حالت میکرد اما من می دانم که آن در شکر که بر
 مرشد قاضی صاحب عاقل محمد صاحب است این کس است که و چندین امانت همتا است این و حالت خود و سبب تنگی
 او را هوش خواهد آمد از وی همتا خواهم کرد چون علق بلده اچ بر زیارت حضرت قبله عالم از هر طرف آیدند و برپای ایشان
 می نماند و دستم که این شخص صاحب می اندر ویش پیر قاضی صاحب نیست بلکه نیست که خلق و زرقم دی می فتنه اما چون بخند
 بیشتر و مجلس علانیة این فکر میسر و و همتا بنتم و خلوت خواهم کرد و درین فکر بودم که آواز شد که منی و هم نوبها
 سجاده نشین سید جلال الدین بخاری بر آمدند و حضرت قبله عالم می آید حضرت صاحب می فرمودند که در دل من آید که این بیشتر
 که جادوگر است که بسحر و جادو خلق را تسخیر میکند چنانچه خودم نوبهار را هم از تسحر او شده است که ازین مرد پیشتر در میان

مخدوم که رسید حضرت قبله عالم برخاسته روانه دست و نگاه سیلاب بخاری شدند تا او را در نگاه دید بر گواهی بیعت گفتند
 به مجلس برخاستند چون من هم برخاستم نظر حضرت قبله عالم بر من افتاد نگاه دست من گرفته و خالقاه بر زمین گمان کردم
 که این جادوگر بر من جادو میکند اما بجز در گرفتن دست من مراعات و هوش چنان نهاد که چیزی بگویم حضرت قبله عالم اول فرمود
 نو بهار را بیعت کردند بر بالین فراسید جلالت بعد از بیعت کردند و وظیفه هم تلقین فرمودند من در دل خود کردم که خلیفه بگردد
 نخواهم خواند انقض چون از درگاه بیرون آمدند مرا هوش نمادند بود که بی اختیار شده بودم چون قوت نماز آمد نماز خواندم
 که فرموده بودند چون تسبیح نداشتیم یک نشت را شکسته و سنگریزه کرده صد عدد و شمرده بر آن وظیفه خواندم و از آن روز حال
 من هر گون شد کاتب الحروف گوید که این تصبیع حضرت صاحب باین طریق از حضرت صاحبزاده نور بخش صاحبزاده
 نشین حضرت قبله عالم شنیده ام و الله بالصواب و نیز روزی حضرت صاحب در سی خالقاه حضرت قبله عالم نشسته بودند این فرمود
 نشسته بود که حضرت صاحب پیش حافظ غلام مرتضی صاحب چله و آن مالی که برادر خود و معلوی غلام حسن هندی خلیفه حضرت خواجه
 نور محمد بود و هم خلیفه و نشان این تصبیع خودی فرمودند من قریب ترا و نشان نشسته بودم و می شنیدم که میفرمودند که حضرت
 قبله عالم دست مرا گرفته و خالقاه سیلاب فرمودید که روزی حضرت صاحب می فرمودند که حضرت قبله عالم بعد بیعت کردن مرا تسبیح
 فرمودند که آن طبیب که آن درویش برای نظرمی آورد و چگونه خوری گفت حضرت که رسیده بودم خودم بودم حضرت صاحب فرمودند
 که آن طبیب بود بلکه انگاره آتش بود که در دل من اثر کرد و نیز تفکست که وقتی که قاضی قاضی قاضی صاحب و یاران صاحب علی صاحب
 در ویشان خود در آنچه برای زیارت حضرت قبله عالم آمدند و حضرت صاحب هم همراه بودند روزی مخدوم یحیی کلان از طعام بر حضرت
 قبله عالم فرستاده بود و چون بنیت قبله عالم آوردند ایشان لاگنری فرمودند که این یحیی کلان را در ویر قاضی احمد علی فرستاده
 او در ویشان خود تصرف کند لاگنری دید که یحیی طعام که کلان است از دست رفت و طبیبی بر از طعام از آن یحیی بر آورد و
 گفت که این یحیی در ویر قاضی صاحب برساند اتفاقا حضرت صاحب را آنجا استاده بودند و وقتی که قبله عالم امر فرموده بودند که
 این یحیی کلان در ویشان قاضی احمد علی صاحب برساند هم شنیده بودند و چون لاگنری مذکور از آن یحیی و طبیبی بیرون
 حضرت میدیدند ایشان را غصه آمد لاگنری گفتند که تو ازین یحیی چرا و طبیبی طعام بیرون آوردی حضرت قبله عالم تمام یحیی
 ملک موه که میایان کرده است آن لاگنری شومی کرد و حضرت را چیزی گفت ایشان تاجه بر رو آوردند و هر طبیبی که بر طعام
 داشته بودند آسرام و پس در یحیی انداختند و آن یحیی کلان را برودا بدید قاضی احمد علی صاحب آوردند گفتند که این را تقسیم
 کرده و بپزند و بعد از آن تاجه زدن لاگنری را و پس انداختن بر و طعام در یحیی را پیش قاضی احمد علی صاحب بیان کردند ایشان
 فرمودند که مبارک است قبله عالم بر آید حضرت را ملاست کردند که این چه کردی کرده خود را تو دانی و ما این یحیی را خرج کنیم تو دانی

حضرت صاحب خود بدست مبارک خود آن فیض طهارت را در درویشان مکه توفیق کرد و آن لاکماری کند و طایفه حضرت صاحب
خود پیش قید عالم فریاد کرد که در پیشی در محله قاضی صاحب رویداده است و طایفه نوحه و تمام فیض را بر داشته برده است
حضرت صاحب لاکماری گفتند خیر و از هیچکس نگویند خود بدست بر داشته بدید قاضی صاحب ندید و پرسیدند که میان احمد علی آن پیش
شما کدام است که لاکماری طایفه نوحه و فیض بر داشته آورده است عرض کرد که نیست قید عالم دست حضرت را گرفته و علی محمد نکا
نشستن و تبسم گفتند که کیا چنان لاکماری مرا جدا از همه حال اعراض کردند خود بدست لاکماری فرمودند که این مرد پیش را
معاف کن او بدست نیست که توجه افغانی نسبت ایشان گفت حضرت معاف کردم و بعد از این قصد هم روزی بیعت کردند و بعضی
که بنشیند قید عالم حضرت را وقتیکه برای حیت و خانقا سید جمال دست گرفته بودند ایشان پنهان بپوشیدند که غلین خود را از
پای برآوردند و یک پاشیمان غلین همراهت و نیز بعضی گویند که قید عالم وقتیکه حضرت را بیعت دست گرفته و خانقا
برند محمد دوم و با در آنجا حاضر بودند و بعضی خود بدست برای رایت سید جمال جاسسته بودند چون حضرت را استاده میزدند
ایشان گرفته و خانقا بودند و میساختند و تقاضا است چون حضرت قید عالم حضرت را بیعت کردند که ایشان روزی و چه ماندند
خود بدست و تشریف بدست و این خود بودند و حضرت صاحب را بیعت فرمودند که تا اول این چهار روزی در دست و خانقا
فخرالدین صاحب طاقات کرده بود و نزد من و در چهارشنبه بیای حضرت صاحب پنهان کردند چنانچه و گران خواهد بود تقاضا است
که چون قید عالم هاروی صاحب رضی الله عنه حضرت را بیعت کرده و از بلده اچره روانه سمت چهارشنبه شدند چون در قریه
مولوی محمد حسین جی رسیدند ایشان را فرمودند که مولوی یا مایان را مبارکی دهندان شهریار که برای شکار و میسالی
است این ملک است آدم احمد سید سال در دام من و بلده اچره است او شان مبارکی دادند و نیز از بانی و سرور
مستقر شدند که حضرت قید عالم حلیفه کلان خود مولانا نور محمد حاجی پور را را فرموده بودند که شما هم مست ملک منم
و غیر خود را سفر کرده باشند و در تلاش آن شهریار لاسوتی باشد که شاید که گویستان بیرون آید و در دام شما افتد مبارک
حاجی پور و الله صاحب هم هر سال سیراک نکند که قریب که گویستان است می فرمودند چون حضرت صاحب را قید عالم بیعت
پیغام حاجی پور و الله صاحب هم فرستاد که آن شهریار گویستان میسالی در دام ما افتاده است از این پس نتوانی می
نخوند شیدی می گویند که حضرت قید عالم ازین بی باز در سفر نماند رفتند و الله اعلم بالصواب و اگر کسی گفت پنهان
حضرت خوشتر از آن خواهد بود که میان رضی الله عنه سمت علی برای طاقات حضرت مولانا فخرالدین صاحب
خود بدست و حضرت خوشتر از آن است علی و شیشه بود و در آن وقت حضرت شان سه لاکماری بود اما اختلاف است که
از کجا روانه شدند و بکدام راه رفتند و کدام وقت تشریف بردند بعضی گویند که از چهارشنبه تشریف با قید عالم رفته است

در می شدند و بعضی گویند که از بلده اچیل بعد از حصول شرف بیعت روانه شدند اما صحیح اینست که از بلده اچیل بعد از بیعت شریف است
 و بی از همانجا نزد چنانچه نقیض میان صاحب بن بخش صاحب بجاوه حضرت قبله عالم پیش این کتاب الحروف میفرمود
 که وقتی من در سنگ شریف بخدمت حضرت غوث زمان بودم قبل از وفات حضرت صاحب بن میان حضرت صاحب از
 اند بخش صاحب ده نشین حضرت زاد الله عمر و بکاتبه مباحثه افتاد و آن که حضرت بکلام راه اگر کلام جاری است بی تشریف برد
 او شان میفرمودند که از ما شریف باقر قبله عالم تشریف میبردند و من میگفتم که از بلده اچیل برده دلاور تشریف بردند آخر اتفاق کردم
 که از حضرت صاحب پرسیدم تحقیق حال شود چه بار خواجه را که از مردان حضرت بود و حضرت او را ابوالوفا خطاب کرده بودند و قتیقه
 او زیارت حضرت صاحب می نمود و مرا نزد خود قریب مصلای می نشاندند و اکثر وقت از وی و در کلام مشغول میشدند و بار
 حضرت فرستادم و خوجه در زبان پنجاب مرد نو مسلم را می گویند و اگر گفتیم که تو از حضرت صاحب تحقیق این حال بکن که در بی بکار
 راه و از کلام بجا روانه شده بودند چون وقت کچهری عالم شدند و میان حضرت اند بخش جی هم فقیهم محمد باهم بخدمت حاضر شد
 بخدمت حضرت حال مذکوره عرض کرد فرمودند زهره بایست که من یا کنم بعد از دیر غور فرموده و یاد نموده فرمودند که چون
 مرا حضرت قبله عالم در بلده اچیل بر الدین عزرا سیل الدین بخاری بیعت کردند بعد از چند روز بعد از آن حاضر فرمودند که زیارت
 حضرت مولانا صاحب را و او پی خود در بی بر من از همانجا روانه شدم اما چون واقف راه نبودم بسیار گشته خوردم و در فلان
 که بی کلام طرف است آخر برده دلاور غلوی وجود پیور و جیسور و ریواری در بی رسیدم کتاب الحروف
 گوید که در وقت که حضرت صاحب است بی رفتن شانزده ساله بودند بلکه اکثر از زبان مبارک حضرت صاحب خود بدست میفرمود
 که من قتیقه است بی رفتم باز زده شانزده ساله بودم مولوی محمد حسین صاحب پشوری که یکی از خاص مریدان حضرت صحبت یافت
 آنجا که و نیز حضرت اند بخش صاحب بجاوه نبیره حضرت میفرمودند که این الفاظ از زبان مبارک حضرت صاحب شنیده ایم پس
 تحقیق شد که عمر آنحضرت در آن وقت شانزده ساله بود و الله اعلم بالصواب کتاب الحروف گوید که روزی در تن
 خود این فقره را که از چهل یک رنگ کرده پوشیده بود و در بیگاه شریف بوقت نماز ظهر حضرت صاحب حضور فرمودند و
 دست بسته رو بر دستاده بودم چون از وضو فارغ شدم من غلین است کرده پشت خود را خم کرده ایستادم تا دست یک
 خود بر پشت من نهاده استاده شدند و غلین پوشیدند چون نگاه آنحضرت را که رنگین من افتاد و پس بخدمت الدین
 این رنگ از چه چیز است عرض کردم که از چهل خشت یک است فرمودند خوبست من هم بیکار و دیر خود ازین رنگ
 رنگید است بی برده غلوی رفتم بودم و از آنجا که جیسور و ریواری رسید و بی رسیدم نقیض حضرت
 قتیقه را که در فلان زمانه خود را که مولانا نور محمد نارو الله و قاضی عاقل محمد کوثر شهنشاه و حافظ جمال الدین ماسانی که هر سه

بزرگان اهل کمان وقت خود بودند و همراه خود در راهی ملاقات حضرت مولانا صاحب خواجه فخر الدین برادر مولانا
 صاحب خلفا شاه را دید خوشش شدند و آفرین فرمودند و در حق پسر خلفا سخنهای را زدند و نواز شهاب فرمودند و حضرت صاحب
 در وقت خود سال بودند بلکه از بیعت قبله عالم مشرف هم نشد بودند و بعد از چند ایام چون از بیعت مشرف شدند حضرت
 قبله عالم حضرت غوث زمان را فرمودند که در راهی رفته از زیارت مولانا صاحب مشرف شوند پس حضرت صاحب از بلد اچه
 در ۹۹ مطابق سنه ۸۱۰ هجری شریف صمد چهل یکم براه دلاور و فلووی وجوده پور اهل در همیشه ریف رسیدند و در زیارت
 حضرت محبوب بانی خواجه معین الدین بختانی مشرف شدند بعد از آنجا در جیو پور و آنجا در ریواڑی انا نجا در راهی
 رسیدند گویند و قنیکه حضرت صاحب بلده ریواڑی رسیدند حضرت مولانا صاحب که از غرضه چند روز بجا بودند فوت
 شدند ابوقت انتقال پستی تاج محمود نام سکنه بیکایک از مردان حضرت مولانا بودند و مولانا ناشسته بودند و از فرمودند
 که شخصی سیما نام از مردان بیاختما مولوی نور محمد چهاروی برای ملاقات می آید چون تقدیر این که ملاقات ظاهری او را
 نمودن سلام سانی این قلم فوادمین او را بدی چون حضرت صاحب در راهی رسیدند مولانا را سه روز شده بودند که فوت شدند
 حضرت صاحب در مدتی ایشان رفته خشتی مذکور بعد از تقییس حال حضرت صاحب ایشان سلام مولانا رسانید و قلم فوادمین مذکور ایشان
 سپر بعد حضرت صاحب از شاهجهان آباد از در سه مولانا را بر خاسته بر مزار آمدن ایشان که در خانقاه خواجه قطب الدین بختیار
 کالی در بیست آمدند و تا چهل سال ایشان بر قبر شریف مولانا مستغف شد نفیست و چون ضایت الهی آن شد که زیارت
 ظاهری حضرت مولانا صاحب هم حضرت غوث زمان را حاصل شود آن سبب هم شد آن سبب این بود که در حال حیات حضرت
 مولانا را یک دندان مبارک ایشان شهید شده بود و آنرا در جامه پجیده و زخه داشته بودند تا در وقت انتقال در دهان ایشان
 داشته آید و قبر مدفون کرده شود چون مولانا انتقال فرمودند بر مردمان آلوده ریخ و الم لاحق نشد بود که آن دندان ایشان
 یا آید فراموش کردند و بعد تجزیه و تفصیل از هفت هشت روز گذشته بود که آن دندان را یاد کردند تا خواستند که در قبر شریف
 مولانا آن را هم دفن کنند بر مزار شریف آمدند و قبر را شکافته آن دندان را در مزار ایشان چسبند تا کسی شاقین جمال با کمال
 مولانا را باز زیارت کردند و حضرت صاحب هم از زیارت مشرف شدند بعضی گویند که چون آن دندان مبارک را بر مزار شریف
 مولانا آوردند کسی باعث بیست شوکت و عظمت حضرت مولانا آن طاق نشد که دندان مبارک را اندرون قبر داخل شده
 و جانب جبین مبارک مولانا برشته شود و دهان مبارک یا روی مبارک ایشان نهند حضرت صاحب را همه حاضرین گفتند تا ایشان
 اندرون قبر شریف داخل شد و حجاب از چهره مبارک ایشان دور کرد و دندان مبارک را در دهان ایشان نهادند و زیارت
 جمال مولانا مشرف شدند و بعد مغرب حضرت صاحب بر مزار مولانا ناشسته بودند که شخصی دست راست خود بر ناصیه حضرت صاحب

زیر مغزی کلاه سجده می نماید و می رسد سر را که گشت او بر خیمه برینیه که بر چهره مبارک حضرت بود و تا کف قیام
 فولادی نزد خود داشت و دست حضرت صاحب داد و گفت این قلم حضرت مولانا در باب و اوان شما نزد من مانده است
 بود بگیرد حضرت صاحب آن را گرفت و کتاب الحروف گوید که این روایت از مولوی محمد امین است که از حضرت صاحب
 میگرد و نیز حاجی تیار و مولوی محمد عابد لکڑی می گفتند که حضرت صاحب می فرمودند که چون در بلد و بی فتنه استانه بود
 جناب مولانا نمودم می شنیدم که جانوران آنجا زبان لطیف فصیح می گفتند که اسلام علیکم میان سلیمان جمعی غلطی
 را به تمام کشش تحسین ادا می کردند و قلمست کتاب الحروف گوید که روزی از زبان حضرت صاحب شنیدم
 می فرمودند که در آن ایام که من بر فراز اقدس حضرت مولانا مستکف بودم چنان جاتی تنگ بود که هزار شکاری هر دو
 زانو استاده کرده مقابل چهره مبارک ایشان مشغول می نشستیم و بحال تعجب که است مولانا صاحب آن جا چنان فرار
 شده است که مردم بغرابت تمام می گذشتند که نشیند کتاب الحروف گوید که بعضی چنین فریاد می کردند که
 فقیرم زیارت فرما مولانا کرده است که مسی خرم خورده و این است مشرق شده است جاتی مندر فرار شده است
 و قتی که جناب صاحب از خدمت غلام نصیر الدین برف کالی صاحب بن مولوی طلب الدین بن حضرت مولانا صاحب خواجگی
 را شوق خدا غالب توبه نمود و اول حاصل کرده و از همه علایق دنیا ترک و تجربه کرده برای کعبه رفتند و از آنجا بیرون
 رفتند از زیارت رسول علیه السلام شرف شدند و از آنجا باز آمده و طلبه را بخدمت حضرت صاحب و دستگیر شریف
 رسیدند از بیعت حضرت صاحب شرف شدند و تا یک سال در سنگه شریف بخدمت حضرت صاحب ماندند آنچه که ریا و مجاہد
 بود بارشاد حضرت صاحب بی تمام بجا آوردند تا بمرتب آن غوث زمان کار و شان با تمام رسید بقصود اصلی کامیاب
 شدند گویند حضرت صاحب را بحال ایشان توجه کمال بود چنانچه بعد از نماز فجر در عین مشغولی و مشغول خود ایشان را در حجره
 خود مشغول می نشانند تا وقت چادرین میان بعضی حکایات و اسرار پیش ایشان می گفتند و بعد از ظهر حضرت صاحب
 از ملاقات قرآن شریف فارغ شده و مکان دیر ایشان می رفتند کالی صاحب می فرمودند که در آن وقت که من در خلوت
 نزد حضرت صاحب مشغول می شدم در آن وقت بسیار حکایات ماضیه اسرار خود حضرت صاحب پیش من می فرمودند و من
 میگردیدم که این سخنها را پیش کسی اظهار نباید کرد و از آنجه یک سخن که فرموده بودند منع نکردند بنا بر آن میگردیدم
 آن نیست که حضرت صاحب می فرمودند و قتی که من بر فراز اقدس حضرت مولانا مستکف بودم شبی مشغول نشسته بودم
 چون سر برداشتم دیدم که مولانا صاحب از فراز خود بیرون آمده اند از من معاف کردند و نوار مشهور فرمودند من بخیر
 که با حضرت خلق میگویم که مولانا فوت شده اند چگونه از قبر بیرون آمدید فرمودند غلط میگویند اینان نیستند

این هم پرده شیرین است کاتب الحروف میگوید که حافظ هست گفته است هرگز نیز آنکه لشکر زنده
 شد بشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما و حق تعالی نیز و قرآن مجیدی فرماید قوله تعالی من عمل صالحا من
 ذکرا و انثی قلنحیة حیوة طیبة العرض بعد از فرخ چهلیم حضرت مولانا صاحب حضرت خوش زمان روانه اند
 و بیست و چهار شریف شدند و آن سال بیست و نه و صد و چهل یکم بود و از حساب هندوان که سال اولش قحط سالی عظیم
 شده بود و چنانچه چالیس سال مشهور است حضرت میفرمودند که در آن ایام خنق شهر علی پزار مرد و با بود که بسبب قحط سالی
 و گرسنگی فوت شده بودند اول منزل ایشان بلده فرخ نگر شد که از دلی است که روست و از اخبار روانه سمت بلده کاندو
 شدند در میان راه قافله هندوان اگر نگذاشتند که قریب چهل مرد و می آمدند حضرت صاحب همراه ایشان شدند
 تا به کوه رفاقت ایشان در راه رفتند بعد چون هندوان قافله الان برای نان بختن در راه توقف کردند حضرت
 صاحب و یک رفیق ایشان هر دو متوکل بودند و هیچ از رفاقت قافله مذکور نشد و چند کوه دیگر رفتند در میان راه و سفر
 قضا قان راه زمان با حضرت ملاقی شدند و با ایشان حمله کردند حضرت صاحب هم بر ایشان حمله کردند و هم با هم بجنگ شدند
 چون ایشان دانستند که این فقیران هیچ مال ندارند از ایشان جنگیدن چه سود و از اینجا که رفته رفتند و حضرت صاحب
 حق تعالی از شر ایشان امان داد و حضرت صاحب مع رفیق خود دیگر چند کوه رفته در میان راه بلده کاندو رخت با علی ل
 بسیار می آیند و موسوم پیل بود چون گرسنه بودند بران درختها سوار شده پیل را می خوردند که آن قافله هندوان بسیار
 برهنه و بسیار تیره شده هم رسیدند حضرت صاحب پرسیدند که شما را چه شده همه گفتند که بر قضا قان افتادند
 و همه مال و اسباب غارت بردند حضرت میفرمودند که آن هرست قضا قان که اهل برار سیده بودند همان قضا قان
 ایشان چهل مرد غارت کردند العرض چون از اخبار روانه شدند در بلده کاندو رسیدند و دو مسجد آن شهر فرو آوردند
 نفقت که در شهر کاندو بزرگه کابل بسیار است و آن که تابع او و واره صد سوار بودند از جانب لواب نجف خان
 می ماند نام او علی محمد خان افغان بود از مردمان شاه عزت الله نقشبندی ابو العلامی که سکندر مرگاده او بلده بگرام
 از بلده جهونجهون وطن بالوفه فقیر کاتب الحروف پیچ کرده چون حضرت صاحب در بلده کاندو رسیدی آن شهر فرو آوردند
 امیر بزرگ را کشف معلوم شد تا بخدمت حضرت آمد حضرت صاحب میفرمودند و جوایان از دو ویدیم که امیری مع چند مردمان
 می آیند بستم که بکار خود کسی حاجی میرو و یکا یک درسی آید سلام علیک کرد و ازین معافه کرد من حیران که از من چه شناخت
 که نزد من آمد ملاقات کرد و پیچ دوستان قدیم معافه کرد و آخر آن امیر گفت که مشق عوت شما در دست است که اینجا در
 دیره شما طعام خجسته خواهم آورد قبول کردم بعد رخصت شد و بوقت شام طعامها مکلف بگویند خجسته کرده خواهد

علیه السلام که در کاندو

خادمان خود را با طعام خوراند و آنچه که باقی ماند و ایشان که در مسجد می ماندند او نشان داده رفت چون بعد از نماز است
 مکان مسجد دوم رفیق من خسته بودند و من مشغول نشسته بودم که شخصی لباس ویشی آمد و سلام علیک کرد و نشست و
 اول غم که با من کرد این بود که میان صاحب را در فلان جای حق تعالی از قضایان خوب بصفالت درشته و در فلان جا
 این معامله بشما شده و در فلان مکان این معامله بشما شده چندان کلام از کشف خود ظاهر کرد که من حیران ماندم پرسیدم
 شما کلام کس اند و از کلام خود خوانده آید گفت من همان امیرام که دعوت شما کرده بودم و بر ملاقات شما آمدم و در ملاقات
 نقشبندیه ابو العلاء امیر از میان شاه عزت الله بگری گفتن شما چرا حال خود را درین لباس اسیر پوشیده داشته گفت
 امرش من همین است بعد مرا گفت که شما همراه من در دیر من شفقت فرمائید من همراه او در دیر من فتنم گشت کرد
 فرج وی برای خلاصت می گشت اما ما را کسی ندید و در خیمه می فتنم چه می بینم که در آن خیمه یک چهارپای افتاده است و بر آن فرش
 تکلف گسوده است وزیر آن چهارپای یک مصله افتاده است مرا بر آن مصله خود نشان داد چون مصله قریب چهارپای
 بود دست من بر آن فرش تکلف که بر چهارپای گسوده رسیده بود می بینم که سنگریزه های کلان کلان زیر فرش موجود اند و فتنم
 که این بزرگ این سنگریزه را از فرش برای ماندن خواب تا سحر که نفس خود انداخته است بعد بکلام با من مشغول شد
 و چنان چنان کلام کرد و از اعلی مقامات خود که در تعجب ماندم و تا ویر در آن خیمه ماندم بعد باز مرا اسیر دیر من رسانید
 و گفت فردا باز در اینجا مقام کنید من فتنم مرا بکار رفتن بخدایت مرشد خود ضرورت قبول نکرد و گفت برآپاس خاطر من
 باز مانده لاچار دیگر روز در اینجا باز ماندم در روز چهارم لباس اسیری در دیر من آورده و در شب همان طور فتنی بسیار
 در ویشی آمد و باز مرا و خیمه خود برد و بعد کلام گفت که شمارا هیچ راه و آدمی اما در راه قضای بی بسیار است یک رقه
 هندوی نوشته بیدیم و بیکایر بر سر دوکان که خواهند بر دیبغان و حصول خواهند شد پس یک رقه مرا نوشته
 بعد یک لک و کلان از ششم شیرینی مرا داد و گفت که ازین لک و نصف حصه و دیگر ویش است او خود نزد شما آورده
 خواهد گرفت و نصف از آن شما است و دیگر روز از بلده کالو روانه شده است قصبه نگهانه می آمد که با من کالو دو
 در ویشی آمد و مرا گفت میان صاحب حصه مایان بیدیم من آن تمام لک و را بدست او و او مرا و کار و کار کرد و بیدیم و نصف
 خود گرفت و نصف مرا و او را رسیدیم در بلده سنگهانه در آنجا خانقاهی بزرگی بود که در شب در آنجا ماندیم روز دیگر رودخی
 سدی چور کردیم و در بلده چور و زنی که با ما بود با او ملاقات کرده برآه بهنیه در بلده مهار شریف بخدایت پیرو خود آورده بود
 حاصل کردیم کاتب اسحر و ف که گوید که این حصه اندر دست حضرت حساب سمت الهی صحیح است درین شب
 نیست بلکه روزی تعبد و کعبه ازین فقیر و سنگهانه شریف رسید که نخم الدین خانه نوید که نام شهر است چون من تخته

حضرت سست می برادر کاندوز و سنگهانه و چور و بار بار از زبان حاجی نجما و مرحوم و دیگر مردمان مغرب نشین بود و عرض
کردم که قبده خانه من باین سنگهانه و چور است یعنی سنگهانه از بلده پانزده کرده است مشرق است و چور از خانه است
کرده است مغرب است و چون کسی از سنگهانه در چور و رور و بلده جهونجهون که فقیر و انجामी ماند ضروری آید فرمودند آن
ضلع را دیده ایم و روشنی عزت الله نام کامل فقیر بود و ضلع شمالی ماند اکنون زنده است باینه عرض کردم قبده فوت شد
و موصوع بگو که از بلده جهونجهون پنج کرده است مشرق در انجामी ماند فرمودند از یک مریکه ملاقات شد و
یعنی چون از بلده روانه شدیم براه فرج نگور بلده کاندوز آمدیم و در انجای امیری بود صاحب ملن مرید میان عزت الله از وی ملاقات
مایان شد و بعد در سنگهانه آمدیم و از انجای او کرده بودیم که از میان عزت الله شاه ملاقات کرده بزم باینه ضیق من زلفت
را جبار را و چور و گر خیمه کتاب الحروف گوید که ضرر و حضرت صاحب در بلده جهونجهون که مسکن فقیر است تشریف آورده
باشند زیرا که چون کسی از سنگهانه در چور و رور و بلده جهونجهون در راه می آید و نیز نقلست روزی در خانه قباة عالم
و بلده تاجس و روقت زوال چون حضرت صاحب برای قبوله قد و دوازده فرمودند این فقیر است باین حضرت دانش و سست
ایشان مقابل مبارک نشسته میکرد و سست باین حضرت میان حاجی نجما و مرحوم که یکی از اربابان مجاز و خادمان خاص حضرت
بود قدم مبارک را دانش میکرد و حضرت صاحب توجه فقیر شده و بسم کرده فرمود که نجم الدین در ملک تبهادران شجاعان است
حسب ما نکره که فیکه مایان از بلده می آیدیم از بلده فرج مگر اتفاق رفاقت فافله مندان اتفاق چون مایان از ایشان جدا
شدیم اول ما سه قضا قان ملاقی شد بودند چون مایان بر او شان حمله کردیم از نزد ما فتنه آن شئی چهل مرموم آن سه نفر بزرگ
را خارج کردند چون او شان نزد مایان رسیدند حال او شان برسییم گفتند برات قضا قان اتفاق حضرت صاحب با بسم
فرمود گفتند که آن سه قضا قان او شان غارت کردند اینقدر در ملک تو شجاعان می آید نقلست روزی وقت شب
بعد شغولی بین العشاء بین دو تنه شریف حضرت صاحب قد و دوازده بودند و مایان چند غلامان دانش خود مبارکی می کردیم که محمد اکرم
خادم خاص حضرت عرض کرد قبل آن منتهوی که آن امیر در بلده کاندوز حضور را بر یکایه کرده داده بودند و می چند مبلغ بود فرمود
منتهوی هفتاد و مبلغ پنج بود کتاب گوید که در سنگهانه شریف شنیده ام که چون حضرت صاحب از بلده چور و باره بهمنه در مبارک
رسیدند و منتهوی بر ساهو یکایه بود پس آن منتهوی حضرت صاحب که در ویش آمد و او را با او مبلغان منتهوی و یکایه نشسته
وصول کرده در صرف خود آورد و کتاب الحروف گوید که اکثر کزان امیر حضرت صاحب و محفل خود فرمودند هرگاه که در حضرت
سلطان ابراهیم او هم نمی باو دیگر نرنگان که و لباس امیری کامل بودند و محفل ایشان بود و حضرت صاحب فرمود که او را در محفل آوردی
این فقیر بار بار و کروی از زبان مبارک حضرت شنیده است نقلست صاحبزاده صاحب میان عبداللہ بن نو حسن بن

شهید صاحب نور محمد بن حضرت خواجه نور محمد صاحب رضی الله عنهم جمعین پیش این فقیر میگفتند که من خود از بان مبارک حضرت صاحب
قبله شنیده ام که روزی میفرمودند که وقتی که من از دلی هست مهابت شریف بخدمت حضرت پیروم شد خود می آیدیم همراه
من یک بنق میگردیدم چون از قصبه از راه شمیم ما بین دژ و تاج سرو و جنگلی است بست میخ کرده که در میان آن آبادی است
و نیز چاه و چشمه آب در آنجا نیست صحرا شده است چون اندکی راه فقیه طریق را گم کردیم و واپس است و اثر روانه شدیم
و غلین من میخواستیم آنجا بودیم چون واپس رفتن شروع کردیم سرانجام غلین خود را نشان ختم رفتن خود را گفتند که این
راه گم کرده ایم و واپس است و میرویم اینک سرانجام غلین من اندک گفت خبر حیات غلین بسیار گمان میخواستند
شاید سرانجام غلین گیر باشد چون او گفته من خیال نکردم همان راه اندکی واپس رفتم شخصی از غیب پیدا شد که هر دو
خود را چنان می آید گفت میان آنها این راه که شما میروید واپس است و از می رود راه شما نیست انصیب بر وید
ماجران شدیم که درین جنگل آبادی دور و نیست میدان صاف است در راه اند و این را آمده ندیدیم این کجا ناگاه
پیدا شد چون اندکی از آنجا روانه شدیم او غایب شد دانستیم که از مردان نصیب بود و الله اعلم بالصواب
و ذکر رسیدن حضرت صاحب در بلده مهار از دلی و تادرت مدید و آنجا بخدمت مرشد خود و ملا
و ریاضت و مجاهده کشیدن و علم سلوک خواندن با آنکه چون آن خوش زمان از بلده شنا چنان
دلی بنجر و عافیت بخدمت حضرت پیروم شد خود خواجه نور محمد رضی الله عنه در مهار شریف رسیدند و آنجا انواع ذکر و
مجاهد و مشغولی آنچه که مرشد ایشان فرمودند بجای آوردند چنانچه همه شب و اگر چه آواز بلند میکردند و زور و
بدر پاس انفس و توقف قلبی میکردند و چنانکه توجه خاص حضرت قبله عالم باین حضرت بود دیگر خلفاء خود که بودند
صاحب معارف شریف و سبب خدا بخش مهار بن حافظ محمد مسعودی که استنا حضرت قبله عالم بود می ماندند و در آنجا عبادت
حق مشغول می بودند و بوقت کپهری بخدمت حضرت قبله عالم برای زیارت و سبق گرفتن کتاب تصوف می رفتند چنانچه کتاب
الطالیین و فقرات و لوا یحه و عشر کماله و خصوص الحکم و غیره کتب سلوک از خدمت پیرو خود خوانده اند و حضرت قبله عالم
گاهی گاهی بیانشا حضرت صاحب و سبب خدا بخش مهار مذکور برای دیدن حضرت صاحب می رفتند چنانچه نقل
روزی این فقیر کتاب الحروف در خانقاه حضرت قبله عالم در بنگاه حضرت بخدمت ایشان ایستاده بود و صاحب خیر او خواجه محمود
بن خواجه نور محمد بن حضرت خواجه نور محمد صاحب رضی الله عنهم جمعین هم برای زیارت حضرت صاحب آمده بودند و وقت ظهر بخدمت
صاحب فرمودند که روزی این فقیر و سبب خدا بخش مهار مذکور کتاب دیوان حافظ را با محان خوش آواز بلند می خواند ناگاه
حضرت قبله عالم از دور آمدند من از غایت شرم و سخط قبله عالم کتاب از تحت نهاده خاموش شدم و بر آن تعظیم

قبله علم برخاستم قبله عالم تبسم فرمودند که یار و کیا گزاشم و راهی یافتم و مسجد این چه شور بود عرض کردم خیر حسنه بود
 حافظی خواندم فرمودند که ما اسم خیر می شنوای من این بیت را پیش حضرت قبله عالم خواندم که کمال صفت مشاط
 شاید منه که روی رشت را زیبا نماید منه قبله عالم خوش شدند و فرمودند که خواندی حالا از یاران هم بشنو قبله عالم
 بیت را خواندند که گو که پریشی ذوق عاشقیت نماند منه شراب کهنه ماستی دیگر در دهان پاشانچ این تمام قصه
 بتفصیل در ذکر مناقبات حضرت قبله عالم نوشته ام که چه ذوق یابین تغییر کاتب الحروف ائذان بیت سابق رفته بود
 نقاست که در آن ایام در مهار و نواحی آن که ضلع و روان است جهان در وی بسیار میکردند خصوصاً گاو و گاو و میشان
 را بسیار می وزیدند و شیر گاو و جلال کم میسر می آمد و چون حضرت حسنه ذکر خیر و دیگر مشغولیات بسیار میکردند عیاش
 خوف خشکی دماغ نمیدادند که شیر نوشیدند و کفیه گیرم تا قوت در وجود مبارک می افشانند حضرت صاحب میفرمودند
 که من این تلاش بودم که از خانه بجان کس شیر را بقیصت خریدم که آن گاو از دزدی نباشد خانه یک کس که قریب مسجد
 خدا بخش مهاباد و قاش کردم هر کس اعتماد آنیکه در خانه کسی دزدی میکند و گاو و جلال را دزدی میخورد من از خانه وی شیر
 کو حقن شروع کردم تا چند روز آوردم تا روزی شیر آوردن و در خانه وی رفته بودم دیدم که شخصی از آن صاحبخانه نگذاشته
 میکند من پرسیدم که این چه کار است گفت از این گاو که شما شیر میگیرید این گاو این مرست که صاحب این خانه دزدیده آورده است
 من توبه کردم و باز از آن خانه شیر نگرفتم **نقلت** شخصی است درین خانه دزدان چشت ماکه سه روز بطعام و آب مشغول
 را در و شب میکنند چون در سه روز از آن پیدا نشود سه روز دیگر میکنند و من هر شش روز طعام و آب نمی خوردند
 و بسبب جوگ نشسته آن شغل را تمام میکنند که تعریف آن بسیار از آن بشمار است حاجی بخا و رحمة الله علیه پیش این
 فقیر کاتب الحروف می فرمود که حضرت صاحب یام حضرت قبله عالم آن شغل را شش روز در خلوت تمام کرده چون روز
 بهتقم شد خود قبله عالم در مکان حضرت صاحب رفته فرمودند که میا نصاحب بر خیز که این شغل تمام شد و کار شما بانصرام
 رسید **نقلت** صاحبزاده نور بخش صاحب مجاهد نشین حضرت قبله عالم نیز میان غلام رسول خا نصاحب پیش این
 فقیر میفرمود و نیز از زبان اکثر مردمان معتبر این قصه شنیده ام که وقتی حضرت قبله عالم صاحب رضی الله عنه و رفته
 نواب نظام الملک غزاله درین بخت بودند که او بر بهائی قبله عالم و محرم از ایشان بود حضرت قبله عالم فرمودند که لوا نصاحب
 از رسول علیه السلام می پر از طعام معرفت بحضرت علی رسیده بود و از ایشان بخواجه حسن ابهری و از ایشان شیخ بنشین
 در سلسله چشویه تا حضرت مولانا صاحب رسید بود و آنحضرت باین فقیر عنایت کرده است من هر چنان دیگر آنچه کردم
 بعالمان بخش کردم هیچکس کی در آن دیگر ناقص است همچنان پرنهاده داشته است لوا نصاحب عرض کرد که یا حضرت بعد از

جناب شما ملک آن دیگ که کم کس از مردان شما خواهند فرمود و دل من میخواست که آن دیگ میان شما مولوی نور محمد
 نار و والد بدر هم اها حکم خدای تعالی بقیه چنان میرسد که این دیگ سلیمان رو علیه بد من این امر محبوبم که این دیگ
 در قسمت اوست نواصب گفت حضرت آن رو علیه را بمن هم نمائید قبله عالم درویشی را بطلب حضرت صفا و ستاد آمدند
 قبله عالم فرمودند که میان آن کتاب فقرات که ترا برای خواندن داده ام بحفاظت داری چنان که گم نشود یا نقصان نشود که
 آن کتاب تبرک حضرت مولانا صفا است که بمن عنایت کرده بود حضرت عرض کرد که بحفاظت تمام خواهم داشت پس فرمود برآ
 همین گفتن تر طلبید بود چون حضرت صفا روانه شدند قبله عالم اشارت بنواب کردند که آن ملک دیگ من این رو علیه
 اما انمشی را پیش این رو علیه حاضر بناید کرد و در آن وقت که این گفت و گوئی مذکور قبله عالم با نواب صفا شد در آن مجلس بسیار
 مردمان مقبره شسته بودند و راوی این قصه بنماید شاه درویش است از خاندان سهروردی است که در تهریه مازنی شوق شاه
 که قریب چهار شریف است می ماند و قبله عالم عقدا و محبت بسیار داشت او پیش حضرت خواجه نور احمد بن خواجه نور محمد صفا
 چنین روایت میکرد که من وقتی برای زیارت حضرت قبله عالم رفته بودم در آن وقت قبله عالم در دیره نواب غازی نینجان در
 حجره شسته بودند و قاضی عاقل محمد زاده نور محمد صفا نار و والد حافظ جمال الدین التائی و دیگر درویشان اهل صفا در آن وقت
 حاضر بودند چون در حجره جا تنگ بود من بیرون حجره شستم آنوقت قبله عالم مخاطب نواصب شد و این قصه مذکور فرمود
 بودند بسم الله شاه میگفت که چون حضرت صفا از پیش قبله عالم روانه شدند و قبله عالم روانه شدند و قبله عالم بنواب کرد
 گفت که ملک آن دیگ نیست من عرض نمودم که بحضرت سفارش من باین شخص بکنید تا بعد از شما هر طور که باین فقیر
 وارد قبله عالم حضرت را و از او دانند که میان صاحب سفارش بسم الله شاه به شما میگویم بایشان بلام رعایت کرده باشید و
 بر حال این نوشته باشید حضرت صفا قبول کردند و نقلست روزی در مکان نواب غازی نینجان مجلس سماع بود حضرت
 قبله عالم همه خلفاء و مردان اهل صفا ایشان هم در آن محفل حاضر بودند و الا ان این غزل مولانا جامی در می گفتند غزل
 اسی ترک شوخ این همه ناز و عتاب چیست ؟ بادل شکستگان تنم چیتابست ؟ گفتنی شبی خواب تو ایتم دلی چه سود
 چون من بجز خوش ندانم که خواب چیست ؟ دارم نظلم تو هسته را نسمند ؟ اسی سنگدل برجم منت این شایسته
 گرس نفوق کش عشقم ز شوق تو ؟ این سینه پر آتش چشمم بر آب چیست ؟ از در سبکبهره روهم بامیکده
 ای پیره بگو که طریق صواب چیست ؟ جامی چه لاف میزنی از پاک دانی ؟ چه قدره تو این همه دواعی شایسته
 حضرت صاحب را این بیت از مدرسه بکعبه روهم الفخ در گرفت و چنان وجد غالب شد که فواره خون از سر و چشمان میبارید
 ایشان جاری شد پس هر دو دست قبله عالم گرفته طواف او شان میکردند و گرد ایشان میگرددند تا و میری همین طور وجد کردند

چنانچه خواهد خون چشم حضرت پیر این قبله عالم هم افتاده از خون الموده شد بعد پیروش افتادند حضرت قبله عالم هم الان
منبع کردند کس کند فقیرا مرده میشود و حضرت را بر داشته و حجره بروند قبله عالم لنگی خود بر حضرت انداخته و صاحبزاده صاحب
نور احمد صیور و قاضی صاحب اقل محمد و حافظ جمال الدین صاحب برایشان گذاشته خود بدو بیکان خود تشریف بردند و
مهر حضرت صاحب پیروش افتاده نالند بعد چون پیروش آمد و رسید خود رفتند این قصه از بان حضرت صاحبزاده و بخش صاحب
شدند ام و او شان می فرمودند که من از جد خود خواجہ نور احمد را می شنیدم اما اسوای غلام رسول جنبه سنا و دیوری که
یکی از مردان با حق حضرت غوث زمان است از حافظه بخش چهار واد از پدر خود حافظ محمد سعید و استاد قبله عالم همچنین
قوت این قصه سماع میکرد و چون مجلس سماع در مکان نواب شروع شد حافظ محمد سعید میگفت که قبله عالم پیش من استاد
بودند و من عقب ایشان استاد بودم و حضرت صاحب غوث زمان برابر بیکو من استاد بودند و چون بجانب حضرت صاحب
نگاه کردم بر رخسار ایشان جوی خون روان بود من حیران شدم و بطریق آداب آهسته آهسته بروش قبله عالم دست نهادم
تا ایشان با احوال حضرت خبر کنم از راهی که من توجه بجانب من کردند و گویند من آهسته آهسته باشا عرض کردم که حال این سید
به سید چون دیدند که جوی خون از هر دو چشمش جاری است قوالان مانع کردند پس حضرت صاحب پیروش بر زمین افتادند
قبله عالم روای مبارک خود بر حضرت گسترانیده حافظ سعید را فرمودند که ناموش آملن این جهان و رفتن در مکان خرد نزدیک
ایشان باشند حاجی پور و والد صاحب و قاضی عاقل محمد صاحب که در صف شمالی استاده بودند و حضرت صاحب آمدند هر دو صاحب
بربان خود فرمودند که یا ان یکبارگی هست خود به پروبال بریده رفتند ای مقام علی رسیدند که مراد از تجلی اتی است که اهل
میشود و از آن تجلی ذاتی فنا بالفا حاصل میشود و دل خرم و مسرور می شود و حضرت صاحب در آن وقت ای مقام حاکم
لهذا و والد صاحب و قاضی صاحب اشاره بان مقام کردند بعد سرود فرمودند و بیکی نصیبی این مرد و سید چون حضرت
صاحب الان مقام و محو آمدند برخاسته و روای مبارک قبله عالم را که برایشان بود شناخته و بوسه داده و بفرق مبارک خویش
نهاده و در سجده و روزه خود رفتند کاتب الحروف گوید که این چنین حالت وجد بر حضرت صاحب چهار مرتبه شده است
اول مرتبه در حیات قبله عالم در چهار شریف چنانچه ذکر آن کرده شده است و دوم مرتبه بعد وفات حضرت قبله عالم
بر عرس شریف ایشان و خانقاه قبله عالم چنانچه ذکر آن میکنم لغت است یا همانا بخش می فرمودند که بعد انتقال
حضرت قبله عالم اول عرس بود و دوم مجلس سماع و خانقاه شریف قبله عالم بوقت جاشت شد و بنده هم موجود بود و همه خلایق
قبله عالم و نواب الدین خان هم حاضر بودند قوالان این غزل شریف جمال شریفی سکنه فیروزپور که یکی از هاشقان قبله عالم
و مردان مجازان حضرت بود میگفتند غزل مر جابر که مست غنائی و مل زامی بری بیغائی و جهان نیست کس

بتوانند به بی نظیری بحسن تزییناتی به محو مطلق شود و هر سال به چون نقاب از جمال کبشانی به حضرت صاحب
 چنان وجه نقاب شد که در همین وجه صاحب جزا و غلام مصطفی شهید صاحب فقه مدین خواجہ نور محمد صاحب را که در آن وقت خلعت
 بودند و در مجلس حاضر بودند بدوش خود بر داشته گاهی اندرون روضه شریف قبلہ عالم گماهی بیرون و مجلس سے آید
 چند بار چنین کردند بعد چون بیہوشی غالب شد و گردن سخت شدن گرفت صاحب جزا و را از گردن فرو آورد و در دوش خود
 بنیواداوند چون مجلس تمام شد حضرت را در حجر و لنگر آوردند کہ دیدہ ایشان در آنجا بود و حافظ جمال الدین صاحب قضا صاحب
 و نواب صاحب جمع حاضر نشسته بودند چون نبض سید دیدند نبض بنو نواب صاحب گفتند کہ واقعہ مثل واقعہ حضرت خواجہ
 قطب الدین بنجا کوئی نشود است کہ ایشان را برین بیت احمد جام کشتگان خنجر تسلیم ہم ہر زبان از غیبت عاتی
 دیگر است بہ وجہ شدہ بود تا قوت شدند پس ہر کسی گمان اینکه حضرت فوت شدند چون وقت نماز ظهر آمد حضرت را
 ہوش شد بر خواستہ نماز خواندند سیوہم مرتبہ در بلد حاجی پور بر عرس مولانا نور محمد صاحب حضرت را
 این چنین حالت شدہ بود چنانچہ این فعل از اکثر کسان معبر خصوص از زبان مولوی محمد مصطفی حضرت صاحب شنیدیم
 و تحقیق نمودہ ام لیکفیت کہ من خود نزد حضرت مقام دارا وقت حاضر بودم کہ آنحضری چنین بود کہ حضرت صاحب عرس
 فارو والہ صاحب مولانا نور محمد خلیفہ عظم قبلہ عالم ارشد شریف رفتہ بودند بعد از فراغ نماز اشراق دستا و مجلس تمام
 و خاتماہ ایشان رفتند قوالان این سرود ہندی میگفتند ہندی ملک پنجابی ہیری ہیری مینون ست کوئی
 اکھونان ہن ہیر لٹھی بہ نامین ملک کہ پیران دی بیاسی نان مین چو جاک بہی بہ ذات صفات لونی ونج رہیان
 مین نان چاک دی مال کھیتی بہ مولوی محمد مصطفی میگفت کہ من در آن وقت نزد حضرت صاحب استادہ بودم کہ حضرت صاحب
 برین راگ مذکور رفت بشت تمام شدند بعد گریان و ہر دو دست ملائمت قوالان میفرمودند ہمچنین گریان ہر دو دست
 مالان واپس می آمدند چنہا چنہا چنہا عالم جرت آمدہ ہر دو چشم را کشادہ و روی سوی آسمان کردہ یکجا استادہ
 مانند بندہ در چنین استادہ مانند بندہ بر زمین افتادہ ہر دو چشم حضرت همچنان کشادہ سمت آسمان بودہ کہ ملک
 نیز دند و حرکت چشم مبارک نبود و چون نبض دیدند نبض ہم گم بود و در آن وقت چنین گمان کردند کہ شاید انتقال فرمودہ
 از وقت چاشت تا وقت لہر مین حال بود حضرت را در ویرہ خود آوردہ بودیم چون سوزن بانگ ہم گفت یک باقی خیر
 را حرکت ظاهر شد بعد تمام وجود را بعدہ در عالم صحو آمدند و چشم سوی من کردہ فرمودند ای مولوی محمد وقت نماز
 عرض کردم حالہ لایک شدہ است فرمودند با من سمت قبلہ و حالت وجہ شدہ بود و گفتم بی با نذر فرمودند از زبان من
 کہ ہم کلہ بے شرع آمدہ بود و گفتم نے فرمودند اچھ بعدہ فرمودند مولوی محمد در اندر دہمہ اعضائی مرا از جانبہ

که سخت شده اند من دستار از سر خود برآورده حضرت صاحب را بر داشته اعضائی مبارک را از دستار خود به بستم
بعده برای نماز برخاستند چهارم مرتبه میان محمد صالح حبیب که یکی از یاران مجاز حضرت بودند پیش این کاتب الف
میفرمودند که وقتی حضرت صاحب از سمت حاجی پور از عرس ناز و داله صاحب تشریف می آورند و ما این همراه حضرت
بودیم احمد قوال غزل گفتن شروع کرد و عین سواری حضرت را و حد شد از پشت سپ معلق شدند و فواره خون
از پستان چپ حضرت روان شد که پیراهن مبارک از آن خون تر شد **نقل است** روزی حضرت صاحب فرمود
که چون من از دلی در چهار شریف آدم خاب قبله عالم غلام رسول لاگوری خود را فرمودند که این جوان رو سپید است
ایشان نان کلان میخورند این را نان کلان خواهی داد چند روز لاگوری همان کلان میداد و بعد از چند ایام لاگوری
فرمودند که غلام رسول نان این مرد رو سپید را سوای شاید کنایند من ندی که بدست خویش خواهم داد چون
سجده قبله عالم نان مرا برد فرمودند ایقدر کلان نان ده از آن نصف حصه باین جانب دادند و نصف ثانی بدیگر
فقر دادند پس از چندین ایام آن نصف حصه هم خد شبان روز معطل میگردد **نقل است** روزی حضرت صاحب فرمودند
که روزی در مسجد طالع کتب میکردم و چند روز شده بود که خطا نکردم بودم و یک لقمه نان بدست من نیامده بود نگاه
نظر من بر کبوتران افتاد که در صحن مسجد انا می چیدند یک سنگریزه باگست و طی بسوی آن کبوتران زدم و قضای
مخفی را آن سنگریزه رسید غلطیدن گرفت من بجلدی تمام او را بچ کردم و در تنوگم انداختم تا بخورم نگاه داشتم
و او آن نزد من آمد و گفت ترا حضرت قبله عالم یاد میکنند زود بیام من زود بجا می رسیم فرمودند ای سپید
در اینجا برای یاد خدا آمدن یارای خوردن گوشت مرغان من سر خجالت چیست دیدم فرمودند برو در شغل خود مطالعه
خود باش چون در مسجد آدم و کبوتر ندیده بودم و تنوگم سوخته شده بود و نیستمی فرمودند که من وقتی که بدست
حضرت قبله عالم در مهاباد تشریف رسیدم و موسم سرما آمد تمام فقره را را جامه های پنبه داره و نیز کسی اکمل ششم حضرت قبله عالم
عنایت میفرمودند و این فقیر را هیچ نمیدادند و اگر کدام جامه بالفرض بدست من آمد و درو عین سرما انجامه از تن من
من گرفته بدیگر درویش میدادند میفرمودند که مردم رو سپید قوی تر می باشند و این دیگر فقیر لاغر تر است عیاش
لاچار کمزور من آمده جامه طلبیدم او را این جامه بدید حضرت صاحب میفرمودند که من لاچار آن جامه با و میدادم و خود را
چگل پشته را با چک شستی آورده از آن آتش افروخته جان خود را گرم میکردم و آب شو گرم می نمودم **نقل است**
حضرت صاحب میفرمودند که شبی در مهاباد تشریف از باعث سختی پنج برآتش دان نشسته جامه خود را گرم میکردم نگاه
شخصی مرا جوید و بران دیده کمل شبیه از بدن خود برداشته مرا داد و چون این خبر بخدمت قبله عالم رسید آن کمل

ازین گرفته بیک درویش داد و فرمودند این کس کلمه بیوش این روح میله را داد این مرد کوستانی است و نوجوان مرد
 سدی سرباز برین هیچ اثر نمیکند باز بدستور سابق برای تشنگی رفته نان بلاها اولیا برداشتند و به سرخی هفتصد
 ازشتند **لقط** روزی حضرت صاحب پیش خواجه نور احمد صاحب پسر خواجه نور محمد صاحب قصه حال سابقه
 خود میفرمودند که وقتی حضرت تصدق علیه عالم حسب خواست زمینداران موضع هشت هشت و پشادی کسی زمیندار رفته بود و در
 هم برای خوردن طعام لذت ببراه ایشان رفته بودند و من هم رفته بودم هرگاه که آن قبله بر مکان ایشان رسیدند و دیدند که
 من در یک گوشه پهلوی قبله عالم خوابیده ام چون تمام فقر و عالم دیگر طعام خورده و جامه با وضع سرگشته بر مکانات خوشتر
 آرام گرفته اند کلام کس نان بجانب او آورده و جامه بر او انداخته و آخر حضرت قبله عالم از راه نوازش از حاضرین مجلس پرسیدند
 که روح میله کسی نان داده است یا نه گفتند او را کسی نان نداده است فرمودند اگر نزد یک کسی نان باشد او را بدیدید کشته با چه
 نان خشک سوا لازم قبله عالم آورده داد و که این موجود هست آن با چه قبله عالم مراد او را بخوردم پس از آنجا برخاسته نزد
 غلام رسول لاگری رفته نان مبارک طلبیدم گفت و بیجا در نیوقت بر آنکه کلام نان و جامه تیار نهاده است تمام ملول خاطر
 راه دید چاره گرفته و بصر آنها دم برین توقع که شاید در آنجا کلام تشنگی باشد تا از آن خود را گرم کنم و در آنجا بر تیر خاک
 قریب آتش نیمه پس بیرون شهر رفته چید و اندازد او از مردم جاهای با فقم در آنجا بر تشنگی و محظوظ آرام گرم فقمی از شب
 گذشته بود شخصی نان گوشت و برنج خالوده و یک خمره پر شیر و دو عدد خاف نزد آنجا بندها و ایلست بران جاوه الان
 آواز دادم که نیکس که طعام بخاف نزد من رفته است از فیضان شماس گفتند اینجا هیچکس فوق نیت که برای
 نان جامه و دستم که این عنایت حضور نور برین فقیر شده است من آن خالوده و برنج گوشت و نان و خمره شیر خوب شیر
 بخوردم و آنچه که باقی مانده بود بجاه والد و ام پس یک غلاف زیر بستر کردم و دیم را با خود پوشید چون روز روشن شد
 مالک آن طرف طعام بخاف کلام کس پیدا شد آنها را همه سجا گذاشته و ایلست فقم و چون از آنجا روانه شدم دیدم که حضرت
 قبله عالم سوار شده می آیند مرا فرمودند بیا پیش سپ ما و ما و دان روان رو من پیش سپ ما و ما و دان رو من پیش سپ ما و ما و دان
 و یک کسان فرمودند که شما آهسته آهسته عقب بیا یا بیاید قدیمی چند از معرکه پیشتر رفته بودم که حضرت قبله مرا فرمودند بیا
 جو برای آن چنین تنگ میشود من از شرمسنگی تمام بار شریف سزاوارترم و جواب اوم قطع با جامه صد باره با خمره شیر
 چنان کشیدیم که این بار ندیدیم و در فتنه فقیریم درین گوشه دنیا به باریک خلق جهان کار ندیدیم **لقط** روزی حضرت
 خود میفرمودند که حضرت قبله عالم را فرموده بودند که تو مطالعه کتاب مکان مایه من آمد پیش جرایع مطالعه کتاب میکرد به بشر
 پس بحکم شمی در مطالعه کتاب بگو آن قبله مشغول بودم مرا خواب غلبه کرد تا در آنجا رسیدیم اما چون موافق سر بود

برتن من جامه بود حضرت قبله عالم از نوازش خود لنگی مبارک خود و تا کرده بر بدن من انداخت پس در آخر شب چون از خواب
 بیدار شدم لنگی حضرت مایه وجود خویش باقیم بطور آهسته آهسته لنگی را پیچیده نزد یک انوی قباله عالم نهاده از اثری در
 آدم و بر مکان خود رفته من هم مشغول شدم **نقشت** روزی حضرت صاحب میفرمودند که قوی مراد چهار شریف عارضه تب
 حایل شد چنانکه چند روز شد که تب نرفت لاغر شده بودم و رنگ من زرد شده بود و درین ایام یکس بنا بر عادت منی
 آخر از آنها شکایت مرض و بیخوابی و نخوردن طعام تمام ملول خاطر بودم پس روزی برگذره قباله عالم بر سر راه مسجد ایشان
 بامید دیدن نقاشی قبله عالم و از روی شغافه خود شستم آنجا بستم نماز پنج بر مکان خویش خوانده و مسجدی آمد چون
 مراد را پشت در آن حال شدت مرض دیدند بیک کر شده نگاه بن نظر فرمودند و گفتند چون از نماز فرض فارغ شده از مسجد
 بیرون آمدند مرا فرمودند ای رویه پدید ترا چه شده است عرض کردم که از مدت کثیر مر عارضه تب شده است فرمودند در وقت
 برای دفع تب چه علاج میکنند عرض کردم مردمان کوچه در مرض تب روغن زرد منو شانه و نیز روغن بزرجمهر و اورا
 کرم میکشند فرمودند که شانه بچنان کنی چنانچه آنها میکنند اما نه چیزی از خود عطا کرده و بکدام کس امر فرمودند که این غری
 و پوست حاضر کرده بدیند چون حضرت صاحب شریف برود از عقب رفتن ایشان عارضه تب من هم بشفا میل شد و از در

تعارف ایشان همه بیماری رفتند و در خدمت شدن حضرت صاحب از قبله عالم و آمدن
سمت مطن خود در کوه درگ برای ملاقات والد شریفه خود بدانکه چون حضرت صاحب آمدند

خود از کوه درگ برای طالب علمی خدمت شده و تونسه آمدند و از آنجا در قریه لاگهه و از آنجا در کوٹ ستهن رفتند و از آنجا
 از قبله عالم در بلده آج میر پشته با مر ایشان در شاهجهان آباد دلی برای ملازمت مولانا صاحب رفتند و از آنجا چهار
 شریف آید و چند مدت بخدمت مرشد خود حضرت قباله عالم نور محمد صاحب رضی الله عنه ماندند و این عرصه مدت پند
 سال گذشت بود که از فراق حضرت صاحب والد ایشان بی بی زینجا را بسیار و در و الا حق حال شد و سوا این زیاده
 نعم و الا هم شده بود که صاحبزاده کلان ایشان میان یوسف کدا حضرت صاحب کلان برادر بود بعد از آمدن حضرت صاحب
 از کوه درگ عقب ایشان فوت شده بود چنانچه هم در قصبه کرگویی قبر او پهلوی پدر خود و کراست پس باعث فوت
 شدن میان یوسف حضرت بی بی زینجا را و در فراق حضرت صاحب زیاده تر شد و از کمال بیقراری خود بهر از کوه درگ از
 موضع کرگویی برآمده در تلاش حضرت صاحب غوث زمان و در بلده سوکر که از تونسه شریف و کوه سمت جنوب است شریف آمدند
 و هر چند تلاش کردند اما سرخ ایشان نیافتند بعد از آنکه راز ساکنان کوه درگ بعضی گویند که اما حضرت بی بی زینجا بود و را
 برای تلاش حضرت صاحب سمت نشان فرستادند گویند در آن ایام شادی حضرت شهید صاحب نور محمدی سپید رنگ تبارک

و مهابت شریف بود آن قید حضرت صاحب را همراهی و ملاقاتی در میان آن بزرگواران و آن اسباب است که می فرمودند
آن مرد فرستاده بی زبیر را با حضرت صاحب ملاقات نمود و در میان آن بزرگواران جبار نظر شد و چون نشست و طریقی
حضرت پدید آمد از وی پرسید که از کجای آمده گفت از کوه بزرگ برای ملاقات میان سلیمان و روبیله آمد و هم حضرت صاحب از سر و دانت
خود نمک اما حالا برای کار و بار ضروری مرشد من مرا فرستاده است ای سبایک از میان و مهابت شریف برده و خدمت قید عالم را
انجا خدمت شد و بخدمت والد صاحب خواهم رسید و ایشان با از جانب من ادب سلام گویند گویند یک فرسخ حضرت قید عالم
حضرت صاحب بخشید بود آن هم آن مرد را داد و که این فرسخ برودم یوسف را بدی آنکس پیش حضرت صاحب ظاهر نمیکرد که یوسف فوت
شده است بخوف که ایشان هم آن فوت برادر خود باشد و حضرت صاحب آن آدم را و پس بخدمت والد خود فرستاد و خود بدست
حضرت صاحب سبب معلوم بخدمت قید عالم و مهابت شریف رفتند و عرض کردند که یک آدم را والد صاحب بر یک طلب خفیه فرستاد
از من آن آدم و میان ملاقاتی شده بود و فرمودند برادر حضرت است نقل است القید عالم مهابدی صاحب همه بخدمت
حضرت صاحب بخیر آن آدم حضرت را روزی فرموده بودند که ای روبیله والد تو از دور و فراق و جدا تو تمام گران ناسازند
و روز شب جهان سوزار سینم خورده خودی برادر و احوال روانه شوند و را سخافته باغی نشوی زود از والد خود ملاقات کنی
و چند روز بخدمت ایشان مانده و تسلیم ایشان کرده باز در من بیای می حضرت صاحب از قید عالم خدمت شد و کوه بزرگ آمدند و آنجا
والد شریف سرور و شرف شدند و از اجتماع خبر فوت برادر بزرگ خود میان یوسف و والد و کوه کرده انا لله وانا الیه مرجع
خوانند و چند ایام بخدمت والد شریف و کوه بزرگ بیا و خود مشغول ماندند و چون اشتیاق زیارت دیدار قید عالم غالب
از والد شریف حضرت طلبیدند ایشان ملاقات با جد حضرت نیاروند و حاجت نمی فرمودند و حضرت صاحب را اشتیاق دیدار
قید عالم بقرارد کرد و میبایست چنانکه روز و شب بیاری شب در آخر شمار می میگذاشت چون والد ایشان نیز او را بخواب
حضرت دید که ایشان برای رفتن مهابت شریف نزد قید عالم بپیرانند و حفاظت و نگهبانی ایشان روز شب مایه ایشان
که کسی نوع از بی حضرت صاحب نماند گویند و کوه بزرگ یک برج کلان قلعه است و او را دروازه است بوقت شب او را قفل می
و نیز گرد آن برج خندق است و گرد بزرگان خندق خار بندی از هر چهار طرف هم کرده بود و بالا از قامت مرد و آن قید عالم
در آن برج و شب می خوابیدند و در روز نیز خبردار و بپیری می بودند روزی چون حضرت صاحب بپیری زیاد و نهنگ
حقیقه را رفیق خود داشته در وقت نیم شب خود را از بالای آن برج بر خار بندی خندق انداخته و گمراهی منزل مخصوص شد
و هیچکس نمیدانست که آنجا بود و حضرت صاحب نیاید اگر چه خارها را کنار و بخیلان بریدن حضرت رسیدند اما از استی عشق
از آن خبر نداشتند و گفته است کسی بزرگ از یاران مولانا نخل را یعنی اندک غزل نو بهار آید چون که گریبان

انشالله و سبب از آن مدد چه شب است گردای این پیش به دست صاحب مدد و غار غیلمان مدد به گری
 عشقی بی و جگر آتش افروخته تشنگی سخت مرا ای بیابان مدد به راه گشت بیابانه نزل بسوی بهر خا صحرای مدد و خضر
 بیابان مدد به جام نابیت تو تعاقب چند به گشت خموی میسانی ستان مدد به بهر تفریح دل ضعیف بگر می باید
 پسته لب مدد سبب ز بخان مدد به آمده فصل بهار است جنوع گل کریمه جوش ز خون شمع فرکان مدد به مطرب
 ساخته میدار ترا بخوی به خرمین خرم جهان مرشد باکان مدد به انصرض از انجا روانه شد طول طول نزل کرده رویدیم
 در محار شریف رسیدند از قدس سوی قبله عالم شرف شدند گویند که درگاه از مهار شریف یکصد چهل کرده است این چنین سافت یاور
 سه روز قطع کرده بخت پر خور رسیدند با انواع کرامت شرف شدند پذیراستماع آمد که بوقت انداختن حضرت صاحب خور از آن
 درگاه در خا کنار غیلمان چندان عقد بهار حل شدند که در کثرت عید و مجاهد حل نشود پس در مهار شریف این سال هم حضرت صاحب
 چند مدت ماندند باز از قبله عالم خست شد در وطن خود برای زیارت والده صاحب خود آمدند به پیمین چند بار در مهار شریف آمدند
 و باز خست شد در وطن خود برای زیارت والده شریف می رفتند چنانچه **نقاست** روزی حضرت صاحب فرمودند که من قوتی
 از وطن خود بخت حضرت صاحب عالم در مهار شریف می فرستم اتفاق من بر آن گورستان قناده استخوان سزای که بیرون افتاده بود و
 پاتی من آمد و مرا خبر نمود آن استخوان این است را خواند **بیت** دور دار از من قدم ای خیمه به گنج حکم بوی عشق آمد ز سر
 و جفتی گویند که این بیت خوانده بود دور دار از من قدم ای خیمه به گنج حکم بوی می آید ز دست به به حضرت
 صاحب دانستند که استخوان کسی بزرگ عاشق خداست او را با دو گورستان دفن کردند **کاتب احرف** گویند که این نقل
 عالم مشهور است و این فقیر از زبان بسیار مردمان متبر شنیده بود و بعد چون زبان اقدس حضرت صاحب نیم ششتم
 چنانچه روزی در هنگام خود در تاج سر و این قصه فرمودند از آن کثر مریدان اهل صف حضرت نشسته بودند و میان امیرالدین
 کشمیری که یکی از یاران مجاز حضرت است هم نشسته بود چنانچه او یک کتاب تحفه احمدی نظم و علم سلوک تصنیف کرده است در آن
 این قصه مذکور هم آورده است بعضی گویند که حضرت صاحب فرمودند که من در بار و والد باری برای قضای حاجت رفته بودم
 نظر من بر گشته پشت خشک افقا و بیای خود میبایدم آن لاشه این بیت بخواند **والله اعلم بالصواب نقاست** و قتی که
 نو چرخ صاحب نار و والد را حضرت قبله عالم خست وطن ایشان فرموده بودند و حضرت غوث زمان را هم همراه ایشان در خست
 فرموده بودند تا سر و قران السعدین همراه شده روانه سمت راه بهاد و پور شدند و از آنجا در قریه مولوی محمد حسین چمنه که
 که پیر بهائی ایشان بود رفته مولوی غلام رسول خیمه پیش این کاتب احرف میگفت که نزد حضرت نار و والد صاحب
 بود بران سوار میشدند و نیز بخت ایشان چند عالم بدان ایشان مثل میان مولوی محمد که گفته غیر همراه بودند و حضرت صاحب

غوث زمان پیاوه بودند چون ایشان از مهاباد شریف روانه شدند نصف منزل نار و والد صاحب بر سوار خود سوار شدند
 و نصف منزل حضرت غوث زمان بر این سوار خود سوار شدند و علی که همراه نار و والد صاحب بودند ایشان در دل خود
 رنجیده میشدند و میگفتند که حضرت ما ضعیف و کم طاقت بدن اند این رویداد توانا و فرزند جوان است این چه کارهاست
 که بر این سوار شده و در حضرت پیاوه روند اما از خوف نار و والد صاحب چیزی ظاهر گفتن نمی توانستند چون در قریه موسی
 محمد حسین بنی که قریب به دویست و یک قریه فتواله است رسیدند علامه مذکور بخت محمد حسین صاحب عرض کرد که
 صاحب این رویداد حضرت بلحاظ پیرمردانی بر این سوار میکنند و خود پیاوه میروند تا نصف پیاوه می آیند و بسیار کینه
 بشود این را لازم نیست که بر این سوار شود زیرا که چون جسته است شمام او را گفت و هند سوار شود باز خوف حضرت
 حاکم گفتن نمی توانیم مولوی محمد حسین صاحب گفت سبحان الله من دهم که جناب نار و والد صاحب از بوی نفسانی پاک شوند
 اما هنوز در ایشان نفسانیت باقی است گفتند چگونه گفت اگر در ایشان بوی نفس بودی این محمد سلیمان و محمد علی
 سوار کرده آوردی خود پیاوه با رکاب بی آبی شمام و اندیکه رسید این رویداد صیست نار و والد صاحب را که پیر شمام است
 رتبه او خبر است اما چون اندکی بوی نفسانیت باقی است از آن بر این نصف سوار میشد و ایشان خاموش شدند و خود بلند
 دیر و غایب خان رسیدند که از آن ناله شریف سی که سمت جنوب است و از حاجیه و رستم قریب است و در مکان مولوی عبدالقادر خان
 که یکی از دو نان مجاز نار و والد صاحب بود و پیر که در نار و والد صاحب را دستور بود که در وین غایب خان پیاوه پیاوه پیاوه
 مذکور قیام میکرد و روز و هم چون حضرت غوث زمان حضرت است شکر شریف شدند نار و والد صاحب بر این سوار شدند
 تا بیرون شهر تا دور رفتند و آخر هر دو شاهسازان میدان لاهوت با خود معالقه کرده و خفت شدند حضرت غوث اندکی از آن
 و روی مبارک خود و این کرده و پیر که نار و والد صاحب است و ایشان را می بینند حضرت صاحب باز از سر و ده و خود ایشان که از
 و در سلام کردند و ایشان هم سلام کردند اما ما و کم که حضرت صاحب ایشان را نظری آمدند و در میان استاده سیدنا چون از نظر غایت
 شدند نار و والد صاحب و پیر خود آمد و فرمودند که زین بر این من کنیز تباری نقش کف عبدالقادر خان عرض کرد و قبله خود را
 عادت قدیم است که دو بر سر این غلام شریف میدارند و در جلدی میفرمایند فرمود جای که یاران ملی و دایع میشوند و در میان
 ماندن و سوار میشوند و در روی مبارک خود و اسرار علمای همراهمان خود کرده فرمودند که ای یاران چون این محمد سلیمان
 در راه بر این سوار میگردم و من چو خیال کرده بودید و شما را گران چرا آمده بود و در دل شما از باعث سوار شدن و چو پیر
 رسید بود شما را از این شخص خبیث بشنود بایان که ستم مریدان مجاز حضرت قبله عالم مهاباد و قیام سیدنا انصاف
 آنحضرت و قیام مقام ایشان این مرد است که مالک نعمت ظاهر و باطنی حضرت است و صاحب لشکر و جگانه خبیث است این شخص

و این ندانید که بعد فوت قید عالم قائم مقام او شان خواهد شد بی این وقت قائم مقام حضرت است جبرین شخص واقعی خواهد آمد که
 همه سلسله پشتی این خواهد بود که هرگز زنده خواهد ماند خواهد دید آن جماعت چون این سخن از زبان پیغمبر شنیدند
 پشیمان شدند و عرض کردند که قبله قنیکه در قریه سکو کوچی بر حسین صاحب رسیدیم و شان را هم گفته بودیم و شکوه حضرت
 محمد سلیمان بر ایشان کرده بودیم که انیم و رو سید بر آب حضرت ما نیم راه سوار میشو و او شان در جواب مایان فرموده
 که من نیستم که سیاهتاکار و والد از بوی نفسانی پاک اند اما هنوز نفسانیت باقی است که سوار نصف راه میشدند اگر بود
 نفسانیت نبود سوار نشدی حضرت نادر و والد صاحب فرمودند که او شان حق گفتند مراد آن وقت چرا خبر نگارید این
 سوار نشدی کاتب الحروف گوید که این نقل از زبان بسیار مردمان مقبره شنیده ام و این حکایت مشهور است
 نقلت صاحبزاده میان صاحب و بخش جی سلسله تها پیش این فقیر میفرمودند خلیفه صاحب محمد یاران حقیقی
 از بیعت شدن از حضرت صاحب و نیز قبل بیعت شدن حضرت صاحب از قبله عالم نجابت حضرت قبله عالم برای بیعت در مهار شریف
 آمده بودند قبله عالم او شان را فرمود که اول تحصیل علم کن بعد نزد من بیای ایشان حب الا قبله عالم بی حصول بیعت از بهای
 روانه شدند و مدت هفت سال در تحصیل علم ظاهر میگویند درین عرصه حضرت غوث زبان هم از قبله عالم بیعت کرده بودند
 و نیز از سفر دلی آمده چند روز در مهار شریف مانده حضرت شد در وطن خود رفته بودند چون محمد یاران صاحب ازین علم حکم
 فارغ شدند باز بیعت قبله عالم در مهار شریف رفته عرض بیعت کردند قبله عالم فرمودند انکی صبر کن که هنوز باز توانا و
 چون حضرت صاحب از کوه دگر باز شریف در مهار شریف آورده و چند روز در آنجا مانده از حضرت سمت وطن خود شدند
 قبله عالم برای و اوع حضرت صاحب نامه سفر بک که در مهار شریف است رفتند و در آنجا با حضرت را گسترده و زانو نشستن
 و حضرت را هم نشانند و کسی آدم را طلب محمد یاران صاحب فرستادند تا حاضر شدند دست ایشان را بیست حضرت صاحب دادند
 و گفتند پیر تو ایست از ایشان مرید و حضرت صاحب فرمودند که سیاهتاکار این خلیفه شماست توجه نیک باین خواهر فرمود
 بعد سر و دست را حضرت فرمودند خلیفه صاحب محمد یاران که عرض از حضرت صاحب که بودند از بیعت کنید حضرت با سوار آب
 قبله عالم نشست را در زیر دندان کرده ایشان را با اشاره فرمودند که در اینجا بیعت نخواهم کرد بعد چون از آنجا روانه شدند
 در راه بیعت کردند نقلت و قتی قبله عالم از سفر نمان که مراد از ملک جانب غربت مثل بهادر و غیره سمت مهار شریف
 می آمدند و حضرت صاحب از ملک دگر که در وطن خود بیعت ایشان در مهار شریف می رفتند چون در ملتان رسیدند ایشان را خبر رسید
 که قبله عالم سمت بهادر و پور رفته بود تا حال روانه سمت مهار شریف شدند حضرت رو خود سجا ایشان کردند چون رسیدند
 در شهر بهاولان که میان بهادر و پور و خیبر پور است قدوسی قبله عالم در آنجا حاصل شد چون اکثر ساکنان آنجا و نواحی آن را

قبله عالم بود و تبارک که کثیر و شیرین شمارند ز قبله عالم آمده بود حضرت صاحب چون بخت ایشان رسیدند گریسته تمام بودند
 قبله عالم متوجه حضرت صاحب شدند پیرایه کلان پیراز شیر کرده و بسیار تبارک دران اندخته حضرت حقا را فرمود که خواهی نوشتی
 گفت آری ایشان را دادند تا نوشیدند باز و هم بار همان پیرایه پیراز شیر کرده و تبارک ها دران اندخته فرمود و دیگر خجسته
 گفت آری آن هم نوشید سیویم بار باز پیرایه مذکور را بریز کرده و چنگلی تبارک دران اندخته باز فرمودند خواهی نوشتی گفت
 آری آنرا هم نوشیدند قبله عالم ششم فرموده گفتند که برنوشتید این پنهانان و برهمه کردن ایشان آفرین است اینست از ایشان
 برآید کتاب الکسوف گوید اینی قبله عالم اشارت فرمودند برهمه کردن اسرار باطنی ایشان را که حضرت عالی حضرت
 غوث زمان را اینچنین عرف عنایت کرده بود که دریا های معرفت را نوش کردند و از زبان مبارک خود ذره اسرار را
 بیرون دادند و مانند شصت چهار سال بر سجاده مشیت نشسته خلق خدا را ارشاد فرموده اند گاهی بقطر مبارک خود
 نازلند که مرا این تمام حاصل شده است یا برین این تجلیات دارم می شوند گاهی عمارت و عوارق خود علانیه
 ظاهر کردند و اگر بخواهی اختیار ظاهر شده است افوس می خوردند که چرا از من این کار وقوع آمده است و نیز اگر که است فظا
 میگردند در پرده بزمه دیگر کس آورد و ظاهر میکردند چنانکه ملاحظه کرد که اگر رامینه بر ساد و تخلص کرده بود یعنی قتیکه خواش
 باران شدی می خلق از حضرت عرض کردند می بزمه او آوردند که این مینه بر ساد و قتیکه خواش همان وقت باران خوانند
 چنانچه ذکر آن خواهد آمد و اکثر وقت در پنهانی حال خود میکوشیدند می فرمودند که ایان ملانستم ما چه داریم و اینهمه
 که استقامت فوق الکسامة سبحان الله در این زمان بعضی بیوقوفان که هنوز اول منزل ناسوت را طی نکردند
 و از حجت نفسانی آزاد نشده اند و عوی کشف و کرامت و عالم مثال پیدا نکرده اند پیش مردمان برحق افتاد و درون ایشان
 ظاهر میسازند و اکثر حقیقان که از راز پنهانی خبر ندارند بر ایشان اتفاق آورده دیگر آنرا که او شان را اگر است نیست ظاهر
 نمی کنند بجهت حقارت می بیند و گویند که این غالی است یا عامی است و نمیدانند که این از کمال حوصلگی خود ظاهر نمیکند و عمل این
 برین است که او را کشف خود گوید سخن پاک کشف او را کشف کن بر سرین به حضرت خواجگان عالم
 فرموده اند که در شانان چیست ماسلو که را بازنده مرتبه نهاده اند اران و در خجسته مرتبه کشف کرامت است اگر در خجسته
 کس خود را کشف کند در ده دیگر نرسد لیکن مر و کامل است که چون به بازنده مرتبه برسد هم خود را کشف کند و گاه
 در سلسله الحجاب چون این شمس و پس قصد و تقیر و کمالات آن دیگر است و کشف و شود و دیگر این کشف کافیه هم
 بسیار شد آنرا ظاهر کردن و خود را رسد که در آن چه بزرگی است بلکه اگر کسی ویش مالک کشف نباشد و حق او را
 و سجد کند و او را بکوشته اند که به نظر او برسد و آن دیگر محبوب کشف خود است که نظر او کشف خود است چنانکه در کمال

نوشته است و این سترش خاص برای کثاست که او شان را کشف و کشف حاصل است و آنرا ظاهر میکنند اما آن جانداران
 که چند روز اندام میکنند و تا هنوز راحت نفسانی پاک نشده اند دعوی دروغ از شنیدن حکایات سلف کشف میکنند
 و خود را بچوا و شان میدانند و دایره ایمان از مرتبه ایمان خارج اند و آنرا که با وجود علمیت ظاهر می شود و آن
 معتقد شده اند او شان را بهستی با گفت که از صد احمق یک بهستی می شود و راست گفته است مولانا روم شمشوی
 حرف در ایشان بد زده مرد و دل به تا بخواهد برسی آن فسون به صد زبان نماندیده هم می بیند بهت ناکان پاک
 ایشان زبان دهند یا بجز آن حرف شان روزی نبودند یا در آخر حست آه می شود بهمن مرغان اگر و اوست
 بر مراد مرغی واقف شوی بهر گویا سوزی معطر بلبل به توجیه دانی که چه دار و باگی به ای غم خیز و ایشان
 به جا که در شب روز ریاضت و در ذکر و شغال و او را مشغول باشد و غلب آن بجز خدا و خدا و او را و او را
 نباشد پس اگر درین غم و او را چیزی نماند یا اسرار یا کشف قلوب یا کشف قیور یا عالم مثال و غیره روی نماید
 سرفرو نیار و او را رخصت خود بنداشته در پنهان داشتن می سعی بیخ کنده و پیش هر کسی نگذارد و بدانند که مقصود من
 دیگر است و مل چمی بندی درین فانی مقام به این جهان با هم جهان دیگر است و پس باید مصالح تقصیر
 هر روز مجاهده و محنت خود را بگذارد تا مصحح عمری یابد تا که بدست آید و بهت و کسب که از منتهیات و از غیر شیخ
 انتظار کند که این اول منزل است چگونه بدیگرمنازل برسد و آنرا که بر تبه بقا با الله رسید که آنکه آخر مقام و ایشان
 است او شان بهت و از جلالتین شرح بر نهشته اند و رقبه شریعت اگر در دل خود نبرد و ده اند و روز شب مجاهده
 ریاضت همچو مبتدیان مشغول اند که مصرع نهایت عدم سالکان بدایت است و به تمیعی دارد و اول الهوام احضار
 انجواض همین شاره است و بدایت الجهد و نهایت العلماء همین مرز است پس کنه مخ
 زیر کان این است چه با لگن کرم اگر در ده کس است چه نایده که حضرت اغوث زان و محبوب رحمان و سید جان
 که از همه مقامات قطعی خوشی و افرادی و گذشته به مقام محبوبیت رسیده بودند اما تا دم آخرین دست از ریاضت
 و مجاهده کشید و بود و نقلت روزی حضرت صاحب میفرمودند که ایان وقتی بجزیت حضرت قبله عالم سمت نهادی
 میفرمیدی در چوستان یعنی در تهل سبب عدم موجودی آب و خوف ملاکت جان باب رسیدیم نگاه آواز خود که سبب
 بایان رسید پس برف آواز آن غم که رفتم که شاید قدری آب و آنجا باشد هر گاه که نزد یک او رسیدیم دیدیم
 که غمکی در آن بسته گیاه آواز میکند اما آب ظاهر نبود استیجاب دم و رفیق خود را گفتیم که کنار این بسته گیاه
 را بکش چون کشا و ریز آن گاه معالکی مانند خم پر از آب صاف زلال تمام شیرین پر بود پس را بجا نشسته حرارت

لشکرکی را فرود داشتیم و کوزه خود را بر آب کرده روانه شدیم **تخت** روزی حضرت صاحب سیفر نمود که
 من یکبار از آن قید عالم خفت شدم و در وطن خود رفتم و چند روز در موضع که کوچی مانده والده صاحب حضرت طلبیم
 او نشان را بفرموده شد و روزی والدی شریفی من باز می هر گرفته بدست میان ملاهی که از قوم جعفر بود سکنه کرکچی
 سپرد نمود و گفت سپهر هر چیزی شده است که همان هوش از دست افتایش زفته اگر چیزی می بینید برین سپهر
 من خود مانده و دم کنید و علاج این پدر من کنید تا بهوش آید باز آید و این را سبق نیز داده باشدید و محافظت این
 نیز کنید تا یکدم طرف نرود و عادت کوستانیان و نیکه پایه چهاربائی را تمام بن ترمی سازند و بالین کلان
 مثل تکیه توگران می سازند میان ملاهی موجب گفته والده من مرا تمام روز نزد خویش می نشاندید و خبردار
 میماند شب همراه خود در همان چهارپایه کلان و سر بر یک بالین نهاده با خودی خوابا بنیشتی مرا خطراتی
 برای دندان دیدار حضرت قبیله عالم شد و خواستم که یکدام بهانه رو بفرار ننوده آن کعبه مقصود بهم فرستی بکنیم
 شبی خود را از خواب آغا کردم و نفس از بزرگتر شدن شروع کردم برای همینان تا خود تابدا نکه از خفته
 است و تحقیق خواب رفته است او شان دانستند که این خواب آمده است خود نیز خفتند چون تحقیق دانستم که
 میان صاحب خفته اند من آهسته آهسته از چهارپایه فرود آمده و محکم بسته پائی جامه پیچیده بالائی قطع کردم
 هر چهار طرف قطع خندق بود از غار بنجین شاهان رو مغیلان و طول آمد بالا تا مقاومت در بود و یکبار خندق
 در صحرای بود و در آنخانه سنگ گزیده نیز مسجود بود من از بالا صحرای خود را در انداختم و اکثر از آن خندق
 میرد آن آقا هم مگر یک بای من و در غار بنجین اسد و سل و راقا و پس نیز در بریدن آوردم اگر چه خارهای مغیلان
 در ساق من خلیه بود و خون از آن جاری شد بود و با پنجه با جامه و ریده شد اما هیچ خیال من و سوسه و خلط لم
 نیامد هیچیک ناخط کردم که مرا خار مغیلان در پا خلیه اند زور بر بای خود داده ام و دوران شدم پس وقت صبح
 در ادا که در گری که سمت مغرب قصبه ننگو شته به امن کوه واقع است در رسیدم و در شهر ننگو شته از خوف قضا
 کوستانیان قرار نکرده بلکه یک سطح آرام گرفته ام و از انجاراه گذر رویا شده بر سر میهم گفتند که گذشتی
 شیخ جوته میباید پس روانه شدم و انشا راه شخصی شیخ محی نام بود از قوم بود که از اولاد شیخ جوته بودند و
 بود از وی دریافت گذشتی کردم گفت من هم بان روی و با میروم و ترانیه باین شرط همراه می برم که گناه
 زدن بر آب من اختیار کنی من اقرار کردم و همراه او روان شدیم تا کبشتی رسیدیم ملاخان از خوف جبریا
 خون ساق و پای من که از زخم خار مغیلان وقت جهیدن از قطع درگ جاری بود و با جامه من و ریده شده بود

برستی اینجا بسوار شدن بنیاد اند که مبادا کسی در خواب خون کرده باشد پس شیخ محمد مذکور ملاحظان گفت که
 این چو در این راه است این را بیخ نکونید پس من هم سوار بر کشتی شدم و چون کشتی بر کنار شهرتی متصل
 گردید زود از کشتی پیاده راه بیابان گرفتیم ناگاه برشته کس از دروان افتاد و از او نشان پرسیدیم که شما کلام
 کسانیکه در گذشته اینچنین جنگی تنها استاده اند گفتند بایان دروان ایم او نشان پرسیدند که تو کلامی
 من هم گفتیم که من نیز دروان او نشان با یکدیگر مشورت کردند که گذشتن این مرد را مصلحت نیست مبادا کسی
 از بایان خبر کند او نشان تمام روز در زمان پیشه فتن ندانند چون شب آمد بایان هر چهار شخص از جنگل بگریخته
 نزدیک دیر دین پناه رسیدیم و با هم صلح کردند که در مسجد رفته کلام خانه را معلوم کرده و زودی خواهم یکی
 از آن هر سه دروان گفت که من از زودی از خانه همسایه مسجد تو بگریزم و آن دروان حکایت کرد که در وقت
 در شهری از شهرهای ملک شان یک همسایه مسجد را چروادار شده بودم هرگاه که مالک آن خانه را بر من اعتماد کلی آمد
 بوقت شب اسپ ما دیوار را از دیویده بران سوار شده راه خانه نمودم و گفتم چون تمام شب اسپ ما دیوار را ندانم باز
 و پس در آن شهر و خصل شدم پس مالک آن اسپ ما دیوار گرفتار کرده بسیار خوار ساخت از آن روز از روی
 خانه همسایه مسجد تو بگریزم ام پس هر سه دروان اتفاق کردند که در خانه خاکش رفته از اینجا بگریزم کلام خانم هم
 ساخت چون آنها راه خانه خاکش گرفتند من راه مسجد و پیش گفتم حضرت صاحب درین کلام بودند که موذن بایک
 عصر گفت در نماز مشغول شدند باینکه کوه درگ از شهر نرفته شریف سی کرده است و دایره دین پناه از نرفته
 و وزده کرده پس حضرت صاحب چهارده فرسنگ که چهل دو کرده باشند بیک منزل طی کردند و ای
 بیایم تن بیابان نرسیده تا جان نزد قدم بجانان رسیده و ذکر انتقال شدن قبله عالم و طهارت
 آن غوث زمان کشیدن رسیدن ایشان از کوه درگ بحدیست قبله عالم
 قبل از وفات میان غلام فرید صاحب بن خواجه نور احمد صاحب بن خواجه نور محمد صاحب بنی الله عنهما پیشان
 فقیر کاتب اکبر و فی فرمودند که من از والد بزرگوار خود شنیده ام که میفرمودند که چون حضرت قبله عالم
 را مرض حلت حایل شد و ایام حلت قریب شدند حضرت غوث زمان خواجه سلیمان بنی الله عنه از چند رخصت
 شد بطن خود رفته بودند و دیگر همه خلفا حضرت قبله عالم بودند مثل قاضی عاقل محمد صاحب و حافظ جمال الدین صاحب
 صاحب غیره اما مولانا نور محمد ناز و والد صاحب که ایشان قبل از قبله عالم فوت شده بودند روزی حضرت قبله عالم
 پسر بزرگ خود نور محمد شهید صاحب را فرمودند که کسی از رویه یا خبردار و که گنج استاده را کسی نوع در اینجا طلبت است

گفتند قبله حال او معلوم نیست که گنجی ماند اگر حال معلوم بود آجوره دار کرده آدم را فرستاد می اگر چه مبلغ است پاره
در آجوره قاصد خبیج شدی فرمودند خیراشاره الله خود خواهد آمد روز دیگر باز فرمودند کسی هست که رومیه یا طلبه
و در اینجا آرد خباطه جمال الدین المتانی صاحب روضه عرض کردند که قبله عالم اگر غلام را حکم شود من روانه شوم و او را
بیارم فرمود خیراشاره الله خود خواهد آمد گویند حضرت صاحب غوث زبان در خانه خود بر قلعه کرگوجی در وقت نیم شب مشکو
نشسته بودند قلعه را قفل زده بودند و در وقت قلعه خندق بود و گروان فاربندهی از شاهنهای کناره و خیلان بود حضرت
رایکایک خطری کمال و شوق دیدن جمال پیر خود غالب آمد چون دیدند که دروازه قلعه را قفل زده اند و از رسیدن
مردمان قفل کشان در راه از رفتن مانع خواهند شد حضرت از آن قلعه از بالای بر خار بندهی خود را انداخته روانه است
مهاشر شریف شدند و هیچ ضرری از جبهین از آن قلعه برپا سوار که ایشان رسید و اول منزل در دایره دین
پناه کردند که از نونه شریف و دانه کرده است انصوب و بیایم سینه که آن را در کتب و اینچ همچون مینویسند
این دایره دین پناه مذکور از کوه و درگ از موضع کرگوجی چهل و دو کرده است حضرت صاحب شعبی جمال پیر خود اول
اینچین منزل کلان پایاده کردند و ویکم روز از اینجا محروم رسید رسیدند که از دایره دین پناه مذکور غلطی کرده
است و چون از کشتی در یکه ملتان نزول فرموده در بلده ملتان رسیدند زنی کامله برقه پوش که صاحب ملان
از حضرت صاحب ملاقی شد آن زن حضرت را بزبان پشتو گفت زود روانه شو قافله تیار است مراد از قافله تیار شدن
وفات قبایع عالم بود روز سیوم از منی روم رشید روانه شده و در بلده کرم پور منزل فرمودند و این قریه از ملتان
چهل کرده است روز چهارم چون از کرم پور روانه شدند در یاسته کرده و بود و بروریا آمدند کاشتی موجود بود
کار واران کشتی را گرفته بکدام جا برده بودند همه روز در انتظار کشتی ماندند بعضی برکناره دریا بشی بود و در اینجا
مسی که گفته ماندند چون وقت عصر آمد حضرت صاحب برای بول کردن بیرون آمده بودند چمی سین که شخصی سفید
ریش ذوق را که کشتی خور و بو و تنها کشیده می آرد برکناره دریا رسید حضرت را گفت که ای جوان زود بیا
برین کشتی سوار شو بد حضرت صاحب رفیق خود را که غلام حید نام بود آواز دادند که زود بیا کشتی موجود است او بیست
حضرت بود بمرحله گفت اینجا برای تو که کم کشتی آورده است فرمودند نایک علاج میطلبه الغرض حضرت صاحب
مع رفیق خود بران کشتی سوار شدند چون برکناره رسید فرمود آمدند کشتی بان فرمود کشتی از ایشان طلبید و
میان آنها نیست راه قریه غفوریان که از اینجا قریب است شب در اینجا ماند حضرت میفرمودند که در میان من و رفیق
اختلاف افتاد من میگفتم که آن کشتیان سفید ریش بود و رفیق من میگفت سیاه ریش بود و من نمیگویند که این

قبه عالم فوت کرد **نقاست** و نیز میان غلام فرید صاحب الدین نقل میکردند که در آن وقت که حضرت قبه عالم
 خاص بغوث زمان میفرمودند و رنگ چهره ایشان زرد و سبزه میشد و در آن وقت میان غلام رسول لاگری
 قبه عالم آمد حضرت صاحب گفت که یا انصاریان خود بگیرید قبه عالم او را فرمودند این هیچ گویان نان
کاتب الحروف گوید که مراد از این نان خود نان باطنی بود که خدا را روح باشد یعنی در آن وقت قبه عالم
 را آن نان باطنی خوراند و چون آنکه مولانا روم گوید **گوزنی** یک لقمه از آن نور به خاک ریزی بر سر نان حق
 باز بار دوم غلام رسول لاگری آمد حضرت را گفت که یا انصاریان یک حجره را برای شما خالی کرده ایم تا در آن
 خود بکنید یا قبه عالم فرمودند که این را چه میگویی خود همه حجره را و ده که فرصت خالی خوانند شد ای مولانا **نقاست**
 یا انصاریان و بخش جی سجاد نشین قبه عالم میفرمودند که برادر من میان قطب الدین بخش من نقل میکرد که من از مولانا
 شمسوار صاحب مرحوم که یکی از یاران مجاز حضرت صاحب دهل ذوق و شوق بود شنیدم که او میگفت من از زبان مولانا
 میجوید که سوره شریفی که او میگفت که من خود از زبان وحی بیان حضرت غوث زمان شنیدم که او میفرمودند که من
 و تنگ که در مرض حلت قبه عالم نجابت ایشان رسیدم و قدوس بی کرده است باین چهار بابی قبه عالم شنیدم
 نزدیکی آنکی قریب شدم باز فرمودند نزدیک آنی باز اندکی قریب شدم باز فرمودند نزدیک تر بیایان قریب
 شدم که آنکی میان من و قبه عالم فرق مانده بود گویند که آن قباب قوسین او ادنی اشاره است و آنکه همه حضرت
 مجلس را فرمودند که یاران همه برخاسته بیرون روید که باین روید که آنکی سخن گفتن است همه بیخاسته بیرون
 رفتند آنکه توجه بر من فرمودند و آنچه که عنایت کردنی بود کردند حتی که مرا هوش ماند بعد از ویری چون بهوش
 آمدم مرا فرمودند که برو و مسجدی را بخش چهار رفته ساکن باش باز نزد من بیای آنکه که فوت شدم چون در مسجد
 مذکور رفتم باز تا فوت قبه عالم حسب الامر ایشان زیارت رفتم چون حضرت قبه عالم فوت شدند و جنازه تیار کرد
 سمت تاج سر و رفتند من هم همراه رفتم و بعد دفن قبه عالم همه خلق در چهار شریف آمدند و من در آن شب فرار برانوار
 ایشان ماندم دوم روز برای فاتحه در چهار شریف آمدم **نقاست** میان غلام رسول خان مالک افغان میفرمودند
 که من از زبان ملا محمد فاضل قزوینی شنیدم که او میگفت که در سفر انتقال حضرت قبه عالم من همراه حضرت غوث
 زمان بودم چون بعد از زیارت قبه عالم توجه ایشان با من آن حضرت در دیر خود یعنی در مسجدی را بخش چهار شریف
 آوردند و قبه عالم فوت شدند مرا فرمودند که دیده باشی چون جنازه حضرت از این راه برود و مرا خبر کنی و حضرت غوث
 را چون قبه عالم منع کرده بودند لهذا ایشان باز رفته بودند پس چون جنازه آمد من حضرت را خبر کردم تا همراه جنازه رفتم

بودند چون ایشان را چنان در پیش و پیروی و پیوسته بود که خبر از خود و از غیر خودی داشتند و میسرند
 که من غار جبار حضرت قباة عالم خوانده بودم بانه گفته خوانده بودید **نقلت** که حضرت صاحب صفت ظاهر قباة
 عالم پنج شش سال کرده اند یعنی بعد از حضرت قباة عالم پنج شش سال زنده اند و درین پنج سال هم دو ماه یا چهار
 ماه در صفت قباة عالم مانده اند حضرت شده در وطن خود میفرستد یعنی درین پنج سال آمدن حضرت صاحب و در هر ماه
 بخدمت پیر خود بوده است بعد از آنکه از انتقال قباة عالم شش شش ساله بلکه نه نه ماه حضرت صاحب بر قباة عالم
 مستکلف بوده اند و فیض از مراد شریف ایشان گرفته اند چنانچه **نقلت** روزی حضرت صاحب سر کمره حضرت
 در جبهه خود را از شعوی بن العثامین قدر دراز کرده بودند این فقیر کاتب الحروف و نیز چند کسان نسبت خان
 نشسته بودند میان محمد اکرم خادم حضرت عرض کرد که قباة از مراد ولی هم فیض طالبان را می شود فرمودند اگر کسی
 از فیض مراد ولی پیر سدا من پرسد که چه فیض با از مراد قباة عالم حاصل کرده ام و فرمودند من صفت ظاهر قباة عالم
 پنج سال کرده ام اما آنچه که مرا حاصل شده است از مراد قباة عالم شده است که نه نه ماه بر مراد شریف ایشان مستکلف
 مشغول شدم و آنچه که فیض حاصل کرده ام من میدانم کاتب الحروف گوید که بعد از انتقال حضرت قباة
 عالم حضرت غوث دکان چند اهل چند ماه بر مراد ایشان مشغول میماندند و بعد از آن خود میفرستد پس از آن هر سال
 بر عرض شریف قباة عالم از سنگر شریف بعد صد بار و بیش می آمدند و دو ماه در خانقاه قباة عالم میماندند و همچنین تمام
 عمر من را وظیفه خود داشته بودند چنانچه این کاتب الحروف هم پنج شش بار همراه حضرت صاحب از سنگر شریف
 در خانقاه قباة عالم در تاج سرور آمده است و حضرت صاحب وظیفه بود که کیسار در میان داده از خانقاه شریف
 قباة عالم در پاکشین بر عرض حضرت گفت که میفرستد این فقیر هم سه بار همراه حضرت رفته است پس چون تصعب بر فراخ آمد
 حضرت صاحب غایت آب و نایاب جاری داشتند و نیز از قباة عالم حضرت شده باز چند سال آخر عمر بر عرض قباة عالم فتن
 موقوف کردند و نوشته شریف عرض میگردید بسیار طعام از قسم علو و برج می خفتند اما مجلس سماع نمیکردند
 بسیار خاطر علماء و مشایخ که اکثر فقهاء و علماء از ملک و اسکان و هند و سکنان می آمدند و درین مکره مجلس بسیار
 سماع حکایت بود اما حضرت صاحب را ده گل محمد صاحب مرحوم و ایام عرض قباة عالم در بنگاه خود مجلس سماع
 و صفویان را وجود و ذوق و شوق میشد **نقلت** چون حضرت صاحب باعث عدم طاعتی سوادکسب رفتن
 عرض قباة عالم موقوف کردند و نواب محمد بیاول خان عباسی پادشاه و وال که غلام معتقد خاص حضرت بود و عرض کرد که
 حضور میانه و پاکی تیار کرده خود که با هم بردارند و پاکی هرگز بر سر مکان حضور حاضر خواهند ماند بران پاکی سوادکسب

بر عرس قبله عالم تشریف آورد و باشند فرمودند من اومیان سوار شد بر عرس پیر خروم معاف فرمایند
کاتب الحروف گوید حق تعالی حضرت ما را چنان متابعت نبوی نصیب کرده بود که برابر یک سوی خفا
نمیکردند و حق تعالی که فرموده است که ان انجیل و البغال و النحیل لیتربوها بران عمل میکردند از ان سوار
پاکلی را قبول فرمودند **نقست** در ان ایام که حضرت صاحب بعد انتقال قبله عالم بر مزار ایشان تنگف
بودند میان شیخ جمال چشتی سکنه تاجسور که از اولین مریدان حضرت است او میگفت که حضرت صاحب در ان ایام
نمان در خانه مایان میخوردند شبی آنحضرت را دیر شد بر سران خوردن نیامده چند بار انتظار کشیدیم بعد من بر سر
طلبین حضرت آمدم چمی نیم که در میان راه قریب مزار تلج الدین سر و میان قریه و مزار ایشان حضرت صاحب
مشغول در مراقبه نشسته اند من نزد ایشان رفتم عرض کردم که قبله از شب بسیار گذشته است برای ان خوردن شتر
برید سر بالا کرده فرمودند ای جوان شب ناشانی اهل قیورید یدم که درین قبرستان بعضی اهل مزار خوش خورم
اند بعضی در غم و اندک کاتب الحروف گوید که این نقل بسیار مردمان معتبر مثل مولوی عبدالشکور صاحب
و صاحبزاده نور بخش صاحب و غیره شنیده ام و کرامت و سکونت گرفتن حضرت صاحب
در کوه درگ و لشکر و انجا جاری کردن آب و از انجا دور تو نسه شریف آمده استقامت کردن
بدانکه چون حضرت قبله عالم فوت شدند و حضرت صاحب بر مزار اقدس ایشان تنگف چند ماه بوده باز در ملک خود نشین
بروند و پای استقامت و انجا محکم کردند بنای لشکر و انجا نهادند باین طور که همیشه و شریفه خود را فرمودند که چتر
و خانه غله موجود باشد پنجه کن اول روز در خانه ایشان نیم پڑ و پی روزان نیم آثار پنجه غله بود آنرا وقت شب
پنجه کردند که از ان دلب همیشه و والد و اقربا را حصه دادند و خود نیز خوردند که از انی مطلق غلام حیدر پنجه چین
هر چه در خانه موجود بود آنرا پنجه خویش و اقربا را طعام خورانیدی تا چند ایام همچین میکردند و پنجه پادشاه مشغول
یهمانند و بخت خواست عمر خان جعفر که از قوم و بهجیدی ایشان بود از دفتر او کجاکر و دند و ادای سست نبوی
بجا آوردند و همدانجا در کوه گرگویی مکانات حرم سر آ و مسجد شریف مکانهای درویشان که طالبان حق
بخدمت حضرت صاحب آمده طلب حق مینمودند و مرید شده بخدمت یهمانند از سنگ خارا تیار و مرید شده
و اعمر کس پیران عظام خود و همدانجا میکردند و گروه طالبان حق از هر طرف بخدمت حضرت صاحب در کوه
میرسیدند تا چند مدت در انجا بچین طوگر گذشتند و هر سال بر عرس قبله عالم از انجا تشریف می بردند
اما باعث تشریف آوردن حضرت و تو نسه شریف و برخاستن از کوه درگ چند سبب شده اند

اول آنکه حضرت قنبره عالم ایشان را فرموده بود که ملک کوستان شهابی حکومت نیست یعنی هر کس بجای خود در آنجا
حاکم است لازم که از آنجا بجااست در ملک حکومت گاه استقامت و رزق از آن حسب الامر قنبره عالم در توشه شریف
آمده سکونت ورزیدند و دو هم سبب آنکه چون در ویشان طالبان خدا از هر طرف بخدمت حضرت حجتا در کوه و کلبه
مردمی شدند و رشتاوی یافتند و راه قطع الطریقان و راه زمان فقر را در راهات میکردند و اندامی سبب
پس آنجا که مقصود ایشان فاضله خلق بود از باعث حج در ویشان و معصیت گذران کوستان از آنجا بجااست و توشه
شریف آمده ساکن شدند و سیم سبب آنکه چون حضرت صاحب موضع گرگوجی رفته سکونت ورزیدند و لنگر جاب
کردند و از هر طرف طالبان خدا آمدن بخدمت ایشان شروع کردند و برادران همقوم ایشان را حسد پیدا شد تا برادران
حضرت بجااست و همچو رسول علیه السلام که کافران که که مسجدی آنحضرت صلعم بودند چون که برادران می آنحضرت بستند
تا آنکه محله بدیده منوره هجرت نمودند ایشان هم از کوه و کلبه بلبان ایدرسانی قوم خودست توشه شریف هجرت نمودند
گویند حضرت صاحب چون از عرس قنبره عالم واپس آمده و توشه شریف تشریف آوردند خود و بیت و آنجا سکونت
ورزیدند و نورخان بلوچ گرانی را که از مریدان خاص حضرت حجتا بود و نیز وزیر ایشان در موضع گرگوجی فرستاده
مردمان اهل پرده را و توشه طلبیدند و گاه صاحب حضرت و نیز همشیره صاحب حضرت هانی حجتا حضرت شریعت حضرت
صاحب توشه آمدند و اول ایشان و یک الان از هر چهار طرف احاطه دیو اکلان برآ و توشه تیار ساختند و یک حجره را
عبادت خود و یک الان بر مجلس فقر و یک مسجدی بر سقف از سه طرف دیوار برابر قامت مرد و از هر طرف مشرق
سنگها نهاده و علامت مسجدی تیار ساخته نماز با جماعت او امیر می نمودند و نیز بجانب شرق مسجدی یک سالن بزرگ
که کنی بنده بود انداخته بوقت زوال در موسم تابستان که چهری و قیلوه می فرمودند بعد یک بنگله بوقت شاد حضرت
صاحبزاده گل محمد صاحب نیز از چرخ خود تیار کنانیدند و بعد از مدت یک سالن اصطلح برآ سپان همانان و نیز یک دو آپ
در لنگر جنوبی ماند تیار کنانیدند و ماسوا این مکانات مرقوم برآ ماندن خود و آسایش نفس خود هم یک بنا کردند
بعد از خلیفه صاحب محمد ابراهیم حجره یک الان بر لنگر بخش در ویشان بنا نمودند و من بعد آن میان خود
چاکی کیکی از غلامان حضرت و مسجدی مستقر و در ساد و کل تیار کنانیدند و تقاضای و قتیکه نواب بهاول خان مسجدی
از پشت پنجه مبلغ چند هزار روپیه خرج کرده بنا بر حضرت صاحب تیار کنانیدند بوقت اسلام خان بلوچ که از مریدان مجاز
حضرت بود و از کار داران نواب مرحوم چون آن مسجدی گلخی خام را که بر خود و چاکی تیار کنانیدند بود شکستن آغاز کردند این فقیر
کاتب الحروف هم بخدمت حضرت صاحب بوقت ظهر نشسته بود حضرت صاحب چشم پرآ کرده فرمودند که یارو این مسجدی

ما را که از مدت دیدن شوق بود و چه اشتیاق میکنید سلام خان عرض کرد قبله این بکت همین قدیم شماست که بجای او
 پنجه مسجید از گنج تیار شد و نیز کل این مسجد قدیم در صحن مسجدی بنیاده شد و الف خان افغان بنیاد
 یک بنکله گنبدی سقف یک چاه برافروخت تیار کند و چون که توجیر لشکر شریف از روز اول در کوه درگ مجبور و جاک
 کرده بودند اما در اینجا که آمد و سودی بقال نبود و در اینجا فقط بر توکل رب بود و هر خبر که از جناب رزاقی مطلق رسید
 آنرا در خارج فقر آوردند و چون در تونسه شریف شریف آوردند و طالبان خدا از هر ملک مثل خراسان و سیستان
 و عرب عجم در دم و شام فوج آمدن شروع شدند و صیت سلطنت سلطانی و افواه تحت سلطانی در هر ملک فغان
 با هر چیز فقر را حاجت افتاد و بسیار از انتم بقال را که تمام غلصه بود و سودی لشکر خود مقرر فرمودند و بقول سعدی
 که کسایک با ما درین منزل اند و خریدار و کان بے رونق اند و عمل نموند و پرواگی اجرائی امور فقر را بپایان
 علی محمد تانی سپردند و مستوفی حساب میان بر جو و در چاکی و وکیل سرکار و مدیر صلاح کار نوخان گریانی مقرر کردند
 و بر فوت شدن نوخان پس از مدت دید و بهر درایام چند میان گل محمد فقیه دامانی را مشیرتدبیر فرمودند و عهد
 گری بصدیق محمد کاسبی عطا فرمودند و از قسام مشکاسبه چنانچه حجام و بخار و آهنگر و خلیس دور و نیلگر و کلان و
 گاد و کوکانه و اکبش و خاکش تمام روز نیه و خوار و امیانه دارد و لشکر حضور بودند و از کلام امور احتیاج و درویشان با
 نداشت بودند و حکیم بر کاسبی بپایان هم حاضر میبود و با سودی حکم فرموده بودند که بگاه که کسی حاجت مندر نسخه
 او دیه را برود و کان نوار و غیر اجازت و انتظار می حکم ما او دیه با داده باشی بر عهد لا نگری اول محمود را مقرر کردند و بعد
 قبول لا نگری بود و بعد خدا بخش مقرر شد و نقلت روزی خدا بخش لا نگری بخت حضرت عرض کرد که درین بنگاه
 رویم چنانچه او دیه فقر را و فرستوی حساب جمع آید و خود ندای خیر و چشم چانداری که بر نقصان جان و درویشان و برانگیز
 و و امیدوار بر خیزد و در شوگر هفت هزار روپیه در یکاه خرج شود و هر گاه گز هلاک نخواهی کرد و نیز حجام را حکم شد و بود
 فقر را زاده از بازنده روز نشود و آنحضرت نیز بر و خشنود و روزیازدهم حجامی کنانید و نقلت بر کاکه علی محمد
 مذکور فوت شد و فرض داران بالبر و تقاضا نمودند این حضرت را رسید فرمودند هر کس که بده به علمیه فرض مطالبه نمود
 لشکر مارفته قلم بند ساز و جمله بکشد و روپیه شد بودند و سودی را طلبید فرمودند تا فرضا داد و اگر زند و مان و در لشکر
 بر طالع بوزن سه پانجه و پوشاک و شش ماهی و فلین شپه بکنند و یک آنرا بخته روغن سیاه ماهه برای دفع
 خشک روغن رود و در معمول فقره علماء که بسیار در میان بودند یک آنرا بخته ماهه یوسیه یک آنرا بخته روغن و ماهیه
 بزیای آنرا بخته روغن سیاه ماهیه بود و پوشاک ایشان نیز در شش ماهی یک لنگی یک کوفته و در سال بنام بر یک فضا مقرر

و اگر که کم کس از فقره علما و فقرا شادی پس بحسب لیاقت اهل بیت دی فقره رو پیدا کرده تا سه چهار صد کرم می فرمودند
 اسباب زیور و پوشاک ملحدان می بخشیدند و از غیر خواجه چنانچه علیه النجاة و بنه کپاس شش ماه و روغن زرد و سیاه
 ملک سنگ زرد و جو غره با محتاج معجب مامواری مقرر و جاری بود و کمر خلافت و اوان حضرت قبله
 مهاروی صاحب حضرت غوث زبان خواجه سلیمان رضی الله عنه را روزی میان
 رسول خالص ملک پیش این فقیر حال خلافت حضرت را و خانقاه شریف قبله عالم در شش ماهی از مولوی غلام رسول حنیف
 بها و پوری روایت کردند چون مولوی حنیف مدوح هم بر عرس قبله عالم درین سال آمده بودند این کتاب الحروف با از دست
 از و شان تحقیق حال کرد و اوشان فرمودند که وقتی حضرت صاحب قبله غوث زبان بر عرس حضرت قبله عالم هست بلده تاج شرف
 تشریف می آورند من بینی تو کو غلام رسول حنیف و تو کو نو جهانیان بها و پوری که اوشان هم از ایران مجاز حضرت تو
 و دیگر کرده علما و فقرا همراه حضرت صاحب بودیم چون از منزل بلده مخدوم رشید که از ملتان نکرده است مشرق است
 روانه شدیم سخن در شاخ وقت رجعت کردن ایشان خلق را افتاده بود که باید که علماء و فقرا سیکه در حضرت صاحب
 ترس آمده چون این تذکره پایان شنیدند بر لفظ مبارک رانند که وقتی که حضرت قبله عالم خلافت بخشیدند من باید که
 و عرض نمودم که قبله این با گرگان از من برشته نمی شود زیرا که زمانه ناک است و مردمان مانده و پیرانی خدا مشغول
 اند چرا این بار خلق را گردن خود نم قبله عالم فرمودند که مرا حکم خدا و رسول علیه السلام شده است که محمد سلیمان خلافت
 خود بدو من جانب خود نمیدهم این خلافت از جانب خدا و رسول است و باز با کرم که حق این با گرگان هرگز از من برود
 نمی شود تا دیدم که رسول علیه السلام حاضر شدند اند و مرا فرمودند که تو خلافت چرا نمیکیری و چرا خلق را فیض نمی رسانی و رجعت
 نمی کنی مرا عرض کردم یا رسول الله علیه السلام من شایان این کانیستم فرمودند تو شایان این کار هستی آگاه ترا می گویم
 و اما خلافت از جانب خود میدهم تو خلق را مرید کن باز عرض کردم که من با عرض شما خلافت قبول کردم اما عهد می خواهم
 انکا خلق را مرید سازم که اگر حق تعالی مرید این مرا بخشد فرمودند هر که مرید تو خواهد شد او را شفاعت خواهم کرد و حق تعالی
 او را خواهد بخشید انکا از حضرت قبله عالم خلافت گرفتیم قبله عالم تبسم کرده فرمودند که حالا از فرموده رسول علیه السلام خلافت
 قبول کردی بعهده حضرت صاحب غوث زبان را فرمودند که من از آن روز خلق را مرید کن که گرفتیم کتاب مشهور
 گوید که راست آمد آن قصه که حضرت صاحب آن مرید خود را فرموده بودند هر هدی که تشنه است و آتش است
 نقالت میان غلام رسول خالص ما که افغان و میان بابر هم می توان که هر دو صاحبان معتبر و اکر شافع اند
 پیش این فقیر کتاب الحروف می فرمودند که روزی در بنگاه شریف حضرت که در نوشته شریف است حضرت را بایان فرمود

صاحبان بر هر دو کف دست حضرت صاحب روغن بادام می مالیدیم حضرت صابرویی سمت مشرق گزین نشسته
 بود و ششصد و هشتاد و نه مرتبه از میدان حضرت صاحب عقب حضرت آمده اتاده شده و عرض کرد که یا حضرت من از خانه خود بسیار میترسم
 و مرا خوف ایمان بسیار است و این فکر اندیشه تا کم که دیده باید خانه من چگونه باشد و الله اعلم حضرت صاحب کلام
 حالت نشسته بودند دست راست خود را بر پشت تابر و دوش مبارک خود برده اشاره با دو کرد و فرمودند که
 هر یک لا تحف باز و میم بار دست راست خود بر داشته بروش بردند فرمودند که هر یک لا تحف
 سوم بار یا نه چنان دست برداشته فرمودند بخیز به تمام که هریدی کا تحف سلام رسول خان میگفت که آن
 دست راست که حضرت صاحب اشاره بد کرده بودند آن دست را مالش میکردم از دست من دست مبارک را و الله بانی
 بسوا اشاره می فرمودند و نیز مطابق این کلمات دیگر نقل است و آن نیست نقل است که حافظ نواله دین می
 که یکی از اربابان محضر حضرت صاحب بود و نیز در رمضان شریف حضرت صاحب را قرآن شریف میخواند و یکی از عجمان دینی
 محران را از این کلمات کتب الحروف بود و عالم فاضل و ذاکر و شاعر و صاحب ذوق و وجد بود و میگفت که من اکثر
 وقت و قتی که خلیفه صاحب حضرت محمد باران صاحب فی الله عنه و توفقه شریف می آورند و در خدمت ایشان
 می ماندم تا روزی از بر و من حضرت خلیفه صاحب مرحوم فرمودند که روزی عجب عالم از حضرت صاحب شنیدم من
 گفتیم باین فراتید گفتند روزی بخیر حضرت صاحب قبله و خلوت رفته عرض کردم که قبله سوالی دارم ابراهیم شکرین
 دل خود آن سوال میکنم ناز راه اعتراض فرمود سوال کن عرض کردم قبله سلف شایخ که بوده اند چندان عام مرید
 نمی کردند کسی صاحب و طالب خدا یا عاقبت بگوید او را مرید کردند می و فاسق فاجر را مریدی گرفتند این چه سبب
 که شما عام کرده اند که بر فاسق و فاجر و زود و شرابی و رند که می آید او را مریدی کنید حضرت صاحب اندک خاموش ماند بعد
 فرمودند که اگر چه راز این سخن نشود مناسب اما چون سوال کردی ضرر جواب دادن افتاد فرمودند من چند روز
 بعد از او آن خلافت قبله علم خلق را مرید نگزینم آخر القاف آواز داد که ای فلان خلق را مرید کن و راه خدا تعظیم کن
 عرض کردم الهی من لایق مرید گرفتن نیستم و مرا چندان طاقت نیست که با خلق بروم حکم شد که ای فلان تو لایق
 کردن هستی تا ترا حکم کردم خلق را مرید کن باز عرض کردم الهی من آنگاه خلق را مرید کنم که تو با من عهد کنی که هر که مرید شود
 او را بختی حکم شد که مرید تو خواهد شد و او را خواهم بخشید از آن روز خلق عام را مرید کن گفتیم که بخشند و آمرزگار است
 من چو مرید گرفتن بخل و زرم خلیفه صاحب میفرمودند که حضرت صاحب این قصه بیان کرده گوش من گرفته فرمودند که
 این راز را فاش نکنی ببا و اخلاص گناه شود من عرض کردم چون از حضرت بفرمودند از من چه منضم خواهد شد پس فرمودند

تا توانی جهان داری اما این قصه را مولوی محمد حسین صاحب پشوری در نظم چنین کرده است ایست

بسم الله الرحمن الرحیم			
راوی این را ز نورالدین نام	مولوی حافظ و شیرین کلام	هم خلافت نزلت صفوی	هم شرافت تربت فرخنده
شروه سال او پیش حضرت تاک بود	در ترویج ختم قرآن می نمود	مهربانی با حق حضرت هم بود	بود پس از حد تنوای ماه و
گاه گاه از شفقت ذات لطیف	رازمی گفتند با او ای سرفراز	روزی اندر غلوت ازرقی داشت	کرده پیش شیخ عالم عرض داشت
کاشی هشتاد و نه تنی ارباب	قطب عالم کلمان را پیشوا	کاشی سلیمان نزلت خوش	با گاه است سجده انس و جان
ای ز نورت روشن این که بیکان	و فیضت نیر کد از جهان	ای ز فقرت فقرات مصطفی	وی تو محمودین مجتبی
ای عزیز تو بنور است	وی تو سوز و زب کد از نجب	ای ز گلهای محارف گلشنی	وی چراغ خشت را تو شبنی
ای شفقت عاجزان است	لجاء و اوائی مسکین و فقیر	ایکد فیض عالم را گسترده	خوان ایغما بهر خلق آوده
هر که آمد برورت خانی افت	گرچه خالی بود از روز است	این صلاقی عالم که در اوقاف	که نه بدین چنین خوان کنه است
گرچه باشد فی الشل ابلیس هم	چون رسد بر تو علی بازیش هم	پیش شیخی نخبین جرات نکرد	جیر و دامن گرفت از شیخ فر
هر که بودی صاحب مضیض	بیعتش کردی شیخان سلف	در بودی ناسازگار و خلف	دست او را که گرفتندی کف
در جنابت ایو خاص کرد گاه	سستی هزار آینه و گشتی صد	خواه تبارزه خواه از انجیا	دست شان گیری تو در راه
اندرین سنی مرصیت فرود	جیر تو را دفع می باید نمود	گرچه گستاخی است ابعالی خبا	این سوال را عنایت کن جواب
شیخ عالم غوث ارض و سما	گفت از حق آیدم هر دم ندا	کاشی سلیمان نزلت محبوب	وی وجودت منعت سوپ من
هر که گریه تو اندر جهان	بجایش آویش و جنان	من بدین رضی بودم غلام	عرض کردم یا الله و الاکرام
مضیض هم در انیم ضعیف	ضعیفان هم یارب اللطیف	آنچه خاصان و دهری آن جهان	این صعیفان بده در این جهان
بعد از آنکه سران آید خطاب	کاشی میگوئی پذیرم شتاب	که هر سوگند ذات من بود	هر که گیر دست تو بدین بود
که گیرم جان او تا نه پیش	آنچه خاصان و دهری و پیش	آن بهاء الدین ملت دعوت	یک آتش بود چون ز الهام حق
هر کسی که مرز بیند مرز را	آتش و دوزخ نسوزد هر دو را	زین سخن شکفت شیخ ناز	خویش را بر کرد و بر شتر سوار
نوزد کاه و روز را هر که دید	میشک آواز آتش و دوزخ دید	ای پسر شو بگوش و گوش تو	باز از صفات زنگوش تو
آنکه صد سال است عمر کم پیش	در خطاب آیدم هر دم ز پیش	کاشی توانی با حق با و انجیا	هم مرا سوگند عزت زیت من
آنکه خاصان هم بعد از دنیا	طالبانت را دهم اندر انجیا	چونکه فرایم هر دم هر دم	این صلا خاص و دهری در انجیا

تا که آید هر کسی زین فیض عام	بهره یابد بشاد باشد و سلام	گفت باز شیخ چون گفت سخن	گوشش می رسید گفت آتشین
تا نگوئی سرطانی بکس	تا زبیری قند در کام گس	او زمین بوب گفت یک سخن	کوزه چه بود چون که قند تعین
بجز قلم چون که این در را بدر	کرد چون ماند نهان در کوزه	شیخ گفتا که بتوانی نهان	دارا ز بسینه چون گنج نهان
تا تو بتوانی نگه در ایش تا	ز بهر محفل نسازم قصه را	او زمین بوبید و بیرون باز	شد خلوتخانه آن خاص رب
چند روزی در میان سینه داشت	گنج را پوشید و در گنجینه داشت	لیک حبش شهر را شجاعت	کل صحرای آن را اندین شفاع
خواست سرور تا سخن را بی کند	در بیانش شکر افشائی	کرد پیدایک از یار کهن	او بدید و دیگری تا او بین
اتفاقات را وی شیرین مقال	خود لاتی گشت با این حال	از نصاحت آن بیانی را که در	بزم از ملک خوشگونی داشت

کتاب الحروف گوید که همین سبب است که حضرت غوث الاعوان میفرمودند که هر که برود من می آید او صاحب است
 است بی نصیب برود من نمی آید **نقش** که وقتی در راه بیع الاول تابانج دوازدهم ماه مذکور خلق امان هزار را مخلوق
 گرد و نواح سگه شریف نگهان آمد از عورت و مرد و بر حضرت صاحب جمع شدند و گرد و بنگه شریف طواف می کردند و شادان
 پرسیدند که باعث جمع شدن و آمدن شما در اینجا چیست گفتند در ملک آواز غیبی بر گیر و صغیر شنیده است که هر که تابانج
 دوازدهم بیع الاول زیارت حضرت خواجه سلیمان خواهد کرد او پیشانی است لهذا نمایان برای حصول زیارت حضرت از چهل
 و پنجاه پنجاه کرده و آمده ایم احتضاری را بپوشد زنی را از و شان برسد که حال تو بگوار کجا آمدی گفت خانه من از اینجا کسی
 است من در وقت شب گذشته مان می بخیم یکایک آوازی شنیدم که گویند می گوید هر که فردا که دوازدهم بیع الاول
 زیارت حضرت خواجه سلیمان تو نموی خواهد کرد او پیشانی است یکایک مرا بیتیاری شد طفلکان خود را و آواز دنا پنجه را بجا
 گذاشته روانه انصوب شدم الغرض چون انبوه کثیر گرد و بنگه شریف جمع شدند حضرت صاحب در حجره شریف نشاندند
 چون شور و غوغا مردان بر نشاندند محمد اکرم خادم که بخدمت شریف حاضر شد و بوی رسیدند که این انبوه کثیر چه چیز است
 عرض کرد که خود خلق خدا را می طلبید بعد از من می پرسید که خلق از کجا آمده است حالا از حجره خود برآید خدا بیرون
 آید تا آینه گان از زیارت و قدوس شرف شود که ایشان را الهام پیشه شده است که هر که تابانج دوازدهم بیع الاول زیارت
 شما کند او پیشانی است پس حضرت صاحب از حجره بیرون آمد و گرد و بنگه شریف نشاندند آن گان زیارت و قدوس بی حاصل کردند
 و از بیت شرف شدند و حال شنیدن از انصوب عرض کردن فرمودند احتضار کثیر پیشه که **کتاب الحروف**
 گوید که می آید علامه سیدانان جویش این فقره میفرمودند که هر که بنگه شریف را خلق شنیدند تا دوازدهم بیع الاول و تو نشدند شریف
 زیارت حضرت محبوب آید برود گرد و بنگه شریف انبوه کثیر جمع شده و او سر را بر سر خود می نشاندند و از شادان برسد که هر که

می بانی و چگونه آمدی گوشت من شبانی ام هر چه آنگه خود را سپردم تا به ناکه آوازی از عیب شنیدم که هر که فرود از
تبارخ دوازدهم صبح الاول در تونسه رفته زیارت حضرت خواجہ سلیمان خواهد کرد و بهشتی است من کلمه خود را و سحرهای
محمد داشته همانوقت از اینجا روانه شده و در اینجا رسیدم و نیز سیاحتی کردم می فرمودند که چون هجوم خلق زیاده شد حضرت
صاحب امر فرمودند که دروازه حجره را ببند کن که کیبارکی چون خلق بر من خواهد آمد مرا انداخته و رسید ایشان را بگو
پنج پنج شش شش مردمان آید زیارت من بکنند پس من همچنین کردم اما چون انبوه بسیار بودند و جوق جوق
آمد و قدم حضرت صاحب اقتادند به چنین زنان آمده و در قدم حضرت می افتادند و نیز سیاحتی صاحب موصوفی میفرمود
که من چون دیدم که خلق بسیار است جمع شده است و طبع ضنونازک است مبادا ایندرا پس من حکم حضرت صاحب
دروازه شمالی و جنوبی بنگله شریف را کشا دادم و همه جماعه حاضرین را گفتند که آمد حضرت صاحب است که هر که ازین روزه
بنگله من آن دروازه دیگر بیرون رود و بهشتی است پس با شماع این سخن همه حاضرین همچنین کردند من با عرض محبت
عالی کردم که یا حضرت تبرک رفع این حاجتی حضور اینچنین کرده ام فرمودند خوب کردی اما باید که زنان و مردان کجا و کجا
نکند علی و علی که چون که خلق بیرون از داخل و زمارت فریغ یافتند خلق تونسه و گرد و لوح سنگ شریف آمد
همچنین زیارت و داخل کردند چون صاحبزادگان بهاروی میان غلام قطب الدین صاحب مرحوم و غیره حاضر بودند
ایشان هم همه صاحبان آمده قدوسی و داخل کردند و نیز سیاحتی غلام رسول خان میفرمودند که دیگر که است حضرت
آن بود که در آن روز که خلق بسیار باوازه غیبی جمع شده بود و لنگر شریف حضرت آرد بدستور سابق خیر کرده بودند
چون هزار آرد مردمان جمع شدند حضرت صاحب فرمودند تا خدای بخش لاگری آمده آواز داد که هر کسی که از بیرون است
زیارت حضور آمده است تا آن لنگر حضرت بخورد پس حق تعالی چنان بکرت در آن آرد و او که هر کسی را نان از آن
کفایت بود چنانچه هزار باقی مخلوق در آن نان از آن آرد و خور و نفکست میان محمد بن سبائی پیش این فقیر کتاب
و شعر میگفت که و فتیکه بسیار است کتاب که یکی از یاران قدیم حضرت صاحبان قوت خود بودند آن انبوه کثیر را دید که ریت
حضرت صاحب آمده که در پیش من گریه کرد و گفت عزیز ازین جمع شدن انبوه خلق مرا بوی فراق حضرت محبوبی آمد
که غمخیز این جهان حلت فرمود زیرا که و فتیکه سوره نصر بر رسول علیه السلام وارد شد که قوله تعالی و رایت
الناس یدخلون فی دین الله افواجا و خلق خدا خج خج آمده بخدمت رسول علیه السلام بیعت کردند از آن
بعد همانکه مدت آنحضرت علیه السلام فوت شده بودند مرا این ماجرا جمع شدن خلق مثل آن نظری آید و فتیکه ما این
در فراق حضرت محبوب نیاید چون دعاء اول صدق ل بود و مقبول تھا و پس حاجی خان اول از حضرت صاحب را اندک مدت

فوت شد بعد حضرت حصار گرجانی دارالوصال شدند **نقلت** اول یکبار حضرت صاحب بیت کرد خلیفه محمد باقر
 جی بود و بعضی گویند چشتی شیخ جمال کنه تلج سرور بود و بعد دیگر خلق می شدند **نقلت** میان بونی محمد یار
 مولوی علی محمد کنه قریه لا نگه که استاد حضرت بود میگفت که پیش من عقیقی من میان تقی محمد صاحب میفرمودند که چون
 آن خوش زمان تشریف ارشاد یافت پوشید از خدمت حضرت قبله عالم تشریف سمت وطن خود آوردند و حضرت صاحب
 راستو بود که هر بار وقت آمد رفت مهار تشریف و درگ از استاد خود میان و بعضی صاحب قریه لا نگه ملاقات کرده میر
 این وقت که تشریف آوردند میان سبب سفر حادثه انواع خراسان از موضع لا نگه برخاسته و جلا وطن شده است
 وایره شاه دین پناه نشسته بودیم حضرت صاحب این وقت در وایره دین پناه آمده از استاد خود ملاقات کرد و در
 سبب است اسلو خود میان علی محمد صاحب مازده بوقت سحر در خص شده روانه سمت کوه درگ شدند و این غلام خود
 یعنی میان تقی محمد برادر علی محمد را نیز همراه خود آورده در سفی مسی توننه تشریف فرمودند و بعد از انجام از بیعت
 مشرف و متناظر خود کردند و بوقت پنجگس از درجه ولایت ایشان خبر نمود و در سفر تشریف فرمودند و آنها باز آمدند
 و دریم خود بیت تشریف سمت وطن خود آوردند و غلام را حضرت خانه من فرمودند **نقلت** و نیز میان محمد یار درگ
 که من همراه هم خود میان تقی محمد بزیارت حضرت خوش زمان و توننه تشریف رفته بودم چون قدم بوسی حاصل کردیم
 راه شصت قدیمانه و گرم کرمانه بر لفظ مبارک را ندانم که ای میان تقی محمد صاحب این فقیر بر وعده خود قیامت شما نیز
 خود وفا کند و احال نرود فقر توقف نمایند و در اینجا من استقامت و سکونت و زندگانه شمارا در کار و بار و نیوی حالا
 انتظاری باقی مانده است بعضی رسانید یا غریب نواز این برادر زاده من که محمد یار است مقبول شخص است این غلام شمارا
 از تمام سرچ و دیارهای ساخته است و فاغ ابال کرد و است و بخدا گداشته و عارفانید فرمودند من خوب میدانم که محمد یار
 نیک است حق تعالی این را بفضل خود خوش خورم خواهد داشت بعد هم خود عرض کرد که غلام را بخدمت حضور رساندن هیچ
 خدمت انشاء الله تعالی حسب الامر حضور بخدمت خواهم ماند هرگاه که از حضور حضرت شد بخانه خود قیام و انشاء
 از هم خود پرسیدم که در آنها فرمودن لفظ وعده کلام من مستر بود و آن چه وعده بود که با من حضرت صاحب و شما شده گفت
 بوقت حور و سالکی قیام حضرت صاحب و قریه لا نگه پیش پدر تو میخواندند من حضرت صاحب یک طبق
 و با هم متفق بودیم چنانچه آوردن نیزم سوختی ندیده من بود و باز آوردن خزان لکیده شاد و بزم حضرت صاحب بود پس
 از راه اتفاق و کلام کار و باز یکدیگر علی نه می گردیدیم پس حضرت صاحب در آن وقت با من وعده کرده بود که اگر حق تعالی
 مراد و است با دشا می عطا فرماید ترا و نیز خود خواهم فرمود و اگر ترا نعمت با دشا می عطا شود مرا و نیز خود مقرر کن که اگر مراد

و عده و فاضل صاحب از آن اشاره فرمود و بود که من برو عده خود تقیم **نقصات** باعث فرید شدن نور خان
 گریانی بلوچ نیست که وقتی اتفاق حضرت صاحب را در مسجد قرچیب افتاد نور خان آن شخصه پرسید که این جوان از کجا
 آمده است و کجا می رود و گفت از قوم افغان است و ولی کامل است از عرس پیر خود از بهارن آمده است و در درگاه موضع
 که که می بود من خود میر و نور خان عرض کرد که خبر دعوت من نخورده تشریف برند فرمود اگر علی الصبح خان
 تیار کرده پیش آوردی دعوت تو مرا منظور است و الا نه او میگوید فرموده طعام از اقسام گوشت و غیره بوقت
 علی الصبح حاضر ساخت حضرت صاحب بعد از فرغ تناول طعام روانه سمت وطن خودش نزد اتفاقا بعد از انقضا
 ایام معذره نور خان مذکور را یکی از اقربای خود بطریق مخاصمت اقدام برافروختن مقدیه بسوی سرکار روانه
 چون نزدیک دروازه قلعه شهر سنگونیه که حکومت کاه ملک سنگه است و از توننه شریف سمت معرب کرده ریزه
 است رسیدند نور خان مذکور خیال غنا و از آن خویش خود از لوح خاطر حاکم کرده و عفو نموده اسب زیر سواری
 خود را راه ایستاد و به سمت خانه خود فرستاده و خود برای زیارت آن غوث زمان در موضع که گویا بوقت و قدیمی حاصل گشته
 حضرت فرمودند و توان بلوچ هستی که در قرچیب ما دعوت کرده بودی عرض کرد که همان غلامم فرمودند که بگو
 کار آید گفت محض برای زیارت حضور ایدم بعد یک ساعت چون او خواست حقه کشیدن شد آن روشن ضمیری
 فرمود و انقضاء آورده و او را و حکم کشید اما این نور خان تمام نام شد آنوقت حقه کشید اما بعد توبه کرد چون حضرت صاحب
 بعد نماز مغرب و مسکن عبادت خانه خود مشغول عبادت شدند نور خان را در اینجا طلبید فرمودند که دست راست خود را
 با نیچا منباده او میگفت که بر من بیست نعلک کش گفتند ندیمم باز فرمودند به باز ابا که دم بعد از چند بار در دل غرض
 پیدا شد که اگر دست نخورم و او این بزرگ تمام عمر اخوار و شرمسار خواهد نمود پس متعذر شد و بر روز انوشته
 خود را با ایشان دادم تا دست مرا بگیرد پس عرض کردم که دست مرا مضبوط بگیر تا به کن مصرع و تمهید جان بگیر
 گویند و بگیر حضرت صاحب فرمودند ان شاء الله تعالی چند بار دست او را گرفته می چسبیدند و میفرمودند که محکم گرفته
 ام پس آنچه که طریق بیعت ارشاد و باده بجا آوردند و بعد از چند ایام نور خان مذکور تم نعلت سحر صاحبان
 گرفت و در حلقه درویشان داخل شد تا چنان مقرب درگاه و شیر ایشان شد که به مشورت ام میگوید که نمی کردند
 چنانچه نقصات است که وقتی شخصی میر از حضرت صاحب عطا میداد و انکار تمام او را بود از حضرت روزی آن امیر
 حضرت آمد عرض کرد که ای حضرت یا مرا موسی کنف یا فرعون کنف حضرت صاحب بنهوا و او جواب داد و بود که نور خان
 گفت که حضرت بزرگ اند ایشان ترا جواب بخواهند و او من ترا جواب از جانب ایشان میدهد و اما تو گفتی که یا مرا موسی

گفتند با فرعون با آنکه موسی پیغمبر اول العزم بود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خاتم المرسلین شده اند بعد ایشان پیغمبر
 چگونه نشود پس ترا در چه موسی حاصل شدن میسر نیاید اما گفتی که یا فرعون غایتی آن خود فرعون توستی حاجت
 دیگر که من نیت او خاموش انداختی است عمر خان نام بلوچی بود سکنه قریه کول که از تونسه شریف حج کرده است
 جنوب است مردی زمیندار و متدلل بود میان صاحب محترم صاحب که یکی از یاران مجاز حضرت صاحب بود میگفتند که این
 عمر خان بعد از آنکه حضرت صاحب در تونسه شریف آمده سکونت ورزیدند اول کسیکه از اطراف تونسه مرید حضرت صاحب
 شد این بود و اول کسیکه حضرت را برای سوار اسپ مادی واد او بود یعنی قبل از آن پیاده سفر میفرمودند از آن
 روز که مابوده اسپ مادی نه ذکر کرد برای سواری می شدند که نام آن اسپ مادی سهیلی بود و وحشی که او بیعت از حضرت
 کرد از سر صدق برای شست گاه حضرت صاحب و شهر کول سی بلخ نموده تعمیر مکانات حمام سرا و مسجد و حجره ها و غیره
 بنده خود میکرد و چند عدد جاپان و قطعه زمین نیز در باره مصرف انگیزد را شرف میگذرانید اما حضرت صاحب سوار
 یک اسپ است که کور و گیرشی از وی قبول نفرمودند و بدعا خیر او را خوشنود فرمودند و اکثر اوقات از کول
 زیارت حضرت آمده حاضر الخیمت میماند از تقدیر الهی در آخر عمر از آنجا که جا بل بود مردم جهلا از ارادت حضرت صاحب
 او را فرزند ساخته و گفتند که توحه از اسادات پیران آباء و اجداد خود مرتد شده مریدان ایشان را در هیله کشیدند و فرقت
 تو خراب خواهد شد و ثمره آن هرگز نیک نخواهی وید چو که عمر خان از علم پیغمبر بود و از احوال پیری و مریدی معلوم
 لاچار از محبت جالمان طریق ارتداد و پیش گرفت و از آمدن رفتن بجهت حضرت صاحب و از زیارت حضرت محرم ماند
 تا چند مدت بر همین ارتداد عمر وی گذشت قضا را چون عمر وی پیری شد و حالت نزع بر وی رسید حضرت صاحب آن
 وقت بخانه حضرت قبله عالم بودند صورت اصلی آن عمر خان متغیر شد و مسخ گردید و او از مثل گشت کرد و جامه بر تن میپوشید
 و همچو یک بر مردم حمله میکرد و نیز گله کفر بر زبان می آید و چنانچه هر کس میدید که حال این بدتر است و در برابر عالمی
 میروید برین با خبر چون فرصت بسیار شد بعد از آن ساعت موسی نام حجام که او هم یکی از مریدان حضرت صاحب بود و در آن
 قصبه کول میماند نزد او رسید چون حال او را بدان منوال دید او را از ایادی بلامت کردن گرفت و گفت نیست شمره
 ارتداد تو که از پیر خود برگشته بود و از اینچنان خوش زمان بیعت کرده باز چون مرید گشتی این نتیجه یافتی حاصل بدتو
 کن در جمع خیرت صاحب کن که اندات یحیی و کریم دستار غفار اند چون مابوده نام حضرت شنید بسیار ناام شد و توبه را ارتداد
 خود کرد و زار زار گریست و آه سرد از سوز جگر بر داشت و استغاثه از حضرت صاحب و خواست تا بر زانوش کلاه طایفه جاشی
 و توبه و استغفار و گله کفر خواندن شروع کرد و بهیئت اصلی خود باز آمد و نو بر چهره او و ایمان آید پس با و از بلند مردگان

اترار گفتن شروع کرد که ایمر ووان و شیطانی کمال کجا بود و در بیان شما که ایمان من سلب گردیده بود و در وقت هیچ مدتی
 آن بیان شما که زندگانه دیده بودید قبل ازین حال مرا که بخوبی شده بود و کمال جمیع رجوع بهر شد خودم میسازید و تماشا میبندید
 که چگونه از زبان من بهیچ اختیار کفر شهادت طلب و کفر استغفار جاری شده است این کمال پیر من است که اگر
 من از کفر حق خود را آنحضرت تبرئه کرده بودم اما چون باز تو به کرم و رجوع با آنحضرت نمودم چه سان مدد من کرده اند که از
 حق تعالی ایمان فتنه را باز نمایند و بعد ازین گفتگو اسم ذات بزرگبارش جاری بود که جان بحق تسلیم کرد و گویند چون
 عمر خان تو به کرم و نادیده خود شده استغاثه بخت حضرت صاحب کرمه بود و استمداد خواسته بود حضرت صاحب کرمه
 خود تاج سر و توشه بودند ناگاه رنگ چهره حضرت متغیر گردید و سر و جیب تفکر فرو برد و توجه حضرت این بود که
 غصه را میخورد و مراقبه شد و بعد از دیر عمر فقره مراقبه بسر آورده فرمود مذاحمی بعد از این مبارک را بشکرانه خداوند پاک
 بکشاید و حاضرین مجلس از آن حالت تعجب آمد و حیران شدند که باعث متغیر شدن رنگ چهره مبارک و سر فر کردن و مراقبه
 و کلمه ایستد و دیگر بزرگان آوردن صحبت نور خان گران که مشیر وزیر حضرت بود و بر کرم و شفقت آنجناب بسیار میماند
 سوال نمود که یا حضرت باعث این همه تغییر لون چهره مبارک و مراقبه غیر معموله و لفظ احسب بعد خیر باشد فرمود ای
 نور خان شخصی در اول زمان از من معیت کرده بود و در آخر عمر بموجب گفته مفیدان در درله اتردا افتاده بود چون
 او را وقت نرسید و حال او دیگر گون شد باز رجوع باین طرف کرده نادیده و تائب شد و استمداد از من کرد و مرا
 بنام این فقیر کرده بود و پسند و مراقبه شد برای بخشش می اتجا بحق آورده بودم و عایم قبول افتاد و حق تعالی او را
 ازین جهان با ایمان برود و جانش بکلمه طیبه و اسم ذات زنت میان صالح میخ میفرمودند که صورت مراقبه و مراقبت این
 بود که مراقبه شد هر دو پنج و ست مبارک بر از او نهاده و ستاده کرده هر دو نگاشت را در میان فوج و او بر و ان و
 نگاشت سابع و وسطی را بالای آن داشته سر مبارک را کلمه داده بودند و نیز میان میخ میفرمودند که و قلیکه حضرت صاحب
 این خبر عمر خان مذکور دادند حاضر بودم همانوقت آن نایب را وقت در قلم آوردم چون حضرت صاحب از خانقاه شریف و
 سمت توشه شریف شدند میان موسی حجام مذکور کشته شهر کول به زیارت حضرت آمده بود و حال وفات عمر خان از او
 استفسار کردم وقت مراقبه حضرت و فرزند عمر خان کی بود مولانا روم گوید مشغولی دست پیر از غایبان کویا نیست
 دست او خرقه الله نیست به دست او راحی چو دست خویش خواندند تا ید الله فوق ایدی هم برانند و تقاضاست
 روزی سلو و پنج که از غلامان حضرت بود و حضرت صاحب از وی گاهی خوش طبعی میفرمودند و ایندا اگوستان شده بود و سخن
 بے او رانده و بیک پاک بخت حضرت صاحب اکثر گفته و آنحضرت تبسم فرمودی روزی شاد و دید که بخت حضرت صاحب

گویانی بضم اول کوه
 از بلوچ

آمده قدسوسی کرد انتخاب و بر سر مشاهد حق مستغرق بودند و داشت ناخفته فرمودند و گویند او گفت هرگاه که در
جهان غلامان خود را نمی شناسی و قیود روز و شب چگونه خواهی شناخت و چگونه مدد مریدان خود را که در هر وقت
خدا خراب کنی و چرا مخلوق بی فایده نزد شما می آید حضرت حسا از باعث سخن بی ادبانه وی ترش رو شد و اگر چه
ابر و زده فرمودند که ای بیوقوف درسی مرید اول قدم من باشد و بعد از آن مرید را در قبول میکنند و همچنین
تقلت میان شیر محمد کاروانی میگفت که وقتی حضرت صاحب عرس قبله عالم رفته بودند شبی حضور اقدس بنابر
خواج ضروری خود رفتم و قبل از من چند زن آن شهر تذکره احوال روز قیامت و پیش حضرت آغاز کرده بودند یکی
از آن زنان سوال کرد که یا حضرت لکه یا غلامان در بیت حضور آمده اند و نیز روز بر وز ما و ام که زندانیان خود را
و شمار عاوت است که نزد خود اکثر نشستن ننیدید و بر خبر خبر میکنند و با دست مبارک خود دور نشود و شریف
و این بیچاره گان بعضی در شب و بعضی در روز می کنند و دور و راه میشوند و محض بر امید یکباره روز قیامت
جناب شما بیک شعله شفاعت خواهد رسید و مریدان خود را نجات خواهد داد و باید پیش ملا و قیامت با وجود
چندین حجم مریدان غلامان خود را چگونه خواهید شناخت که این مرید من است و این نیست فرمودند ندیده و آید که
بهشت هشت جوان گاه رده با خود را با میرش یکدیگر و چرا که چهل ساخته با آنها خود را پیچیدند با وجود اینکه
تمامی ایشان یک رنگ و یک رو و یک خود یکسان باشند و در قیامت تا که چگونه همان با آنها خود را از یکدیگر
علاحد و جدا کرده بجا نماند و با وجود آنکه تمامی خلق جوانان را احمق و معطل میگویند همچنین انتخاب
هم آشنایان ای مریدان خود را شناخته جدا کرده بخود خواهم گرفت **تقلت** میان صالح محمد سیف فرمودند که
وقتی حضرت حسا بر عرس قبله عالم شریف برده بودند و میان هم صحبت حاضر بودیم و در آن ایام لوب بهاولان
جاییکه صاحبزادگان قبله عالم را ولواخوان ایشان را بنده کرده بودند چون از عرس شریف فارغ شدند هنوز صاحبزادگان
و دیگر علماء و خلفاء قبله عالم خدمت نشسته بودند که روزی بعد نماز شراق در زیر چهره خانه که جای مجلس خانه
از جنوب بار و نه مبارک قائم نموده بودند تمامی صاحبزاده صاحبان از خور و گلان و نیز خلفاء قبله عالم مثل قاضی عاقل محمد
صاحب حافظ جمال الدین مثانی و غیره و دیگر علماء جمع شده و یم صاحب محمد گفت که من نیز در آن جمع داخل شدم و
ایشان قاضی عاقل محمد صاحب حافظ جمال الدین مثانی را فرمودند که شما بخدمت حضرت حسا حواجه سلیمان بروید
از این معنی اطلاع دهید و حضرت حسا در آن وقت و حجره جنوبی خانقاه که قریب مسجد است داخل بودند حافظ حسا بنده
یک پا اندرون حجره نهاده بود و هنوز و یم نهاده بودند که فرمودند یا حضرت شسته آید حضرت حسا فرمودند

هستند چیرمی میفرمایند گفت حضور را آمدن تا مجلس خانه ضرورت است همانوقت نعلین پوشید و مجلس آمدند چون
 در محفل ایستادند کشته دیدند خیر آن شد قاضی صاحب اشاره بجا افتد صاحب کردند که تهمان تمام کیفیت پیش ایشان بیان
 کرده و بعد عاقبت صاحب گفت ای غریب نواز این تمامی صاحبزادگان و ذوق علماء که نشسته اند بطریق میل به نحو شما
 باین مراد آمده اند که میخواهند باول خان کلان جاگیرت و معمولات صاحبزادگان گاهی خلاص میسازد و گاهی میبندد
 بنده بخت کردن این امر ضرورت حضرت صاحب فرمودند که امر دو کوهستانی ایم و طریق سباحت از یوم اول نیامده ایم
 و هیچ کس نمی کرده ایم و نخواهم ساخت و فرمودند که لاله اول اتی شمله که باولون شمله نه اولون عادت
 بایان است سخت کلان کردن و سخت خوردن و سخت پوشیدن کار بایان کوهستانیان است اگر ای جانب را باطل
 بدان طرف نمی فریبند پس کله و شکایت برین جانب نخواهند داشت که در رفتن من از دو امر ضرورت بود وقوع خواهد آمد
 یا مسمی و اکهمکار یا که لید را حیکار یعنی آواز دروغ از او نشنید خواهد آمد یا آواز تاجچه از رخسار بر آید عاقبت
 جواب دادند که ازین هر دو امر هر چه بوقوع آید منظور قبول است که تمام لاچار شده بخدمت شما تصدیق داده ایم شما
 ضرورت و بهاول خان رفته بنده بخت این کار بکنید پس حضرت صاحب معیار و روانگی معین کردند و عاقبت گفته مجلس
 برخاست کردند کسی بکانات خویش رفت حضرت صاحب هم از اینجا باز آمد و در حجه خود مشغول شد و مولوی قادی بخش که
 یکی از وزرای قدیم بها و خان بود و ترک کرده بخدمت حضرت صاحب آمده بر تبه خلافت و اجازت رسیده بود و امانت
 خواند حالات سمت لواب ذکر رسید و آنچه که سرگذشت در درگاه حضرت صاحب میشد می نوشت بخدمت حضرت
 صاحب دست بسته عرض کرده که اگر حضور فرودار وانه میشود و اول شکم را چاک کرده روانه سمت خالص باید شد زیرا که
 خالص را بسیار خواهد گفت که چه قبل از آمدن در روانه شدن حضرت و اخیر نوشتنی از راه کرم و نوازش شده
 روز دیگر در اینجا مانده باز روانه شوند تا عرضی اطلاعی در سر کار نبوسم حضرت صاحب روز دیگر نیز در مخالفت ایشان
 ماندند بعد روانه شدند و مولوی قادی بخش از همان روز در مبارک پور رفته عرضی اطلاعی در سر کار نوشته و مستأ
 تا جواب عرضی مولو صاحب شاعر فرین و شالشی آمد و پروانه ثانی بنام اهلکاران گد بعصره راه صادر کرد و دیگر نفرین
 رسید و امان حضور در سر کار رسانید باشند و هنوز چند کرده بانی بودند که بهاول خان جهت استقبال خواهد حاضر
 پیشتر رسیده قدیموسه حاصل کرده و فکر اکسپ و گرفته در شهر احمد پور رسانید روز دیگر بوقت محفل حضرت
 خالص صاحب کوچه را تند مسکو کند و دیگر اهل فضائل را همراه گرفته قدیموسی حاصل کرده و اول شکایت حضرت
 قاضی صاحب عاقل محمد جی شریع کرد که بوقت آمدن سمت خانقاها مبارک را عیبه غبار اتمام تنگ ملاک می سازند و عا

که در لنگر او شان عسرت بسیار است فرغت شود حضرت صاحب جهان پر جمع است یعنی مشوره و لیکن
 در آئینه گوید: با عرض کرد که حضور معلوم است که من هم پیرمائی تمام حضرت فرمودند معلوم نیست او گفت چگونه
 نیست که اگر با محبت قبله عالم بود و شما رفته ام فرمودند خبر آتش از او میشود و چون دو آتش بر خیزد از دو محل
 میشود که آتش می سوزد و چون دو بر خیزد کسی معلوم نباشد که در اینجا آتش هست یا نه اگر چه باشد اگر تو می دانی حضرت قبله
 بودی مایان چنین حج سفر کشیدی عرض کرد که باعث این چنین صبح سفر حضور چرا برداشته اند فرمودند ای صاحب
 حضرت قبله عالم پیر ما لا ولد نبوذ او شان را اولاد حسی و نسبی بسیار است اما قابل فرزند آنکه بسعی قابلیت خود و لبت
 جمع کند و نیز قابل نیست که نقصان مقرر که پدر را کند و ضایع رفتن مذکور و بر با و ننماید خالصا بقطر استماع لفظ
 مبارک هم را گفتم می خود را انگشت کشیده پیش نظر حضور انداخته عرض کرد که حضور را اختیار است و خود مالک ملک اینجا
 حضرت صاحب فرمودند باین مجلس ایستاده و اشارت بکار و ارجحان اوگان کرده فرمودند که ما را رضی نامم این شخص
 مطلوب است آن صاحب لطف او متوجه شده رسید ضامن می از زبان او بحضور اقامت گذرانیده بقعه و حامله که
 قبله گدشی اختیار خان و آلی تسخیر اینجا نباشد و عافرانید که مسخر شود حضرت صاحب فاتحه خیر بر آنج و تسبیح گدشی مذکور
 خوانده بلفظ مبارک خود را ندانند که انشاء الله تعالی زیر فرمان شما خواهد رسید پس نوا جفا مذکور از خدمت حضرت صاحب
 سلام کرده بر خاسته بیرون محفل شریف آمد و سوگو را گفت که در این شمشیر منم زده بودند مقتضای موجب سلام
 جناب این حضرت غریب نواز را امان داده و نگا داشته است گویند بعد از آن ایام گدشی مذکور مسخر او شد و من بعد از این کار
 عرضی آتش انگار صاحبزاده صاحبان بحضور اقامت رسید خالصا بیا نذر و نیاز حضرت صاحب کرده بود بعد حضرت صاحب
 از آنجا روانه شده در تونس شریف آمد و تقاضای قبی صاوق محمدرخان پسر پهل خان کلان از لوهقان صاحبزاده را
 قبله عالم چانه و مصا و ده گرفته بود از آن سبب حضرت صاحب از وی بجهت شده بودند و نوشت خواند از دست او و توف
 کرده بودند تا صاوق محمد که اعتقاد بسیار بود بسیار غم عالم روی داده بود و بر آنجا کنان نیدن تقصیر خود بجان نمی توان
 و هر چند چاره و حیل بر نگفتم هیچ سود نکرد لاجار صاحبزاده نوا حیدری وسیله عفو تقصیر خود گرفته همراه سید غلام شاه
 سید نجابت حضرت در تونس شریف فرستاد و در آن ایام از سبب سوگم گنده بهار در مزاج مبارک گذشت بود و چون ایشان
 در تونس شریف رسیدند بعد از چند ایام میا تقاضا نوا حیدری سخن تقصیر و صلح خالصا مذکور در میان آوردند و گفتند
 یکبار رفتن انصوب مناسب حضرت صاحب مقرر عارضه تب کرد میا تقاضا گفت مایان هم در خانه ما شفا شد و شفا
 و تقصیر حضور را شفا خواهد شد و آن وقت عرض کرده خواهد شد فرمودند شستین علامت شفا می بینیت که تقصیر خالی شفا

در لنگر او شان عسرت بسیار است

ذات شمار و پنج آورده و مارا از دیارت شام شرف گردانیده میافصاحب را ازین کلام تسلی شد تا سخنان جراتناهم
 کردن شروع نمودند و از سخاوت کلام شد حضرت صاحب فرمودند صاحبزاده صاحب شمارا بر این کار آمدن و پنج استانبول
 صدوق محمد خان لواحقان شمار را بنمایند و هرمانه از ایشان گرفته و بحال بطریق میل نزدایان شمار فرستاد و آن فرستاده
 لاچار شده آیم که گذران نمایان و ملک اوست فرمودند من گفتم که گذران نمایان ملک شمار است گذران شمار ملک
 نیست از خداوند علیم خاطر نمیدارید که دست بر دوش چنان طلب الا طلب میدارید و هنوز بر و راه اهل دنیا استخوان
 میافصاحب از اجتماع این سخن تمام بر خوف شد فرمودند غریب نواز را بجانب در شهر احمد پور شخص یکا معامله و احتقان
 رفتند و در حضور شمار و بر حصول زیارت آمد ام به کالت خالص حضرت صاحب فرمود و ایضا را ده متنا من بخالق
 شریف قبله عالم شما گفته بودم که اگر مرا بر و راه ریخت سگد که والی لاهور خواهند فرستاد و بعد از خاتم کرد و
 بر حکم شماها نوشت روانه خاتم اما از برای رفتن احمد پور مرا بر گزینده خواهند فرمود خیر شما خوب گویید که بر این کار آمدید
 الا که لکن در شهر احمد پور هرگز نخواهم رفت و در شهر سلطان پور ملاقات از خان صدوق محمد جابر و مقرر داشتند
 و از نو سه شریف روانه شدند گویند چون سلطان پور رسیدند اول نگاه حضرت صاحب بر رومع تیران فساد که از غریب عاریت
 نموده جمع کرده بودند و نزد یک و پیر حضرت صاحب استاده بودند و در لفظ مبارک را ندیدند که این چه گاه است میان غلام رسول
 قبله عالم که همراه بود از راه خوش طبعی عرض نمود که این لوازه حضرت صاحب که از غریب عقیب کرده برای دعوت شما آورده اند
 از شش بن این سخن جلای بر ملال از سابق زیاد شد پس بعد از گذشتن یک نیم باس شب بخدمت حضور اقدس خبر رسید
 که صدوق محمد خان هم رسیده است حضرت صاحب بیاس خاطر میافصاحب نواز احمد جی و غیره صاحبزادگان از مکان برگشته و همراهم
 میافصاحب شده همان مکان را شرف فرمودند و را پنج چاره و امن در گنوا انداخته و سر و بار نه شده دوست ادب پس
 بسته نظر شفقت گریانه شده و با همه جهت پنج استاده شد و سپاه از هر طرف مکان صف کشیده استاده بودند و
 نگاه خالص والی بهادر پور بر سپاه و خدمت گفت ای کم نختان شمارا دیدن تا شای از جانب و سخنان شنیدن
 چه استاده اند و در شوی و بر وید و بر وید و خود را گریه پس باز از یکد و عت برین حالت بگذشت که شل چرخ
 بر سر و باقی استاده ماند و حضرت صاحب یک نگاه سمت او ندید و نه چیز می برایش شنیدن وی فرمود و درین حالت میان
 صاحب خواجه نواز احمد جی را بر احوال خالص شفقت آمد با نرم زبان و لطیف سخنان بخدمت حضرت صاحب گذارش نمود
 که ای غریب نواز این غریب از کمترین غلامان حضرت تقصیرش معاف فرمایند و از خطاها ماضی او و گذرند و درین
 حالت خالص جان که رسید و عذر خواه خود میافصاحب را در یابی اختیار سر خود را بر تیران مبارک حضرت صاحب انداخت

وزار را بگریست و فریاد و ناله برآورد که بر آخذ تقصیر من معاف فرماید که من مردی ضعیف و سست و اهل ایم و بخله سبک است
 که کلام کس ترا مرید ساخته است و در کلام سلسله داخل هستی و ایام میگوید که تو مرید هستی او عرض کرد که من مرید حضرت
 قاضی صاحب حضرت عاقل و محض صاحب هستم و باو نشانان عقدیست بسته ام و سلسله چشمتی به خواهر فرمودند که تو مریدی و نه
 و سلسله داخل هستی سوال کرد که غلام را با وجود محبت کردن دوست پیر کامل گرفتن وجه عدم مرید معلوم نمی شود و فرمودند
 تو جاهل احق هستی بر کلام عالم دشمنند بسیار که او را نهایش منی عدم مرید تو نایم مگر کمال مثال از ایستگیم اگر چیزی
 عقل بهوش میداری کافی و شافی ترا باشد فرمودند تو ندیده که کشتی صد بار من این بار داشته و دریا میرود و اگر یک
 میخ از کشتی جدا شود و بیفتد همان دم غرق میشود و چنین است اگر پیر مرید را صد بار بگوید که تو مرید اینجا نبستی مرید
 مرتد نمی شود و اگر یکبار بگوید که من مرید نیستم فی الحال مرتدی شود و همچون پنج غرق ضلالت میشود و خلاصه سوال
 کرد که من پیش کلام کس گفته ام که من مرید اینجا نیستم فی الفور پرده اندام هر از جناب خود حضرت صاحب کشید و پیش و
 انداخت و فرمود به بین که بجناب حضرت صاحب اجازه صاحب نوشته بودی که مرادید خود پنداشته تنگ میفرمایند من مرید
 نیستم پس خالصا از خواندن فرمودین برده اندام خود تمام تحیر شد باز سوال کرد که غلام را وجه بخشش حضور معلوم نمی شود
 که باعث کلام تقصیر این غلام ما خود و گرفتار است فرمودند ترا منور معلوم نیست که بدتر تو بر فاقست قوم مهران حضرت
 نور محمد صاحب پیرزاده اینجا را شهید ساخته و تو بهایت قاضی صاحب نصیر کور کچم را کشته و دوازده صدر و پیه از شکم
 لواتحان صاحبزادگان دشت صدر و پیه از منهدان متعلقان موکو عبد الرحمن کلروانی بناحق مصداق گرفته و نیز
 موکو صاحب را بر سر کچری ناسرگشت و اهل مطلقانی ملازم تو مردم که موکو که از دست خود او نشان را نمانده به قوم
 ساخته هنوز وجه بخشش می پس می ناهل تو خود را چه پنداشته و مرا این سپاه سیاست می خانی برخیز و رو بر
 اینجا بنشین و از نظر من دور شو که ترا نشستن پیش من سراسر نقصان است که تو منکر علماء و درویشان هستی
 و از تو که مردم وجه باقی نمانده پس بیچاره از راه نیل کلام عرض کرد که این غلام از اسد خان نیز گفته است فرمود و ترا بر
 خدشگان اسد خان هم نمیدانم که تو در وقت حادثه سکهان بزلتان ملک منکر اینان و سورا کرده بود و اسد خان
 بشیر هم نداده بود و یک نفر سپاهی بر ملک کافران هم نفرستاده بود و هرگاه که صادق محمد را هیچگونه در سوال
 سخات و خلاصی نیافت نظر اشارت بطرف شیخ عزیز دیوان خویش که با سپهلو شده بود انداخت و گفت برخیز و درین
 میبند و نیز از حضرت حاضر ساز شیخ مذکور گفت که خیریت است فردا بخدمت ایشان نذر کرده خواه شد درین وقت
 شب از ملک کچی که تمام غریب و داور است بچگونه و نیز از رویه پدید آید حضرت صاحب فرمودند ای که اگر در مقامی

از اینجا برخیزد و در شوکتون تو در سحر این معتبر نشدی و زبان درازی کنی شما اینجا قاضی صاحب تقدیر
 و پنداشته آید خالص سوال کرد ای غریب نواز قاضی صاحب لیاقت فرمود چه است و او شان صاحب تحمل تسلیم
 بودند و چندین مجلس از بایان نمی شود و از نو این قدر هم شده که با سخا طریقه و دوازده روز محل لطیفانی را از ملاز
 خوشی معطل کردی و آنچه حق تعالی شایسته بود تقصیر خاص خون آن بگنایان با او سزا رسانید چشم خود دیده باشی خان
 سرخاست و پیش کرد جسم که که نور ازین زرین آب سوار من بیارند و دست بسته اشارت جناب صاحب فرموده آمد
 جی که که برای بکمال شفیق من شده تقصیر اصاف کنان پس میان صاحب نواز احمدی عرض کردند که حق تعالی فرموده است
 والصلح خیر حال التقصیر خالص متعاف فرمایند پس حضرت صاحب با سخا طریقتان تقصیر خالص را معاف فرمودند
 و تا تخفیر برای خالص خوانده و اورا خصلت فرمودند تا خالص بر مکان خود رفته و زرین زرین در جامه سفید
 بمحض صاحب فرموده میان غلام بی بی که او شان هم حاضر بودند و نذر حضور گذرانید حضرت صاحب فرمودند که این
 را برداشته بیرون از چهار دیواری پندازید که بایان تمام شب بر این بلا چوکی و پیره چاروازه باشی پس صاحب
 صاحبان با مولود خالص عجب الرحمن متفق شده رضایه خویش بخدمت حضرت صاحب رسانیدند و روز در سلاطین
 مقام داشتند سیوم روز حضرت صاحب مراحت مت و من خود فرمودند و خالص صاحب نیز همراه صاحبزادگان روانه
 گردید لقاقت کتاب الحرف گوید که من از زبان چند مردمان معتبر شنیدم که چون حضرت صاحب خالص عصبه
 شده و اورا فرموده بودند که از نظر من برخاسته رود و در شوکت خالص مذکور را جابجا شده این لفظ گفته که خیر صاحب اگر
 شما از من راضی نمی شوید حق تعالی بایان است حضرت فرموده حق تعالی انوقت برای توفیت چون خان از دیو حضرت
 بیرون آمده چه می بیند که شخصی تیغ از نیام کشیده برای قتل خالص حمله میکند خالص صاحب از خوف جان خود فریاد
 و پس قدم بخدمت حضرت صاحب آورده و بیست میان صاحب نواز احمدی عرض کرده که هر خدا تقصیر من معاف فرمایند والا
 اینکه غضب خدا بر من وارد شده بود که مرا میکشید پس حضرت صاحب با سخا طریقت صاحب فرموده صاحب تقصیر او را معاف فرمودند
 تقصیرت روزی یکی از خویشان چشم و پیش سید یار شایسته نمود که من چند منزل از بلده ما و من پیشتر
 رفته بودم در یک موضع رسیدم که در زیر درخت سیون یک چوبه تره کلان بغلاف آخمه ملفوف و پوشیده
 بود و گرداگرد صحنها پوریا افتاده و خدمتگاران آن مکان حاضر استاده بودند و زیر آن مکان از هر طرف نور
 پس من از آن خادمان پرسیدم که این چه مکان است و نشسته گاه کدام مشایخ گرام گفتند وقتی پیر تون به خلیف
 یک ساعت زیر این درخت آمده است و رحمت فرموده بود و مردمان بایان را فرموده بود که اگر شما این مکان با آب و خاک

تسوا حتی تعالی نیز را و خواهد داشت از آن دو آنچه خداستگار آن برین مکان تفرشته اند و این مکان را باب نگاه میدارند
زبان پیر تونه این تمامی مکانات و دیهات و چایان و جاگیرهایان بخدمت کردن این مکان شریف قضا عالی داد و ست
و نیز از تصرفات این مکان شریف نیست که هر حاجت مند را که شکلی در پیش می آید تیر می دهند برین مکان می آورند و تیر معین
میکنند شکل او آسان میشود و بایان بسبب خدمت کردن مجاور می اختیار کردن این مکان بسیار خوبند و معظم الاحوال شایم
کاتب الحروف گوید که غایبی سفر حضرت غوث زبان بجز مهابت شریف و پاک بن نمیفرمودند و یکایک در دلی و یکایک
در جیب رفته بودند تا بی رفتن آن غوث در نادون و غیره از تصرف بود که اولیاء الله در یک زبان تا کوه قاف سیر میکنند
نقلت بدانکه حتی تعالی آن محبوب نیردانی را در تبعه غوث الثقلین داده بود که تصرف او شان بر همه جن و انس بود
بهر فرع از هر ملک جن و انس از ایشان آمد و هریدی شدند و رقبه غلامی ایشان در گردن خود می انداختند و این نقل مشهور است
که کالو نام جن پیش حضرت حصه آمد و چوکی سرود کرده بود و آن حضرت را ذوق حاصل شده بود چنانچه وکران خواهد آمد
نقلت وقتی از آنکه عبدالله بنو ارا عارضه گرفتاری جن شده بود و عبدالله مذکور مرید حضرت حافظ جمال الدین
لمتانی بود و با سر و ده نجاست پیر خود حال از آنکه خود عرض کرد ایشان او را تعویذ نوشته دادند و با سر حضرت آن تعویذ را
در آتش انداخت تا چند مدت زشتی را از آن عارضه شفا ماند بعد از مدت باز او را همین عارضه گرفتاری جن شد عبدالله
مذکور از نجاست پیر خود رفت ایشان در آنوقت در رلمان حاضر بودند همراه حضرت غوث الثقلین بر عرس قبله عالم رفته بود
این عبدالله واپس بمکان خود رفت چون حافظ حصه باز در رلمان رسیدند خداوند حال آمدن عبدالله بر کاه معکوه واپس
رفتند وی عرض کرد که حافظ حصه حضرت غوث زبان فرمودند که از آنکه عبدالله بنو ارا مرید مرا جن گرفته است او را از آن
خلاص کناندا تا حضرت فرمودند که اگر حکم شود تمام عالم جنات را از کوه بدر سازم یا آن یک نفر جن را حافظ حصه گفتند که
بس آن جن را از زن عبدالله دور نمایند چون حضرت صاحب در تونه شریف رسیدند معرفت یکی بنو ارا عبدالله مذکور را پیغام
فرستاد که سر در زن مردن و در سن پانصد سالگی ایشان بجهت حضرت حصه آمد از رایت جمال با کمال ایشان شرف شدند محض
باقا جمال حضرت آن جن از آنکه عبدالله را که آهسته فوت داده و شفا یافت نقلت میان یار محب لغمانی مذکور که مرید حضرت
صاحب کوه درگ و در قریه گرگچی ساکن بودند و در تونه شریف آمده بودند و در شخصی عورت خود را دست گرفته نهید
حضرت حصه آورد و عرض کرد که این زن مرا جن گرفته است فرمودند ای جن این را بگذر چرا این بیچاره را از خواب خسته آن جن
عرض کرد که حضرت پسر من شدت مرض از چند روز بجا داشت اندازد برین عورت آمد و بسپارد این زن بخدمت شما رسید ام
یک تعویذ برآب پسر من نوشته دهند تا من بروم فرمودند و یک تعویذ را خواهی گرفت گفت تعویذ نوشته بری سنگ خانه را

که فرموده است بدارند از آنجا که هر چه میسر شد حضرت صاحب از وی پرسیدند که این رنگه را چرا بخود کرده بودی گفت من
 بدگاه شاه آوردن نمیدادند لاجار بند رسید این زن بخت رسیده ام حضرت صاحب چون تعویذ را نوشته بستند که بگویند
 جن مذکور آن رنگه را نگرفته و تعویذ را بر داشته که گردید و آن زن بخت یافته باشوهر در خانه خود **نقصات**
 صاحب خیر میسر شود که همین فکر کرد که والد من فوت زادتند لب باقی ترسید و زه بخت تمام او را بود و اهل
 بخت حضرت صاحب عرض کرد فرمود این از بازی تعب معرکه جنیان است حضرتعالی کرم خواهد کرد و بار دیگر چونکه
 نوبت ولادت رسید اهل دم چون در خانه آمدند این آواز و گوش او شان رسید که یارست یکی ازین فرزندان که از
 هر دو بخت نرفته اند بر و از این طفل که اسحال متولد می شود و در استماع این آواز اهل دم بخت حضرت صاحب رسید
 و عرض انحال کرد فرمودند که او شان را رفته بگو که سلیمان میگوید اگر شما قصد سکونت این نونه سیدار یا بایام دبی
 نقصان نرفته بایند و بکدام کس اید از رسانید و الا انداز بجا بروید و نه جنیان خواهم که در خوابید چون بدرم سولو
 محمد امین در خانه خود رفته این پیغام حضرت جن رسانید همانوقت رفت و هیچ آفرادان باز والد مرشد **نقصات**
 میان محمد صاحب غفره می گفت که پیش من ایه انا عیسی نام ظاهر کرد که وقتی در آسب جن گرفتار شده بودم و از آن سب
 بر تن مضطرب و از سنگین هر خطه بقراری بر اندام من می ماند و بجه ای خام و منببین می رفته والد من این حال مرا بگو
 محمد امین صاحب که یکی از بایان مجاز حضرت غوث اند بیان کرد او شان گفت این از اثر جن است جن قطع تعویذ والد
 نوشته و اوسن آن تعویذات را در استحال آورد و درم الا هیچ فایده و اثر معلوم نشد لاجار والد من بخت آن خوش زمان
 رفت و حال حاضر عرض کرد فرمودند خیر نیک بخت و دایم الصلو است و اکثر با وضو می باشد پس او را جن چگونه گزینا خواهد
 او را عرض کرد قبله هر چند و او را در و علیج معالج کردیم سوختند نشد و بگفته عالم میگویم که این عارضه چیست و الحال تمام
 بدن و اماس شده است بلفظ مبارک الله که تبارک الله شیخ عبدالقادر جیلانی شیا الله خوانده اول
 در گوش راست او دم کن باز سکه بار خوانده و گوش چپ او دم کن اگر مرض از اثر جن خواهد شد زیاده تر خواهد شد و اگر دیگر مرض
 خواهد بود شما خواهد یافت او رفته بپایان کرد عارضه اماس او را زیاده شد و تمام تن او را رنگ نمود و بقراری زیاده
 باز حضور رسیدیم فرمودند سوره جن خوانده بروم کنید والد من عرض کرد که کم کس بخواند فرمودند خود شما بخوانید
 عرض کرد از خواندن بایان چه سود و فرمودند از گفته من بخوانید تا فایده مند خواهد بود پس آنرا بگویم حضرت صاحب سوره جن
 را خوانده بر من که در آن حالت سابقه قدری تخفیف رو نمود و چون حضرت صاحب در خانه خود برای تناول نان نشسته بود
 من هم در حلقه که نیز آن رفته ششم پنجم مبارک را ندیدم بلی نوک کوی را میوه کول آید تا پیشانی یار تو می

و فیض ما بوده است پیش این کتاب الحروف بحم الدین میگفت که روزی نواب شیر محمد خان دیده اسمعیل خان واده کیکی از میرزا
یا اعتقاد حضرت بود یک عرضی حال پرتیانی خود بنام حضرت تصاحب نوشت و یک خط بنام من باین مضمون نوشت که این عرضی
در انجمن حضرت رفته رو برو مطالعه کنانید و دی سن وقت پاشت از آنجا که وکیل او بود یعنی نبوت حضرت صاحب
مکالت او کردمی نبوت حضرت رستم و عریفه در آنجا گرفته خواستم که در آنجا مشغول نشسته بودند بر دم
آواز خوش اسکان که گاهی اینچنین لطیف آواز از کسی مویی و نه از کسی قوال شنیده بودم و گوش من افتاد که از آنجا
بنگله شریف حضرت می آمد که کسی این غزل می سرایت غزل جان بجان و او هم جانان خود را یا فتمم در زدم
از بهر او در خانه خود را یا فتمم به خوشی را بیرون می اندام از حرم میل مار چون درین خلوت سر بنگاه خود را یا فتمم به من ننگ
عشقم و در سحر با پایان او به تافور و فتمم در و یکدانه خود را یا فتمم به سالها گشتم بر اطراف جهان چون گریه با و نه از بر
آن پری دیوانه خود را یا فتمم به تا شدم مست از حال یا چون این بین به ساغر مست و قوی و میخانه خود را یا فتمم به
از شنیدن آن آواز طبعی فتمم را هم لذتی و ذوقی پیدا شد چون درون بنگله رفتم کسی را بجز حضرت در آن بنگله ندیدم و حضرت
صاحب در آن وقت حاضر بود که در ذوق شتی نشسته بودند چون نظر مبارک بر من افتاد و فرمود ای احمد این چیست
آمدن تو بود که اینوقت ملائک امیسریت من خوف کردم که مبادا حال من همچو قمر الدین تصور باشد و آن قصد جان
بود که روزی حضرت تصاحب مشغول و در حیرت نشسته بودند و خلعت بر آنحضرت وارد بود و در آنوقت قمر الدین نام صاحب
حضرت رفت و فرمود ای قمر الدین این وقت بهر فرستگان هم می سوزند و چرا در اینوقت نزد من آمی آن غریب همانوقت
سوزشی در بدن پیدا شد و از آن سوزش فوت شد و در خلوت گریان مرسل گجا بگنجید به با گرگه بینوایان سالان شد
مارا چه آید میگفت من ترسیدم که مبادا آخال امر و بر من هم شود و ایس قدم نهادم فرمودند بیا جرات آمد بودی
عرض کردم قبله شیر محمد خان عرضی فرستاده فرمودند که دم شیر محمد خان گفتیم صد و ده افغان دیده اسمعیل خان واده
صد و ده را بکش از بهر او در اینوقت چیزی نگوییم که اینوقت دیگر است حضرت را بکسی نوع از سخنان است و او را در سخن
و در خوشی آرام من دیگر سخنان خوشی آید گفتن آغاز کردم تا طبع مبارک بجا خود آمد باز عرض کردم که قبله شیر محمد خان
غلام دامن گرفته و صد و ده عرضی او باید کند فرمودند و دیگر وقت دیده خواهد شد اینوقت نیست برو من بر خاتم فرمودند
که دم آواز سرود شنیده بود گفتیم آری اینچنین آواز گاهی شنیده ام که دم کسی بر آید فرمودند از پنج شش روز و چند
نبوت من می آمد و میگفت روزی جوکی من هم بشنودم مرا من همین است که پیش حضور روزی غزل گویم ام روز
باز آمده است و بک سر آمدن عرض کرده قبول کردم تا او می سر آید آنیک محقق من نشسته است اگر بینی ترا بنمایم

که شخصی بی داور و چشم سوده وار و سر انگشت خود را زیر کرده و انگشت سیاه خود را بالا کرده فرمودند که هیچ چیز تمام
من عرض کردم قبله مرا خوف از دیدن می می آید من نخواهم دید فرمودند برو من چون قدم از بنگاه شریف برون نهادم
فرمودند شایسته میان کالو باز گوی باز آن جن آن غزل را با سخنان خوش گفتن آغاز کرد و ادب می سرانید تا فرمودند که
بس کن انگاه پس کرد و چون از زبان مبارک برآمد بود که صد زبان را بکشد و چند روز چنان بنای می مال ووشان شد
که همه بنده و خواب گشته و ریاست بر او شده و در پی کشته شد **نقلات** روزی در بلده تاج سر و پیش این
کاتب الحروف نجم الدین گفت که وقتی حضرت صاحب بر عرس حضرت قبله عالم و ریخا و تلج سر و شریف اورد و بود
از پنچتن نان لکن شریف ایشان که حواله می بود وقت زوال بخدمت حضرت صاحب سلام می رفتم آن حضرت قبله
می فرمودند و من از باد کس هوای یکدم و گاهی مالش وجود مبارک میکردم روزی بدستور سابق حضرت را با کوشش
می کردم و آنحضرت را نوم آمده بود که ناگاه از خواب برخاسته و گوشه بنگاه کلنج با افتاده بودند سه چهار کلنج بدست
مبارک گرفته بیرون بنگاه رفتند و دخت کنار کشتی را که رو بر بنگاه شریف استاده بود بدست مغرب دوسه کلنج زدند
من هم تماشا میدیدم چون واپس آمدیم چهار بانی قد و را زدند پرسیدم قبله باعث زود برخاستن از خواب کلنج
زود بردخت کنار حصیت فرمود و دیدان تواند انداختن منیزم من حیال شد گفتیم در آن من کدام کسانند فرمودند
جنیان آمده اند برای زیارت من ایشان را سیردم که بروید تیرس آنکه کسی از فقیران من آسبی رسانند من عرض
کردم قبله مرا هم بنایتی فرمودند خواهد تیرسید که بشکل اندمن باز عرض کردم که مرا بنایت باز منع کردند بعد فرمودند که
و دیگر دهاست بنگاه را بنای کن و این یک در مشرقی را کشاده و در و یک یک اگر آید او را آمدن نهی من چنان کردم
یک در مشرقی را کشاده و دهم باقی را بند نمودم حضرت صاحب خفته بودند من با کوشش میکردم چه دیدم که شخصی از مشرف
رو بر من استاده شده اما سر ندارد و میخواست که اندر بنگاه در آید من او را از دست خود اشارت کردم که اندر بنگاه
او طلبا پنجه را سوی اشارت کردم از خوف سر خود را فرو کرده بهر چهار بانی حضرت نهاد و ششم چون باز بالا کردم
دیدم که یکپای می اندرون بنگاه است و یکپای بیرون من باز او را منع کردم او باز او را منع کردم او باز او را منع کردم
اشاره کردم من از خوف باز سر فرو کردم درین اثنا حضرت صاحب بیدار شدند و اورفت پرسیدند چه بود همه حال
را عرض کردم فرمودند تو گفته بودی که ما این جن بود حالا چرا می ترسی و که ملاقات شان حضرت
صاحب با خضر علیه السلام با آنکه ملاقات حضرت غوث زمان با خضر علیه السلام اکثر می شد و در میان این
حضرت بسیار محبت و موافقت بود چنانچه اگر امر از آنحضرت صاحب خضر علیه السلام آمد ملاقات میکردند از آنجا خضر علیه السلام کرده

تفصیل که میان صاحب محرم حسنی فرمودند که وقتی قبله عالم عالمیان آن غوث زمان از خانقاه شریف قبله
 عالم حضرت شده بر ملاقات حضرت صاحبزادگان مبارک و در چهار شریف میفرستند و میان جمال محمد چشتی
 این فقیر یعنی صاحب محرم و چند شخصان دیگر همراه حضرت بودند چون رسیدند بزانه پاری که گرد مبارک شریف است
 شخصی به شکل دیاس درویشان آمده از حضرت صاحب مصاحبه کرد و چند کلام کرده روانه شد حضرت صاحب فرمودند
 که این کدام کس بود عرض کردند فرماتید فرمودند حضرت خضر علیه السلام بود **تفصیل** مولوی احمد صاحب نولوی
 که یکی از خلفاء عظام حضرت محبوب بود پیش این کاتب الحروف میفرمودند که مولوی نور احمد پیش من میگفت
 که وقتی من همراه حضرت صاحب محبوب ربانی سمت خانقاه شریف حضرت قبله عالم میفرستم و میان راه در محضر شخصی
 بزرگ شکل از حضرت صاحب آمده مصاحبه کرد و از همه همراه ایشان حضرت صاحب هم مصاحبه کرد و چون نزد من برگشت
 مصاحبه آمد و دست بالا کرد من مصاحبه کردم آنرا از حضرت صاحب کلام چند با کرده روانه شد حضرت صاحب این
 پرسیدند که مولوی صاحب این بزرگ مصاحبه چه نموده عرض کردم که با حضرت من شنیدم ام که بعضی بزرگان
 کامل را خاصیت است که از مصاحبه کردن نعمت دیگری را سلب کنند من ترسیدم که آنچه که نعمت ذوق لذت
 پیرو شد من مولانا نور محمد ربانی نادر و والد صاحب و آن شنیدم است از مصاحبه کردن سلب کند حضرت صاحب تبسم فرمود
 فرمودند که این بزرگ نعمت بخشنده بود نیست سلب کند نبود عرض کردم که با حضرت این کدام بزرگ بود فرمودند حضرت
 علیه السلام بودند من بسیار فوس کردم **تفصیل** مولوی احمد صاحب حرم مذکور نیز میفرمودند که پیش من مولوی
 نور احمد مذکور میگفت که وقتی همراه حضرت محبوب در پاک پشن بر عرس حضرت کنجگر رضی الله عنه رفته بودم روزی در
 مجلس سماع حضرت صاحب در مسجد یک محراب نشسته بودند و ایان همراه ایشان حضرت هم گرد حضرت نشسته بودند که مجلس
 سماع کرم بودند ناگاه حضرت صاحب دست مردان مجلس دیدم تبسم فرمودند من عرض کردم قبله باعث تبسم نیست
 چیست فرمودند چند طالبان بر ملاقات خضر علیه السلام او را و غایب می خوانند ملاقات هم بدشوار که حال
 و کسی را غمناک و اما مجلس پیران عظام ما خانقاه ایشان چنان شرف میدارند که خضر علیه السلام را جاک برای استاده
 مانند هم بپوش نمی آید اینک به من که خضر علیه السلام در مجلس سماع استاده اند و در کمر و دم ایشان را میزنند
 برای این مرا خنده آمده است که زهی شان پیران عظام است که خضر علیه السلام را هم در اینجا بپوش نمی آید **تفصیل**
 وقتی حضرت صاحب سمت پاک پشن بر عرس حضرت کنجگر رضی الله عنه بپوشان شاه سید زراسانی که یکی از خلفاء
 حضرت و صاحب عالی جنبه بود که اکثر وقت از غلبه شستی از و پیش کف برآوردی همراه حضرت بود و در میان راه بزرگ گشت

حضرت صاحب الملقاق تبارک و تعالیٰ استغفر له حضرت صاحب مستان شاه را فرمودند که شما صاحب الملقاق
 حاضر اند اگر چیزی از ایشان بخواهید بپرسید اگر وقت ما را از حضرت حاجت نیست خضر را تو هستی هر چه مقصود و مراد واک
 هست از تو هست **۵** تو و سنگ شریفی خضر را می دانی که من پیاده میروم و همراهان سوارانند حضرت صاحب
 از شنیدن این سخن بسیار برستان شاه و اعتقاد وی پیش شدند و خضر علیه السلام خست شد و رفت از حال
 وقتی حضرت صاحب از سنگ شریف بر عرس قسب عالم شریف آمد زده بودند و این فقیر کاتب الحرف هم همراه حضرت
 صاحب بود و بعد از چند روز حضرت صاحب و وضع نگهیدان برای ملاقات حضرت صاحب زاده صاحب نوح حسن جویسر
 نور حضرت قبله عالم رفته بودند میان صاحب محمد صاحب میان مولوی نادر بخش صاحب چشتی شیخ جمال محمد
 دیگر چند مردمان همراه حضرت رفته بودند چون آنها بخدا و ایس مت خالقاه شریف می آمدند و رجاء رسیدند حضرت
 صاحب دست برداشته سلام کردند بعد پرسیدند از همراهمان که این زمین از آن کیست عرض کردند که از آن ملک
 چشتی است فرمودند درین زمین گاهی گاهی خضر علیه السلام شریف می آمدند چون مردمان همراه میان حضرت را سلام
 دیده بودند پرسیدند که حضرت شما سلام خضر علیه السلام را کرده بود فرمودند خبر من سلام و غدا قبله عالم اگر کرده بودم
 بس میان صاحب محمد صاحب غیره صاحب پیش این فقیر و دیگر سیر بهایان این را زار گفته و در کج سره این نقل است
 که حضرت را خضر علیه السلام و کشت گاه خان چشتی ملاقی شده بودند گفتند وقتی حضرت صاحب را دیدم و تو شریف
 و بنگاه خود وقت زوال نشسته بودند و غریزان اهل صفه و این فقیر هم گرم حضرت حلقه بسته نشسته بودم و شخصی
 ضعیف آمده و در مجلس حضرت سلام کرده و نشست حضرت صاحب او را دید و فرمودند که گاهی گاهی خضر علیه السلام
 شکل نزد من می آید گفتند وقتی رسیدم منی خلیفه حرم رسول علیه السلام را و خواب رسول علیه السلام را فرمود که تو
 در توشه شریفی که در ملک سکونت رفته از خواهر سلیمان جهت کن او حسب الامر رسول علیه السلام می آید و توشه را
 شده در سنگ شریف رسیده از حضرت محبوب ربانی محبت کرد و بسیار تندر و نیاز و تبرکات دیدیم و توشه را حضرت بگوید
 حضرت صاحب هم او را در چاهها و صحنه و صحنه عالم فاضل رسیده نهسته بودم و در آن شهر بودم و صاحب باطنی
 و خلافت بنشیند و رینه محبت مدینه منوره با خسته گفتند که منی خودی خودی که گویند که که از مریدان حضرت
 حضرت صاحب است پیش فقیر میگفت که من از زبان محمد ابراهیم بگویم که سواد شریفه ام که از بندگان است که منی
 ملاقاتی که از هم مرید حضرت صاحب بوده در حسن و جود از خوان جهان بود عاشق بودم و از آن ستمنازه انحال
 مشغول بودم و چنانچه یک خوف عاقبت داشت و چنانچه کار جوانان است و بگوید و حضرت صاحب بنشیند

من وقتی بخت حضرت صاحب عرض کردم که غریب نواز چه محمد حسین ملانی در کارهای شیعہ غیر شیخ معروف
 دیده باید عاقبت او چگونه خواهد شد فرمودند انشاء الله تعالی عاقبت او بخیر خواهد شد و این ایام جوانی است خیز
 درین عالم شباب فرجه جوانی بگیرد باز عرض کردم قبله چگونه عاقبت او بخیر خواهد شد که او در کار زبان و نفس پرستی
 و شهوت مشغول است فرمودند که او را تب و دق خواهد شد و درین بیماری سلسل رنج خواهد داشت بدو از کار ناگفته
 خود توبه خواهد کرد و انگاه خواهد کرد و انشاء الله تعالی جنازه من خواهم خواند من خاموش ماندم بعد از چند سال او را روی
 تب شد مرا گفت که امروز مرا تب شد است دانستم که این همان تب است هر چند علاج او کردم کارگر نشد
 و روز بروز لاغر و نحیف البهمن می شد حتی که سال او را تب و دق ماند آخر روزی فوت شد چون جنازه او را
 در گورستان بردند و تهیه نماز کردند پنج محمد مذکور میگفت که من بدل خود کردم که آنچه که حضرت صاحب زبان می
 بیان خود فرموده بودند همه و حتی این محمد حسین مرحوم او را شناسا خود بدولت فرموده بودند که جنازه او من خواهم
 احوال حضرت صاحب در دست چهاران شریف تشریف برده اند این قول حضرت ناموافق افتاد باقی همه آنچه که فرموده
 بودند موافق افتاده است درین فکر بودم که ناگاه که چند سواران و پیادگان بر جناست من نفهم یاران ذره کینه
 در نماز جنازه بکشد که چند سواران می آیند او شان هم داخل ثواب نماز جنازه این شوند ناگاه حضرت صاحب منظر
 آمدند که بجای می تمام تشریف می آید خیر نماز خوانده فرمودند که میان محمد حسین ترا بخدا سپردم و خود روانه شدند
 بدانکه شاه شجاع الملک باو شاه خراسان پسر شاه تیمور بن احمد شاه دوانی غازی است و احمد شاه دوانی همان
 که نور شاه را در قندار کشته خود باو شاه شده بود و قبل از آن او یکی از ملازمان مادر شاه بود پس چون احمد شاه را باو
 مستقل شد همراه یک کله دست پنجهزار سوار و پیاده در دلی رفته از همادون مرثیه در عهد محمد شاه بادشاه دلی
 کرده او را شکست داده بود و دوران وقت همراه همادون مرثیه ند لکبه سوار بودند امانی تعالی او را فتح بران کافر دلو
 و چند روز در دلی ماند باز در قندار آمده بود و نیز شهر متهم را را همین احمد شاه غارت کرده بود و دهره آنجا شکست بود
 و غارت نموده بود و الغرض این احمد شاه و دربار البیر بود و تیمور شاه که مالک سنده بادشاهت او بود و او را
 چند سپران بودند یکی از آن محمد شاه بود که سکه او مالک سکه و ملتان به پهل پور جاری بود و نوادان مالک مذکور
 تابع او بودند و تیم پسر او شجاع الملک بود که بعد از محمد شاه چند روز بادشاهت او کرد و بعد سلطنت از او
 او رفت و او در ملک هندوستان نزد فرنگیان رفته چند بار ملک ایشان آمده خواست که اسطنت خراسان
 بگیرد اما چون او را نصیب نبود بدین چنانچه ذکر می نوشت می شود و الغرض شجاع الملک مذکور چون

و چون که از آن شهر تودیه برخواستند برای تسخیر ملک خراسان میفرستادند اتفاقاً شب گذاری او در شهر
 تودیه افتاد و در وقت بخت از مقام خود برخاست و بر اسب خاصه سوار شد و به پناه سیر و شکار طرف مشرق
 بنگاه حضرت صاحب گذر کرده و از نخوت غرور سلطنت سابقه رخنه بعد از ورود و از او لیا زبون دانسته از پس
 شمالی رفته بود و آنجا چون در دل وی از آنکه که از حضرت صاحب ملاقات کند و پس از تودیه شمالی آمده بخدمت حضرت
 صاحب رسیدند که در آن روز که برای شکار میرفتیم چون بر تودیه سوار شدیم مکان شما نظر آمد از آنجا برای زیارت شما و پس
 بخدمت رسیدیم حضرت صاحب بر حال زارش شفقت کرده پیر صله نمود که از حصار برونش اندند و تمام احوال
 سرگذشت او پرسیدند بعد فرمودند ای شاه شجاع هنوز غم تسلط خراسان داری و به اراده تسخیر آن ملک میری و امانت
 کدام کس میری گفت چونکه بختش یاری نموده بود از زبان وی برآید که در پناه **کهن دل خان و پیر دل خان** میروم
 این هر دو امیر بودند بعد چون او بخدمت شد وقت چون وقت کچهری عام حضرت شد حاضرین مجلس حال گفتگوی
 شجاع الملک حضرت صاحب پرسید فرمودند من از وی پرسیدم که در پناه کدام کس برای تسخیر خراسان میری
 او گفت در پناه **کهن دل و پیر دل** که برادران دوست محمد اند میروم بعد فرمودند که ازین سخن بی ادبانه باش نظر
 می آید که این جرس خراسانی است سلطنت نخواهند کرد میان صالح محمد صاحب می فرمودند که غرض حضرت صاحب
 از پرسیدن پناه این بود که چون خواهد گفت که این بیچاره را پناه سوای حق تعالی جل جلاله دیگری نیست بر حقیقت
 میروم البته حضرت توجه و شفقت و رحمت بر حال او فرمودی و از حق تعالی مقصود او خواستی و فاتحه برآید
 وی بخاندی مقصودش حاصل شدی اما چون آن بے نصیب آن جواب داد و محروم ماند چنانکه گفته اند **هر آن**
که استقامت در رویش پدید اگر بر فریدون زد و پیش بر دو گویند چون او روانه شد بعد شیع محمد وزیر
اوابانی ملک نگهبان از جانب اسد خان آمده بعد تا به سوسه عرض کرد که قبله اسد خان تمام غریبستان و شهر و دل
 نهد و نهاده و حاجت مند است و شاه شجاع بر امید تسخیر مملکت خراسان میرو و پس کی عهدنامه از وی برای
 تحفیف اجاره اسد خان نویسانیده عنایت فرماید شاید که سریر سلطنت از او آید و اگر در آن عهدنامه بکار آید و نه
 که شجاع الملک کدام کس نزدیک سریر سلطنت رفتن میدهد چون او صلاح بسیار کرد و از بیاض خاطر شیخ مذکور
 معتمد خود را نزد شاه شجاع الملک فرستاد و از آن نصیبی خود گفت که اکنون نوشته نیستم و قیام تسخیر خراسان
 خوام شست آنوقت مرد معتبر خود را بایا فرستاد و از آنجا نوشته خواهم داد چون آنکس پس آمده جواب گفت
 فرمودند سبحان الله این مکان یک شب گذراندن بدست نخواهد آمد در این اعیه سلطنت میدارد و آخر همان شد

فرموده بودند در اول مقابلہ پس پادشاه در شهر بود و آمد رسید و اکثر سپاه و اسباب در بلده قندهار پهنایا داد و آتی سپاه را در آتش راه کوستانیان غارت کرده گرفتند و چنان حال او نشان شد که بارچه های نادر در پانچ پوشیدند و در بدر میگردد و می گفتند که مایان سپاه شجاع الملک استیم برای خدا یک بارچه نام جامه بدید تا شتر خود بشیم و چون سیوم بارچه انگریزان شجاع الملک و خراسان رسید انگریزان در آن ملک چند روز تسلط خود کردند و دست محمد خان الی الملک را گرفتار کرده در کلکته یا دیگر جا بردند شجاع الملک از دست خراسانیان گشته شد و بعد چند انگریزان و چپا و آتی ایشان هم قتل کرده شد یعنی علی اکبر خان اسپر و محمد خان که کور ایشان را قتل کرده خود باز تسلط در ملک خراسان کرده و چند نفر انگریزان و زنکه های ایشان را قید کرده بود و تا پدر او را و کابل نرسانیدند او نشان انگریز گشت و تا حال که شش ماهی است در ملک خراسان سلطنت و دست محمد خان مذکور است انصراف چون خبر قتل شجاع الملک در سحر مبارک حضرت غوث رسید فرمودند شجاع الملک عجب استعداد داشت که در طلب مقصود و خویش جان داد و مرستند را همچنین باید بعد این بیت بخواند **بجز راه و خای عشق سپردم** بران زاد و بران بود و بران مرز و تقاضی چون شاه شجاع از شهر تونسه شریف کوچید و در شهر و هندو اخل شادین محب افواه عوام انعامش شجاع محمد وزیر اسد خان بخدمت حضرت غوث آمده بعد از توبه بیوس از جانب اسد خان عرض کرد که شاه شجاع شجاع شجاع شجاع خود بدین رخا کلای و آله و دیگر کار داران شهر و هندو اخل ساخته است و اسیر کرده می برد و او نشان را تصدیق تمام و بجز ذوات گرامی حضور دیگر رسیدند که نخلی او نشان بجز ذوات مبارک نخواهد شد حضرت صاحب عرض او قبول کرده شب شب سوار شده نماز فجر در شهر و هندو خوانند و شهر مذکور از تونسه شریف بستی چهار کرده است و بجز ذوات نماز فجر معلوم شد که اسمعیل فقط کذب افترا بود و چون که از اینجا باز مراجعت فرمودند یک سگ ماده غلامه که در آن خوشتر برکاب محلی حضرت صاحب پیوند ساخت هر چند که در ایشان در دفع آن سعی بجاری بریند هرگز از آن رکاب علی و نمیشد حضرت را رحم آمد فرمودند این بیچاره یک پلک همراه مایان شده است فریاد و زاری هر گاه که در تونسه شریف رسید آن سگ هم در اینجا و آتی خود ساخته و وطن خود نمود چون ماندن او معلوم کردند فرمودند آن او نیز از انگریز شتر دو دیگر در ایشان نیز از القیمه میدادند و او را یقین نام داشت به بودند و آن سگ ماده در لنگر خانه می ماند که روز شب در دوازه لنگر خانه نشسته میماند یک نفر که استغنی شوم زانجامی جنس همسگ که شد منطوق نجم الدین بکاران دست نشست چون انگریزان در آخر تبه شجاع الملک همراه گرفته با راه تسخیر ملک خراسان رفتند قبل از آن چند روز و دست محمد خان الی خراسان عرضی بخدمت حضرت صاحب فرستاده بود بدین مضمون که من مجتهدم که چهار و یکا فرات بشیم

تا این محنت اسلام از موت کفر آلوده نگردد و دعا و توبه فرماید که حق تعالی در نصرت و فتح بر کافران و دشمنی خصم محمد
 و اصل نام پیش این فقیر کتاب المحرف میگفت که حضرت حماد مرافق نمودند که منشی در جواب عرضی دو شخص در میان
 بیت نبویس **ع** بر آن کا استعانت بدر ویش برده اند اگر بر فریدون از در پیش برده اند تا با ابد حضرت حماد همه انگیزان
 و سپاه او کشته شده و حق تعالی او را فتح داده بود **لغات** و تکیه محمد صادق خان نواب احمد پوره را راوده شد
 که شادی از دختر اسد خان کند حضرت حماد مولوی قادر بخش را فرمودند که فقیر انصیحت کردن با اهل و اول شماست
 شما علی الصبح یک قطعه خط بهر من نوشته نزد صادق خان بفرستند که از دختر اسد خان شادی کردن شما را
 و سودمند خواهد گردید زیرا که اینها اثر نخواست دارند شما این خیال از دل دور سازند که شادی کردن این دختر
 اسد خان از دو امر خالی نخواهد شد یا تو خواهی مرد یا ملک از دست تصرف تو خواهد رفت چون مولوی حماد مذکور او را
 حب الام خط نوشت بسبب غرور و نخوت و نبوی و خیال نیار و از آن دختر اسد خان شادی کرد بعد
 از شادی کردن یک سال زنده ماند **ع** عمی که پیش شادمانی خوری بعد از شادی که پیش غم خوری **لغات**
 چون صادق محمد خان فوت شد و بجایش رحیم یار خان بر سر سلطنت نشست به محمد بهادر خان عباسی نالست
 ملقب شد او مرید حضرت حماد بود او را تسکین نمی شد بی دستار بستن بدست مبارک حضرت پیر و مرشد خود او را
 قرار نبود پس و کلاما و علما را بخدمت حضرت فرستاد حضرت غوث را بر شفقت آمده تا در احمد پور تشریف برونند
 از دست مبارک خود بر سر او دستار بستند تا او را طمانیت کلی حاصل شد و درین وقت بهادر خان که
 بسیار نذر و نیاز از قسم نقد و جنس و جامه بخدمت حضرت داد هر قسم بلبه طرف نقره و چهار بابی نقره که
 آمد حضرت صاحب بر شد از اوگان خود صاحب از اوگان چهار کوه داد و چون مولوی قادر بخش دید که حضرت حماد
 پسر خود میان گل محمد صاحب را هیچک ندانند یک طشت نقره از او نهادند بر دشته بنظر صاحبزاده مرحوم داشتند و باقی آنچه
 که نقدی آمده بود و حواله خدا بخش لا نگری و ایامودی کردند روز دیگر بعد نماز فجر چون از دلائل انجیر است فارغ
 شدند خدا بخش را طلبید و فرمودند که وی شب مرا باعث تفکر و اندیشه این دنیا جیفه نمود نیاید یک قلندار و تو کار
 بیاز تا تر نوشته بدیم بدان موجب این مبلغان را بدی تا این بلار از خود دور سازم چون قلندار و تو طالع را
 حضور خود بدولت بران قرطاس اسامی مستحقان نوشته که فلان را این قدر و فلان را این قدر باید داد و بد
 خدا بخش داد تا همه زنده که آمده بود همان روز بید تقسیم کرده دادند بعد از انجا روانه سمت تاجسر شدند
 بر عرس قندهار عالم رسیدند **لغات** حافظ نور احمد خان افغان چاکوئی که یکی از مریدان حضرت بود در یک سال

میران نوکری کرده بود و از اینجا برای زیارت حضرت صاحب زاده آمد بود روزی بوقت زوال که چندی تمام بود
 و حضرت صاحب در جنگا تیر نفیست شده صوفیان را سبق کتب سلوک میدادند این کتاب بحسب شیخ محمد الدین بن محمد بن
 حاضر شده بود که حافظ مذکور طاهر است رویه آمده نذر حضرت صاحب کرد و بست رویه نذر صاحب نذر صاحب
 کرد بعد چون وقت مشغولی حضرت آمد و چهره رفته و واژه نذر رویه تصویر می نذر حضرت کرد و عرض کرد که قیام
 من نذر کرده بودم که آنچه که درین نوکری مرا حصول شود بخدمت پیر خود نذر خواهم کرد فرمودند عیال اطفال را بپیر
 داده عرض کرد پانصد رویه داده ام دیگر رزاق مطلق باز ایشان را خواهد داد حضرت صاحب آن مبلغان حوله
 خدا بخش لا لکری کرد و چون از نماز فجر فارغ شد خدا بخش را طلبید فرمودند که این بلا همه مرا نوم کردن نداده و ات علم
 و دطاس بیار ترا نوشته اسامی مستحقان بدم بوجوب شش تن همه را تقسیم کرده دی چون کاغذ و ووات قلم آورد
 اسامی مستحقان نوشته داد تا بموجب آن همه را تقسیم کرده و اوم هفت نذر رویه از آن مبلغان برخانه
 قبله عالم فرستاد یعنی صاحبزاده غلام قطب الدین غلام نضر الدین سپهران میان خواجه محمود بن خواجه نواز احمد بن
 نوح محمد حاضر بود و ایشان را حواله کرد و یکصد نوشته داد و که انقدر فلان و انقدر فلان صاحب
 را باید داد و سپهران عبداللہ صاحب این صاحبزاده نوسیم بن شهید صاحب نواز احمد بن خواجه نور محمد رم پیش این فقیر
 کاتب الحروف میفرمودند که مرا یک نذر رویه قرض بود حضرت صاحب بنام من و ران فرد یک نذر رویه نوشته
 بودند و باقی پنج نذر رویه در نوشته شریف انجا بود و دیگر مستحقان داده خدا بخش آید بجز کرد که حضرت صاحب را
 همه مبلغ تقسیم کرده شد فرموده ایچند حقیقتی آن ملا را از من و کرد و روز و نیم احمد خان باقی نذر
 افغان از احمد پور یک نذر رویه و و قایلین کلان از جانب خود نذر او را و یا زاده صدر رویه از جانب محمد صاحب
 خان نواب احمد پور نذر او و از آنرا همچنان تقسیم کرده دادند همچنان که چهار نذر یک حق تعالی آنجا داده بود
 که سلطان انرا کین زمانه خود بود و نذر قلقت شخصی از قوم جوهر سکنه کوه درگ شکایت تصدی قلم خان
 جوهر سردار کوه درگ کرد که بر مقوم خود ظلم بسیار میکند خصوص بر من بسیار میکند حضور یک سرفراز نامه
 او چنان بنویسند که از ظلم باز ماند فرمودند که من شنیده ام که او بر ملاقات من اراده میدارد و اگر در اینجا خواهد
 رو بروی او گفته خواهد شد پس تو خواهی آمد که هرگاه که حسن خان مذکور بنیست رسید فرمودند ای حسن خان اگر
 و قهاری و لا و ابائی حق تعالی نمی ترسی که با حق برادران و مخلوق خدا را می رنجانی ان جا اهل مطلق از نشان تبه
 حضرت بخیر فقط برادر مقوم خود حضرت را نمیدانم هیچ کار قریش مکه معتقد که رسول علیه السلام بر او خود می نویسد

ص ۱۸۰ از آن دیدم که در این بنامان شوق القصد و سر حاصل علمایه گفت که من نیز در این بنامان
که تو سپهر فلان بجز هستی اکنون بسبب چند وظیفه نان دادن درین ملک خود را غوث و قلیب پنداشته
حضرت صاحب که صاحب تحمل بودند او را بچیک جواب دادند و نه دیگر برشته کجاوه و اسوار شده بودند
از آنکه بکنیم که در آن تونسه شریف نرفته که باور و شکم شد بدید متباد شد همراهان خود را خست داده خود را پس در
تونسه شریف آید در صطبل حضور افتاد کسی از حال زار او حضرت را خبر کرد فرمودند که چیزی را بیاور و باش باز
کسی عرض کرد که پیش لگ او از میان فرمودند که بارج تا و رکوا و مانده باشد بچیک التفات آن بے او کردند
آخر بنابر آن بے او بے جان خود را بخت سپرد **نقلت** وقتی نعل خان بلوچ لفظانی والی مکنوئه و زاده
حکومت خود و ختری بلوچی را بطلم گرفته و خانه خود انداخته بود قاضی ملک بنگر معه و دیگر مسلمانان بخدمت حضور
آمده عرض کرد که یا حضرت حیف صد حیف است که با وجود شما درین ملک سسی شریعت و دین مخدوش شده است
حالا ما را امید غانده که بعد از این دیده یابد که حال این ملک چه خواهد شد فرمودند حال چیست عرض کرد ز لواط
لعل خان بن سوخان و ختر فلان بلوچ را بستم گرفته و خانه خود انداخته است حضرت صاحب لعل خان را گفته بود
که تو در مسلمانان ظلم کن و از خدا ترس او عرضی بخدمت حضرت صاحب فرخاد و بهر خود میان عبداللہ و صفا
می فرزند کن و حافظ محمد علی شاه صاحب دیگر مردمان و در بنگر نزد حضرت در آنوقت که عرضی او آید نشسته
بودیم چون آینه عرضی آورد بخدمت حضور و او فرمودند این چه عرضی است گفت لعل خان والی مکنوئه و زاده
است حضرت صاحب آن عرضی بخوف را بدست خود گرفته مهر که بر سر نامه آن عرضی بود زبان مبارک خود بپایه
و در لفظ فارسی فرمودند که ملک بدست در ویش است هر که را خواهد میدهد و آن عرضی بخواند
و در انداختند و این ماجرا در وقت اشراق شد بود چون وقت ظهر رسید چهار نفر اسوار یکایک از خراسان
براه کوستان و مکنوئه رسید و قلعه را محاصره کردند و لعل خان را اسیر کرده و روایت بردند و بخت و زاده
سال در قید خراسانیان بماند و چون نعل خان اگر قتل کرد و در نزد حضرت صفا و تار لواطی ملک بنگر رسید
برادر زاده اش اسد خاں بپشت خاں بختی آمدن این ملک بنگر و تصرف اب خان بماند **نقلت** چون لعل خان
اسیر شده و در خراسان شد و لعل خان برای استقامت خلاصی می از قید بخدمت حضرت تبار آمده خبر روز
مقام الحاج و زاری میکرد حضرت صاحب فرمودند آنچه حکم بود وقت حال تبدیل حکم نمی شود و مهر که بپایه شد باز
مهر لعل خان درین ملک بنگر بخود بود و ملک بنگر بدست او بخود آمدن آن بچیک با اسیر شده و در قید خراسان

که فرموده میرود از قهر بنزد خود خوانده باشی که هم از غیرت و درویشان است. و بعد از دو روز و سه سال لعل خان که از قهر بنزد
آمد و در احمد پور رفته ملازم نواب صادق محمد خان چون مردم که به دست تعبدی در علقه و دیه غایب خان و راز کردند
لعل خان مذکور را صادق محمد نواب انصر فوج کرده بر سر کوشانی مردم که به فرستاده و تالوده قلعہ موضع شکی را که در سر
ملک سنگم است از قوتش شریف و دوازده کرده و در تصرف اسد خان بود و مردمان قوم که به در انجمنی ماندند
مجاور کردند درین اثنا میان احمد نام از قوم بد بسیار شش بار شتری غله با جره اگر که آورده بجا خود می بر سر
لعل خان اثر عارت کرده بودند احمد مذکور بر سر واپسی غله سر فرزانه حضرت جفا بهرامی بار محمد مخانی نزد لعل خان
بروان گنجت از پی نامه حضرت را خوانده در شت خود افشوده بینه اخت و یک سپاسی گفت که این هر دو را از شتم
من دور کن آن سپاسی دست ایشان گرفته و در ساخت چون این خبر به پانده خان افغان خاکوئی که
یکی از مردمان حضرت بود و رسید و آن نزد آن مرد و رسید و ملامت کردن شروع کرده که ای بدبخت این فعل
سخت کردی که پر وانه حضور بخواندی و وکیل حضور را بد عزت کرده و در کردی این قدر جرات از ماور شاه هم تو
نیامده باشد و نیز با میان آنحضرت بچین نکردی که تو کردی پس آن مرد و باز خود را بالا کرده گفت که اگر
سپاسی که کم است و او بنماید و توفیق خیر نون و او را یک باز و بالا کرده ام نزد چون یار محمد واپس نجاست
حضرت جفا آمده تمام حقیقت بیان کرد و فرمودند ای یار محمد نزد ما فقیران خجسته است مگر هر کس که جوید یار
بار با بیکار میفرمودند که ای یار محمد مصحح عاقبت جویند یارنده بود و دیگر یار محمد و فرمودند نام هر دو را
قلعه شکی مجید باقی خود قرآن شریف را همراه آورده بخدمت رسید عرض رسانیدند که همراه ما یان و دینی رفته
لعل خان را گفته قلعه ما که محاصره کرده اند خلاص کنانده و من فرمودند مگر شت ما شنید آید که دیر و زطر
خوانده و در ویش فرستاده مرا از نزد خود و در ساخته و شستن نداده من چگونه نزد آن بکیش روم باز و نشان
قرآن شریف را پیش حضرت نهاده عرض کردند که برای خدا و رسول و این قرآن شریف همراه ما یان ضروری
فرمودند ای عزیزان وقتی باور صدیق ولد دوسه مراد و طه قرآن داده بود من قبول نکرده بودم تا ایوم پیشانم
اگرچه نزد گانی صدیق مقتول اینقدر بود اما منظور کردن و طه قرآن ضروری بود و اسحال شما که مراد و طه قرآن سپید
رفتن همراه شما و دست انکار نمیکنم اما تقدیر حق را کسی باز نکرده اند اکنون نیز همان خواهد شد اما بموجب صلح قضا
یک دور و شما واپس بومین میان محمد بلخانی را برای دریافت احوال آنجا میفرستم بعد از آمدن وی چه
مرضی شما خواهد شد همان طور کرده خواهد شد پس محمد بلخانی را پیش لعل خان فرستادند و فرمود که لعل خان بعد از سلام

من بگوئی که سر قلم را بر حیرت حیدر ازین جهت نگون ساختم که والله اعلم غرض خروج لعل خان است یا منشئی او یا کشش
 داور از زبان من خواهم گفت که آتش انداختن و جنگل آسان است و فرو نشاندن آن مشکل است و این امر بالکل
 زبون است که قلعه منی را شما آتزنوشه کسی شناسد و خانه ها را اکثر جهان اکنون اگر کدام طایفه صلح باشد من در شما
 آمده و دست خود در میان او روه بجا صلح و انجام بین الطینین بنام هرگاه که لعل خان مدبر این پیغام حضرت شنید در
 جواب گفت اکنون آمدن او شان مناسب نیست که قلعه فتح شده استاده است اگر قلعه اخرونه بدست نخواهد آمد
 خواهد آمد میان محمد زکریا و لعل خان برخاسته نزدیک که موهمه رفت کیفیت گذشته بیان نمود ایشان همانم
 سوار شدند بجهت حضرت رسیدند آنجا شب شب سوار شده نقل تجدید را بر دروازه قلعه موهومی ادا کردند و بار
 مردم موهومی بعد از مطالعه پروانه اسد خان حواله ابراهیم خان قلعه را نمودند ابراهیم خان دست بسته عرض کرد که
 مالک ملک قلعه حضور اند حاجت پروانه سلطان پیچ نیست و این نشانور محمد موهومی حال کرد که سعادت مایان
 بهم کالی رفتن حضرت فرمودند شما را رفتن نزد لعل سنا نیست و سودمند خواهد شد اگر شما را یقین نیست که من نزد
 لعل بی شما سفارش نخواهم ساخت یک آدم مقبر خود را همراه من بفرستند پیش شخصی بنهند و باهم کاپ حضور
 فرستاده پس حضرت ایشان را فرمودند که شما اندرون قلعه شده بایند هرگز بیرون نیایند پس آنجا خیز خوانده
 قلعه سوار شده و چند قدم رفته باز استاده شدند و باز بن قلعه را فرمودند که این مردم موهومی بجا فطرت
 تمام داری پس باز روانه شدند و در راه روضه کنایا باجم و سر خا خواران از شهادت مردم موهومی تقریب حکایت
 صدیق و ولد و سه اشارت میفرمودند که حیات استعاره صدیق بیچاره این قدر بود و منظور کردن میل و رفتن
 اینجانب بطرف اسد خان امر مناسب و ضرور بود الغرض چون نزدیک دروازه قلعه منی رسیدند میان
 صدیق طان را فرمودند که لعل خان را از آمدن من خبر کن چون لعل خان بجهت رسید فرمود که ای لعل خان مخلوق خدا
 ترا شیر بهاد میگویند و چند روز شد که قلعه را محاصره کرده و تا هنوز فتح نشده است او گفت باید آو آنجناب فتح خواهد
 بعد حضرت صاحب سلامت و عتاب فرمودند ای لعل این کار مردانگی نکردی ازنی طفلان کردی که آتش در میان
 انداختن من است و فرو نشاندن شکل کتوف که صلح است باز ای که ازان محبوب تر باشی که بوی بد و خضرت
 سپاه اندرون میرون را از ضرب توپ تفنگ زدن منع کرده بود که اکنون از طریق پیچ کار را میکنند لعل خان
 بد اخلاقی گفت اکنون قلعه مفتوح و چگونه گذارم فرمودند من بطرف صدوق محمد میفرایم و ترا هم مناسب است
 که حقیقت آمدن آنجناب را بر صلح میان من مناسب است و تا رسیدن جواب سپاه خود را از جنگ منع ساز که ازینجا برشته

در بلده حمدانی و پیر کینید اگر صادق محضر بر نوشته ماعل خواهد کرد فیهو الماد والاند من کلید قلعه را بنو حواله خواهم کرد
 نیز این صلاح باریقان خود کرده جواب آن بوقت فیهو موعود باری بعد لعل خان برخاسته و در پیر خود آمده و حضرت
 قیلوله فرمودند و درین اثنا با اندازه یکصد سوار بطریق ملک از جانب اسدخان نزد لعل خان در رسیدند و از آن
 میان و در نفر قوم استرانه جنریر و نشت ستنی از قلعه موهومی یا محمد و نور محمد که هوسه را بعد لعل خان رسانیدند تا لعل خان
 باستماع این خبر فوراً چند سواران را بر اقل آن هر دو شخصان فرستاد و با نچه تمام در ویشان حضرت را رسیدند که
 سوار مسلح از لشکر گاه بیرون شده رخ بشرق کرده میرفتند هر گاه که از روی مردمان پوشیده شدند بر خیال شهادت
 او شان رخ بشمال آورده و ندانند از یک آواز مردمانها بشمال رفتند از طرف آن مردمان که هوسه بطور قریب آهسته آهسته
 آمده و از هر چهار طرف او شان را محاصره کرده او شان بقرب تفنگ شبیه کردند و سر آن هر دو مفلوکان برید
 و موقی سر ایشان را گرفته پیش لعل خان انداختند بعد لعل خان حکم کرد که جنگ شروع کنید قلعه را خلاص کنانید پس
 تو با تفنگ شروع شدند و در آنوقت شخصی که قیلوله بود بدین میان کجی ملغانی بای مبارک را بیدار کرد
 از آن خبر مطلع ساخت که یا غریب نواز این چه سبب شد که در تمام افواج شور و غل افتاده است و از طرفین تفنگ
 میزنند بهرین اثنا شخصی سینه زده شکسته و تیغ کشیده اسب دو انبیه داخل سپاه لعل خان شد و دیگر لشکریان
 جامه با بر سر او می انداختند حضرت محمد ملغانی را فرمود که خبر گیر چه اجزا است چون او نزدیک لعل خان رسید
 یا محمد و نور محمد که هوسه را بریده افتاده پیش او دیده آمده حضرت را خبر کرد حضرت صاحب بها بوقت روانه شدند و
 بوقت سحر شدن فرمودند که این جانب تمام عمر این که هوسه را پرورش نموده و او در خدمت ما خود فرمود
 این لعل خان بدافع لعل سر این هر دو را از چار بالمش و جرمین بریده است عوید خواهد شد چون از شدت گرمی بهر مبارک
 راعرق گرفت بر جهوک مجو بی آرام گرفته قلعه را موهومی سعادت قد مبهوس حاصل کرده فرمودند دلالتش هر دو غریبان
 را بوجده حسن و فاضل خواهی کنانید پس چون در توننه شریف داخل شدند هر کس که می آمد می پرسیدند که هنوز آن
 لعل شته نشسته است و او را قتل نموده اند و خواهر لعل خان که مرید حضرت بود او در توننه شریف بود مگر بلحا و خفگی
 حضرت بر لعل مذکور در روز و بر ونمی شد بوقت شب و زویده زیارت میکرد و تخفیه می شنید که در حق برادر من چه
 میفرمایند پس بر روز دیگر لعل خان از قلعه بی تاخت آورده بر سر مردم که هوسه موضع ولایتی و الهه رسیدند و در کفگی از
 دست یک آن هوسه بر سینه او رسید و فوت و زویشی که حضرت او را قتل نمودند و در سینه حضرت رسیدند
 که ای فضل خدای و الهه که نام خبر فوج منی گوئی او گفت چرا منی گویم اول اینکه فضل خدای مال در دانه برادر منی

بن رسید همه جامه های بدن من گرفته و دیگر آنکه بران راه لاشه میت محل خان را دیدم که بطرف دیره می فریاد می
 پرسیده بودم گفتند بر قلعه ولایت تاخت کرده بود و رانجا اولاد بر همان دست که بالا کرده بود و زخم خنجر خورده و
 گوی تفنگ خورده و همان گوی راه بر جگرش گرفته بعد و تفنگ دیگر خورده و سواهی او نقصان دیگر گشتند
 بر بندوق که از اندرون قلعه آمد ضرب بادی می گرفت از حورون اضرایه بر بندوق خود را بر خاک خواری سپرد
 چون این خبر حضرت صاحب شنید فرمود هونی الناس و السقم مع الجهد و الید ما گویند از ان روز که با محمد
 و نو محمد که کوه سان شهید شده بودند تاخت محل خان بکیش حضرت صاحب سخن خوش طبعی کسی نگرده بودند و از
 می پرسیدند که آن سنگ قتل نشاء بیات کسی که صرصر طلبش و آدم به چرخ عیش مطلوبان بمیرد و نه نمی کرد
 از ان کایز و نقالی بده اگر چه دیگر بخت گیر و با نقاست که چون سوخان الی سنگنوشه فوت شد پس شش و علی که
 بر اسد خان بر سینه و می نشست و جور و نقادی بر خلق جاری کرد لکھی محمد خان بزدار از خوف جان خود از زیر
 سطله اکبر و کوه گرفته بود و دیده چند ایام و سنگنوشه باز آمد روزی برای زیارت حضرت صاحب و توبه
 شریف آمده بود و بر زبان مبارک رانده که لکھی محمد خان حالا بر کدام اعتبار علی اکبر خان آمده او گفت که بر هفت قرآن
 بست نهاده و مهر زده و سوگند خورده است حضرت صاحب فرمودند که ما را اعتبار او نیست علی اکبر ترا هرگز از زنده
 نخواهد گذاشت او گفت با وجودیکه او سوگند به هفت قرآن خورده است مرا زنده نخواهد داشت و باز قرآن خواهد خواند
 قرآن خواهد خواند اگر این شنیده که مردم خراسان میگویند که تمام باز خود در راه غش تر کرده و زرد را گویی زنده و مقابله
 هر دانه که قسم قرآن شریف بر دارد و اگر دشمن بدست آید نگذار که هفت بدست آمده است پس لکھی محمد از حضرت
 صاحب عاخی فرستاده روانه شد نو خان گرانی که وزیر حضرت صاحب بود او هم در ان روز حضرت خان گرفته بود
 اما روانه نشد هر گاه که در محفل حضرت صاحب باز آمد فرمودند تو حضرت خان گرفته بودی چرا رفتی او عرض کرد برای
 دیدن تماشای سوگند به هفت قرآن نشسته ام که چشم خود دیده بروم انتظار باقی نماند زیرا که هر جا که چندین هفت قرآن
 شریف در میان می آیند زود تر از ظاهری میشود و بروز دیگر بخت حضور آمده حضرت طلبید فرمودند الحال چه شده است
 او گفت انتظار دفع شد که لکھی محمد بزدار را شهید کردند و تمام الی متروکه او را غارت کردند و عیال و اطفال او را گرفتار
 کرده اند و ان قاعه عجب کس نشاء اکنون انتظار شده بخانه خود میسر و دم و چونکه این شهادت لکھی محمد را عصبه کیست
 گذشت علی اکبر مذکور فوت شد و اب محمد خان الی شکیره و جوسان افواج کشید فرستاده ملکثال علی اکبر را تاراج کرده
 و محل خان برادرش را و دختران علی اکبر گرفتار کرده معین ان لو اب محمد خان بطرف قاعه شکیره می برد حضرت صاحب

میفرمودند که راه گذر ایشان نزدیک مکان اینجانب بود شخصی دوان آمد و گفت که دختران علی اکبر اسپهان
 گرفتار کرده می برند و گرفتاران انتظار ملاقات شما میدارند اتفاقاً در آن وقت غسل خانه ستاده بودم چون لطف نمود
 نگاه کردم همان ساعت همان ماه و چهار روز و همان موقع بود که علی اکبر خان لکهی محمد زرار اشید ساخته و بسبا
 اورا عمارت کرده و تالارهای نموده بود و زمان او را گرفتار کرده و قاعه محبوس کرده بود و بر انتقام گرفتن آن بیست و هفت
 و غیره مطلق بسیار متعجب شدم اینست ستمانده و او انکس خداست که نتواند از پادشاه و او خواست که
 بنات و چنین با چراغ پدید آمد که پادشاه خود کرده را کس ندیدند نقاحت در نافع ایسا لکین موقوف حضرت صاحب
 نوشته است که حضرت صاحب میفرمودند که بهاول خان کمان مرعوم و بعضی معالیه جاگیر است حضرات صاحبان
 مهاروی بند کرده بود و قاضی قاضی قاضی و حافظ جمال الدین بلتانی رحما الله تعالی این فقیر گفته اند که شما نزد خان
 رفته و سستی جاگیر ایشان کنید اما وقتیکه در اینجا رسیدار خان مذکور سخن بتلانی و طایبی باید کرد و فقیر گفت که
 تلانی و دقتن آن مونس و داران ازین فقیر نخواهد شد و الا شما بروید آخر بعد از گفتگوی فقیر روانه شد چون که خان موصوف
 از نوشته خبر نویسان و کار داران از آمدن بنده مطلع شد بیست هزار دار ملک خود بر و انجات بنابر حاجت
 فقیر نوشته فرستاد چون بعد از طی مراحل بر همراه والد اتفاق منزل افتاد کار دار آنجا بسیار خدمت گذار
 کرد و علی الصبح سوار شد و در احمد پور رسیدیم همان روز خانه مذکور هم از ملای و دلا و سوار می کرده برای ملاقات فقیر
 احمد پور آمد چون از من بوقت ملاقات بعل گیری کرد گرمی و حرارت بدنی آن با وجود ثیاب جامه جاسین من و خوش
 و چهره او هم مبدل بود و کسب کرد و ندان کرد و نگذاشت منم و چون بجان خود مراجعت کرد از من بوی خوش بخش که همراه
 محرم سوار خان بود پرسیدم که هیبت خانصا پیوسته بدین خطیها باشد یا امروز همچنین شده است گفت و بیرون
 که خبر رسیدن حضور در احمد پور و یاریده است بعد از عشا از دلا و سوار گردیده برای زیارت حضور روانه شد است چون که
 بر چاه مراد رسید و فتنه کو اغذات متضمن و انگلی افواج شاهی باین طرف از جانب خراسان از دست قاصد رسید
 است و خانصا در خانه نشسته بود و همان کو اغذات را مطالعه ساخته از خواندن آن خطوط این گونه تفسیر مزاج و هیبت
 او شده است چون دیگر بار خان مذکور برای ملاقات فقیر آمد بعد از مسکانه و حکایات عسرت لنگ قاضی صاحب مرحوم
 در میان آورده گفت که یا حضرت شما دعا خیر کنید که عسرت لنگ ایشان دفع گردد و در جوابش این بیت گفتیم بیت جهان
 بر سماع است دستی و شور به و لیکن چه میداند آئینه کور و چون این بیت از من شنید بر خاسته روان شد پس چون
 غوث بخش گفت که مرا از مزاج جلالت آمیز این درویش بسیار ترس و هیبت آمده است آنچه که در دعا و قصص

انو باشد با و برسانید که خبریت از اینجا روانه گردد پس بمجلس تمامی مقاصد برخانقاه مبارک رسیدیم ایضا فیروز
 روزی بهاول خان خور و برای زیارت حضرت صاحب در خانقاه قبله عالم آمد حضرت صاحب او را همراه خود و برضار
 قبله عالم برده برای مرادات دینی و دنیاوی وی دعا فاشیه فرمودند و نیز برای وی از قبله عالم عرض نمود
 مدعایش کردند و دستار هم او را عطا فرمودند بعد حضرت صاحب معه خان از اینجا برآمده بسرا تعزیت فاشیه حضرت
 غلام نبی مرحوم و حجره صاحب نوز احمدی آمده نزد او شانشین شدند و بعد از تعزیت فاتحه در یک کلام
 مشغول شدند و خان را بسیار نصیحت فرمودند **تفلسط** چون علی اکبر پسر مسو خان فوت شد و پسرش
 اسد خان طفلیک بود پس بجایش برادر خودش اصل خان بن مسو خان بر حکومت بلده منگونیته مقرر شد نواب
 محمد خان بعدونی که والی ملک تهل چوستان و بلده منگیره بود سپاه خود را همراه ناک را و لو ملک سنگنیر
 و ستاد تاقعه منگونیته را و تصرف خود آورد و اصل خان را گرفتار کرده روانه سمت محمد خان نمود هرگاه که گرفتار
 نزدیک مکان حضرت صاحب رسید یکی از نوکران ایشان بخدمت حضرت آمده زار زار بگریست و فریاد بسیار آورد
 که سپاهیان نواب محمد خان اصل خان را گرفتار کرده بان روی آب بر انداخته از قید ظالمان طفل معلوم را خلاص کنند
 چون که ناله جان سوز آن شخص در دل مبارک حضرت اثر کرد از باعث کمال شفقت زودتر برخواستند که پوشیدن
 تعلین هم در خیال مبارک نیامد بپایر مندر روانه شدند و روشنی تعلین مبارک را آورد و پو خانید چون قریب سواران
 و قیدیان رسیدند مقبره نواب محمد خان از عرصه دور چون حضرت را دید از اسب فرو آمده و دوید و قدم بوسی کرد
 و اصل خان و نیز اجازت آن مقبره از اسب فرو آمد و سر بر قدم نهاده زار زار بگریست و چنان ناله درآید برآورد
 که در دل حضرت و حاضران اثر کرد و بر زبان مبارک فرمودند ای علمای بخواجه چه میخواهی میان جمال مستی نام او را بطور
 آهسته گفت که سائل کن خلاصی خود از دست جباران ظالم این سخن گفتن او و سمع حضرت اقتاد و برنج جمال و تنی طایفه
 و فرمودند تو خاموش باش این گفتن بدو نام مقصود خود از زبان خود بخواجه چند نوبت اصل خان را فرمودند که ای طفل
 و مقصود تو باشد او عرض کرد که اگر گرفتاری نواب خلاصی یایم و با نقاره و دشتان و ملک خود باز آیم فرمودند این تو
 سرفراز شده باشان نقاره و ملک خود بازخواهی آمد **ایات** تا نگویید کودکی حلاوت فرودش به برنجشایش کجا آید بچهر
 تا نگویید طفل که جوشیدن مده تا نگویید اندکی چند چمن به پس فاتحه خوانده اصل را رخصت فرمودند و نور خان گریانی کرد
 حضرت و شیر ایشان بود و بهر گشت صحبت حضرت اشراق باطنی پیدا کرده بود و بفرست و عقل کنیا بود و در آن وقت
 همراه حضرت بود و گفت که و فرمودند حضرت صفا حرف این نوبت در غایت از نمودن نهانی و سریت اندک سراسر

البته که در وقت سر بخوابیدن و ظاهر خواهد شد پس در ایام معدوم و به موجب فرموده حضرت صاحب العمل از اناب
 مذکور سر فرار فرموده تا ایشان نقاره باز در ملک خود آمد و چند ایام نیز در ملک خود حکمرانی کرد و بعد آن گفته که
 نور خان کرمانی معلوم کرده بود سر بر زن و ظاهر شدن او ضرور بود و آن نیست که بعد از چند مدت از کجا او بار بیخ
 اقبال لعل خان ظاهر و پیدایش آن گرفت و ظلم و تعدی بر رعایا کردن شروع کرد و نیز تاج خان نامی بلوچ که انداخته
 و ملکداران ابا و اجداد لعل خان بود از خوف گرفتاری خویش گریخته در جوار حضرت صاحب آمده نشست روزی آنقلبه
 میان جمال ششبی را فرمود که تاج را بگو که لعل ترا گرفتار خواهد کرد و نجات از قید او امر محال است بیا ترا همراه او میان
 خویش شب شب از حد سنگه برون کرده روانه نمایم بعضی سنانید که لعل خان مراد زارت میداد و چنانچه میخواست
 اگر فرمودن حضرت باصواب بحسب عاقبت اندیشی است درست و لا جواب است اما اینقدر رعایا و طفل خود
 که تمام جا پرده بشانم و به پوشتانم راست که گفته است **ع** چو از پی رسیدن جانستان به بند و اهل
 مرد و داند بدترین آثار روزی قلعه دار تونسه شریف باطلاع و صلاح لعل خان شهاب تاج خان اگر گرفتار
 در قلعه تونسه شریف محبوس ساخت و همان وقت چون حضرت را خبر شد ایشان از مکان عبادت گاه خود
 در قلعه تونسه چلیس انیس آن تاج خان شدند پس در روز شنبه این خبر ملکی بندگان و گاه و تمامی علمای
 در وازه قلعه در رسید حاضر خدمت شدند و پند که حضرت صاحب بر یک چهاربالی کلان نشسته اند و در
 آمده استین مبارک را می چید و بر زبان بر جلال خود می رانند که هر آنکس را وقوف انداختن می آید خارج کردن نیز
 می تواند پنج لعل نقضانی ازین برکنده ام افشا الله تعالی کاهی حکمرانی ملک سنگه نخواهد کرد و آخر نور خان کرمانی نیز
 حضرت را بعد از حیل از آن مکان بر مکان خود آورد و خود و نور خان را در پیش مراد خاتون نام رفت مادرش گفت که چاره
 باین پنج نیست مبالغه اچاره از سنگه بدانی شود قلعه دار تونسه بعضی سبت چهار هزار روپیه تاج را گرفتار
 است و سوا گرفتن مصاوده او را هرگز نخواهد داشت و طرف قلعه دار تونسه لعل خان مادرش خفیه گفته فرستاد که
 بنیر گرفتن مصاوده این بایگداشت پس قلعه دار بخدمت حضرت وکیل خود فرستاد که اگر یک اسپ او به خوب عمار
 یکصد روپیه تاج خان مراد به شهاب مشب این خلاص کرده روانه نمایم چونکه نور خان کرمانی این سخن از طرف حضرت
 تاجه را گفت آن میوقوف قبول نکرد **ع** چون بخش نمون بود در کاف کن **ع** که اندوخته گفتند نیکانش کن **ع** آخر قلعه
 تاجه را همراه سواران کرده و در دیو غازیخان فرستاد و بعد حضرت صاحب سوگواری که او را کرده و در دیو بود
 نوشته فرستاد که اگر آمدن اینجانب بدان طرف بر مخلص تاجه مناسب بود بنویسند و نیز احوال تاجه هم

نویسان باشند و در جواب عرضی نوشتند که آمدن حضور در اینجا غیر مناسب است زیرا که این مقصد معلوم نیامد
تا روزی خوشنویسان و زبان تاج خان قرآن شریف را آورد و بخدمت حضرت عرض کردند که برای خدا و رسول این قرآن
شریف ضرر و حضور بر آن خلاص کنائیدن تاج خان در ویرانه خرابی رفته و در آنجا بار ببار آید و در آن قرآن شریف آمدن
زنان و طفلان تاج حضرت صاحب روانه شدند و در آنجا رفته در ویرانه خود ویریکان محمد رضا نمودند و علی الصبح
در قلعه شریف بودند و بطریق وکالت محمد رضا خان را بخانه نواب عطا که بانی خود و جناب و فرستادند و نواب عطا
گفت که از تاج بست چهار هزار روپیه گرفتن مناسب است اما بسبب تشریف آوری میانه صاحب چهار هزار روپیه
برای انگلی اینجاب میگذازم بست هزار روپیه تاج بدید هرگاه که محمد رضا خان جواب نواب بحضور رسانید فرمود که اگر
گویند که من چیزی بی طاعت میستم که برای سود کنائیدن آمده ام من محض برای معاف کنائیدن تمام مصدوره آمده ام چون
خان باز نزد نواب مذکور رفته فرموده حضرت را بیان کرد آن خرس فراسانی گفت و در هزار نیز دیگر بخشیدم و از هزار
هزار روپیه و البته یک خرمنه نگذازم حضرت حسد از شنیدن این پیغام آن بدنام همانوقت روانه سمت منگشده
و بر چاه فونک و آله که شمالاً از شهر ویرانه شهر است نان جاشت را تناول فرمودند و بگو محمد را فرمودند که شما آتاک
من اینجاب رنج خاطر شده باشید این آمدن من محض برای پاس کلام است و بدو که میل از آب شست نکردم و چند بار این
الفاظ را بر زبان مبارک را ندانم که این چه باشد من در خواب دیده ام که فرش فروش قوم این نوزبان که نام کسان
می چمت بعد از چند ایام معلوم شد که ملک خراسان و قصبه پاک زبان آمده است و احمد خان پدر عطا خان مذکور تقبل
رسیده و تمامی خانمان و سباب او شان بخارت رفته عطا مذکور در جور و جفا دانه خراب پایمال شده مرد **نقل**
است وقتی از زبان شخصی سوچیل نام قوم بهبه سکنه تونسه کدام حریف شرع و حق جان محمد فقیر توج آمده و تقدیر **نقل**
انجام تمام علماء علامه سکنه لطف است و خان رفته بازوی او را طلب نمودند اسد خان بازوی او را بچراپی سلطان
شاه بنامت حضرت حسد فرستاد و تمام روز و گفت گوی که شدت دور وقت شب سوچیل مذکور را در یکی حجره محبوس کردند
همه ران شب در پیش کیطرف مقرر گرفته یک طرف زلف نامبرده را بر روی روزه و شن شد سلطان شاه از آنجا
تقصیر و معاف کنائیده و ایس بر حکم آنکه **ع** کفنی با بدان کردن چنانست که بیکرون بجای نیکوران **ع** چون حضرت
بر عرض قبله عالم تشریف بردند سوچیل بر اصل کینه سابقه که در دل داشت برفاقت اهل کاران بهر خان در پیش نواب
جمعه خان در ویرانه خرابی نمودی استغاثه رسانید که چند تن از و مقامان پر فلین بر آه تهری تن با دای مال سکا نشاند
ایمیدارم که دو نفر محصل و یک پروانه سوک بنام قلع را رتوانه صادر شود و چون تمام شده در شهر تونسه رسید

از تلمیذ اگر گفته تمام علما آنجا را گرفتار کنند و اندرون قلعه مجوس ساخت و مصالح کثیر از فقر و غلبه تقصیر طریق
مصارف و نادران وصول کرده گرفت و در عوض بقایا را در قید مجوس بگشتند و بعضی کسان از فرقه علما در دیده
غارتخانه قرار می شده پر دانه و اسپه ببالغ و خلاصی مجوسان نویسانید و لطف قلعه را رساله گشت و نیز یک
از آنجا بجهت حضرت صاحب نوشته است یک آدم بر خانقاه شریف فرستادند از استماع این خبر حضرت صاحب تمام
تاسف کردند که علما را این چنین تصدیق از راه شفقت کمال که بر علما گشتند تا وقت بر خاسته بجناب قبل عالم بر ضرار
ایشان رفته عرض حال علی کردند میان جمال ملان را از استماع کلام حضرت صاحب که بجهت قبل عالم عرض میکردند
تسلی میباشند و زار زار گریه است و ناله بر آورده چون آواز بغیره و کسب حضرت رسیدند نمودند ای جمال آتش چنان
نور بجناب رب الوهاب قبول افتاد و نیز میان صدیق ملان را فرمودند که زود هفت لکبه در و بخوانید هر کاکه
تمام شود و خبر دهند چون در و شریف تمام شد بعضی رسانیدند حضرت دست و عاشره گفتند این خست را
بمن باید برید یا شاخ از شنیدن این سخن بر حلال همه حاضرین بر حجب تفکر بودند و توفیق دم زدن و جواب این سخن
داون نماند چنان سر فرو برد و بداند که گویا جان در بدن ایشان مانده بود پس جواب خود بخود فرمودند که اگر شاخ
بریم شاخ دیگر نوبت خواهد شد این وقت را از بن باید برید که گاهی بر خیزد چون از خانقاه شریف روانه شدند و
شریف رسیدند و شب بزرگان خود آرام کردند بعد در و پیر غارتخانه شریف بودند و بزرگان قاضی قطل الدین
نیز در فرمودند و جناب قاضی صاحب عاقل محمد بنی کوت مشهور الله و باب حراج ضروری برادر خود ابو الخیر هم قبل از
از حضرت صاحب چند روز پیشتر شریف در و پیر آورده بودند و بزرگان محقق محمد شریف در به ایشان بود پس
قران السعیدین اتفاق افتاد چون اندام هفت روز گذشت که در آنجا متوقف شده بودند روزی محمد رضا خان دست
بسته به بن حضرت صاحب رسانید که با غریب نواز هفت که نشسته اند که حضور شریف آورده اند و ابداً به انتساب هر
علما نشسته حضور با حضور انصاف ننموده اگر عرضی حضور یابند این غلام بکدام حیل او را بخدمت حضور بیاورم فرمودند
ای محمد رضا متعلقاً ترا جزای خیر دیدگار و بار بار خواهش الله تعالی اندام بر بد بیر شام کار با بر خواش خود نوشتند
کار خدایتان بنده باشی و خدا کردی تو ای نادان کجاست بد چون که روز دیگر بخدمت حضرت صاحب خبر رسید که
نواب بزرگ ملاقات حضور می آید حضرت صاحب بیاس خلق قاضی صاحب بزرگان ایشان رفته نشستند ملاقات نوا
از آن صاحب هم در پیر ایشان شود و این کمال تواضع پیر بهائی خود بود چون نواب شنید که حضرت صاحب
در و پیر قاضی صاحب نشسته اند در آنجا رفته قد موسی حاصل کرد و در خطبه مبلغ سه صد روپیه محصلی واکه از علما

بتقدی گرفته بودند و نیز باز و قلعه دار توغنه و جرد و مصلحان بنظر اشراف گذارند و عذر خواست و عرض کرد
 که اگر حضور انور بپایین برسد کسان را بیش و سر تراشیده و بر خنث انداخته و گویا گویا گردانند و منادی و بنیان
 کنند اختیار است و با اگر دیگر سزا شری بدهند نیز مختار که غلام بالکل ازین امر ناواقف بود و بوقت مبارک را ندانند
 اینجا بنظر ملاحظه شما تصدیق این برسد کسان حاضری نمودیم اما باز و منصفان اینجا و الله اعلم بکنه و بدین پس نواد
 در باب گرفتاری بازوی حضرت ان شکر بر روانه در آن مجلس نویسانیده و نزد حضور کرد پس و عافی خوانده و روزه است
 سگ شریف شد از آنجا که علما را در باب مذکور تصدیق داده بود و آنحضرت را هم حج رفتن و دیر شده بود و حال
 باقی بود چون از دیر روانه شدند و از انشای او نزدیک خالقا رسید شریف شاه رسیدند ملک جانان که کوه را
 فرمودند که ای پسر که کوه که تفسه شمشیر است او گفت نیز نیست کند است فرمودند مراد تا پنجم او عرض کرد قبیله
 شمشیر این غلام تمام قابل ناییدن است خواهند دید حسن جبار که جرد و وار است حضرت بود او را فرمودند که جمعی از
 این را گرفته مراد چون او بدست مبارک خود از آن غلام کشیده و محکم گرفته و جنبانیده روی مبارک خود بسوی
 خراسان کرده سه بار واکر کردند و در هر بار بسم الله انداخته که فرمودند و در هر بار ضرب شمشیر نیز و بعد از طرف شمشیر
 نگاه کرده فرمودند ای پسر که کوه که تفسه شمشیر است که شمشیر من لایق ملک تشریف است و کند است این تیغ تو بیخ خراسان
 راحت التری بریده که گاهی این فرقه طالان مالک سر یلقت خراسان نخواهند شد ای فرقه نوری افغانان فقط
 این بیچاره به بین که کی کردی یافت بعده مناسب این حکایت فرمودند که وقتی در شهر و بی کدم نفر بیاد سگ
 و تو ملک خراسان بیگاری گرفتار ساختند و هند و مالک خراسان را هم ما خود کرده همراه خود بردند زشتی با افتخار شده بود
 و دختر مصومه و رخا و پیرانه از فراق مادر و جدای پدر راز را میگریست نغمه جان سوز و فریاد جان گذاران دختر
 پدر گاه آن غیث المستغیثین سید قبول آتش و جناب عالی را بغیر آمد پس در یک ساعت تمام شهر بی بغارت رسید
 و خواب شده باز فرمودند که در شهر مغان نیز انجمن واقع گذارشته بودند اما مغان را غارت کرده و اکثر مردمان را اسیر
 بودند و در محله اسیران شیخ الاسلام بیامالدین که با هم بودند و هر کاکه شیخ مرحوم از قید نجات یافته داخل مغان شدند
 همان شخص که از شامت او تمام مخلوق مغان متعبد و تبه بار شده بود و شراب می نوشید و تماشای بازی انجمن می دید و از
 خرابی شمشیر خبر بود کاتب الحروف گوید که من این نقل از میان عبد الله که او هم و نیز از صاحبزاده صاحب شمشیر
 حی سجاده نشین حضرت و غیره معتبران شنیده ام که میگفتند بعد از این واقعه با حکومت خراسانیان در ملک سگ
 و غیره ضلع و دیر غایب نماندند و در ولایت خراسان هم بیخ نورانیان برکنده شکله باز برشته وزارت سالتان خراسان

رسیدند و بعد خواب شدند نورزبان مبارک زیارت را وزارت رسید چنانچه تا الان دوست محمد خان که با شاه
کامل است از آن فرقه مبارک زیارت **تقاسمت** چونکه در اعیان بانی جو و خطا از شایست اعمال خود معزول شد
و بجایش محمد رضا خان نواب شد و در ویرانه های خان آمده نشست عبد الجبار خان پوچل نقلی را در شهر تونسه شریف
قلعه در کرده فرست پس الکاوان احمد خان الی شکوهه سپهر اسی قلعه در مذکور محل خان بن مسو خان را از ملک سنگه
خارج کرده و خود داخل ملک شدند درین اثنا جبار خان مذکور زمین و اراضی تونسه را گفت که اگر کدام عورت خوب
و یکدفعه بسته در خوشیا و نذران شما باشد شادی کار خیز من کنانیده و دست حسن و دست شهاب من خواهد شد که تمام عمار
عبد شکرش بدر خواهم شد و در آن وقت تعدادی تونسه سوبهل و سردار و امام بخش عثمان این بر جبار خصمان بودند
این سپهر به هم صلاح کرده اشاره بخانه عاقلان نامی از قوم حبی که خوشیایان امام بخش عثمان بودند داشت ماکرده دادند آن
قلعه را به یکدیگر و شکاران شیر کرار یعنی از غوثه نامداران واقف که اگر یک خانه از کلام و خست و پس که امام بخش
میخدا بهمان دخت را از پنج و بن بیرون می آورد پس آدمیان قلعه را مذکور مسماة مذکوره را گرفتار کرده و داخل قلعه فرستادند
و تعدادی مسلمانان به برادران یوسف علیة السلام گریان و دست تاسف زنان و فریاد کنان نجات غوث زمان
آمدند و از آنها رسالت که جمال علاء ان شهاب الشاه و منصور بخشین به عرقی و به آب آبروی شده است که در تمام جهان اینچنین
به عزت کس رسیده است و دیگر حیدر و قریب بسیدار و در پس حضرت صاحب فرمودند که گفته شما اعتبار نیست
و قول افعال شمار است نیست ایشان قسم الله تعالی خورند فرمودند بر خیزید سوار شده بیایید من هم سوار می شوم تا در
غانیخان رویم و باز مسماة معلوم را بگیریم هر که حضرت بر سپ سوار شده بر توده و گیسوان شمالی که بر کناره رود
سنگه و واقعه است رسیده بودند و کلماتی قلعه را زده رکاب مبارک را در گرفتند و چند قدم آویزان ماندند و خدا و رسول
تشفیع آوردند که بازوان رنگه را بگیرند و تقصیر معاف کنی فرمودند من اسب فروم نیایم تا بازوان رنگه آورده و حواله
کنند آخر حضرت بر آن توده مذکور سوار استاده بودند که آن رنگه را آورده حواله ایشان کردند حضرت صاحب بخان
آمده آه که گرفتند چون جبار خان قلعه را روان نگاه یعنی زن نو خاسته را موافق خواش خود و زویده یافته بود و آتش
او در آتش شده و پس سید خان را هم اسی خود ساخت و تعدادی رشوت داده رفیق خود نمود چون مادر آن رنگه را
خبر شد خنجر خود را در خانه حضرت بآنها نشان بآید که صلاح کردند که علی الصبح تمام سپاه قلعه سوار شده یکبار گرد
تونسه تاخت آورند و خواه مخواه شورو غل بر آرد و تفنگ بآیند گوی بگذارند بایان نجات حضرت حقا رفته عرض خواهیم
کرد که بر یک زن تمام شهر را با بغالت می برند ضرورت آن رنگه را از خانه بدر کنند امام بخش مقدم شهر است جنوب از مکان

رفته چون ارشدین غلام حضرت وقت خوش شده بودند که استی عرض کرد چنانچه فصلی که خبری هم فرمودید
افضل و خوش بود که کار آمد عرض کرد تقدیر شود هر عارف شود و او را اگر قرار می اران منظور اکثر زاهدان فرمودند و تقدیر
نوشته و او را در اینجا بفرسی اینجی شمل شد و فته شود و در او ستاد و تا آمد در قدم حضرت فته و عرض کرد که سلیمان
که از نو احضار نمود و او گرفته ام و این اسم را و چنانچه ذکر آن فته حضرت تقدیر عارفانند و فته است و در اینجا
فرمود که اگر از اسطوره افراگی را می سلیمان را طلبید و می پویند که چنانچه گفت فته خود احتیاجا که عرض سلیمان
فیت و اگر از او را می پویند که چنانچه گفت فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
و او را سلیمان مذکور و چنانچه گفت فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
بود که حضرت صاحبخانه شریف قید عالم برایشان فته بود و فصلی که یانه خان تعلق است و خبر و تا اسم آن جا
بود و چنانچه گفت فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
و در منزل است و انداز اجتماع تقدیر او حضرت صاحبخانه فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
که این فصلی که فته و او را مذکور و چنانچه گفت فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
من چه کنم که است و خدا آن را به دست من نهاده و در این فصلی که فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت

شرح و غزل	الایا ایها الکسا و الکسا و الکسا که عشق است از اولی و اولی بویا که در این فصلی که فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
زنا و بیکینش چه خون در	سجده و گیس که گشت میخاک که کاب خیمه نوزاد و نوزاد بویا که در این فصلی که فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
جریب و دگر برید و چنانچه	که فتم خود و کاب بکشی که ای انسان از تو میخاک بویا که در این فصلی که فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
کجا انداخته حال کسب از آن	خود که گشتی این و فته خود ستی ما تو و تب و تب و تب حضرت وقت خوش شد

فرمودید ای فضل و چه خواهی بخواب گفت شوهر من و بیاید فرمودند و از تو قبل فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
این کم که غایت و همان وقت که حضرت رضا او را فرموده بودند که فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
که ملک آن بنوازی می سخرت شد بودند و در او نال و خراج فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
و او را آن فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
پایه تمام وقت غیبت او را طلبید و غیبت سلیمان را که بر او باقی بود و سحر کرد و فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
مذکور و ستاد چون او را در سنگم رسید و فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت
و عرض مبارک را می فرموده بود و حضرت چندی نموده بود و رسید که آن فته خود احتیاجا که عرض سلیمان را اگر از او را می پویند که چنانچه گفت

که موزن با ناکارگفت حضرت صاحبزاده خلوت یافتند فرید مذکور را طلبید و کرد و خدا را شانه و فرموده
 کردند و کمال از بکاه شریف بیرون آمدند و روانه راه را پسندید که حضرت خدا از تود و مرسته رسید که کسی ساه تو ملاقی نشود
 چو گفت این راه او بکنتم و از این معنی نیست کت کشید و گفت خدایتهم با جلالی که در از خانه تو بیرون رفتی
 درویشی سفیدیش با من گشت و فرموده و تونست و با تو نیست کت کن بجز در جماع این کلام و انداختن فتم چون
 در شهر حاضر شدیم در دل من خطر آمد تا اراده و پس رفتیم م با حضرت این غث زبان دیدم که فرمودند که در یک بایا
 تونست کت کن پس همان وقت و اینجا آمد و از بیت شرف شدم سوگو محمد بن صفای فرمود که من هم آن فرید
 پسند بودم و اشارت کت سوگو محمد بن شرف کرد که اول این شخص را بکشند و دوم مرتضی حضرت صفای مذکور را
 کشاید بودند پس فرید مذکور از بکاه حضور حضرت شد و بر کمان و کول محمد و انا سکن و باندازه دو پاهای
 و جدی و فقط الله را بر زبان می راند و قصه میکرد **نقل است** ملاحظه میاتقی نوشته که میان خیمه یاغبان
 پیش گفت شبی را قضا حاکم آنرا از توده گریستان شالی تونست شریف فتم چون در آنجا می آمد و در شالی
 جانی را دیدم که فغان خیران می دوزد و نوک را برای شیر از هلاکت جان فغانش متعجب شدم و در دل که دم کشاید
 در دستان که بار آورده رفعت کلام خیر و تعاقب کردم تا رسید به شریف حضرت صاحب پس من تلاش می یابم
 صحن مسجد استاده و فقط فرج او شوم که از کلام در و از بهر آن که میاید و بعد یکدست است چون او بیرون میاید
 دیدن می سعی فتم دیدم مسجد بناده و خواندن بیج و تمکین شعور است معلوم کردم درویشی است و آن
 حال از باعث کوتاهی راه بود چون از مسجد در شرف گفتم می پوشش تا آنکه بگوید گفت و خواند او پس من
 فکر رفتن آن آورده او را دادم و او را در فعل بناد و بعد چند شکشته چندی مییم که حضرت صفای شریف و
 اندامین باز صاحب خصوصی معول تعجب میام چون دیک و از شمس مسجد تیر تیر آوردن هم همان یوازی کشیده و
 بوم فرمودند میان خیمه محبت گفتم که این شخص که مسجد بناد افتاده بود بهر آنکه در صورت حضرت
 را شناسا در قدم حضرت فتاد این را بعت کردند و مجازیم فرمودند پس حضرت خدا در بکاه خلوتگاه خود و شریف آوردند
 و آن مردم بهمان وقت روانه من از دیدن این حال تعجب شد و دناش روانه شد چون نزدیکی تو میاید
 شالی رسیدیم او از کلام می ویش زده اینجا باش ساعتی تو او بیکی گفتات می شنید و استاد خواندند
 و نهش گفتم نه همان در فعل می و رسیدیم از کجای می و کجا میرفت این خلاص کن و این صحت کاد را رسا فرمود
 خود مییم گفتم بر این حال خود برین بر کن گفت در فعل کشیدیم و خواب نهادیم که فرمودند بایا من کن

این راه دیگر که می بینی راه رستگاریها از آن است که ازین راه بروی و بخدشت قبله عالم رضی الله عنده و تو باین
دعائت حیا ایشان بنویس و بعد از آن فرمود که بیکستان این هفتکار را باین تبه رسانیده است که اگر در لنگر خود مان
و نقره تقسیم کنم بطویل خط قبله عالم بنویسم که بعد روانه شوند در نافع لسا کین نوشته است که در خانه حساب
مقدار آن کثیر نموند که چون در ابتدا بحضرت قضا می نمودم بعضی متوک از حضرت ضا صا د میشد و ظالم خلاف شرع
مارا در نظری آمدند لکن باعتبار خودی نفس الان فرمود عین مع بود چنانچه یک مرتبه بهر حضرت قضا بر من قلم عالم میفرمود
بر سر حیا اتفاق قید که افتاد فقیران حضرت حیا کرده در آن جا در اصل خبر بوزیر و نکات غیره بشا و حضرت ضا
خودن گرفته و بخت را منع نکرد ازین بسیار تعجب می نمود بعد از یک مالک آن جا در عزت آمدند و بوضوح حال
و گفت زهی سعادت این غلام که حضور چاهین فرود آمد و در عزت بکار ایشان حضور آمد باینکه این چاه و از گشتن
این عزت مقصود غلام همین بود که حضور برین چاه فرود آید و در آن بکار در شایسته آید الحمد لله که مراد من بر آمد
و موجب سعادت مندی غلام گشت و بکار عزت که مانده بود آنهم حواله حضرت قضا و در این بختاب کرد پس معلوم شود
در میان مردم نداشتن حضرت شایسته بود زیرا که نبض شریف ثابت است که خودن مال صدیق بغیر او نداشت
نقل است سوگو محرمین اینچنین می گفتند که من از سوگو غلام بدل ضایع هر بار اول پو ر شیده ام که می گفت یک
راجه از راجه های بیکیانیر یک تنها که شرافت دارد و مهابت که بمقوم و جا گیر و او بود و قتل کرده بود و بعد از قتل وی
ان راجه را عویض شد و از بخت و وطنی افتاده بود که مر سبب کشتن این که مهابت این عزت نیست بلکه
قتل وی حق من است که فتنه پس او را راجه مذکور همین و خود افتاده که در عقیده خود می بیند که چون که جدار
کشتن که مهابت را افتاده است اما راجه مبارک خوابیده و عین خود هم گفت پس هر راجه که بر سر این بیکیانیر نشسته است
مهابت می گشت و بجایش پس او را بر سر او کرده می شناسید اتفاقا همین نوع یک راجه بیکیانیر در سرنگه نام نهاد
امرنگه نامی شد و مهابت را بر او کشتن و بیکیانیر طلبید بمره از خوف جان و در دو زلفت چون بر تو ناکید
اکیه سیم از بدنه مهابت که گنجینه در تاج شرر و خاندان حضرت قبله عالم مبارک و موهبتهای آن پناه گرفته و
رود و شب در اینجا افتاده می ماند و بخدمت حضرت قبله عالم بر مزار شریف ایشان فته رود و شب بر
حل شکلات خود عرض میکرد و قشکیه بر مزار شریف بر عرض کردن فته پدید و پسرش همه ندوت
که در مذیب بنو کمال ادب است سیکه و بعضی از سر تا پا است افتاده پشت سمت آسمان و شکست
بر زمین می افتد چنانچه می گفت چون عهده حضرت قبله عالم در آمد حضرت صاحبزاده صاحب اسم از

بشریف آوردند و هرگاه که در نجابت ایشان فتنه هم حاصل کرده باشد و عاودا متحیر بر اصل شکار خود و عرض کرد
 که سوار خان شریف شما یا حضرت قبله عالم و کبر و سلیه ندارم و خانها مرشد شما از رویه بلجا و او را یکسان دیده
 اید و مستحق اند از من بخیرم که راجه بیکانیر تقصیر عیون کند و اما انان و هوایان من منشا شد و مرا طایفه من را می شود
 ایشان را ترشگی و دلایسادادند و در مؤلفه ظاهر بعد از طیفیل این صاحب خانها همه مشکلات تو حل خواست و راجه بیکانیر خود
 از تو راضی شد و از اجرت خوا طلبید بعد از فراغ عمر من حاضر اید و همتا بکار که شریف کردند و هرگاه که در نجابت
 اند عرض کرد که یا حضرت شما روانه می شوید شکل غلام منو حل شد اما راجه می نماید فرمودند و ماه و پنج ایستاده
 جان و پنج ایستاده باش بعد از آن شکل تو اسان خواهد کرد و این حضرت صاحبزاده صفا انجش حی است که شریف و نه
 و هرگاه که در نجابت شریف نشسته اند شری در صاحب نسبت عالم رو یاد کرد و نجاس سوال الصلی الله علیه و آله
 همیشه بخیر کبار مع حضرت خواجده نور محمد صاحبزاده و رضی الله عنه نشسته اند و حضرت صاحبزاده محمد سلیمان رضی الله
 استاده عرض نمود من خلقی نجابت رسول قبول الصلی الله علیه و آله سلم می کنند و صاحب ایشان را نمی کنند و در حاجت
 عرض خود نجابت حضرت صاحبزاده می کند و ایشان نجابت رسول علیه السلام سیرند و هرگاه که در نجابت حضرت صفا خود
 نجابت نجابت رسول علیه السلام عرض کردند فرمودند که او را بگو که دو ماه باقی اند و حل مشکلات تو بعد از پنج ایستاده
 خواهد شد و میگویند که بعد از دو ماه راجه بیکانیر عفو تقصیر نماید که فرمود کرد و در مرشد خود را که سائین و رضای خود
 و هر خود بر پند کرد و در دشمنی ستاد تا آن سائین که مرشد راجه بود و اراضا شدند و همراه خود در بیکانیر خود و از راجه
 مذکور ملاقات نماید که در کربلا راجه و راسد و ممتاز فرموده و مقام گردانید که آن طهارت و حاجت
 نام از آن روز نجابت حضرت صفا زاده صفا انجش حی سلاطینک اعتقاد کمال میدارد بلکه مذنب بنو ان نیز ایشان
 میرا ایشان شد است و در دو طایفه میخاند و اسالک فقیر را بی یارت حضرت صفا و سکنه شریف شریف و فقیه در
 بیکانیر رسیدیم و صاحبزاده صبا هم از جمیع شریف و بیکانیر آمد بودند و هرگاه که در زیارت ایشان آمده بود و یک
 شتر هم مذکر اند و فقیه هم در وقت حاضر و نقل است میان بخش منامی فرمودند که میان الهه و سکنه
 کوشت کمالیکه در روشنی با ذوق است و از میدان حضرت غوث زماست او پیش میکند شخصی و با شنیده
 شهر او را عشقه بازی بیکانه بود و تا مدت مدید از محل و خطمی در پشت چون تقدیر شد و در نجابت حضرت
 خود شرفیعت کرد و از آن کار شنیعه توبه کرد چون باز در قریه خود آمد و گردان گشتن ان زن که او هم در شتر
 سیرند و از آن طایفه که مایه پند و اندام با کوشش انتظار بودند و از آن شخص را هم شیطان را غلبه در وقت شب

بخانه وی قریب چه می بیند که آن شاه پیش عین بنگه شریف حضرت در نظری آمد شخص نامش نشد و توبه کنان بکار خود
 آمد بعد از ویران شیطان او را و غلامان باز در خانه و بی نشیمن همان بنگه شریف حضرت نظرش آمد بر آن خشنود و توبه
 کنان بخانه خود آمد بار سوم چون با شیطان نشست غلامان باز بخانه رفت اینوقت در بنگه شریف خود از میان کاه
 راوی بسیار سفلی شد و باز آمد و از آن رتوبه وضوح کرد و باز کرد آن زنگه و نقل است میان بی بخش صاحب خود
 سجاد و شریف حضرت قبله عالم می فرمودند که من زبان می بینم حضرت عیون شنیدم که می فرمودند وقتی حضرت
 حضرت قبله عالم نشسته بودم از روز آخرت غمگین بسیار و غمناک بود و داد و بود شخصی حضرت قبله عالم رسید
 که عیون غمگین می فرمودند روز روز اول دور سیر در هم صدمت برسی آن غمگینم که این در جهان نیست که این
 مردمان درین دور ماندن شکل خواهد شد لاکس آنکه خود را در پله اهل الله بنده و خوشبخت ایمان ساز از اول
 نخواهد شد و نیز آنکه در و شریف بر رسول علیه السلام بکثرت خواهد خواند ایمان و هم بکثرت خواهد خواند کاتب الحروف
 گوید این نقل من هم از زبان سایر حضرتان باشد اینست که نقل است میان بی بخش صاحب می فرمودند که وقتی حضرت خدا
 در سمت خلفا شریف قبله عالم می آمدند چون در پله جهان بود که از ملتان می کرد و به قدم بجه فرمود شخصی
 عبدالوهاب نام از میدان حضرت سکنه بلذ مذکور اند عرض کرد که قبله در خانه من و ران کلان سوار کشته است یک خطه
 فرصت ندیدند و فرزند و فرزند و عاف و مانید تا دفع شوند شخصی به او نام از مریدان حضرت
 بهر احوال نشسته و فرمودند فرسوران رفته از جانب من که فلان شخص ترا می گوید از خانه من فرید و الا نه شمارا هلا
 لاکند می و ال خواهند و چون نامبره آن پیغام حضرتان سوران گفت فی الفور خانه او را گد اشتند نقل است شخصی با
 ملک سوزر که مراد از ضلع فتیابا دوسر است از میدان حضرت مارسل سیکرید یا چار شد و حضرت عیون
 رفت و عرض کرد که قبله در اسرائیل می کرد و عاف و مانید تا دفع شوند که در ملک شایر کی ملک
 گوگانام از قوم جو بان است همه را ران تابع او مید و بر عیون می جمع میشوند چون عیون سید برادر و برخی از حجاب
 من پیغامی که فلان شخص سپرین گفته است که تو از قوم جو بان است او من قوم افغان ام و این مرید اسرائیل را می گوید و اما
 تابع تواند اگر باز این را خواهد که بدین با تو چنان کنم که در افغانان با جو بانان کرده بودند و چنانکه بادشاه است
 جو بانان که در دلی می کردند افغانان گرفته بودند و او شانرا از دلی بد کرده بودند من هم با تو آن جمله خواهم کرد
 استخوان از تو برین خواهم کرد و منتخص به چنان گفته گفت باز او را مار کاهی نگذیرد کاتب الحروف گوید که در مقام
 تصیف یعنی چنان که پارسه نوار الف همان فتح بود قائم خانی که در عهد جهان با شاه دلی بود و نشسته دیدم که نام گوگانا

علامه الدین بود و او اول کافر بود بعد اسلام آورد و در کافر نام گوگنا بود و در مسلمان نام و در دین نام و علامه الدین
 بناده بودند قبر او در یک قریه است که از ازماری گوگنا گویند قریب بلده بهادران است که در ده بلده سیه
 سمت جنوب نام پد گوگنا جیون بانک جی بان است که از فی قیام راسه تصرف و کرامات گوگنا به شهر را
 خصوصاً بارگزیدین و اکثر در ملک میند ان اورا معتقدان اند و مسلمانان بدان هم امانا که علامه اند چون از
 حقیقت اسلام و خبر ندارند می گویند که او کافر بود و زیارت اورا و استعاده از وی شرک گویند و این نیست مگر
 بی خبری شان او بزرگ کامل و جنانکه از متنا حضرت معلوم و العلم بالصواب نقل است بی خبری صاحب
 می فرمودند که شخصی بود از مردان حضرت غوث زمان او بر سر رازی کافر که او شان را زبان ملک ماها که هست
 گویند مبتلا شد بود و ان زن که هم جری فرقیه بودایت میداد از ان جن جنیت و شهوات انداختن از ریه سیه کافران
 ان دهمه ظاهر شد تا برگرفتن زرد و کوبن می اتفاق کردند اتفاقاً روزان شخص و آن شخص سیه بود و چون
 متلاشیان خبر شد آنده خانه اورا محاصره کردند و خواستند که اندرون فتنه اورا بزنند چون این شخص از آنجا
 خبر شد متوجه حضرت صاحب شد عرض کرد که یا حضرت اگر چه گناه کارم اما دهن گرفته شما اثم قتال داد است
 مرا اندوست یا عیان خلاص کنید چون آن مردان ای می گرفتند زرد و کوب کردن اندرون فتنه دیدند
 که شوهر آن زن که آنها که آن دهمه بودند زن خود شسته است و دیگر کسی نیست بی غیرن فتنه یعنی
 ان شخص مشکل شوهران ای شار از نظر آمد چون او شان بیرون فتنه این کس را اینجا برون آمد از شر او شان بان
 یافت بعد از ان دید که شسته در قریه دیگر ایاد شد و بعد خدیام خدمت نقیبا در بلده تاج میر رسید از آنجا
 در یکا پلین هم از حضرت فتنه بود و همراه حضرت نقیبا است که شریف گفت و خدیام در اینجا بار حضرت طری
 خود از حضرت نقیبا طلبید فرمودند اما باز نیا که نشوی یعنی حضرت اشاره ان فتنه بدل شدن شکل و بصورت
 آنها که پیش می ظاهر کردند و متغیر شد باز گردان کائنات کاتب الحروف گوید که من هم این فتنه قبل از چند مدت
 شنیده بودم اما فراموش شده بود چون حضرت نقیبا زاده منا نور بخش می از سر این قصه پیش من میوند یاد آمد
 که این همان قصه نقل است سر کو جمال الدین که یکی از صالحان فتنه میداد حضرت نقیبا بود پیش از
 فتنه می گفت که من اکثر تروین علی شاهچراغ در دلی میرین شهر در راه قدم شریف می اندازد و کلامی وقت بودیم
 و مرا بری عتقا کمال بود و او با یکا پس سخن نکرده می متوجه یکس نشد می دم و در جبهه می اندازد اما من را که
 طعام برانجی می برم از دست من می گرفت و می خورد و کلام هم با من میکرد و من تا یکبار سخن دوی می می

روزی حضرت عوث زمان پیر خود را در خواب دیدم که بر من غضب فرموده بایستی ریش مبارک خود را از خویشتن کنی و منته
 فرموده که تو باین مجذوب چه عقیده شدی برابر بگویی ریش من تباین مجذوب نیست چون بیدار شدم تو رسیدم مبارک
 بسبب فلن من نزد این بخت غنیمت آید و به حال تمنی و از آن در باز چند روز و از فرقه بگذرد باز روزی
 رفتم و هیچکس نبود چه نشد کتابت شود گوید من هم نزد آن مجذوب فتنه تو عرض حال خود در دل خویش التجا کرده بودم و بجز
 اندیشه عرض من با و از این بهمان بهمان گفتم آغاز کردی و من یافتدم که اشارت سمت حضرت صفا عوث زبان پیر من
 که قوم آنحضرت بهمان است **نقل است** در روز حضرت صفا و مجلس فرموده بودند که پیر می مرشد را کسی گوید اگر مرید
 هزار کوس نشسته باشد از حال مطلع باشد و بر بنو کو سلطان محمود گوراسه که مرید رسید بهام شاه قادی
 و مجاز از حضرت صفا بودند و از صالحان زمان و شایخ وقت تو عرض کرد که قبله چون و پیریت پس باین را
 ابرمید کردن فرموده اند این رتبه نیست پس حال با چگونه باشد فرمودند کسی که پیر کامل اجازت داده باشد
 او را باک نیست و جایز است که او مرید و من شمارا اجازت داده ام بجا ناسمجودام **نقل است** مولوی شاکر
 صاحب پیش این فقیه می گفتند که پیش من احمد خان همه مریدان مرا دوست و کرد و با ایشان سخن بنی بایستی که رسول علیه
 حضرت صفا را فرمودند ای احمد خان همه مریدان مرا دوست و کرد و با ایشان سخن بنی بایستی که رسول علیه
 در حق آل خود که حدیث فرموده اند که **الصالحون لله والطالحون لی** من مسکونم که محبوب
 این حدیث مذکور در حق مریدان من هم باید **نقل است** مولوی عیاد دیدارش جی می فرمودند که پیشتر
 من مولو شرف الدین صفا اهری که یکی از خلفا حضرت عوث اند می فرمودند که من روزی بخت
 حضرت صفا رفته بگستاخی تمام عرض کردم که قبله حضرت عوث الاعظم شیخ علیقا و حیدر صنی الله عنه
 فرموده اند در قضیه خود که **واعلامی علی راس الجبال** فرمودند آری حق شما مرا هم نشین
 داده است و من هم می گویم که اعلامی علی راس الجبال **نقل است** وقتی حضرت صفا از سنگه شریف سمت قنچه قبله
 عالم بر عرس حضرت تشریف برد چون و پس سمت سنگه شریف می آمد و در میان سنگه شریف و بای
 نام کهنی بود که از جاسان مل که صوبه بلقان ضلع سنگه شریف حکم بود که تبارا گرفته جامی و حضرت صفا
 به چپ او را فرمودند که بایان در شان پیر را عجب یکشتی ما را بجا انصوب داریم چون آن مرد و کافر تو هیچگاه
 حضرت را در خیال نیاورد و بر اسمحی گفته که تو در توفیق شسته نگذاشتی کرده و صد فقره را که
 میگوید اگر درین چکل بگذری روز نشسته نان در دشتیان با خواهی آورد و نگذاشتی که می و صفا فقره بزرگ

انحضرت آن فرشته نهار است موضع در آن حضرت صاحب جماعه درویشان که صیقل هم سوار و پناه
 همراه آنحضرت بودند در آن جنگل نشسته ماندند چون وقت ظهر رسید از سجاعت گذارند و دست و پا بپوشیدند
 قرآن شریف گرفته در تکلیف مشغول شدند چون از تلاوت فارغ شدند شخصی از نام بلوچ را که از
 میدان آنحضرت بود فرمودند که اعلیٰ از من به بین در دریا آب معلوم میشود او عرض کرد قبله دریا در جنوب
 و آب بی انتهاست کی گشتی عبور توانند کرد باز فرمودند که مرا در دریا آب معلوم میشود و دریا در
 شرق و از این کناره تا آن کناره دیگر فاصله اندازد آب معلوم کن سپان عبدالمعز که بود که سنگه می پیش من می گفت
 که حضرت صفا عازم غلین مذکور را این لفظ هم فرمودند که فرعون کافر که در حوض غلین کرده بود حق تعالی او را در
 دریای نیل راه داده بود و یاکین که گویند این شخص را نام چه میگفت این دریا مارا راه دهد غازی خان صاحب مدر دریا
 داخل شد و از این کناره تا آن کناره فاصله آب در دریا انقدر معلوم شد که تا فاصله آدمی آید نامیده آمده
 خدمت حضرت عرض کرد که یا حضرت انقدر در دریا آب است فرمودند اللهم و الله شویده همه جماعه
 درویشان از سوار و پیاده و صغیر و کبیر مع سپان و شتران و خزان اهل دریا شدند هر نفر را چه بود
 چه قصیر چه غیر چه کبیر چه شتر چه پیاده خزان و سپان قد بود یعنی از فتنه بیا لایا تا همه جماعت
 درویشان از آن دریای عمیق بگذشت حضرت کی گشتی عبور کردند بعد یک شتاره از حوض تا
 سبته و شناری بار از زیر آن سبته حضرت متار ابرار سوار کرده از دریا عبور کنند حضرت
 جناب جنزاده صاحب انکبش می صاحب سجاده حضرت و بنیره ایشان پیش این فقیر میفرمودند که من
 والد من یعنی حضرت جناب جنزاده صاحب گل محمدی مرحوم هم درین سفر همراه حضرت بودیم و تماشا
 عبور خلق از دریا کی گشتی بگذشت حضرت میدیدیم و من دیدم من همراه حضرت صاحب بران سپان سوار
 شده عبور کردیم و بزرگی پیش این فقیر می گفت که من درین سفر همراه حضرت بودم چون خلق کی گشتی
 عبور کردن گرفت حضرت صاحب بدوق آمد بار این بیت میخواندند از آشتی آورد و مارا خدا
 چون همه جماعه حضرت از آن دریا عبور کردند بعد چند کسان میگویند دیدند که جماعه درویشان از
 دریا کی گشتی عبور می نمایند او شان هم تقلید ایشان کرده بار در دریا انداختند تا غرق شدن گرفتند و بپای
 کردند که مانع فرقی میشود که هرگز از دشواری او شان و پس میران از دریا فتنه و فتنه استند که بی خبر
 عبور کنند حضرت صاحب آن غازی خان بلوچ را بخوش طبعی فرمودند که مارا این غازی خان دریا کی گشتی عبور

والله انور در باب انتهاست کاتب الحرف یک که حضرت با دست خود که علامه اختیار کرده است در ظاهر مکتوب و حکم
الکرامه فرض علی اولیائه کمالها و المعجزة فرض علی انبیائه و نیز حکم الکرامه حصص الرجال
سعی در کتمان کرد است و بسیاری فرمودند اما سکه گویا در صورتی که اگر وقت اظهار آن سکه در میان بود بهر
طایفه میگردید و میفرمودند که منعی از این شخص نظر بر نیست و حال خود میفرمودند اما کسی سکه را از دست
چنانکه حواله یاران نداشتند این سکه را که کرده بود و او را از این سبب بنده با و نام داشت و او را بهر عین که در این
کشتی مشهور است و هر کس که سکه را در چهار شرف از این مطلع است سوگو غلام محمد هم از این مطلع خود
آورده و این باغی هم در این مطلع نوشته را باغی بین کشتی جو سحره بود که از این نقل کرد و این در میان
عجیب را بین سالکان این که میر سید بیکان خطه زورم سکه نقل است که چون این در ملک شد که حضرت
از دریا سکه کشتی جو کردند و حاکم سکه شرف را بین این نام حضرت میوفا که در کشتی نهاد و ساون را صوبه ملای
او را بعد از زور و پنج از چند حکومت که فرمود که ده و چند روز در حبس داشته و صادر گرفته خلاص ده نابوده
نخست حضرت برای عقوبت فرمود که در آزار که تا بعد از این ریاست قضیه شش عاف فرمودند اما باز عیب خود مقرر شد
نقل است در مطلع خود غلام محمد نوشته که میان عید خیلان غل نمی پیش گفت که در کشتی میان و طالع خود در
نشته بودم سوم ساون و دو دریا در جوش کشتی من غرق شدن گرفت برید ملاحان زور و سعی خود کردند
نگاه بدلا علاج شده همه ملاحان از کشتی بشیر شد و شناختی خود و شناوری کردن گرفتند من نبودت از زندگی آمد
شد از دو سوز کمال لغره بنام حضرت برادر دم که با حضرت خواجه سلمان وقت مدست بود آن وقت تظرف
مشاهده کردم که حضرت صاحب را سوار شد در اینجا بر مواج در بامی آمدند و با این بابا بالامی آمد برای مدد رسید
دست مبارک خود انداخته کشتی را از دریا کشید و روان افتاد بعد از ختم غایت شد نقل است میان صاحبان
عسکری رحمة الله علیه که یکی از خلفا حضرت ضراب و دمی فرمودند که وقتی من زیارت حضرت صاحب سکه شرف زور
و کتابی سلوک شروع کرده بودم روزی وقت زوال از حضرت صاحب سابق می گفتم که یک حضرت در جنبه آمده و از دست
خود دست من اشاره کرده فرمودند جل و جل بضمیم بر زبان سکه روان شدن اگر میفرمودند فرمودند و از دست
مبارک حضرت خطرات آب جهان افتادند که کتاب جابر من ترشد من جبران شدم و دهم که شاید میفرماید
که بر من خیر است و حلقه ششم روز دیگر خبر همان با منی بارت حضرت خدا آمدند و شناختن خود بیان کردند که
در روز وقت زوال از کشتی با این غرق شدن گفت استغاثه بنام حضرت صاحبان آغاز کردم که غرق

یا حضرت خواجه سلیمان و آمد داناگاه دستی از دریا بیرون انداختی و بگفت
 جلایا حضرت کشتی را شنیق و از غرق شدن آمان نشینایا انصار حرم می فرمودند که ای یحیی که در نزد حضرت
 بوقت زوال بوقت سبکی دادن اجل فرموده بودند و آنست که دست مبارک او نشان افتاده بود این چرا بود نقل گفتند
 حضرت صبا آخر سال در بلذ تاج شریف تیان بر حضرت قبله عالم تشریف آوردند و بعد ازین سال از نیامدند
 این فقیر هم از سنگه شریف هم حضرت آمده بود و چون آن غوث زیان و آب سم سنگه شریف تشریف بردند
 سبزه از قریب سیال حضرت شد بخانه خود آمد و بعد از چند روز از بلده جهون بخون برای یارت خواجه گان
 در دلی رفت و چون از اجابا باز در بلذ جهون در وطن خود آمد بعد از چند روز از راه حج شتار وانه شد
 و تفصیل این سفر و وقعات آن در آخر کتاب ذکر خود خواهم نوشت الغرض از اینج ذرات رسول اکرم صلی
 علیه وسلم چون در این ملک واده و کیمه و خانه خوانده باز در سنگه شریف رفتم و از زیارت مرشد خود حضرت
 غوث زیان کثرت کردم و باز حضرت در خانه آمدم بعد از چند روز باز بخدمت حضرت رفتم اینوقت میان
 حاجی علی شریف و منی که اورا احاطه علام منی هم می گفتند با من سنگه شریف ملاقات و او در سفر حج و زیارت
 حرمین شریفین فقی من بود و او هم مرید حضرت بود و چون من از مدینه منوره در مکه معظمه آمده بودم او از رقاب
 من باز مانده و در مکه مظهر مده مانده بود و مرا که اصطرک زیارت حضرت صاحب کمال غالب و باعث فطر این بود
 که در خواب حضرت صبا تقید زده و پس آمدن کرده بودند چنانچه تفصیل آن در ذکر خود خواهم نوشت پس
 من در وطن خود آمده بودم الغرض تا سیره پیش من بیان کرد که چون قریب از مکه روانه شد بودی بعد از تو من
 سیه و مکه معظمه ماندم روزی برای یارت ملاقات حضرت المعلى رفتم بودم محمد بود و بر من در قبرستان
 می ماند و با کسی سخن نمی گفت و سبکه نزد او میرفت سنگ بوداشته او را زبان عمر می گفت که فرشت
 حرام یعنی از بخار بود که تو در دست می حرا در باغی در آگونی چون آن محمد و با پیوستی من را و حاکم
 گفت مثال انقال یعنی بیایا ای شیخ من و او فرمود که گفت انت مشایخ یعنی تو شایخ هستی گفتیم
 یعنی آری گفت فاین شایخا یعنی کیاست پیوستیم فی بلاد الملکان یعنی در کوه ملکان
 ان بنو کون سبکه گفتیم نعم و سلام کرد و گفت هوشیخا هوشا هوشا هوشا هوشا هوشا هوشا هوشا
 ولی الله کثیر لا خلیفه الله واحد هو خلیفه الله یعنی ان سیرین است و ان تاج سیرین
 و ان سیر شرق و غرب است ولی الله زمانه بسیار میباشد که خلیفه خدا که او را غوث گویند در زمانه واحد میباشد

نشسته اند من حیران شدم که حضرت را من در مسجد خود دیدم این چگونه آخر چون حضرت جدا از وظیف
 و مشغولی فارغ شد که به هر غلام فرمودند من هم برای زیارت فتم اول آن که از من کلام کردند این بود که میان
 مسجد خوب بنا شده است مرا تعین کن که حضرت صاحب این فتم بودند لعل ایشان عبد الشکور صاحب جرم که یکی از
 خلفاء حضرت و یاران قدیم حضرت بودند پیش این کتاب الحروف فرمودند که اسحاق بلوچ و اکمل سنگه
 شریف بر حسب برای زیارت حضرت صاحبی آمد گاهی بوقت ظهر و گاهی بوقت مغرب چون بوقت مغرب آمد
 بر سوار مانده و یک استاده کرده از حضرت صاحبان خوان کرده میرفت حضرت صاحب در ایام گرامی و جوی
 بنگاه خدمت شمال بر مشغولی ملین عثمانی می نشستند میان صاحب جرم می فرمودند که در ابتدا ایام حضرت
 حضرت بود که اقباب بر آت آب کرده برای ضو و تنجاء و کلون با برای تنجاء است کرده و نزد حضرت صاحب
 و حضرت در ابتدا عادت بود که فرض مغرب سحابت او کرده دست و لعل بمصله خود گذارده و بعد بر اقباب
 حاجت چون بخواهی راه ایشان پیش در حجره مابود که آن حجره مشهور بود حجره الف خان دیگر راه بنور رومی اقباب
 گلی بر آت آب کرده و کلون با نزد حضرت صاحب در شسته و مکان خود آمد و حضرت صاحب در آغاز لعل بمصله مشغول
 بودند از دور دیدیم که اسحاق در کور سوار برای زیارت حضرت صاحب آمد و او بنور رسید بود که حضرت
 صاحب اقباب کلون را بدست گرفته بر پیش حجره مادر حضرت چنانچه حاجت قط صاحب علی شاه جی و
 من دیگر پیرهایان میدیدیم که حضرت بر اقباب حاجت و صحرا میرند چون اسحاق در درگاه حضرت صاحب
 رسیدیم کرد و جواب سلام یافت و کلمه کلام مشغول چنانچه آواز حضرت ابی صله ایشان شنیدیم تقوی
 که حضرت صاحب الحال پیش از حجره مابود و هم آواز حضرت بمصله خود می آید که از اسحاق کلام کردند
 این چگونه باشند از جناب حافظ صاحب محمد علی شاه بیو این از ابرسیدم فرمودند تو چه تعجب می کنی اهل مدینه
 چند وجود می باشد با یک جود در یکا خود مانند و با دیگر وجود و چنانکه خواهند روند کاتب الحروف گویند
 کرامت باری از حضرت صاحب ظاهر شده است **نقل** میان تو بخش صاحبان سجاد و شین حضرت قبله عالم
 می فرمودند که من از سو کو غلام رسول جبره ها دل پور شنیدم که او می گفت وقتی حضرت صاحب عرس
 حضرت قبله عالم در تاج سر رشته لعل آورده بودند من هم حاضر شده بودم و سو کو عورت بخش سکنه آج
 که یکی از درگزان و خان کلاچ دومید حضرت قبله عالم بود او هم بر عرش لعل آمد بود روزی من
 حضرت صاحب بودم عورت بخش آمده بخیمت حضرت عرض کرد که یا حضرت من دلی کرده ام و آن

در مسجد الفقی و در ایام جوانی ایشان خان بنام کورده بود و بر آت اقباب حاجت

نوجوان خوبصورت است و مرابا اوست بسیار محبت می نماید اما چون ضعیف ام و از از منجست کم
 و کمالیکه او را از من محبت شود و نیز چیزی از نو بد یاد و فریاد که او را با من محبت شود حضرت صفای فرمود
 که آنحضرت قبله عالم را برای عرض خواهم کرد اما وقتیکه من بی یاریت روم تو بمهر من در خانه شریف روی
 یاد دهمی تا برای من عرض کرد و آید مولوی غلام رسول صاحبی فرمودند که چون حضرت از مشغول فلان شد
 برای زیارت دراز شریف قبله عالم رفتند من مولوی صاحبی بخشش هم فرستاد و در مجلس استاده ماندم و
 حضرت صفای فرمود خوانده از در و منه شریف بیزن آمد مولوی بخشش را فرمودند که مولوی صاحبی
 شما را حضرت قبله عالم سلام گفته است فرموده است که شما را یاد است که در بلده شمشیر در فلان جایی در
 فلان مکان نشسته من تو فلان فلان کلام کرده بودیم و معنی برای یاد دانی در دست که عقال
 تو گفته ام که شما علی ظاهر می بفرمایید او ایضا را اعتقاد کم می باشد و او لیکن الله را همچو عوام دره می دانند و
 اعتقاد برین میکنند که او لیکن الله در قبر خود زنده اند و چنان گویند و باز فرموده است که پسر شده اما آنسو خوش
 زبان نگذاشتی و مبتلا در عشق مجازی هستی خیر آن کار تو هم خواهد بود و مراد تو حاصل خواهد شد اما اول را در
 عشق خدا بند از شنیدن این سخن مولوی بخشش را گریه در قی جان شد که نفره زبان برین افتاد
 مولوی غلام رسول می فرمودند که اگر من او را نگرفتم چنان بر زمین افتاد می سرشش کشی پس گو
 غوث بخشش گفت سبحان این شخص یعنی حضرت صفای و بوی من ظلمت بود که بخدمت حضرت تصایب
 قبله عالم آمده بود و این سخن قریب نیست باینکه من قبله عالم پیانده است که در قبرم کلام می کند و بگو
 که او الله باشد و قسید حضرت قبله عالم در شمشیر با من بنامی کرده بود در این وقت بخبر ما رسید و دیگر حاضرین
 کاتب الحروف گوید که این حکایت حوال از جانب بخشش صاحب شنیدم برای تحقیق این معجزه مولوی
 غلام رسول می در خانه به عرض قبله عالم نوشته است شریف او را از و شان من هم پرسیدم فرمود
 بشک این قصه صحیح است در در بر من شده است **نقل است** از غازی علی بن محمد بن بادشاه دلی چون از
 بادشاه علی گوهری ادبی کرده که رختی لاک لاک گشت و هیچ جامی را ارام نمی گرفت آخر در میان شریف
 خدمت حضرت قبله عالم سکونت گرفت و از برکت صحبت ایشان یکی از مقبله ایشان او کنایه
 تصنیف کرده است اسماء الله را نام دران ذکر او لیکن الله زمانه خود نوشته است بعد از آن که حضرت غوث
 زبان هم نوشته است عبارتند محمد سلیمان که هنوز بر سر است سالگی است در عشق رتبه کمال دارد و

و یکی از اولیای اوست انجمن تقاضاست میان عبدالشکور صاحب می فرمودند که وقتی حضرت صاحب سکه
 بر سر حضرت شهبه عالم شریف می آوردند و طیفه صاحب محمد باج کلان جوی و صاحب علی شایسته جیره را و منجلی را
 عازم خاصین و به پیر حضرت بودیم در باسی محمد بران صاحب و علی و سیدیه هفتین آن نعل نو کرده بود چون در
 نقبه تلافی نوشته قریب رسید باقی ایشان را درم زیاد و نند و از راه رفتن بسبب آنکه باز ماندند و چون نعل کلان
 شاه مقام مرحوم بران نعل جیره بسته بودند چون این خبر خبر تقاضا رسید که طیفه صاحب در نوشته ماند و بسبب نعل آمدن
 نمی توانست حضرت تقاضا باز فرمودند و فریب است سوار علی بهانه نعل می کنند باریا و استیلا نزد حضرت صاحب
 هم بران نعل طایفه صاحب در راه بر سوار استاده ماندند و مانع طیفه صاحب را بر دست با خمی معلق برشته نزد حضرت
 آوردند حضرت از شنبه آمده دست بران جیره و نعل مالیدند و فرمودند که کجاست نعل تو در وضعی گویی چون
 آن جیره را کشاد نشان نعل هم معلوم نشد و درم باسی هم رفته بود بزراعت فرمودند که گرفته بودم که فرمان
 بهمانه نعل سوار می طلبید پیاده رفتن نمی توانست شاه صاحب محمد علی شاه جو میفرمودند که من از دست خود
 جامه بران نعل بسته بودم و نعل کلان بود اما چون بران حضرت رفته بود که نعل کجاست دست خود نیز
 بران مالیدند بهما وقت ناپدید شد پس حضرت صاحب طیفه صاحب را فرمودند که زود روانه شو و طیفه صاحب
 که از شدت درد رفتن نمی توانست چنان نیز تیرا ده پیش رفته می دیدند که ناظران حیران ماندند **نقل است**
 مولوی غلام حیدر در ملفوظ خود نوشته است که یاد دارم در ایام طفلی شخصی از اقراران بن بنیاد شد بود و در
 شنبه سید شبت بر چند دوا دار و کردند و کرد و آخر گفت که تو را بر مکان حضرت عیسی زمان مینداز اگر بگیری
 در اینجا خواهم فرماد که به خواهم شد از اینجا خواهم شد فی الحقیقه او را بر مکان حضرت آوردم و حالش بخیر است مگر
 کل صبح صنادادانی که از خلفا حضرت بود عرض ساختم که گفت تو نکلی در وقت نیم شب بر دروازه حجر حضرت
 نشان و این را بگو که در اینجا رفته فریاد و گریه زاری کند و سر خود را بر ستانه حجر حضرت زند و وقتی که
 بدید تو در حضور بوی این فقیه بگفته او عمل کرد و چون صبح بخیر حضرت صنادادانم حضرت صاحب قد را زد و در
 مرا فرمودند که تو این را بنویس و در آن روز که در آن حجره من بیار ای را اندرون بر دم دست مبارک خود را بچاپ
 مالیده فرمودند که وقت سلام نماز فرض فجر ای سری می جویی شریف بهما وقت آب بر دم حضرت صاحب را
 آب دم کرده فرمودند که این آب بر سر و چشمان او مال و باقی این نشان من بچنان کردم فرمودند و یک شخص
 ممنون وقت بر و چشمان می روشن شدند و بالکل تقاضا و در وقت و غیره صاحبان خود رفت افضل

نقل است یکی از شرفا لایق که از در میان حضرت غوث پوشش میگفت که وقتی بایستاد بوم و بر خیمه ها که در
 به نشدم اندر خانه خود و چشم بنام حضرت استغاثه کردم و گریه و زاری نمودم چون در خواب بیدار شدم دیدم که حضرت
 سواران و یک پیاده همراه حضرت بهت بخانه من آمدند و آب بان مرد پیاده سپهر خود بدلت نزد من نشاند
 و فرمود اهدام خود و چشبان من مانده چون از خواب بیدار شدم در چشم خود بینایی یافتم **نقل** حکیم مخمسین
 که از علما معتقد آن حضرت بود پیش این کتاب شرح و تفسیر الدین میگفت که وقتی دختر مرا عارضه شد و از زنده
 و می اندیشید بودم لاجا قاصدیرا موعضه خود بخت حضرت غوث فرستادم بعد از چند روز در خواب دیدم
 که حضرت صاحب دخانه من در پاکبش تشریف آورده اند و بر سران حضرت من دست مبارک خود مالید و دعا فرمود
 خیر استغاثی خواندند چون بیدار شدم آن دختر را بکلی شفا شد و نوس آن تاریخ رادی قلم آوردم چون
 و پس آن جواب عارضه من مع توفیق آوردن از وی پرسیدم که در کدام تاریخ در توفیق شریف رسید بود
 او گفت فلان تاریخ بخت حضرت صاحب رسید بودم او شان دعا فرمود خیر را تخی می نصیحت خواندند و فرمودند
 حق تعالی او را شفا خواهد داد چون آن تاریخ خواب دیدم همان تاریخ بود که فاضل توفیق شریف رسید بود **نقل**
 میان مخمسین حکیم مذکور پیشین میگفت که وقتی که بادشاه شجاع الملک خراسان کشید و پیش حضرت آمد
 من همراه وی بودم روزی از لشکرش جدا افتاده بودم و راه دره از کوهستانا کرده بودم و غیب غف
 خراسانان در چند در کوه راه تلاش کردم بطرف گشته اما نیافتم حیران لاجا شد استغاثه بنجاب حضرت
 غوث کردم اینج و رایعی در حالت منظرانی تصنیف کردم و بار بار بخود میخواندم **ر ماعی**
 اقبلیه دین کعبه ایمان **م** وی بحر محیط فیض جان **م** تیر دل از غم نقش **م** خوار **م** خجسته **م** سلسله
ر ماعی اسم اعظم حیزه اکبره تمامشش چهار نام خواجیه سلیمان و حل شکلا قاضی بابا علم کافی **م**
 بی بنایان پناهی حیات و رحمت و انسانی الحاح و زاری باین سرور و اعجاب می بینم که شخصی کوه پیدا
 شد و مرا رسید کجا می رفتی تمام همه لشکر بادشاه شجاع الملک تمام راه کرده ام گفت بیا من راه نمایم از
 پرسیدم تو کدام کس هستی گفت من هم از لشکر شجاع الملک تمام از خواجیه سلیمان او من همراه او شدم و در
 اندک فرصت مرا در لشکر رسانید و گفت هست لشکر و من هم عقب می آیم من بخیر فرستاد و لشکر رسیدم و
 به چند از ان باز اورا ملاش کردم و پرسیدم اما نشان و نیافتم در خواجیه سلیمان شجاع الملک و الله علم
 که گفتم من و اما در شرف که این اما حضرت غوث بود که برای منای من فرستاد و **نقل** حکیم مخمسین

بخش این فقیر کاتب الحرف گوشت که در من قتی در حبس خراسانیان افتاده بودم بخت قد شد من این و که
 شجاع الملک بن تیمور شاه بن احمد شاه در آنوقت دوم لشکر خراسانیان شد و از اینجا شکست ده و گر خفته باز
 به دیوانه آمد من همراه او بودم چون خراسانیان عقب او کردند من سید او نشان افتادم مرا قد که دند چند
 روز در پیشان ماندم و از غایت سرگمی حال مضطربان کمال استغاثه بجناب حضرت غوث کردم و
 مناجات اسم حضرت شعله بر شجره پیران شست در زبان اردو تصنیف کردم سنجی که ضمه اسماء بر سر
 سلسله شست بخت غوث است و در آن مناجات منجی که من قتی که شکل این کتب در اوقیه خلیای هم
 مناجات است

ہو ما منصوبی و یکی کا حکم تو نہراں کی غلامی شکست باوجود موتی ہی پایا اب وہ امین الدین شیر خاص ہے
 اسی پناہ دو جهان الخ
 ہی قطب ازاد اوتاد کا تو ہی فی دین صاحب کا و عجیب ہی عالمی مشاک یا علما الدین دار اولیٰ
 اسی پناہ دو جهان الخ
 شام ہر شام کا تو پانچ سو روز ہانکا خروا ظہر شہنشاہ سلسلہ کتب ہوائی کا تو ہی سجاد خواجہ رومی
 اسی پناہ دو جهان الخ
 ہی مظہر غاضات حضرت کا قدرت قادر غایان حال قالی تو ابی احمد علی قصبہ اولیٰ کا ہشتابی خورشید مضطرب الیٰ
 اسی پناہ دو جهان الخ
 ذات تیر کی محبت فیض ارفیم جن انسان کا تو مادی مستقیم تو ہی ابو محمد صاحب عظیم گینا ہو کہ ہر سو منتظر
 اسی پناہ دو جهان الخ
 آج تیر کی گری دار نقد اس سے عالم زیجا وار صد ہزاران خوشی ہی ہو خواجہ یوسف شہر کا ایوان
 اسی پناہ دو جهان الخ
 جو قلم موج زن آج تیر کی ہی جو خاص تر فیض موجود خواجہ بودی مظہر ہو کہ ہر سو شہر کا سکانت عطیہ مری
 اسی پناہ دو جهان الخ
 وہنات لطفی عالم ان دار کرد تو اور دہر میں تیر ہی پڑا ہوں داؤد تیرا دستگیر کی مرغی خواجہ ہی
 اسی پناہ دو جهان الخ
 مقتدا اہل عرفان تیر نام مشرب انکا ساج تیر جام بر بخشش پر نہ کا تیر کام فیض حق خواجہ عمامہ انعام
 اسی پناہ دو جهان الخ
 کیا تیرا ساج سلطان کا ہند تیرے رسول النبی سول کا تو ہی خواجہ معین الدین کا یا ہر معین ہی گمراہ
 اسی پناہ دو جهان الخ
 خیر نسیم تو ہی شہر عتیق یا ہر ساج بر ہی عین جان تو حصہ فیض عانی کا ہی احیاء خواجہ الدین کا اختیار
 اسی پناہ دو جهان الخ
 تو ہی قطب کا اور غوث حسن قبلہ جا عالم فیض بخش بود تو ہی کان اور تو ہی تلخ می ہو ہوں کی خیر

آج اور کائنات پر شاہنشاہ زمر عشاق کی سر تو دل سے نظم و نسق و جهان نامور گاہ تو نظام الحق نظام المسموع علیہ الجاہ
اسی بنا دو جهان نام

وہ ترشیاں علی و جہانگیر شہ
فخر علی کم کو تیرا تو ہی فخر آیا تو محب الہی اپنی خاموشی خفا
تو ہی تیرا دل مجھ فخر فخر آ گیا
ای پناہ و جہانگیر

تو بختی رزوات مطلق و جهان عشق کرمی اکبر شیرین تو شمعش تو قمار و تو بختی تو خج و دوزخ و تو سحر و تو صبح
ای پناه دو جهان انم

هو مستوفی علم این انسان استی ختم ولایت تمام گشته کی عجب شان ولایت تیره پیگری
ای پناه دو جهان

بختین کا فرض حق کا تو گزار خواجگان شہ گہر کی سحر بخش سکدری ترے فریسی امیر
 اسی پناہ و جہانچ اینیما با تو سستہ کیر کی گنگ نسی سسل نکا

نقل است علام محمد خان افغان غلام درگاه شریف حضرت صاحبزادین حضرت که وقتی من حبیب خان در کوه
سانون مل سکته صوبه بلتان بودیم تا ما به دروازه یک شخص غلام محمد نام او ان را طلب موضع سنگنوده و ستاد پادشاه
سواران در آنجا خبر روزمانده غلام محمد را و آن که عمدا و در وقت شصت که فو اما از لشکر حصاره او کمی می نیاید بود
چونکه ما در میان حضرت رضا بودیم آن ثالث اسم غنیب ساسی است از حضرت مسکندیم تا در اعتقاد آمد و گفت که شما هم در راه
خود نره از حضرت صاحب کیا نید و دعایم از حضرت صاحب برای من کنید و تو تعارض را بشنید بهایان را به خود آورده
حضرت صاحب کیا نیدیم و بعد از بیعت من بخت حضرت رضا عرض کردم که غرض از این طلب است که میخواهم حضرت رضا
برای من حالتی چه بخوبی باشد تا حق تعالی در این راه هر که مرسیب بی نشی کمال است حضرت رضا از لفظ طفلک شصت ساله
مستم فرموده بر سر دو چاره وی طماحه زدند و فرمودند که نشان از تعالی این خوب تر است از این که دو عالم میدهند
در چند روز او را جان طلبی که در تقریر یا میگفت که نابینا باشند در میان معجرات الحال او را سفیدیش شد است
کاتب انحراف گوید بعد تقریر این مناقبه دوسه روز بعد حبیب خان هم در توشه شریف آوردند از دشان هم
این مناقبه را تحقیق کردم گفت بیشک این معجزه و معجزه است احمد بعد علی ذاک نقل است حضرت رضا خبر داده صاحب
خواجده انچه شش ساله است تقاضی فرمودند که وقتی علی جان افغان را که یکی از خاص علما حضرت رضا بود و باز زیارت در توشه شریف
آمد بود حاضر تپ شدند چون روز گذشتند به نیست حضرت رضا اسکندر نزد و می ستانند تا معالجه می کند چون نزد آمد

[illegible]

به هیئت عرض در بیان حال ادب پیر برادر خود حضرت آقا فرمودند که مریدان ایشان است بگویند زیرا که استاد من علم
 طاهر بی ادب نیست از پیر ایشان در ابتدا علم خوانده بودم نیز پیر برادر من کمال این میخانه است اگر ایشان من را بیست و یکم
 عرض که بخیال لغو نفرمودند که نه منی فیض ثابت شد و نه ایشان چون بچه که دم و دهنه حضرت آقا از اهل کمال و حال که بچه
 فرموده اند و منی میکنند از آنجا که خداوند عالم و دنیایم بسیار که می شنید و چه بر زبان می آید می شنید و گویا خانه کعبه آنحضرت
 که بیایم ایشان خود اقرار می کند که در فیض از خاص می باشد و آن گروه است میگویند چون بگویند روانه حضرت صاحب
 منم فرموده اند که بیا تا از احاطه بیان از من نباشد و شما پیر اینحضرت کلام داده بود که کسی تا فیض نرفته بود و نیز
 در فرق پیر برادران می گنج که یکدیگر بودیم البته این درست که ایشان را صحبت حضرت کلام داده اند که در دانه و فیض
 سال صحبت پیر کرده ام اما بعد از آنکه ایضا صحبت باطنی قدس حضرت است البته هم همان چه پیر خود محسوس می کرد
 پیر برادر من حال نشد الحمد لله علی کمال فیض و منی که می شنید و منی که می شنید که در دانه و فیض آن فرموده و فیض آن را
 بسیار بیشتر و فتنه منور می باشد و در مع فرد و دختر خود صحبت حضرت صاحب دم عرض کردم غریبان و دختر این
 موجود و نیز از صحبت من طلب است امید پیرانم توقع زندگی نیست چه فرمانی باقی که او فرزند زنی غایت کند که
 من و شما حاصل شده است اگر در کم این خبر باشد هم پیر کرده و من که حق کمال او بسیار اینجاست و او است فرموده و حق کمال
 تر از فرزند زنی خواهد بود باز گفتم حساب من این فرار خسته باین کرده ام بر خیرم فرموده و بجزیر با تو اقرار خسته کرده ام و شما
 را بسیار آید و او بعد از چند روز بعد از حضرت صاحب حق کمال را پیر می آید چون دو ساله شد او را بسیار بچه گشت و بود و چشم وی
 در دیگر و خوف که چشم شدن بود آن پیر که همراه خود در نوبت شریف خدمت حضرت آورد و من که بیه نقه بد
 وی داده اند حضرت صاحب گفتم اندام و عرض کردم که غریبان من بسیار از شما کو چشم لطیف بود و من آنکس بسیار شما حاضر
 یا چشم بنامید و الا بعد و گویا که این ایضا بیه شدن خواهم پیر از آنجا که خدمت حضرت بسیار گستاخانه کلام میگویم و
 برین باقیقت می آید فرموده و حق کمال این شفا و چشم فراموش شد بخانه خود رفتم چون پنج روز گذشت بخیال
 در در چشم وی بود و شفا نشده بود باز خدمت حضرت ان پیر را آوردم و همان کلام گستاخانه
 کرده عرض کردم که غریب نواز ان بگوید به خدمت حضرت بدست این پیر که نذر گذرانیده بودم
 فرض از شخصی گرفته آورده بودم ان مبلغ را نیز به منم گزید و چشم هم شفا شد این چه جبه
 سازی است چشم منم فرموده که البته مبلغ قاضیان به منم کردن و شواست پس چشم کلام دم کرد
 و فرموده و حق کمال این شفا خواهد چشم منم پیران شو که باز پس ایجا بخت شریف بیا و فرموده و شفا شد

بنا بر این کار باز تر دین خواهی آمد نخست هفتم حق تعالی تبارک و تعالی حضرت صاحب پیشم بر استغفار داد و در غم گشاید
 ملفوظ حضرت صاحب بود که نام پیشم در نوشته است که خاتمه الحیض الفغان کی از مردان پاک نهاد حضرت صاحب
 است میگفت که روزی در حضور علی حاضر بودم و حضرت صاحب را در میان خود نهادند و حضرت قبله عالم خواهر
 و حضرت نصیب خطیب قاجاری کلام ایشان میفرمودند و در شناسی محاکات فرمودند که شبی بخوابم نشسته بودم که
 شخصی که چهار یا پنج ساعت حاضر شد و آن چهار را از من پرسیدند از او غیر معتاد آمد و پیش من نشست و در پیش من
 از وی نام و کار وی پرسیدم گفت شیطانم بنا بر صحبت آمد و با من گفتی شیطان مرا از شر توانان ده
 گفت حق تعالی ترا حفظ خود را از نیکو بانیان و او را حفظ خود را از نیکو بانیان و او را حفظ خود را از نیکو بانیان
 صحبت تمام بیان کرد گفتش اگر الحال الصبیح لیل بحال حضرت آدم علیه السلام میبودی سنجاب حضرت کیم میفوق است
 که رسیده بقیه تو باز تو عطا خواهی فرمود جواب میگفت که همانوقت امر الهی را بجا نیاموردم الحال را بشنوم می آید پس
 رد او گفتم که در من شیطان را ندیدی گفت که پس از خود و بند و آن کار تو همیشه در ترقی باشد ایضاً فیه
 روزی شخصی از اجداد شریف آمد و در صحبت حضرت حاضر شد که غریقی از من در جمیع شریف صحبت خواهر
 خواهر بعین الدین شریفی رضی الله عنه هفت روز حاضر در عرض کردم که من بفرموده خود را در خواست نمودم که در سنگر رود و از خوا
 رفته بخت خواهر سلیمان عرض کن حاجت روانی اهدا کرد و حاجت من نیست که قرض مرا بستاند و مریت هم نگذرد
 حضرت نصیب خطیب را میگرداند و فرمودند که سه بار سوره نزل بنیت ادای قرض بعد از نماز عشاء و دست نیکو بانیان
 تعالی و ام تو را داشت و این حضرت و خانه خود رفت ایضاً فیه کفر علی محمد نام سپاسی حضرت صبا
 بخت اقدس آید و قد میبوسی کرد و فرمودند که در راه تو لشکر نبرد از این سپاه و از لشکر ایشان چگونه بجات
 گفت غریبان چون لشکر نبرد از این برین حمله کردند و شمشیر کشیدند بر آفتل من و آمدند صوت شمارا حاضر کرد
 اتمام این امر که در میان وقت دست شما ظاهر شد و الان او حضرت صاحب فرمودند که این چنین با کینه خیر در او در حال
 حاضر ناظر اند و در شکل از دیده بطلان به این بیت فرمودند است ناصیه شیرتها صفاست بلکه کی
 از صفت کبریا ایضاً فیه روزی حضرت صاحب فرمودند که شخصی منتهی بقال از اراستنیان دشت او بر
 روز نزد آمدنی بوقت وقت این نقطه گفتی که اراستنیان مردان خدا بکار آید چون وقت مرگ او نزدیک رسید
 و بعد از او را بخوابیدیم که رسیده از جانب عرب آمدن وی پرسیدیم را می بین محمد از کجای آتی گفت برا
 زیارت رسول علیه السلام فرمودم از زیارت ایشان شرف شدی می آیم کاتب الحروف گویند قید فقیر این نقل

از ناخسارین بفرمود حضرت شیخ شمس الدین علی بن ابی طالب علیه السلام که این اولاد میان من علی و محمد است حضرت منا
 حاضر بود و گفت که نام این بزرگواران را بگویند و او باده توشه برفت بوقتیکه او بخت حضرت مسالمتی بود
 پس سخن این لفظ بخدمت شریف عرض کردی که بملان کومندان دسی لاجی او چنان بگویند که
ایضا فی نقل روزی حضرت رضا در خواب دید که در میان کلا قرآن شریف است چون از خواب بیدار شد
 از او کوچه عبور کردی رسید که بغیر این خواب چیست گفت که قبله عالم بنام حضرت ائمه علی بن ابی طالب است حاجت حاجت
 اما در ایام فقیریت که خدمت شما را متابعت رسول علیه السلام ظاهر و باطنی کمال نصیب است که یکس میوی
 تفاوت و شرف قدم شما بر حکام قرآن مجید است از حضرت رضا این بقیه بسیار است که در خوشی و غم و غلام
 مذکور گفت که در عرض این بقیه حضرت رضا موکو محمد عابد آید و یک لنگی داده بود که تا شرف گوید و موکو
 میگوید که این صاحب شرفی از مریدان حضرت مولانا نور محمد نادر و والد بود و بعد از فوت پیغمبر و صحبت حضرت رضا می
 صاحب و ذوق و شوق بود اکثر ایات شریفی میخواند و گریه میکرد و فقیر بود و دیده بود بلکه در اول سال
 که برای حاجت بخدمت حضرت رضا برقه بودم در جبهه و فروکش شده بودم یکدیش موکو جان محمد نامم که یکی از
 خادمان خاص حضرت بود و گفت که به وضو حضرت او بر سبک در آن جبهه می ماند در آن سال در جبهه مولانا یحیی صاحب
 استقامت کرده بودم اوقات مولانا محمد عابد دیده بودم بحال بود و بجهه و عمر و قرص سال بود که یک
 و می ذکر می نمودی قضایات دیگر که هر یک در آبها عاشقانه میزد و فارسی میخواند که خوانده گریه میسوزد و غم
 میرد و جگر رضا بفرموده کمال شریف بلکه صحبت شریف است **ایضا فی نقل** روزی لوی علی صاحب
 که یکی از مریدان با اعتقاد حضرت بود بخدمت شریف آمد عرض کرد که غریب از قضای شریف میخواند و میخواند
 و روزی من بهر کرده اند اما من میگویم قضای بسیار خوشحال بودم و بخدمت شریف و سلبه ندارم فرمودند
مریدان که تحف الله فی ایضا فی نقل روزی حضرت رضا فرمودند که وقتی بایان و سفر میباشی
 روانه شدیم وقتیکه در میان سیدیم یک خان و سیزده یار با ما آمد که هر یک از اولاد شیخ بهار الدین که باطنی
 در خدمت شما فرستاده برای بقیه خواب کمان میزد است و سوز میسوزد که میبینی شربت شد ام و خواب میبینی که
 من چنان روشن میشد و بگفته میشد بقیه این چیست حضرت منافر میفرمود که سوز خود را بگو که آن خانه تو دل است آن
 ایمان است بقیه خواب نیست که سبب اختیار نیست شیخ ایمان سبب میگوید یعنی سبب است و صحیح است که ایضا
نقل است وقتی در سبک شریف در توشه و نواحی آن سبک بسیار اند و در آن طوطی خرد و شرف کرد و در میان

توسته شریف خدمت حضرت رضا اندک التماس نمودند و او انداخته برای وضع آن ملا حضرت نقیضا را خواند نامی را
 فرمودند که در اجابت من بچهار پیغام بگو که فلان مسکین که در این ملک بدشعور و الا با شمار اعیان و کینه و قوی است و من
 نایب و پنهان گفت بجز دشمنان این عالم من بچهار از ملک سنگه بدرفتند و همچنین باز یکمینه بچهار و ملک سنگه
 بودند و ز غمت خلق تبار که در این ملک و در خلق سنگه احوال بسیار خدمت حضرت رضا کردند و فرمودند که هر یک صاحب
 یک آنرا غله فی زمین بری مرشد من نزد قبول کن شماراق اقالی امان خواهد داد و همه مردمان نیز مقرر کردند که
 ز غمت خلق را نقصان نکرده و او را که نذر معین مقرر کرده بودند ز غمت آنها را خراج و همچنین حضرت رضا را دستور
 که اگر کسی مشکل داشته باشد می خدمت حضرت رضا برای حل آن مشکل عرض کند می فرمودند که یک بند یعنی گاو
 نذر معین شد من بکن آن مقرر کردم و چنانچه مشکل می آید می گاو و بگوید که قیمت آن بچهار و پنهان بپوش و بفر
 کرد می آید و چنانچه مشکل آید که چنانچه نقل است یکمینه خدمت کرد علی و سوزی آمد و عرض کرد که یا حضرت
 بدو بسیار محبت است و در آنوقت است در حق او حاجتی می برون باقی است و حاجتی که در آنکه حق او را استقلاده
 بسیار کرده و در حضرت بر می آید فرمودند که یک گاو نذر شد من مقرر کن بدو را شفا خواهد بود چنانکه حضرت
 را شفا می دهد و می عافیه خواهد شد و حق او را شفا داد و از آنجا که حضرت صاحب افاضه و فضیلت و شفقت بسیار
 آن گاو هم از آنکه عرض بود که گاو را و در آنکه علی محمد مذکور میگفت جان من از آنکه امانت فرستاده بود و بیک
 و عا حضرت صاحب و توبه بچهار حقا را از سر نو زندگی بخشید و اضا فیه نقل از فرزند شخصی از حضرت نقیضا بیخبر
 جهان گوی که او را بیا خدا حق تعالی را بچهارم خویش در دنیا می بیند شتام می بیند فرمودند من بحال می بینم اضا فیه
 نقل است شخصی خدمت حضرت صاحب را حضرت رسول علیه السلام فرموده قول که علیه السلام من این مقدار
 الحق حال را بطور باشد یا بچاره بگو نذر زیارت رسول علیه السلام کنم فرمودند شمارا بینم چنانکه باری که حضرت
 صلی الله علیه و سلم دید باریکات که حرف گوید حضرت رضا موجب این است که نصیب فرمودند که الشیخ فی قوه کما
 فی امانه یعنی هر چند در میان خود مثل غمیر است و است و وزیر النایب کالمسئوب لایزال الله علمای را این
 نایبان رسول علیه السلام اند که زیارت او شان کند گویا زیارت رسول علیه السلام کرده باشند و چنانچه احادیث صحیح
 آورده است که هر که نماز عقب عالم و حق صاحب بخواند گو یا حضرت رسول علیه السلام خوانده باشد و اقامه با حضرت صلی الله علیه و سلم
 نقل است مانی عزت بی چشمانی سنگه تاج شهر زو شیع علی و میرزا علی چشمتی که یکی از مریدان حضرت صاحب است
 این نصیر می گفت که مانی سلامت بی بی خاندن چشمتی می بیند میگفت که حضرت رضا اوج انتقال حضرت قبله عالم چشمتی را در شرف

او شکی است که در دنیا نماند و در آخرت می خیزد و در خانه مایان آمد حضرت مسلمان می خوردند اما وقت شصت و هفت
 مشغول باین گفتند و بر کرده برای ناخوشی درون می آمدند چنانچه همه در آن خانه می نشستند و این اتفاق حضرت رضا نشسته
 می ماند و قتی که تشریف می آوردند و نشان می آمدند و می نشستند و حضرت رضا باز در خانه آمد حضرت قبله عالم فرمودند که
 سابق حضرت رضا در دنیا که در آمدند من عرض کردم که آنحضرت بسیار میزد و شما میزدید می آمدید و این باریک
 خفته و در بسیار می آمدید اینک همه و مان خمی در من تنهاست و پیچیده شده می نامد شمار لازم که در اول وقت
 باشد بعد گفتیم که یا حضرت چه کردید و این باریک تن می ترسم خداوند در قبر نیست باریک قبر چه جز ترس خوف است
 خواهد شد و چه حال این قبر خواهد گشت حضرت رضا بستم کرد و فرمودند که ای بی سالت بی باز ترس تا کی عذاب می ترس کن
 در قبر تو و سنان خواهد کرد و در قبر تو باغی از بهشت خواهد شد چون بعد از رفتن حضرت صاحب خیدم در خواب دیدم
 که گویا من گشتم مرا در قبر دفن کردند و در قبر من باغی از بهشت شد چنان شنی قبر شد است که گویا حال چنان
 روشن شد و چون بیدار شدم بسیار فرخنده شدم و دیدم که حضرت رضا حال شنیده شده که از تارکی قبر خیدم من نشان
 عرض کرد و در هم ایستاده گمانید که توفی داده اند این نهایت خوشی غایبه در خانه و قلع عالم بخت حضرت رضا
 برای عرض کرد و این است که حضرت رضا در وقت وضو میکردند و از دور و پیشتر فرمودند گفته که ای مائی سالت بی با
 برای کرد و در شب که نزد من آمده تا حال قبر خوب عرض کنی فیه حال قبر خود را گفتیم اری سلفی شما و طلم
 قبر خود را فرمودند و خوش باش بیجا غم مخور کلمات بود که در حدیث است قال علیه السلام
 القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفرة النور این حضرت رضا اول
 از که است و حال قبر او در روایات آمده که از کشف داده و خبر داده که در شب حسن خواب دید و سحاح
 این چه در ابتدا حال حضرت رضا بود و بعد از آنکه خداوند بزرگوار رسید انداخت حضرت رضا را و رضا
 خواجه اندکش بسیار می نمود که وقتی حضرت رضا را می رفتن سمت بهار شریف بر عقیده عالم تیار شد بودند و سوره
 تیار که اگر کردند چون از آن ملک سنگه شدند که حضرت صاحب شریف میزدند از او میگویند که او چند حضرت
 عرض کرد که در دنیا شما تباری فرموده اند شنیدم می آید که نواب جمعی عالم این ملک را از طاسان می آید و این عالم جبار است
 از آمدن می همه ملک سنگه فراخ شده سال رفتن آن بخت موقوف در نوبت و بیجا عرض فرمودند که تبارک شما
 از نظر آن عالم تبارک می فرمودند که حال ایام در آنکی بسیار اندید خواهد شد چون در ایامی را که می فرمودند حضرت رضا
 تبارک شما نواب جهان بخت عالی آمده باز همان عرض کرد و فرمودند ای جان ایام نقشه دوی آید که زیارت فرمودند

میرم از آنها می باز نخواستند و از منع کردن زیرا که مصر است این خبر به بن عباس فرستادند و بن عباس
 صاحب سمت بهار شریف تشریف خوانید و باز عرض کرد که اگر حضور تشریف می برداری خلیفه صاحب مقام را که بجای
 شما قائم مقام در توفیق شریف خواهند نمود و برید ایشان برای دعا خیر بکنند تا حق تعالی از شر آن ظالم مار امان دهد
 فرمودند و بهر سمت او را خوانید گفت چون خبر تصاحبها رسد که خلیفه صاحب اطاعت و سفارش نوابانند و فرمودند که برای
 ایشان عاقل و دانا تا حق تعالی از شر آن ظالم امان دهد چون نواب جمعی بن کور و بلاد و کوهها آمدند که از توفیق شریف
 بهر سمت چهار کرد و این خبر در ملک سنگه تشریف شد و ایشان بهر سمت خلیفه صاحب آمد و عرض کرد که یا حضرت
 صاحب سمت بهار شریف تشریف بفرماید و شما قائم مقام ایشان هستید ان ظالم در دیوهای رسیدت و ظلم و جباری
 شست و دست عاقل تا حق تعالی بار او همه ملک سنگه را از شر او امان دهد خلیفه صاحب سرفرازه و برید و بعد یک حکم سرور
 فرمودند که خاطر جمع دار ان ظالم درین ملک نخواهد نمود و فرمودند که از سر است و از سر است و از سر است
 شد سمت سنگه و رفت و بعد چند ایام خبر رسید جمعی از این دیوهای غمناک است و فرمودند که از سر است و از سر است
 بر باشند و سنگه را که حاصل شد زیرا که او ظالم است از این چون بولید و او را خبر تصاحبها رسد و سنگه تشریف
 رونق آفراند و ایشان بر باری است و بعد خبر تصاحبها رسد و سنگه تشریف شد و از سر است و از سر است
 شد از خراسان می آید حال این است بجز آنکه شد است چنان همه حال عاقل و دانا خلیفه صاحب را برای توفیق شریف عرض
 گفت غرض از شما ما را اگر است بهر سمت بهار شریف رفته بود یا خلیفه صاحب چنان تصرف و بهر سمت فرمودند که از سر است
 باز سمت خراسان روانه کرد و از رسیدن آن است خبر تصاحبها رسد و خلیفه صاحب رفته شد اما از وقت هیچ نفر فرمودند که از سر است
 شد و چون ایشان بهر سمت خلیفه صاحب را طلبید فرمودند که سیاحها این کلمات را که در حق شما صحبت
 زیرا که الحال این بوده است و گفت برای ایشان عامی که این کلمات هر یک کنید و تصرف خود را که انان آمد و از سر است
 می فرستید خیر ایشان سلمان را محض است که در بیکوست ایشان تمام میشود و قوم که انان می آید حکم این ملک
 خواهند شد و نشان هم شما را تصدیق بر کرد و حکم نواند خواهند کرد و چون گفت که تصرف و بهر سمت خود این حکم
 و این ستم شما خواهد گفت که برای ظان حکم شما داده بودید و توجه و بهر سمت فرمودند که از سر است و از سر است
 شما ان حکم نواند مغرول شد و بهر سمت خراسان رفته بود و الحال برای هم کلمات بنامند کار بدست شما
 بهر سمت این عاقل کرده و در صحن ایشان است یعنی در حق شما خوب نخواهد عرض کرد که در تصرف
 بسیار رفته و خلیفه چهارمین رفته فرمودند خلیفه صاحب را که انان اند و بگویند و در گویند و از سر است

خدا یاریم بخار بن بعضی صاحبزادگان که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
درین ملک عالم و این ملک که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
است یعنی آنکه در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
زین اتفاق را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
آن و دیگر چنانکه در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
فلان حضرت را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
حاکم نشسته است و در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
حضرت را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
بدلت سوار شد و در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
و اضرع لغت و در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
گفت که با آنکه در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
درینجا ازین و بیا که با آنکه در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
موسی سر خودی است و در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
و قد میوه حاصل که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
خرید کرده و در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
باید غنیمت دانست که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
اینکه جلالت این حضرت را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
عرض گرفتن این که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
نزد من بیا که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
افغان و در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند
حضرت را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند و ایشان را که در آنجا مقیم بودند

که باقیه تقصیر خاندان و فرمایند و فطریه از زبان حق تعالی حق فتن ملک سنگه از ایشان فتنه است باز کردند
 و الا نه در حق این باب بهتر خواهد شد فرمودند خیر حال چید روز و آن یک بیان نیست اما غایت حکومت شان ملک
 شد نیست بعد حضرت خضر حضرت شد در نوشته شریف اندک کتاب الحروف گوید اگر کسی برین نقل طحان قح شود
 که حضرت تقی فقیه تبارک و بنا بود و شایسته فتن در دوازده امیر سی صد نه بی گران چه ضرر بود گویم حق تعالی اولیای
 کاملین چه الله کاملین است که بهتر حق میخوانند از آدم حق از آدم شایسته و در تکلیف خلق تکلیف ایشانست زیرا که
 انسان کامل مثل روح از خلق مثل جسم است چه که جسم را روح را هم از تکلیف سیر حیوان که در نقد وضوح و انوار
 جسم بود و اما که انسان کامل روح الهی و عالم عالم است و نه ازین فرق کاملین این نفس بند که خیال فتن کسی که
 زیرا که زاده ایشان و بنا فقیه و اعلی و آنچه که ممکن است از حق تعالی این فتن حضرت صاحب مثل فتن حضرت خواجه
 معالین جنتی رضی الله عنیه و پیش سلطان اثنی عشرینش بادشاه بلی که بر آفرینانید انسان وضع ماندن بر
 پیغمبر و سید فخر الدین فتنه بودند و بادشاه مذکور سعادت و ازین در نوشته حضرت را فرمانی شده داده بود خواجه این
 ذکر در مراتب الاسرار نوشته است نیز در دیگر کتب هم هست **نقل** است چه نام خواجه را می نویسد کتاب الحروف
 که از صاحب روزگار خوانده قرآن شریف بود که هر روز در تلاوت قرآن خوالع بود و در دو وظائف مضبوط و ازین
 فقیه صفت شد است او را عارضه است و حق لاحق شده بود و وقت نزع او آمد و اگر چه بضر باشد و شرف
 و شوق خدای عز و جل است و نظر آمدن ملک الموت بود و گفت که تا منو نیامده اند بحث تا بهر صفت من
 و زبان کرد او نوشته و بنا شایسته گفت که بیوقت بسیار است در بیوقت ثابت ماندن فیض خلایق و اید و فرست
 میسر نیاید و زمان تمام است او کلان بر غیره و سوای اند شریع کردند و گفت که شما عاقلان و عاقلان
 پس و این شرح کرد که **بسم الله الرحمن الرحیم بسم القرآن الحکیم انک لمن المرسلین**
 بسم المرسلین جان حق را و چون را دفن کردند تاج بی نام که او هم مرید این فقیر بود از ادب و ادب بر کمال
 حال تو در قبر چگونه شد حق تعالی با تو معاده چگونه کرد و گفت حق تعالی که از عجزت از اندر و که من باید و نصاحی
 خیر الدین نمود و گفت نماز نفل بعد مغرب اروج با که حضرت خواجه سلیمان میخواند چون در قبر نهادند حضرت
 غوث در قبرین آمدند و این هنر فراخ طاعتی کردند تا بر سر خودم حق تعالی طفیل این هنر که داد پس من عاقل
 کرد و این سخن را این گفت که هر که در خاندان حضرت خواجه سلیمان مامور تصدیق است و در این هنر خواهد آمد و شما
 هم در زیر این نقیصه آید **نقل** است وقتی این فقیر التوفیق حضرت غوث بر عرش لیف ایشان سنگه شریف فتنه بود

و در آن سال برهان الدین هم قصابی فتح بود که مرید نصیر است رفیق من بود چون پیش سلطان رسید پیرامان جان
 عارضه تعلق شد که بهوش افتاد چون بگذرد روز او را اندکی بهوش آمد سعی کردم که شتر را برای او گرایه کنم تا هر
 شترم بدست نیاید چارخه بر چپ دسوار کردم من پاره چهار کرده رفتم آخر چون در مانده شدم گفت که حالا
 شما سوار شوید من برپا خواهم سوار شدم یکایک و کرده زلفه بوییم که بهوشی بر نیاید به حالت و بافتن از راه رفتن
 نغزیدن گرفتند من را باز برپا سوار کردم اما چون او را بهوش این دو شب نشستن نیم نخواست الا چار از یک دست
 و کلامی که گفتم از یک دست او را گفتم و چند قدم رفتم در این اثنا او ذکر بهیض شد و بدو رخ کرد و من را منع کردم
 که خندان ضرب شدید قلب من با سنگی ذکر کن یکبارستی چون او را بهوش بود باز مانده و در آن شب خوب
 ضرب کلمه شریف با و از بلند قلب نیز چون دیدم که حالا از آب می افتد او را از شربت آوردم و پنج شتر
 گزینی روز باقی مانده بود و از بلند سلطان بدو مخموم رشیه کرده است که در میان آن باد می گیر نیست جنگل
 است پنج کرده طی کرده بوییم و چهار کرده جنگل باقی بود و بهیض ما هر دو سیوم کمس جو بود در آن شب چون او را
 از شربت آوردم حالت نزع بر طبع شدی و رنگ چهره اش همچو بونا گردید و چون چشماش یکدیگر دید و در آن حالت
 او خود بخود سواد کس شروع کرد من دستم که حالا در فوت میشود و الله شیدم که الهی چه خواهم و من تنها
 درین غربت افتاد و این چگونه دفن خواهم کرد که چهار کرده جنگل است آخر استغاثه بجناب پیر مرشد خود
 متوجه سنگ مرشد شریف شد کردم که یا حضرت حالا یخزات گرامی شما دیگر کس بخوار من نیست وقت شد است
 شعله افشانی مرشدی مذبحالی بقتلنی و لا تترد سوا چه می بینم که سوار آب دوانید و سمیت
 من می آید چون نزد یک من رسید پیر یکایک این چه حال گفتم به بدن است که می بینی او از شربت فرو داد و گفت
 این را این آب سوار کن منی دهم سید چهار کرده است در اینجا بران من گفتم بران است شربت او بهوش نیست چگونه
 برپا سوار شود که در محال این اندکی باقی مانده است اگر گفت این او را دادم شتم خود کشاد و حالا ننگه
 از آمدن دی چند بار آواز داده بودم هیچ جواب داده بود این وقت چون دادم شتم کشاد و در بهوش آمد
 گفتم بخیر و برپا نشو استاده شد برپا او سوار کردم و من چرخ سوار شدم و برهان الدین آب جان
 سوار شد و می گفت که گویا او را یکبار منیت چون به من می رسید یک سید این سوار گفت که حالا من دهم شتم
 قریب آمده است اینک نظر می آید آب من بدید من دانه منیوم برهان الدین بر چپ دسوار کردم و آن
 سوار روانه شد رفت باز او را گفتم دیدم چون در قریه مذکور رسیدیم در خانه محکم و چاک یک بهیض بود

و میگویی که حضرت غوث برای این طایفه عمل فرستاده است و در میان شما در هر قریه یوست و از قریه ای است
 و من می بینم که من به جای شش کمان استاده ام من گفتم الحمد لله حال تاجی نقای نقای و او همه مرض تو
 رفتم زیرا که نزد حضرت غوث بود رسیدیم بهت که بر شش قریه عمل فرستاده اند که در حدیث آمده است **قال ابن حبه**
العسل شفاء کثیر پس این اقعه تو نیست که ترا نشان داده است و همه مرض تو رفت بعد از دیر با گفتم
 آنکه یک قطره عمل آمده که حضرت امام جعفر صادق فرستاده اند و در میان مذکور آنرا فرو آورده اند
 که حق تعالی فضل خود برین بپاشد و آید و پیران رسیدیم بهت از همان نزد حق تعالی و شایسته بخودش
 مشغول شد **نقل است** وقتی حضرت غوث از اتفاقا شریف قبله عالم هست سکه شریف تشریف می آوردند
 چون سکه را در پیش خود چرخه سکه قرینه نگاشت که پیران که مرید حضرت بودند عرض کردند که قبله دعوت من قبول
 و براه قرینه سکه شریف ایضاً قبول کردند چون در قرینه مذکور رفتند آن قرینه ایست که با و با و با و با
 در سکه حضرت با شسته بودند که شیرازی از پیش برآید از پیش که چنگی در مردم بد شد هر کسی بی فتنه و حضرت
 صاحب عهد انجا در سجده می نشست مانند ایشان نیز حضرت صاحب مقابل ایشان بنام پادشاه و سجده کرد و تا پیر
 استاده مانده بازفت کاتب الحروف و گوید این نقل مشهور است بر سکه سکه شریف راوی این قصه است و نقل
 از زبان می بیان حضرت غوث هم شنیده است چنانچه شیعیان مشغول بدین افسانین حضرت صاحب از غایت طعام قدس از
 فرموده بودند محمد اکرم خادم خاص صورت عرض کرد که قبله قصه آمدن سنجیدت حضور بگویم است فرمودند است
 من سنجید شسته بودم که شیرازی آنکه مقابل من در پادشاه و من و کرده و اگر کسی گشتید بازفت کسی
 خوف او گرفته رفتند و بنده اسباب تغییر در مزاج نیاند این نقل اسباب محمدیم در فرموده خود نوشته است
نقل است وقتی حضرت صاحب در سفر خراسان عالم و مشغول بود که پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 بود در صحن مشغول مراقبه آمد و مال فرموده اند خسته استاده حضرت صاحب چون بعد از چشم از مراقبه و اگر
 و او را بدان بهت استاده دیدند فرمودند و انصاف امر و زبان چنین بهت چگونه استاده دید عرض کرد
 قبله مراد می دارم اگر قبول افتد فرمودند بگو که بوقت اجابت رسید گفتم محبت نام که در زیرین است و خیر خواه
 سرکار است او لطیف از فکر ملک خود بی فکر ام و اولاد نیست عاکنی تاجی تعالی او را اولاد پس حضرت صاحب
 او را دعا کرد و دعا حق تعالی او را سه پسران داد و نامش بود و اولاد باقی است کاتب الحروف گوید که شیعیان بعد
 از فرار مشغول بدین افسانین حضرت صاحب دراز کرده بودند فقیرم حاضر بود که در قرب این افسانه و فرموده است

راندند که هر چند کسی که مقرب یا داران بادشاهان و زریان نوابان غلبه لک شود دنیا و این مروت و باده شود
 کسی که مقرب یا داران او لایا اله شود دنیا و این مروت و باده شود و در مقابل فرمودند که وقتی نوابان
 را دیدیم که رومان گلو انداخته مقابل من استاده من گفتم نوابان اینست چگونه استاده آمد گفت
 محمد یعقوب زیر را اولاد نیست برای او و عاکنید او را و شود فرمودند این فریب وجه یعقوب رسید
 که خود اقامی می بر پیش من استاده شده بود از نتیجه آن یافت که بعد از چند ایام به او خان بدین
 و عاشق شده یعقوب قتل کرده بیرون شهر انداخت و قتل نیم داد و زن او را تحت تصرف خود آورد
 انیک قربا بل دنیا که جعفره داد اما اثره قرب اولیا اله است که وقتی حضرت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
 شهر دمی فی الله عنه در کوه تنگ می رفتند شخصی ند فاسق فاجر در تلاش زنی بیگانه معشوقه خود در آن
 کوه استاده بود و من آنحضرت بر آن فاسق در گرفت چون او فوت شد او را در خوابی که در پشت نشسته است
 رسیدند ترابان فاسق فاجر را بر پشت از کجاسید گفت روزی دامن شیخ شهاب الدین شهر دمی رسیدن من
 شد حق تقاطع فیصل آن دامن بخشید فرمودند سبحان الله نه او مرید حضرت بودند و دست شما منصفه
 قربا لیثان باطل شده بود که در میان کاشان بروی در گرفته بود و جعفره این قرب حاصل شد و نیکه ای
 مرید میشوند محبت عشق ایشان متلا باشد دید باشد بر اکو شان جنت مومی خواهد شد
 گزینک ایم ایشان گیرند و در بد باشند به ایشان شنیدیم که در روز مییم به نوابان بیکان بخشیدیم
 نقل میان غلام رسول انصافا که افغان می نمودند که من از زبان آن صاحب محمد صاحب مرحوم شنیدم که
 می فرمودند وقتی همراه حضرت قضا بر عرس حضرت مولانا نور محمد نارداله صاحب در حاجی پر رفته بودم چون از در
 عرس شریف روانه سمت سنگه شریف شدیم سید بزرگ بود از مریدان حضرت قبله عالم مبارک بود و او
 حضرت صاحب کرده بود حضرت سمت قریمی می میرفتند و ما یان همراه رکاب فیض انساب و جمود و میان راه
 ناله آب بود از آن ناله عبور میکردیم شخصی از مریدان نارداله صاحب یا شخصی مرید حضرت غوث گفتند
 او گفت در جبه حضرت نارداله صاحب از در جبه پیر اعلی و اصل است پیر بر عرس پیر کن می آید بر فیض گرفتن
 پیر کن می آید حضرت صاحب فریب بودند این سخن آنزد و در مع مبارک حضرت افتاد و فرمودند ای عزیز من بر
 فط محبت پیر بهائی خود بر عرس می آیم و در نه مرا تا فیض ایشانیت حضرت قبله عالم جان گیرین فرمود
 که مرا محتاج کسی نساختند و نه کسی حاد دارم و فرمودند نارداله صاحب این صاحبان که بخانه او بر می

می‌رم زیرا که سید مجاهد هم پیرایه من اند و نار و داله می‌بایم پیرایه من از قضاوت و لغو نمودن
 غلام جید نوشته است که تبارخ نبست و ششم حین جمیع وقت و باین دولت قدس حاصل شد حضرت
 در بنگه شریف نشسته بودند و مردم تو سگه شریف در بابت و این باران جاری بود و کوهی خانه کمی
 و فریاد و زاری نمودند بلفظ مبارک را ندید که یکی از شمار چیز دو پیغام من بارید که اگر فی الحال باران
 نشود و روز و کوهی در آید بهتر و الا ترا در قبر قاضی شوت خور و لایم اندام می‌بخشد که در در موقت و در
 شد و باران باریدین شروع شد و روز و کوهی بی اندازه آمد تمام ملک سگه از لب باران شد و سیر
 الصیافیه نقل است که ششم ربيع الاول و در چارشنبه وقت عصر سگه شریف بر اخی ضرکودن خلعت
 که شرف قدس حاصل کرد و سخن در وقوع خوارق عادات افتاد زبان پر را ندید که دوش باران
 مایی باریدیت بینیک که موجود اند چون عاگو نظر کرد و مایی از می طول و شست دیدم که در باران
 بود بعد کسی گوشتی که مایی در باران باریده الصیافیه نقل است میان محمد علی ولد علی محمد علی
 اسمعیل سگو که مراض نزد اب شیم و در دیدار شده بود و چنانکه بنیانی چشم کشیده بود و این اسمعیل بختگاه
 حضرت جبرئیل دشتی رفته بود و در آنجا اشاره خانقا حضرت شاهین پناه شد پس از آنجا در دوشه دین پناه
 رفتم و حافظ را بر اخی ختم قرآن همراه کردم چون قطعه ختم قرآن تمام کرد و او را در خوابیارت حضرت دین پناه
 دین پناه صلاح الدین شاه است سگه کالینی و یکی از کلامان وقت خود اند ایشان حافظ را در گرفته که ای
 مردنا بنیاد را بر روز و در خوابه سلیمان در نوشته شریف همراه خود میر چون حافظ خواب بیدار شد حال و جای
 من گفت و من باوریدم ششم چون بگریب آمد مرا هم زیارت ایشان شد و فرمود که گفته حافظ عطا و جگر می
 حالا در نوشته خود است عاتقا مرض خود از خوابه سلیمان بگریب مرض نامیانی را او شاکافی است بحسب
 اشارت در نوشته شریف رفتم و قضیت در چشمان خود و نامیانی خود بخدایت حضرت خوش عرض کردم
 حضرت هیچک جواب نداد چون شش ماه برین بکدر رفتی پاچه بنید بوشاید دشتی عطا کرده
 و با و فرمود که این پاچه بکبیری تا شود و خسته بدهان در ویش گفت من وقف گفتم و نیز گفته
 کسی ندوزد حضرت صبا ان پاچه از وی گرفته بسکون اندخت و فرمود که تو این پاچه بده و فرمود
 در دست من و او چون آن روز بابت گفتم چنان بر اشنائی پیدا شد و در دم دفع شد که یک از
 و یک نهض و ختم و حق که از ان باز چشمان مرا چنان روشن و بنیانی داد که تا سگو گاهی در در چشمانم

نقل است میان احمد قوال حضرت غوث کفایت که وقتی نظام خان سکندری و میرزا محمد علی خان برادرش که در
 دلاور بود در خجست سنگ خسته بود و چهار روز و شب بر سر این کفایت داد و انگشتی از دانه بر او چاک که دیوار او در قفس مجرست
 شد و کجری کرد و چاک چاک گشت و خجست که از آن خبر فرج و بر سر او چاک سپید و در فرج در دلاور و سوا
 آن فعل و فطر مبلغان فرج کرد و نگلی فرج او را سجده کرد و شاید فرج او قسم به سلاح زانو فرخته خود را با جا و نصیحت
 پیر شد و حضرت غوث را بنام تبرکی حال نشدن فرجی داشت که حال از دمن خبر کرد که آنفره و دیگری هم خوب است
 که آنرا فرخته بخیر و قوت اندوخت و قوال می کرد که کمال و خجست بود چون میره عرضی و مع آرم خود در دمن
 و ستاد من آن عمر و الم خجست حضرت آورد و فرمود که این خط است عرضی که نظام خان افغان سکندری و میرزا محمد علی خان
 که علامت حضرت دلاور بر سر کفایت بود و در اینجا جان ننگی است که حال خود در این نصیحت نوشته است آن
 عرضی خوانده فرمود که این تمام افغانان این سوره میخوانند خدا را اندنند رسول او نه پیر شد خود را و در شرابی
 و زنا مشغول شوند و کجریان او مشن و فرمود و اند و چون نگی آید التاج و عقاد و خجست پیر عرض می کند
 و خجست آمد پیش نیا عقاد او را اعتبار نداریم عرض کردم قبله و متعلقه خاص حضرت و فعل فطر است فرمودند
 از ناسیک حال می نهان پوشیدند اگر کوفی نام آن کجری که او کرد و شسته است هر کجری نام و خجست است و در دلاور
 رسیدیم او گفت فی الحقیقت نام آن کجری بخت بهریت برین عرض کردم قبله علامت من قه حضرت و در
 شرم و شهادت بر او می خواند تا ذکر می شود و باز در فعل فسق و جور مشغول خواهد شد فرمودند منشی محمد مهمل آمد و در
 عرضی می گوید حضرت فرمودند که بنویس که هر طوطا و حمله رکاز تو در دلاور نام می رسد و عاقبت خیر برای می خوانند
 احمد گفت که همان روز که حضرت فاتحه خیر برای می خواند همان روز خجست او را طلبید نو کرد و شت و رساله را کرد
نقل است احمد قوال پیش این فقیر گفت که وقتی بهر حضرت صاحب از خانقاه شریف بعد از عرض قبله عالم هست سبک شریف
 می آمدیم چون در بلده متر و رسیدیم در حضرت در سبب بود وقت زوال قیلوله فرموده بودند منشی محمد مهمل آمد
 که تواز جانب من خجست حضرت عرض کن که خرج بسیار میدارم بیدار می باشم معاش ظاهری بخیرات گرامی دیگر
 ندارم اگر چیزی معین کرده از انگشت شریف مرا او داده بگذارد من بدهد زیرا که عرض برین بسیار شده است
 و الا ماندن من خجست حضرت محال است احمد گوید که من خجست حضرت غوث رفته عرض کردم فرمودند تو
 میدانی که با فقیر انیم معین کن تو کای رو نیا و الا ان لداران اما یاز حضرت قبله عالم این نگر خود و پیر است
 در انگشتان نام نایب میجویم و دیگر فقیران هم نام میجویند اگر با جبهان انگار و اسفند باشد بخورد و الا نه خود

فقیه انیم نوکر سعید انچه کجا کنیم و تو خود میدانی که من نوکر کسی تا حال مقرر نگردم بعد و جوش
آمد فرمودند که حضرت فقیه عالم را بخان کرم کرد دست که برافزرا اگر برافزیند پنج هزار داده هزار پنجم
برم او بگوید من حق تعالی را طاعتی داده است اما آن صله و طحا کجا که از هم میکنند بفرماید آن کسی هزار دین
و گفته است که منم زیرا که دکنه دکنی که حاجی رکنی نوکلی نمیکنند تا قومی محمد و صلوات الله علیه است و گفته
نریان پنجابی خالی را گویند و گفته تعلیم را گویند یعنی فرمود این صیقل گفته احوالی و تن به دور تعلیم است
افضل زیرا که استعدا و جبران ندارد و بعد فرمود که حق تعالی مرا این قدرت داده است اگر این سجد را بگویم
سجد از زر گرد و بجز فرمود این لفظ چه میگویم که همه دیوار سجد ز زر خالص اند و در زیر سقف و صحن مسجد
طلا گشته است من از دیدن این که است حیران شدم بعد از دیدن بجا اصلی خود آمد آخر عرض کردم قبله
چیزی را رعایت فرمایند تا عرض بکنان نزد حضور دریا فیض اندیش رویه او را دادند کاتب خود
گویند که فی الحقیقت حق تعالی حضرت غوث را چنان رتبه داده بود که یک نظر گیمیا اثر کرده طلا گردید
اما چون استعدا و جبران آن بخواهد که از هم میکنند پس حکم و ان من شئ الا عندنا
خزائن و ما ننزله الا بقدر معلوم و فرمان لولسط الله الرزق
لبغوائی الا رضایت از هر مردم خدمت میکرد تا رتبه اطاعت حق از گردن نماند
و در بلا نیست چنانچه نقل است که او را انگشت شریف حضرت غوث و دومان برافزود و شش امتیاز بود
روزی حضرت صبا بعد از فراغ مشغولی چای بر تندی دل طعام دولت خانه تشریف میبردند و در دور
حضرت بابک بیکر خجک می کردند و یکی دیگر را سیله میزد چون حضرت او شان را در صحن خجک دیدند سیلیک
نفرمودند و خود آتش لاگنری را طلبید فرمودند که این درویشان را من نان برایی باده میهم و اینان هم سیر شده
طعام میخورند در زو آمده اند و با خود خجک می کنند از این باب یک نان ایشان را داده است تا اگر نه مانند کسی
خجک یا دنیا چون ایشان سینه خوانند شرارت خوانند و از او فریاد نان کس میسر شد و فرمودند که یک طاعت
و محبت من بطلب است او را بخواهد ماند و کسیکه طالب نفس محض است تا آخر دن او خورده گشته است و خواهد رفت
و منم می فرمودند که حق تعالی را قدرت داده است که انگشت او را و قلین زده جانم اما چون استعدا و جبران نبودت نیست
کافیت نقل است احمد قول شیش این فقره می گفت که وقتی حضرت صبا بر عین فقیه عالم میفتد چون لب و دهان او
رسید در سجد بود که در شخصی از مریدان حضرت از قوم باغبان از دور آمده بود و گریه و پلای بسیار میکرد و دراز از سجد

حضرت عیسیٰ فرمودند که اگر کسی شایسته عشق کسی است که از درون یک عالم با او بیرون آید اگر به کسی که در این عالم است
می فرماید که اگر میبکشی او گفت من غلام حضرت اتم در وجود ایشان اگر نکند کسی که میگوید که مالک و سید من میباشم
این حضرت ششصد و ده سال گذشته است من زنی متلانه اتم او در دست من نیامده خانه او را خانه من کرده اند
بلانا خد برای من نیست کرده می بار او را دیده است که در این شهر آمد و دیدن این راجع حضرت عرض کرد و عظمیه
نمود خاستند و او را اعلیٰ بر کرد و دست خودمانید و فرمودند در دستش گرفتند فرین عاشق را چنین با یکدیگر در دستش
خود چنین سعی کند که هر روز به یکدیگر میفرمود که کنی بعد این عشق بزبان که خوانند و عشق کنی منی
اگر کسی به او کیست چنانچه سوا تو کیا به و بار باز در حال مشوقه آن میسر شد و فرمودند بغیر مثل تو حالت که بیای
و در راه خارج فلان فتاده اند و سال برای من یار خود میفرمودند که یار از من اینی باغ و مزارع عالم که
یار تو از تو ارضی باشد فرمودند که او از تو کلام می گفت قبل از این کلام میگفتند که در این عالم کلام هم ممکن فرمودند
شاید این نیست گفت خیر نیست او نداشت اما در این عالم و این تبار است که از این حضرت را آید که هر دو گاه سال
حضور دیگر در عید ندارم فرمودند خاطر معی که حق تعالی اقد است بسیار شایسته تر باز بد می آید و زبان بخوابی فرمودند
ما می بینیم بی دل آتی من بعضی شایسته غایب شده اند باز بدست می آید و فاحشه خیر بر آید اندک اندک دو ماه چون
حضرت عیسیٰ و این خانقاه شریف است سنگ مرمر شریف روانه شدند و در بلاد خان پور رفته اند و در آن حضرت عیسیٰ
شخص آید و قدس و حق حاصل و گفت قبله باید و حضور را در من حاصل است حضرت فرمودند جبر او را
گویند من عرض کردم قبله این شخص او نیست که در جهان بود و عشق زنی که میگفتند این میگوید که مراد مقصود این
حالت نیست آن نیست و می آید است فرمودند خوشه ها اما چگونه بد و می گفتند چون به شادی کردن و اندک وقت
ایجاب می رسد آن زن بد خود را گفت من این قبول نمی کنم کمال این شخص است که ده سال در عشق من متلاشی
شوی من است این و برادر است من این هرگز قبول نخواهم کرد و لاچار از این جواب داد و در راه اعلیٰ بجای کرده
درین اثنا آن شخص زنی می آید قدس و حق حاصل کردند حضرت عیسیٰ از آن پرسید که تو باین سخن کلام هم
گفته است بود که الحال چگونه اختیار کردی گفت قبله را در علم درین بام صورت شماره انظری آمد و می گفت که تو این
کس قبول کن که در حق تو سه مرتبه است این را در عشق این غالب آمد این قبول کردم کاست و میگوید که اکثر حضرت
عزت قصه عشق را شنیده و عاشق مبتلا بود بسیار در ذوق می آمدند و سخن مجاز را شنیده و می گفتند که اکثر حضرت
عشق تو محل می کردند چنانکه ملازم خود گویند خوشتر از این باشد که در این حدیث دیگران فصل است

سیاحت محمدی که در وقتش با در و ذوق و شاعری و شادمانی و از دیدن حضرت پیر و تقوی که در آن
 حاج خان کی از یاران پیر حضرت بودند و صاحبان وقت جامع صفت حمید بودند پیش من فرمودند
 که من وقتی در باکپش بر عرض حضرت خواجه فریدالدین گنجشکری رفته بودم میافسانا و چنانچه چشمتی انصاری را می
 که از کمالان وقت بودند تشریف آورده بودند چون من بلای یارت ایشان رفتم فرمودند که در کسبتی
 گفتیم که حضرت سنگره و اله صاحب استم فرمودند بیک سدا که سراجیه رسته است در کمال تمام گفتیم حضور فرمایید
 گفت حق تعالی بر تیرا درجه بخود داده است که تمام مقامات مدح طیبیت غوثیت و اودیت الهی را و بتمام جویت برسد
نقل مولانا ویدار بخش صاحب فرمودند که منی حضرت پیر مرشد خود شنیدم که می فرمودند حق تعالی مرا تبه
قد می هدای علی رقبته کل ولی الله داده است **نقل** مولانا که کور سیر فرمودند که روزی
 بگستاخی بخدمت حضرت غوث عرض کردم که یا حضرت در نیوقت قطب عالم یعنی غوث کیست فرمودند
 تو می نویسی من بفرستادم که اشارت بذات شریف خود می فرمایند **نقل** مولانا که کور سیر فرمودند که منی
 در دلی از حضرت حافظ صاحب شیشه ای که از طلقا اعظم حضرت غوث بودند پرسیدم که در نیوقت شت عالم
 فرمودند که حق تعالی تبه حضرت ممتاز داده است پس چون در تونسه شریف رسیدم برایی سنگین دل خود از حضرت
 صاحب پرسیدم که قبده در نیوقت قطب عالم کیست فرمودند که تو می نویسی توستی من بشارت ندیدم که نسبت
 بذات شریف خود می فرمایند **نقل** مولانا که گوشت که من فرمیدم ملتان خانقا حضرت حافظ صاحب جمال الدین
 که از طلقا عظام حضرت قله عالم الهی شسته بودم خود در ایشان حسا نسبت بهم بود سخن و افشاده بود
 که دیدم بایر تبه قطب عالمی بعد حضرت که کس انصاف در دینی حسا نسبت از سلسله قادریه شایسته بود
 اگر گفت که حضرت خواجه سلیمان قبل از پنج سال قات خود عهد قطب عالمی انجمنی فالدین نام کرد و فی غایت
 در مقام فریت نزول فرموده بعد از این مقام ترقی کرده در مقام حضور شتند آمد داشتن فالدین سلسله
 بود و بعد در سلسله پتیه از حضرت صاحبیت شد و طلاقا و اجازت یافت و در کونان قطب عالم شد **نقل**
 که در سنه و دوازده و ضیق و محنت پیر تبار پنج سیوم و پنجمه زیر روضه منوره حضرت قله عالم خواجه نور محمد
 رضی الله عنهما کانت احو و سو کو اعلام رسول طغیان که از صاحبان وقت ثا غلین بان است و مولانا دیدار بخش
 باکپش فرمود که کانت شسته بودیم سو کو ویدار بخش صاحب فرمودند که روزی من بگستاخی تمام بخدمت حضرت غوث
 عرض کردم که **هل رایت ربک فقال رایت ربی** بعد فرمودند که بل بخدمت می بینم

کردم که از جانب سید بصر فرمودند آری از جانب سید بصر بران می بینم و فرمودند مولوی این سفید شین می چه کرده ام اگر
 مرا حاصل نباشد کاتب الحروف گوید که مولانا علی قلی بیگم صحبت من بر روی حضرت قبله عالم نشسته است
 این وضعه شریف پیچورم که درین فصل سبک خلاف تکلفه **لقل** است میان قضا علام رسول خان کور افغان
 می فرمودند که روزی دو بلوچ در بلده تاج سر در خالقاها فله عالم وقت قبله حضرت باکرش می و حضرت سید
 ماکاه از خواب برخاسته نشسته دم سرزد و فرمودند که ملک سندر را به فرنگیان او ند و حالانکه دران امام در
 ملک سندر و لاهور و ملتان غیره نام نشان فرنگیان هم نبود پس بعد از چند روز فرنگیان لاهور را انداختند
 بعد ملتان گرفته تحت تصرف خود در ملک سندر و غیره کرد و چهار فی خود در شیر غازی و اسمعیل خان انداخت
لقل است میان قضا رسول خان قضا می فرمودند که روزی حضرت قضا صاحب کاه بزرگان مبارک را ند که گئی فکی
 آبی رنگی بعد حسن سید علی که یکی از خلفا حضرت است متوجه او شدند پسند که حسن این نگیان چه قوم اند
 در ملک خراسان تنه دانی او گفت حضرت مرا از حال خیر نیست بعد چون شنید از حضرت صاحب رخصت
 روانه شد و در شیر غازی و اسمعیل خان رسیدند بجای حضرت نشست و دران نشسته بود که قبله من اینجا حال
 از نگیان تماش کردم مردمان معتقدند که قوم تاجک و خراسان این قسم نگیان و نیز در ششم خراسان این
 نوشته که او نشان هم از قوم نگیان این که در خراسان می نند بعد حضرت صاحب فرمودند که نگیان از خراسان اند و نگیان
 قتل خواهند کرد و شیر روزی فرمودند که خراسان بچه فرنگیان را ناپای اگر قتل خواهد **لقل** است جبراده و بخش
 صاحب جنگ اجمیون خواجده نور احمد بن اجمیون محمد صاحب رضی الله عنهم عین می فرمودند که چون خواهم که از حضرت
 غوث زمان مرید شوم عرض کردم که قبله مراد در سلسله قادریه می کنید فرمودند فی در سلسله چشتیه مرید خواهم که در
 هم در سلسله چشتیه مرید از قبله عالم **لقل** است ابراهیم خان افغان پیش این فقیر گفت که روزی منجبت حضرت
 غزل می میرانیدم شخصی ه التماس و که قبله مراد در سلسله قادریه بعت کنید فرمودند سلسله قادریه چشتیه بر است
 و یکی است اما در سلسله چشتیه مرید شواو حکم حضرت در سلسله چشتیه مرید **لقل** است ابراهیم خان علام رسول خان صاحب
 برود پیش این فقیر گفتند که شخصی برای منجبت حضرت آمده عرض کردم که قبله مراد در سلسله قادریه می کنید فرمودند
 در سلسله چشتیه مرید شواو باز عرض کردم که فی مراد قادریه خانان مرید کنید باز فرمودند که چشتیه مرید شواو
 باز منجبت چند بار عرض کردم که در سلسله قادریه مرید کنید و حضرت بر چشتیه میفرمودند از چون دیدند که در
 این کس سلسله چشتیه از قادریه سلسله کمتر نظر می دید فرمودند که در سلسله قادریه برای آن بعت میکنی که در

[illegible]

ایضا حاجت سوال اجابت نیست باز سوال کردند مولانا روم گوید ای نایب حاجت سوال مشکل است
 بی قیل قال جامه حاجت منیر نیست و اما از احتیاج در اینجا حاجت آید و هر کس که حاجت منیر
 یقیناً حاجت منیر بی نیاز و نیازگی کلمات نقل است میان عجب هزاره حضرت نور حسین بن محمد صاحب قیام
 می گفت که وقتی مولوی سید الدین و دیگران را قرض بسیار شد و چون حضرت تصادق سرور تشریف بر خیزد عالم
 آورند و هم آمدند حضرت حضرت تصادق تشریف می فرمود که یا حضرت مرا قرض بسیار شد است هیچ حیدر سبب ای ای
 درین و ندارم خلاصه است مخصوصاً ام با خدا عاقلندیم و وظیفه غایت را قرض می اندازد و نیز حاجت منیر
 که چون علی ابدا و جد و من لا یلو انذ اگر فرمان شود آنها را و فتنه قرض آن کم فرمودنی فی حلیها را مفروض نشاید
 بلای و در حضرت قیام عالم عرض می فرمود که دانا متکی بر این است در روضه قیام عالم و قیام حاجت حضرت
 دستور بود که چون بعد از نماز خلوت نشستی تا اینکه یار من را از راه قیام شد بلای نایب عالم قیام بودی
 مذکور قیام قیام حضرت تصادق قیام عالم در شگاه روضه شریف شریف حضرت تصادق بود که درین در شریف
 نزد مولا مذکور آمد گفت ای مولوی اگر بر اصول مرا خوانده با عقاید عرض کن تا مقصود تو حاصل شود زیرا که شاکر عباد
 اعتقاد کم می باشد پس می نهادند و او تو حاصل خواندند و گوشت که با اعتقاد اندام ان میرود و مولا نصیحت کرده
 روانه می شود ای سخنان او را کرده بود عقب آن دانند که این ام نه برگشت و در این تجارب کلام جابر
 جبهه با سبب که در خانقا جنوبی خرب و خرب متصل اند و آنها را در زبان کج گویند بشدان میرود و یک
 سخن داخل شده غایت چون کوی صفت در خرد کورفت چند و نشان در آن تجربه شده بودند از و نشان
 رسید ان میرود که درین تجربه بود کجاست گفتند درین تجربه بیان آید که قیام میرود در اینجا اند و با او
 ندیدم سوگوهر هر طرف ان تجربه میرن آمد و پس در شگاه روضه شریف قیام عالم رفته نشست اما از
 پیر و تعجب حیران شده بود که حضرت تصادق بلای نایب آمده در روضه شریف داخل شد و مولوی ای میر
 خود در روضه شریف فرزند و برادران می خاک کردند و فرمودند بر مقصود تو حاصل خواهد و صبر کرده در خانه
 بنشین چون مولوی به او کورفت مشابه مولا که از آنجا بگریز و فرار خود را بدست می دهد و فوراً بمیرد
 او را بدست آمد و هم قضا می فرمود او را و اندوختن ان فرج او را بدست آمد که حق تعالی او را در نقل است
 میان عجب هزاره حضرت نور حسین بن محمد صاحب قیام می گفت که وقتی مولوی سید الدین و دیگران را قرض بسیار شد و چون حضرت تصادق سرور تشریف بر خیزد عالم
 آورند و هم آمدند حضرت حضرت تصادق تشریف می فرمود که یا حضرت مرا قرض بسیار شد است هیچ حیدر سبب ای ای
 درین و ندارم خلاصه است مخصوصاً ام با خدا عاقلندیم و وظیفه غایت را قرض می اندازد و نیز حاجت منیر
 که چون علی ابدا و جد و من لا یلو انذ اگر فرمان شود آنها را و فتنه قرض آن کم فرمودنی فی حلیها را مفروض نشاید
 بلای و در حضرت قیام عالم عرض می فرمود که دانا متکی بر این است در روضه قیام عالم و قیام حاجت حضرت
 دستور بود که چون بعد از نماز خلوت نشستی تا اینکه یار من را از راه قیام شد بلای نایب عالم قیام بودی
 مذکور قیام قیام حضرت تصادق قیام عالم در شگاه روضه شریف شریف حضرت تصادق بود که درین در شریف
 نزد مولا مذکور آمد گفت ای مولوی اگر بر اصول مرا خوانده با عقاید عرض کن تا مقصود تو حاصل شود زیرا که شاکر عباد
 اعتقاد کم می باشد پس می نهادند و او تو حاصل خواندند و گوشت که با اعتقاد اندام ان میرود و مولا نصیحت کرده
 روانه می شود ای سخنان او را کرده بود عقب آن دانند که این ام نه برگشت و در این تجارب کلام جابر
 جبهه با سبب که در خانقا جنوبی خرب و خرب متصل اند و آنها را در زبان کج گویند بشدان میرود و یک
 سخن داخل شده غایت چون کوی صفت در خرد کورفت چند و نشان در آن تجربه شده بودند از و نشان
 رسید ان میرود که درین تجربه بود کجاست گفتند درین تجربه بیان آید که قیام میرود در اینجا اند و با او
 ندیدم سوگوهر هر طرف ان تجربه میرن آمد و پس در شگاه روضه شریف قیام عالم رفته نشست اما از
 پیر و تعجب حیران شده بود که حضرت تصادق بلای نایب آمده در روضه شریف داخل شد و مولوی ای میر
 خود در روضه شریف فرزند و برادران می خاک کردند و فرمودند بر مقصود تو حاصل خواهد و صبر کرده در خانه
 بنشین چون مولوی به او کورفت مشابه مولا که از آنجا بگریز و فرار خود را بدست می دهد و فوراً بمیرد
 او را بدست آمد و هم قضا می فرمود او را و اندوختن ان فرج او را بدست آمد که حق تعالی او را در نقل است
 میان عجب هزاره حضرت نور حسین بن محمد صاحب قیام می گفت که وقتی مولوی سید الدین و دیگران را قرض بسیار شد و چون حضرت تصادق سرور تشریف بر خیزد عالم

حضرت نصیر در توفیق شریف می ماند و جابر و ابی خلق توفیق شریف میکردند و وقتی پیوسته سابق حضرت نصیر
 قبله علم رفته بودند و خلیفه صبا در توفیق شریف بودند اسفند علی بیج احبار در ملک سنگه در کشتی را علی محمد حجاز که در ملک
 بعد کار کرد که شریف حضرت ممتاز بود ناله کنند مریع او را خاک اوزر و خلیفه صبا در توفیق شریف کردند
 که قبله اسفند مریع را خاک کرد و ناله در کشتی از کشتی انداخت چون این ایام بود و در جوش و خروش داشت
 نقصان شده و فرمود خیر اندیشه کن ایضا الله تعالی ناله او پس این جمیع کرد تا در این ایام که وقت کشتی
 سخاوتمند خاطر حیدر ایام بازش آمدن شیا مکن انقضی قبل از باریدن ایام حضرت نصیر صاحب خاتمه شریف
 در توفیق شریف او در توفیق صبا را پیوسته سابق حضرت فرمودند ایشان علی محمد حجاز را طلبید و گفتند
 که مرا حضرت شریف است حالا من نیست اگر قبل از آمدن حضرت نصیر باران بیدار بود و حال توفیق حضرت صاحب
 علی محمد کو خیر است نصیر رفته حال که کند نیدن خلق مریع و عرض کرد فرمود خیر نصیر رفته ناله اندیشه کن ایضا
 نصیر آبی بجلال غیر او در آن ملک سنگه اسکا باران و توفیق ایام باران را در ملک سنگه در کشتی انداخت
 جمیع ده غار استقا خواند و گاه و بگاه که تقسیم کرد و گوشتها تقسیم و توفیق خیرات کرد و خلق سنگه را که توفیق شریف
 و امیران قیامت اگر گوشتان خیرات کرد و گوشتی غله باره گوشتی کندم ایام باران باران سنگه در ملک سنگه در کشتی انداخت
 باران نمی بارد و توفیق ان کندم و غیر این جریه را نصیر در گوشتی خیرات کند و ملک از کشتی بگویند انقضی
 هر چند خیرات کردند باز اینها و بکسره آب از آسمان چنانچه درین شب و شبی و طایف بین انعام حضرت صبا
 قد و از فرموده بودند و در آن شب نصیر حلقه زده بسته بودند که شخصی آمد و بخدمت حاضر کرد و قبله شب
 بر آسمان ایشان است فوراً باستماع خیر حضرت نصیر از جریه بکسره تمام خاسته و پارسین آمد سو آسمان و دیگر اشارت
 دست مبارک خود بسمت ابر کرد و فرمود که کجاست اینجا وقت آن که نشد و در واپس است باز و جریه انداخت
 چنانچه خلق سنگه را بسیار که باران بسیار شد و خیرات شخصی را که در آن شب گفت تو هر چند خیرات نصیر کردی
 که بجز نصیر خیرات خود را در آن شب و آسمان این را نشد و گوشتی مریع باران خود را بیدار که شخص قطره بار
 عالم انداختن خیرات حضرت آبا با حجاز تمام عرض کرد که خلق سنگه را بسیار که باران بسیار شد است
 تا باران بیار و فرمودند تو درین مریع علی محمد حجاز را ناله کنند اگر از این بکنی باران بیار و او عرض کرد که نصیر
 مریع کنی من آن ناله را ناله خواهم کرد و یک قطعه زمین دیگر هم علی محمد را و او ناله نماند و بخدمت شریف آمد
 کرد حضرت صاحب خیرات را که فرمودند که خدا بخشاشتم خلق سنگه خیرات بباران می کند تو هم در ملک گوشتی خیر

حضرت را خبر است کن لاکنی که گویند بخت و خیرات کرده و عفو کرد که خیرات کرده ام حضرت تصدق
 در دوق آمده و در سو آسمان کرده که یکیت مبارک را درست بگردید و سیر نمودند که گویند کنایان از آن
 چرا اباران نخواهد بارید این لفظ را چند بار تکرار کردند و گفتند که اینها از خیرات اباران باینکه همه غلظت سنگین
 سیر است و تا چند روز اباران بند شد **فصل** بیان عذرت که در حساب می فرمودند که وقتی سبایا حکم حاکم
 مکتوبه مستورات و طفل بلوچی دخت از قریه ملک سنگه گرفتار کرده و موها را برهنه گرفته بجزای تمام
 راه تونده در قصبه مکتوبه می فرزند چون راه قریه بجله شریف حضرت سمت لای و از آن راه می گذشتند و
 قبل از آمدن ایشان خبری حضرت رسید بود یعنی بلوچان بر افتاده بخت حضرت رسید بودند که زمان
 فلان بلوچ را حاکم مکتوبه باین تباهی گرفتار کرده طلبیده است اینک باین راه می فرزند چون سبایا حکم
 گرفته باین راه قریه بجله رسیدند حضرت تصدق از در محله بجله رسیدند وقت اشراق بود حضرت از دیدن بی سر
 و تباهی حال زنان بلوچان غمت آمد و فرمودند حق نکاتم است زود انتقام خواهد گرفت خیال می گذشتند بود که بیک
 دیوان فرستاده خان قصبه ملک را و آله آمدند زنان فرزندان حاکم مکتوبه را بهمان تباهی که مکتوبه بلوچان طلبیده بود
 گرفتار کرده و موها را برهنه گرفته بهمان راه قریه بجله می فرزند چون حضرت را خبر شد در محله تباهی سنگه را
 بخیر خود دیدند و فرمودند سبحان الله حق نکاتم حقیقت است زود انتقام بلوچان گرفته که بهما وقت
 اشراق است و بهما نظریه ناخوش را با تباهی سیر کرده می فرزند **فصل** است ابراهیم خان افغان بگفت که وقتی
 حضرت تصدق بر عرض حضرت قبله عالم می آمدند رسیدند بکاره دریاکشتی سو جو بود افغانی عالم از ملازمان
 ویرمصل خان ان کشتی را بجز گرفته می فرزند حضرت تصدق هر چند او را گفته که اول نایز را بجز کردن از رویا بد
 بعد کشتی را بر جا که قوا بپیرانم دو و بی یک فرمود حضرت را در خیال نیارده کشتی را بفر حضرت تصدق
 تمام تخی از دست شخصی گرفته و لایا تم کشید بر درختی که از او زبان بچایایی گویند و در ملک سندان
 جدا و گویند بفرزند ان درخت از بنیم بریدند و فرمودند باینچ افغانان را از ملک ویرمصل خان بپیم
 در اندک ایام میباشند که همه حکومت و فرزند کور و غیره از دست افغانان رفت و ملکات اسکهان نرو
 تیغ گرفتند **فصل** است سوکو حسن علی سکنه تونده شریف پیش این غیره کاتالوج گفت که وقتی در آن
 خود در غمت کرده بودم و فرزند کشت زار خود میبازدم و پسر من محمدی که در عمر و ازاده که تونده نرو
 من میبازد و فرزندش را طلبه و دویدن مادر خود پیدا شد از حسن حضرت طلبه بجان آمده و از آنجا که می

عوض کردم و منی که بخاطر حال امانت رسیدن خود خبردار بود در آخرت کی خبر خواستند و گفتند که ما خبر نیست فرمودند که اگر بگردد و بیا نیست در اینجا شکست این خبر میدادند گفتند باز عرض کرد پس یافت کردم سوگوردم و دشمنی میگوید یک کت گندم زنیاری بین منم که کت را بچندین که چون بایان گشتن من باین میگردانم که از حاشیه دنیا و از کت بیکت خبر خواهم یافت چون اینجا بجات نیافتیم آمدند که همان هم خانه در اینجا هم بپوشی خواهند نوشتی و من هم اصل حاضر بودم گفت حضرت که گفته بام حکم سنگ نوشته این نوشته بدیدید تا بر او را بپایانید و یا بگویند یا کلام عباد شود و منوای بخیر آن فرزند را چه واسطه دارد که من او را بنویسم و او نوشته است که عمل خواهد کرد و بعد مراد شود این من علی بود سنگ نوشته و قلم در دو دروازه در دروازه دوم بایستد یا بچند نوشته خواهد بود چون توانیدون قلمه بکسی بنویس و چون تو بر او خود را بنویسی او را بنویس و از اینجا رانده شود و او هم را در وقت روانه عتبه روانه خواهد شد و همراه تو خواهد آمد اما پیش از آن تو آبی و عتبه تو او خواهد آمد و تو رفتن با کسی در میان راه کلام نکنی من بچندین دم چون اندون قلمه رفتم در دروازه دوم باردم شهر دروازه و تبیج میخواند چو را دیدم من در اینجا استادانم و او هم سر بالا کرده است من یکدیگر وقت بمانن کرد و از وی روانه شدم و او عتبه منی نشد تا رسیدیم بغیر شهر بیکش مرا برد و او را خبری گفتند که کجا میرود چون رفیق نشد شریف آمدیم از وی حالش پرسیدم گفت بتوجه حضرت لقمان اینجا یک نقیه درین شهر بود شخصی سلمان همراه من آمد از اینجا بجات میخواند و من بخوبی میخواندم و هر دو در اینجا خوش بودم چون سجدت حضرت آمده قدسوسی کردیم عرض کردم که قلمه احوال باره خود را بنویس این را هم با طاهر شهر بگرد و فرمود طاهر بگرد و این چه دزد کرده است حکم شریف بجا آورده و قلمه نموده است **ایضا نقل** است از من که که بشنید گفت وقتی شریف است کرده بودم خوشه های باغی بنشیند و بندگانا که لشکرهای بسیار رسید در تمام ملک سنگ شریف نه عتبه را انقضاء بپایند و عتبه را بنویس و من بچندین عتبه رفتم و عتبه بنویس فرمودند که گاه و گاه بنویس گفتیم آری فرمودند که یک طبع را گرفته اند و از جانب من میگه که ای بن نقیه تو را میگوید که تو مخلوق خدائی و ما هم مخلوق خدائیم رزق تو این است که هست از بخور رزق ما عتبه باجوه است این را بشنید و تا آنکه میست از ما بنویسیم رزق ما جود است و از می کنی از خوردن عتبه باجوه اگر از می مانی بهتر دانه ترا خواهم نمود من بچندین عتبه کردم و گفتم خوار شدند این حکم

اعلی حضرت همه ملحقا گشت زائران گذشته درگاه خود را مشغول شدند و ازین سبب باز نماندند و چون
نخست حضرت باز آمد قدس بر طریقی که هم فرمودند و حال است عرض کردم قبله چون پیغام حضور ملحق گفتم فوراً تمام
حکم عالی همه ملحقا غدا گذشته بجا خوردن مشغول شدند فرمودند هیچ کس ازین وقت حق ندارد از آنجا بیرون
بماند چون مردمانی از این شیخ شش روز پیشتر ملحقا غدا را میخواستند و درین ایام حکمت الهی غدا گذشته
گاه را میخواستند و از آنکه در آن وقت که حکم حضرت بر همه ملحقا می ملک گذشته است که غدا بخوردند و گاه
فصل است در لفظ سوگو غلام حیدر نوشته است که غلام محلی پیور که وجودش یک رخسار است و بود و در یک
وی بر سرین ستاده و در انوفتار میگردید که با اتفاق سوگواری حیدر در ویرانیت رسید و از آنجا میخواستند
چو دیده در گجاوه انداخته او را در خدمت حضرت غوث در نوشته شریف آورد و عرض حال میاری خود
نخست حضرت کرد و انتخاب آن مرد که در بدو داد تا به این و مالیه رد و همچنین حق تعالی او را شفا بخشید
و سلیم روز حضرت صاحب است بهار شریف بر عرض حضرت قبله عالم روانه شدند و او در توفیق شریفینند چون
بویزد و ماه حضرت باز در نوشته شریف آوردند غلام محمد که کور است قبلاً حضرت رفته بود و شرف بر اینی میدهد
مکان آن تنخا حضرت صاحب و حاجان است اختیار کرده بود که ما را در نوشته شریف مانده است که میگوید و در
بر چاه رفته مشک که برده نمی رود حضرت به پایاده در خانه خود یعنی در حیو که ایضا ایضا فصل است
وقتی ستان شاه که از طغیانی حضرت غوث بود صاحب حال جذبه بخیریت حضرت تهره و الماس نماند که بهایش
اهل شناسان دانند حضرت تقی از آنکه مبارک خود گرفته دو سنگ از ستان شاه و طلبیدان الماس را بریزد
و پاره پاره مثل ارد که در سینه کور حیدر است که حضرت صاحب خیریشین بسیار از آنکه فرمودند یا ای حسین
مصله من برار شد کور آمد و صدارت است چه می بیند که دریا از مذهب با الماس گون ناگون برود
ز مصله حضرت است بیلام که در خانه است آنها که خاک را بنظر نمی آید آیا بود که گوشه چشمی بماند
بوی مشک کور به خانه در زمین دید جلوه کشید برادر رسید ایضا فی فصل است یاد دارم که باری از رود
سنگ که اینها هم شهر توفیق رسید بسیار شهر منبهم شایسته شهر خیریت حضور آمد استغاثه نمودند
حضرت تقی غوث بابت بلای عاصی دم شهر را همراه خود گرفته کنار رود که کور شریف بریند و عافا حیدر
خوانند چهار آن وقت که حضرت بکناره رود و بونداب کنار دهگر رفته جا گشت و انهدم شهر دور شد

انصافیه نقل است مسائل در موضع بنیدی با افتاده بودم بمجا سجدت حضرت آنده تها کرده
 حضرت عباسی ختم قرآن درود و خیرات فرمودند ثم نماز شد و با تائب و با تائب گشتند پس
 حضرت رضا در میان پنج پیشانیان ختم قرآن درود و خیرات میگذاشتند و فاطمه خیرات میفرمود
 روزی میان صاحب حاجی و مردم باین مقام یعنی آنکه غلام حیدر گفت که حضرت عباس و سوره که من خواندم
 که شخصی دین آنست و فریاد میکنند و زاری می آرند که شخصی نیزه در سینه او فرو کرده و او را کشته است
 قتل میکنند و گفته که منی قتل مردم باین مقام و اگر بگویند تا شهادت کند و قتل کند من بگویم که
 بفریاد آنده و در موضع کور نشود و حاجی هم عقیده بچشم نیزه و کلان داشتند و در سینه کبری نیزه
 نیزه را سینه او برین نیزه و در کشتن باب می سر برین و در سینه افتد که چاقو مردم قتل می کشی بحال سگان
 که بسیار کسان است قتل شده اند این گفته من قولی که است در قتل او زنده است و حاجی صاحب این مقام
 نیزه را در این است کسی هم موضع مذکور فوت نشد و زو با حجات یافتند گفته اند که دبا نام فرشته است
 که نیزه را در سینه که علم الهی باشد ازین در کشتن و انتهی عبارته کاتبه کرده گوید و احادیث
 در اکثر کتب است و نام نیزه را در سینه طاعون می گویند که نیزه را گویند پس با نام طاعون است که چون
 در موضع دهنده و شهر کجاست کثرت زنا شود و بفرمانی خدا افتد که حق تعالی حیات را حکم می فرماید
 این و زمان از خطای نیزه را در سینه می آید نیزه و چنانکه ایشان زنا را خفیه می کنند حیات هم
 ایشان را خفیه از نظر مردم نیزه را می بینند و احادیث صحیح است که مردم حمله را باید که شخصی بزا
 متباد باشد و از آنها شش گفته اند که ششین بازمانی بهتر و الله شاکر تو در تمام حمله خواهد افتاد و چونکه
 مردم غلام حیدر نوشته که دبا نام فرشته است مخالف این می گویند نوشته ام شمس نیزه که حیات
 هم از قمر و ششگان اند و حضرت شیخ حکیم الله علامه در غرض کماله حیات ملک افضل نوشته اند و نیز
 حق تعالی بلیس را که از قمرین بود چنانکه در قرآن شریف فرموده که قوله تعالی ابلیس کان
 من الجن ففسق عن امر ربه و زمره ملائکه باو فرموده که قوله تعالی واذ
 قلنا لیس الانک استجدوا لادم فسیجد الا ابلیس انی
 و استکبر و کان من الکافرین نقل است میان صاحب محمد صا که بگو
 از خطا حضرت و زبیر این مقامیم بختیاب و بنده من این تغییر کات الحوت می فرمودند که وقتی

بنحیض مومن نوشت که من بخیر است حضور عرض کرده بودم که از زبان این که شما نواسه من بودید خان چنین شنید
 اگر است است مرا در سوره و من در شمار این وقت با کرده بودید من گفته ام و حال آنکه ما گفته بودید از من این شنید
 حالا در روز قیامت همه نواح و سیلاب من بشارت رفته است از شما خواهم گرفت زیرا که شما را خبر بود و مرا
 گفته بود چون آن منی حاضر شما خواندند بشنیده کرده فرمودند که ان نواح را سیلاب بنده خواند من این گفت اما هیچ
 شتران که در ملک گیتان یعنی ملک مابین ملتان و دیار سند است می چیدند که کم خصل می گرفت کتاب بحروف
 گوید که در ملتان نواح آن حکومت نواب مظفر خاں افغان بود و در گیتان از دیار سیلاب که سه کرده از ملتان
 سمیت است تا آن در بکانه حکومت نواب خاں افغان ملکی بود پس ملتان که تحت مظفر خاں بود سمیت
 تصرف خود آورده بود اما هنوز ملک گیتان نگرفته بود این وقت حضرت با اشارت کشف کرد که ملک گیتان
 هم از دست دشمنان افت و چون ملک صبح با شتران علی محمد خاں میریدند از فرمودند که شتران ملک گیتان
 از ملک کم می رود قیامت که گرفت پیوند خانم کور این وقت هم حاضر نشسته بود من خدی از زبان می باری حضرت غوث
 شد باز خط سیاحت نا خود نوشته در لایه فرستاد که چون از دیار شریف شما نوشته بودم که از زبان حضرت
 شنیده ام که دو دولت از سکها می آیند گرفت اما شما را نوشته بودم که این دو دولت را بدیدید و جابجایی می کرد
 باز حضرت صاحب اشاره فرمودند که ملک گیتان از هم سکها می خواهند گرفت پس اگر بهر چیزی و خواهی بدین شتران را که در ملک
 می چیدند فرستاده و بدیدید نوشته او عمل کرده همه شتران را فروخته داد و بعد از این ام املاک هم بحیث سگ از دست
 نواح صاحب گرفت کتاب الحرف گوید که کسی تا به ظاهر این بگفتان نشاند که چون حضرت صاحب اول فرموده بود که
 ملتان را غرض سکها می آید گرفت بعد از این کار کردند که من گفته ام این روغ و کذب گنا همیشه اگر گفته و حال آنکه
 فرمودی حضرت می آید پس بنده و جدا و میثو اول آنکه حضرت صاحب فرموده بود که گفته است فرموده اند زیرا که اولیا الله
 در حالت می باشد که حالت بشریت در عالم حقیقت بحالت بشریت میجو عوام میباید از حال خود و از غیر خود بگذرانند
 بشریت خود خیر نمیداند و چون ایشان را که دارد میثو بشریت از این حال خلق که گفت و قایل آید روشن میشود بلکه
 در آنوقت اگر که از ایشان فعل صادر می شود از ایشان نمی شود بلکه از حق می شود بحیثیت قدسی بی سیم و بی مصری
 و بی منطق و بی میطش است و نیز الحق میطق علی لسان علمای این خطا
 در بیان مقام است که کئی طارم اعلی نشینم گوی بشریت با منی دینیم اگر در دین کمال مانی
 درست از دو عالم بفرماید و بی مع الله وقت از همین است پس حضرت فرمودند که از دیار جابل

که فرمودند از دیار جابل که از ملتان می آید از ملتان می آید از ملتان می آید

حضرت زین العابدین علیه السلام را نام شخصی نبی نیز می حضرت زین العابدین علیه السلام را نام شخصی نبی نیز می
 مضار از قتل کرد فتح اسلام خواهم و کلا از عرض کرد که قبله تسبیح قتل خواهد و در میوندنی فی تا اگر قتل خواهد
 و تنگد یا غیره بشن این فقیر این نقل بیان که بیان غلام رسول خافضا علم حضرت تسبیح و فصل است و قتی این فقیر کتاب
 الح و در حد حضرت زین العابدین علیه السلام در توبه شریف زین العابدین علیه السلام بود و در حجره حاجت و دستاورد کرده بودم بعد از حیدر زین العابدین علیه السلام
 قطب بین می در دلی می ماند او هم اندر در دیر یا فرود کشید و او سال از دلی حضرت حضرت زین العابدین علیه السلام من
 او حال آمدن خود از دلی پیش بیان پاک که و چون طبع جو را که او را انوک که هم گویند که در عکله کاری یکا نیز است
 رسیدم در اینجا شخصی صوبه نام حب قاطع طریق بود که بسیار مسافران قتل کرد و دو عالم بخار حمله کین می دادند او
 منع نمی کردند پس چون در دیم می بلوند کرد و نه شدم در بیان او را استاده دیدم که پیش قبض در دست او بود
 و مرا از حرام دگی وی خبر بود که کنین بخندین صفت میداد و مرا پرسید که می دیش کجا میری غم مهربانان تا سر
 میرم گوشت من هم موضع و از میرم که از اینجا هست کرد و ایام او تو سمعه بودم که همین است من همراه و
 روانه شدم باین جور بار و در سخت کرد و صحر او بیابا که در میان آبادی نیست چون سه روزه جنگلی طی کردم
 درین سه روزه ده مذکور خنهای مزاج و شرارت شروع کرده بود که سلی تو از کجا آمد گفت از دلی آمد ام و تر دلی الان
 مبلغان بسیار میشوند و نمد من با کمکلف از قیم حبیب خسته پند دار بودند من قیمت او را از دلی آن حال مهربان
 غالب بود که ضرر نزد مبلغان کمتر خوانند شانه فی حقیقت نزد مبلغان بیفتا و در پیوند که از آنجا آمد
 از آن پنج دزد باقی خباب حضرت غلام ضیاء الدین صاحب کالی صاحب حضرت مولانا فخر الدین ضیاء الدین صاحب حضرت صاحب
 و صاحبزادگان اندرون خانه حضرت غوث فرستاده بودند چون از خنهای آنچنان که شروع کرد من گفتم ای ابرار و پشیمان
 نزد ما باین مبلغان از کجا ایند الغرض من آن صحر چون سه کرده دیدم آن شخص عقب من بسیار استیجابا چون من اندکی
 و در غم فکر خود را کرد اینده موسی و دیدم چه می نمیم که پیش قبض خود را بر سنگی تیر نکند من دیشم که این او عیال بر من است
 باز چون دیدم چه می نمیم که دهن اگر که خود و بر کمر خودی بند و موسی خود را می بند چنانکه کسی بر او حمله تیار میشود بعضی
 کردم ضرر در بر من این شخص است و در از غی اید کرد اندیشیم که کسی میگوید که در اینجا موجود است و نه آباد و نه جانی نشان است و اگر گریز
 مرا گریختن کی خواهد داد و تا کجا بگریزم که چهار کرده چهل در پیش است همانجا که به زور و اعتماد بر حضرت غوث کرده مصله است
 نشان تیرم مستغانه خجاست غوث پیرو کردم که با حضرت اگر اید از من می خوانند و مرا امان او ازین ظلم منظور حضرت باشد
 هر طور مرا امان باند که حق قضا شمارا قدرت داده است و الا نه خیر در غمت من سال توابع چه خواهد کرد که بر این باریت

می آمد این عرض کرده و در آن شب شصت حضرت حاضر کردم مشوجه آنجا ششم درین میان از پای ایستادم
 سر بالا کرده سکودیدم و گفتم ای برادر چندین بیز اگر کسی بنظر او نشسته بودم و گفت برای من بجای می نشست
 اما فراموشیدن من نمی فراموش شد و در روز و نوزده براندم دی افتاده بودم گفتم میارند شویم و گفتم میارند
 برای من چیزی از تو خود را بده تا به این خانه خودم که می آید خانه قتل تو آمد بودم اما تو در ویش کامل نظری نمی کردی
 تو سبب دزدی و تمام بدن من قتل شد و این بسیار سزاواران در میان آنکه آمده ام اما تو مردی گویی گفتم ای برادر هر چه
 میخواهی بگویم گفتم این نیم تنی من نیست منم و اگر که بر من است مرا بده در میان راه بارش افتاده بود و من تنم شده
 من بگره سباج در ایدت او دوام و گفتم این بگریز از این نیم تنی از بدن خود بفران آورده بدیدم او همه سباج است
 گرفت من نیم تنی را با او دوام بجز دو دان نیم تنی در قدم من افتاد و گریه شروع کرد که بر این امر میدکند تو بزرگ کجایی
 و این نیم تنی خودم بگیر مرا سید و اما من نگرفتم و از آنجا که من جانب حضرت مجاز بنوم هر چه از او میدکند نشنیدم
 کردم اما از آنکه دست و چو آن کجاست او از آنکه دست چار و عشت او دست حضرت مقرر کردم و نیات او را میدکند که یک طایفه نفره
 یعنی چند دگرشت و می دزد من کرد و گفت و خصمه شد برادر من شد از نشان و پیغمبر من گرفته اند شما خودم که
 پس ناله و زاری من آمد و در آنجا از برادران هم قوم خود قرض طلب گفتم پیر من آمدند و بگریه مرا قرض بدیدند و
 گفتم اما او را قرض ندادند چون در اینجا رفتند شریف رسیدم و ده سکه حضرت بخش کردم و چند نفره را هم خدمت کردم
 و قصه گذشته عرض نمودم فرمود گفت که باز تنهایی رفیق نباید آمد که در حدیث آمده است **الرفیق ثم الطريق**
فصل آخر ملک سکه شریف اساک باران می دمان آنجا خدمت حضور آمد استغاثه کردند که می دعا فرمایند تا باران
 بیارد حضرت رسید که بود و ملاحت که با هم حضرت حساب اشاره کردند که این ملان محکم که باران خواهد آمد آنجا خواهد
 بارید و نادانان و مردان حضرت بوعرض کردی مان قله و سبک که حضور شد و آنوقت باران بسیار و فرغانه شمس
 نسلان قوت بیارد و گفتی که همانوقت آمد بارید و سبک است آنجا همانوقت باران بارید و این سبک نام او بنده بود
 در توفیق شریف شهنشاه چون او در حضرت ایستادند که حضرت میفرمایند با او هر چه میفرمایند گفتی که وقتی که
 شما فرمانیه همانوقت بارید پس حکم حضرت باران باریدی همچنین معل است که وقتی اساک باران شود و زمان شهر بر
 دعا طلبی بود و دستغاثه برای ایشان سکه دزدی منصفه هم بگریزات آمد و فرمودند این که باران باریدند و
 این طایفه باز نیاید تا باران بیارد و مردمان او را و چهار سبک سبک طایفه باز وند باران بیارد **فصل**
 چون زمان توفیق برامی عار باران آمدندی بخوش طبعی فرمودندی شما با خود جنگا با یکدیگر میدکند یکدیگر اسید و دگر

تا باریک سیاه و جوانی همان کردند و حضرت از دیدن ایشان خنده آمدی حق تعالی باریک ریدی و
 همچنان زمان شهر جمعه آمد بودند و سیله ها در میان حضرت آمد با یکدیگر زده بودند که باریک سیاه را می بود
 اما در مزرع سبائی نام جنبی از قوم هه نه نامید بود و بنیاد از آب پر شد و تا روزی نسیخت حضرت
 آمد و چوبی را بدست آورده شومی کردن گرفت کلام گستاخانه و مزاح کردن شروع نمود و گفت در مزرع
 دیگران باریک است و در مزرع من نبارید است یا باریک کشتیگاه من بیار و بنیاد از آب پر کن الانه
 ترا از چوبی خواهم زد و بعد آن چوب را در دنگی حضرت چنان زد که خارها را کن و دنگی حضرت بنیاد حضرت
 سم و رانجند و خوش طبع فرمودند که اسی سبائی دیگر از آب از بالاباز و در مزرع تو آب از زیر خواهد بارید و در وقت
 سحر خواهد ماند انگاه آن وقت بگفت که ای بکبریت حق سبحان که در مزرع و تا آخر نام رعیت آن روز
 با لاله سلام زمین مزرع و سر سبز و از آب می ماند تا روز شنبه غلها را در آنجا بکارند و بکارند و حضرت چون
 اساک باریک می شود همچنان زمان شهر جمعه در خانه حضرت می آمد و استغاثه بر می آمد و باریک می گفت
 و چوب را بر آینه می آرند و با یکدیگر بدستور سابق میزند تا باریک سیاه می بارد و حق تعالی باریک
 ایشان را و حضرت ایشان بر آرد و نقل است که در یک بخش حقا با یکدیگر میفرمودند که وقتی در دنگی ببارید و باریک
 سونا میزدند و همی ترغیف آورده بودند و مسجد عید شاهرید خود که در محله کوچه تاراکه و در یکی از فرقه خانه کشت
 آمد بودند و صد صاحب ایشان شدند و مردم و ششای و کدو و سبزی از محله روزی بر آید و ایشان مسجد کوچه در محله
 ایشان ششم در آن وقت تذکره کردم مسجد بود که مراد نماد است چون من هم جواب بگفتم و ایشان حاجب من میخواست
 شد فرمودند که شما از میدان که کم بزرگ هستید بفرم از حضرت خواججه سلیمان مریدم فرمایید که این سخن حق است
 شد آن سخن که فرمودند و با خواجهر را در هر یک از خود و ظاهر کرد و با آنکه شاهریدانی بود فرمودند که چنانکه از آنجا
 حضرت غوث زاهد سلیمان فیض الهی فرمودند که اگر کم کنی چه کلمات حق گوید روز تو ترغیف در دست
 حضرت شاهرید خود در محله ششم ششم بودم که حضرت را از صاحبی قمار و بخت و قضا فرمودند که میان شما غوث و من بین
 زبان حاجی و صاحبان که می فرمودند که هر که حضرت قضا را بکشد پس بر حشمت بکشد و فرمودند که قضا را بکشد و سونا
 هم ترغیف آورده بودند چون ایشان قضا را بکشد و از وقت حضرت قضا در ششای ششای شرح کلام و سونا می دادند و
 این بیت در سبق دمی آمد غیر ترغیف در جهان نگذاشت : لا جرم عین حله اشیا شد چون مهر لعل
 مرحوم من بیت شریف منجبت حضرت عرض کردند که یا حضرت این چگونه است باز فرمایید حضرت صاحب کلام

مستوجب بالایشان شد بحسب مذکور خوانند و در آنوقت نظر خاص بر ایشان فرمودند که مولا حبیباً پیش رویش خوانده بود
 و تا در پیش او افتاده ماندند بعد چون پیش او نشستند تا دست چپ ایشان بر آن نظر خاص حضرت بودند و می فرمودند که ای کاش پیش ایشان
 بر من کرده باشی بعضی عاقلان می گویند که اگر امام جواد را حاصل شد نقل است مولا حبیباً میان دیدار بخشش می گذاشتی می فرمودند
 که من این قصه به صاحب حضرت صاحب که رسول الله محمد رمضان در پاکستن فرموده بودند بعینه از قاضی علام محمد فتح آبادی می شنیدم
 مولا را مرحوم بود و شش ماه او پیش من میان می آمد که من این سفر را پیش من همراه خود بودم و وقت خود را من حضرت بر من هم
 در آن لحظه نشسته بودم تا چند گاهی پیش او پیش افتاده ماندند و بعد از حضرت عوف از شاد و پیاده و متعانه گرفتند و حضرت
 عوف ایشان را فرموده بود که تو چند روز در محبت من باش ایشان چون کردند که حال را در وقت شش ماهی در پیش خود
 در پیش است ایشان را که باز نزد حضرت شش ماه حاضر بوده چند روز در محبت حضور خود را می ماند آنم ایشان را حضرت صاحب
 که در آن روز در آن خود رسیده بود نقل است مولا که دیدار بخشش حبیبی فرمودند که چون ایشان حضرت نشستند در راهی رسیدند
 و از ابوالکشی سلطان ایشان را یک بار رویه مذکور کرده بود چون نزد ایشان شری و فر رسیدار آمدن کردند و عرضی عند عدم می
 حضرت عوف نوشته فرستادند که الحال را در فقره بیستی می کنم بهشت نشان است که تفکیک و احسانم از حضرت صاحب رسیده
 حضرت صاحب جواب ایشان را می نوشته فرستادند بنصیرون که است ای من می فرستد که کجا نیک بگازید به مشفق بهیچ
 بایاید بیاید و نوشته که از رفتن حج آمدن این طرف در حق شما خوب است که حج آن کس که عجب در این بسوی دوست
 اما ایشان نوشته حضرت علی کرده روانه هست حج شد مولا حبیباً دیدار بخشش پیش این کتابت الحروف می فرمودند که من زبان
 جانشان حبیباً قبل از آنکه طاهر صاحب را بدو که از خلفا و کبار حضرت شد بودند شنیدم که می فرمودند که چون این سفر حج و ایام من
 چهار فرود می آمد مولا که در آنوقت به باز سوار شدند چون در آن دیدار بسیار وقت قطع می کردند گفتند که حضرت صاحب
 از سفر حج منع کرده بودند اما چون استوفی باریت رسول علیه السلام را بدو روانه شد بنصیرون آمد امام جواد و سید بن طاووس
 پیش بنحیت حضرت عوف از جانب حضرت نمایند که من اگر استیجی کرده ام که بی عرضی حضرت برای حج می دهم قطعی فرمودند
 که چون من بنحیت حضرت صاحب را بنگاه شریف رسیدم عوگساحی ایشان حضرت خاتم فرمودند چیزی که حکم می بود شد حیف
 العلم بما هو کائن کات الحروف گوید که چون جانب حضرت مولا را می از سفر حج و ایام آمدند و در راه رسیدند
 رسیدند از دست راضیان بدرجه شهادت اکبر رسیده نقل است مولا که دیدار بخشش حبیبی پیش من کاتب خود
 می فرمودند که مولا که پیش من می رفتند که ایشان مرید حضرت مولا محمد رمضان می پیش من می گفت که من
 وقتی که هر آواز بلند میکردم بخند می بود و او را منع کرد چون بند نشدم میان تصرف خود بر من که آواز از گلو می

در میان او با حضرت محبوب باقی شدند و متوجه حضرت بودند گفتند که ای پیر جانیت چنان می کنی خیر را بگو
 فهمیدیم و شنیدیم این کلام شما خانه حضرت را غیرت آمد و در جذب با او فرمودند چه کنم ملاحظه خاتمه قبله عالمی
 و الا نه ترا چنان کسی بزم نم کرد و در جهان برین اندازم و نخستین ترا بر آرم پس از تو قاری حق را ستود و خفایان شروع
 شدند و آنچه یار پیدا شد چنانچه ایشان همه پیش فریاد از دست خود برکنیدند پس چهار شریف و حجه را بنیاد کردند
 و چهار پایی دست و پای ایشان بستند و بعد از چند روز در قریه ای که او شان را از بزرگ و نامکمال در علاج معالجه ایشان
 بر داشتند اما سوندشت لاچار دیگر سال بر عرصه عالم ایشان باز آمد و در دین همه صاحبزادگان بهاروی صلاح
 که کسی نوع تقصیر قاصد از حضرت محبوب متناگهانیم که اینهمه سودا و بیچاره از غیرت ایشان است و خبر داده بودیم
 پس خبر حضرت قبله عالم گفتند که من یک صلاح شمار امیدیم بآن سبب تقصیر ایشان حضرت متناگهان فرمودند
 انیت که بی بی زینت شما را همراه خود برده همه صاحبان بخیریت حضرت روند بی بی مذکور حضرت ابنا تقصیر قاصد
 عرض خواهد کرد همه صاحبان این صلاح پسندید بی بی زینت و خبر فرمود حضرت قبله عالم را همراه خود برده بخیریت حضرت
 رفتند و بی صاحبان گفت ای برادر چیزی حق من هم تو نیست یا بی فرمودند حق شما بسیار است و مانند آنچه من فکر
 گفتند تقصیر قاصد را بنیاد ایشان را شفا شود که همه سودا و بیچاره از غیرت شماست فرمودند تقصیر قاصد
 معاف کردم خلاصه که گاه و بیگاه ایشان را بشکنید پس که مالش کردند شفا شد و او را با کل فت اگر چه بار مسکن
 بر دماغ ایشان نالید بود اما چون الحال بنان حضرت محبوبانید نام سک بود اما همه از عفو تقصیر حضرت ایشان را شفا
 کاتب الحق گوید که من این نقل از زبان صاحبزاد صاحب عفو صاحبان این عالم بی بی متناگهان فرمودند که من قبله عالم شنیدم
 پس چون این نقل ایشان صاحبزاد نور بخش بی بی صاحب بی بی صاحب قبله عالم تحقیق کردم فرمودند که تقصیر غیرت
 حضرت صاحبزاد قاری صاحب است در انوقت حضرت محبوب قاری صاحب در جلال آمده فرمود بود که چه کنم بی بی
 خانقاه قبله عالم امیدارم و نخستین ترا بر آرم اما ذکر رفتن بی بی زینت بخیریت حضرت متناگهان شنیدیم و نیز کاتب
 الحروف میگوید که اکثر بزرگان صاحبان بنیت از غیرت حضرت متناگهان شده و نامشان بنیت است چنانچه مولوی
 امام الدین دودی داله و مولوی امام الدین دلدی که خلیفه حضرت بود و مولوی احمد رضا و مولوی احمد خان که
 اینهمه بزرگان مریدان حضرت بودند و سبب غیرت حضرت ایشان را ستودند و نعمت ایشان را گشتند و چنانچه ذکر
 مولوی احمد صاحبزاد احمد خان در ذکر ایشان نوشته خواهد شد و باقی نوشته میشود نقل است که مولوی امام الدین نام از
 قوم دلدی از خلفا حضرت صاحبزاد صاحبزاد و شاه بود و خلق بسیار از او بودند و وقتی در تونس شریف پیرا

که یا حضرت این مبلغان را در میان خود و ما حصه در خانه ایشان نشاندند و ما حکم اینجا را در حجت می نمودیم
که سارق را نشان ده تا او را گرفته بفرستیم و در این میان در دوزخ فرم خانه من گشت اینها بجهت خود اینجا رویم
و ستاده و هم اینجا بکار نگاه داریم فرستاد که سکه رحمت من بخاک و در شنبان این من حضرت ممتاز جلال الله فرمودند
منشی محمد علی در این بوسی که این فرمودند در حجت یکم از تو نگه و تو هم در من من من است آمد و من بجان و این
مبلغان است که خداوند اکنون اگر این چاره رویم بگریز بر سر من بفرم این لاله تو در حضرت قله عالم او نشان فرمود
سخن ایند گذشت و حال مثل آن باشد و بدین معنی الله خواهد که مثل تو او هم اول قرار دادن کعبه پیش کرده بود و چون بجا
آمدند از او خود و خرف شد بگریخت تا با شوالش بر باد شد کاتب کرد که بگویند این بخت **نقل** خنجر می نموداری
خدمت حضرت قضا بطر سبکباران که نشست و ابی تقی حضرت هم کردند و او شازده و چنگیز بود که یک یک جلی می نمود
یاد و نیم و نیم رویم بود چون از انجا روانه شد دوست که انصوب بای می نمود و دنیا است بگریخت جلی بپایان بگریخت
از پیش افتاد و خنجر تلاش کرد و یافت لاچار سهیمه پریشان شال سودا میان خدمت حضرت رسید عرض کرد که حضرت
شازده و صد تپلیان در این بر افتاده اند که حضور تو جعفر بماند و ما گفتند که تپلیان این نیست این نصف تپلیان
حضور داریم که حضرت صاحب فرمودند نصف فی کعبه تپلیان نذر شدند اختیار کن همه تپلیان تو بیت خود هستند
او اختیار کرد و گفت نذر کرد و حق تپلیان می باز بست و می ساند باین نوع که آن مرغی بیت شخصی مجلس
در کل افتاده بود شخص آن تپلیان را در تصرف خود آورد و گفت و زور بر اهل خانه خود تپلیان نماند و بجهت خوردن
و نوشیدن گفت مردمان نهدوی و بگویند که مجلس مجلس و بیت و می نجاران سهیمه است که خنجر می نمود
میگنند و آخر رفته رفته تلاش کرد که این کل مرغی پر از تپلیان در یافته است این خبر در کار رسید اگر فشار کردند
و همه تپلیان می را از شخص گرفتند بعد چون این شخص مالک تپلیان را خنجر در اینجا یافته تپلیان را گرفت و در
سخت خود آورد و چنانچه این خبر بخدمت محبوب هم رسید چون ایشان از سنگه شریف روانه گشت خانه قله عالم
بر سر ایشان می رفت در دستان آمده شخص در سلطان بود اما برای ملاقات حضرت نیامد و نه وفای هم نکرد
حضرت صاحب چون او را اطلاعید هم نیامد از انجا روانه شد مع تپلیان و انصوب در اینجا رفت چون خبر حضرت رسید
فرمودند قله عالم دانند و او داند نذر او نشان و او نشان نذر خود تو ایند گذشت گویند چون شخص در کل تپلیان
او را گفت که در این تپلیان را در انجا بفرست و بگویند سیان هم در میان چه در میان چه در میان چه در میان چه در میان
و بگویند که در این تپلیان را در انجا بفرست و بگویند سیان هم در میان چه در میان چه در میان چه در میان
و بگویند که در این تپلیان را در انجا بفرست و بگویند سیان هم در میان چه در میان چه در میان چه در میان

و بگویند که در این تپلیان را در انجا بفرست و بگویند سیان هم در میان چه در میان چه در میان چه در میان

می‌نشدند روزی خدمت حضرت می‌رفتیم که ناگهان چو پیر می‌مانم می‌باشم که نانی اصفهانی حضرت بود خدمت
 آنکه مبارکی داد که یا حضرت مبارکباد حق تعالی بی بی امین دخت شکار اسپه در فرمودند ای چو پیر مبارکی اولاد و گویا
 مراستیم مبارکی اولاد من منید پس در آن ایام حضرت را بنیر ما نبود یعنی حضرت کل محمد صفا حضرت را بنیر
 بودند پس چو حضرت متغیر شد مرا فرمودند که صاحبزاده بر خیز و حضرت قبله عالم از جانب من رفت بگو که فلان من
 میکنم من همان شما مردم اور و گاه خود مبارکی اولاد و دیگران سید پانصد نفر داران بود که مبارکی اولاد من را دادند
 خود و پانصدی خواجه محمود صفا می‌فرمودند که من با وقت خرابه بزار شریف قبله عالم رفته عرض می‌کردم که درم چون
 بیرون روضه شریف آمد شمس اود کل دنیا داد من اینرا گرفته خدمت حضرت صفا آمد من فرمود عرض کرد بود
 کفتم آری فرمودند چو جوان دند کفتم آن نسبت مرا کجا است که جواب نمودم آری شما دانید ما این قدیم معلوم شد
 که شخصی بعد از بر آمدن از روضه شریف در این و کل دنیا داد و فرمودند ای کجا آبا تا ما ساینده آمدند
 که حق تعالی مرا و بنیره خواهد داد چون حضرت صاحبزاده سمیت که شریف رفتند در آن ایام مستور حضرت صفا
 کل محمد صفا مردم ازین صاحبزاده انجمن صفا حامل شد و سال دیگر چون حضرت صفا خانقاه شریف بر من قبله عالم
 شریف آوردند در سما بخا و دید و مرده تولد شدن صاحبزاده انجمن صفا رسید و تا آنکه عالم حاضر حضرت را مبارک
 دادند **افضل** صاحبزاده گنج بخش بن خواجه نور احمد صاحب مردم پیش این فقیر می‌گفت که وقتی من خدمت حضرت
 صفا در روضه شریف رفته بودم و چون قدسوسی حاصل کردم مرا فرمودند که بیا ای گیسو شیر افکن و از این روز بازم
 مرا باین لقب یاد می‌فرمودند من جیرانم که حضرت صفا مرا شیر افکن چو می‌فرمایند من یکدم شیر را کشته ام آخر بعد از
 دوازده سال اتفاقا شیر می‌از دست من از ضرب تفنگ کشته شد و در آنوقت که عجب انجمن شیر افکنی این بود
 که حضرت صفا قبل از دوازده سال باین لقب مرا لقب ساخته بودند **نقل** است یکمرتبه حضرت صفا بر عرض قبله عالم
 شریف آورده بودند و همراه حضرت صد پانصد نفر بودند این فقیر هم حاضر بود و در آن ایام تحت ساطع غله بخت
 بدست نمی‌آمد رفندی چون خدمت بخش لاگاری را برای لنگر حضرت غله بخت بدست نیامد خدمت حضرت صفا آمده
 عرض کرد که حضرت بلایان فقیر ای حضور غله با چه دگندیم و جو و جواری یک پیت نمی‌آید چه کنم
 فرمودند بیخ و مونگ و غیره هر قسم غله که بدست آید از این قیمت که بدینند بگیر درویشا از بخور
 او عرض کرد قبله اینهم چندان بدست نمی‌آید فرمودند بر خانقاه حضرت قبله عالم رفته عرض کن یا حضرت
 مایان همان حضور لیم و غله بدست بخت بخت نمی‌آید کبریا خاطر مرا خود یا حالا شما دانید چون آن

از روضه شریف عرض کرده بیرون رفت چه می بیند که یک قطار چند تنه آن بزرگواران را در غیبه از سمت جنوب
و بهیتر آمدند آنحضرت علیه السلام در تصرف و دلشان آورد **نقل** است حضرت مناد و مرتبه در جمیع شریف بر آید
حبیب العالمین خواجه بزرگ معین بن فتنه اند اول و تنگه سمت بلدی را به حال بیعت خود از قلم عالم را بنی باریت
صاحب فتنه بودند به جمیع شریف رفت بودند و در بیم شده دیگر بار فتنه بودند صاحبزاده نور بخش می فرمودند که چون حضرت صاحب
خوار شدند که در اجبه شریف دیگر بار بعد از سنگه شریف در ده کرده پنج خان بلوچ و دیگر چند مردان را زنده شدند تا در
تاج مهر رسیدند و پنج حال حشمتی را فرمودند که پیش کسی آمده ما را ظاهر کنی اما تو بلیا باش که ما جمیع شریف می فرمودند
که این کن و چند فتنه به کلی تیار کن پس حضرت صاحب روضه شریف فتنه عالم رفته تا چند در دست بسته شده باز شدند
آخر بیرون آمدن هم از آن خود را فرمودند که من هر چند بلدی باریت جمیع شریف از فتنه عالم حضرت خواهم اما فتنه و در
حالا وقت نیست باز رو دیگر بار روی بسال الحال جمیع شریف در بیم پس در پس است سنگه شریف فتنه و بله خلیایم
باز باراده جمیع شریف در تاج مهر انداخته پنج حال حشمتی را فرمودند که شتران که این کن چند قبا به کلی تیار دار خود هم تیار
پس روضه شریف رفته اجازت از حضرت قبله عالم خواهند و وقت اجازت فرمودند تا حضرت صاحب پنج خان بلوچ
و پنج حال و دیگر چند مردان از سواری پیاده در جمیع شریف شریف جزد **نقل** است کاتب محراب و کو یکده مناقبات آن
آن محبوب بانی نه آن قدر اند که کسی آنها را در حیره تحریر و احاطه تسلط آرد و چگونه کسی جمیع مناقبات حضرت بنویسد
که از عمر است دو سالگی سجاده سخت و بصله ارشاد جلوس فرموده بودند و خلق خدا را از ادا می نمودند و تا عمر صد سال
نمودند یعنی بنیاد سال خلق را بهیمنو فرمودند و لک لک با کرامت و خوارق عادات از آن حضرت ظاهر شده اند اگر کسی بفر
آنحضرت را در قید قلم از چند دفتر تیار شوند این فقیر محض سعادت دارد و این دانسته این بنیاد مناقبات که قلم او در دست است
و خود را مثل آن پیران که در کلامه در سیاحان پیغمبر علیه السلام را خریدن فتنه بودند و در جل مرعوفان شده بودند
در کتاب مناقبات و جامعان کلمات حضرت محبوب بانی در جل گفته اند از یکده در ملفوظ حضرت که چند در فتنات حضرت
عقیده و سنگه بانی نوشته است همی دت آن که اینچه از زبان بشیر شده خود بنویسد و قید قلم او در پس را بوضوح
این نمکی در نامه اعمال می بنویسند و همین رگنایان او را عفو کنند و درجه باور نیست بلند کنند
ذکر فوائدی است که در مجلس حضرت محبوب حسن خواجه سلیمان از زبان می رسد
اوشان این کتاب الحروف بحج الدین شنیده است بدانکه این فقیر را با تقصیر کرده
دوازده صد سجاده در سه حجره از آن حضرت شنیده بود و خود را در میان مصحف با محبوب بانی بسته بود و از آن

[illegible]

مجلس دوم

بر شقاوت با پیر است خواست سوغاتی آفرینند را در بخا و خل نیست البته آدمی را باید محنت مجاهد اختیار
 کند و امید افضل خدا باشد که چه پانزده و ده بدست دین آید را اجتهاد باید کرد اگر چه وصل و مجاهد کسب است
 و به حاجت کسب اما چون اکثر و بیشتر بر این کسب است لهذا گفته اند که به حاجت می یابید و دلی کسی را
 باید که جستجو کند بعد از آن شد سوال کرد که یا حضرت فقیر می برتبه بزرگ است یا شریعت فرمودند شریعت فقیر
 ضعیف در تبه دارد زیرا که اهل شریعت فقر را برادر کشیدند کسی فقیر اهل شرع را برادر کشید است پس معلوم که شرع بزرگ است
 به خلاف پیر کسی گزید که هرگز بمنزل خود آید محال است که راه صفاء و انواریت جز در پی مصطفی این گفته اند
 به شریعت را مقدم دارا کنون به طریقت از شریعت بیزن **مجلس دوم** روزی بعد نماز عصر رسیده بودم در مسجد
 و عزیزان اهل صفا حاضر بودند بنام فقیر هم حاضر بود شخصی که حکم تو نشسته شریف خجست حضرت محبوب کرد که یا حضرت این شخص افتخار
 که حاکم است از قبل از وصول عهد حکومت اینجا چه در صلاح و نیکویتی بود که مدام در تلاوت قرآن می نمود و در دو عالم نیکو است ملائکه
 میخواند و دیگر در دو عالم نیکو بود و از فلان مکر میخواند الحاکم چون بعد حکومت اینجا رسید که ظلم است و ادعای اوست شقاوت
 مبطل شده است و همه را در دو عالم کسب نهاده در دنیا مشغول شد است بزرگان را اند که حق انسان را بکالان و بزرگان
 داده است که هر سو که بر جمع میکنند و متوجه نام میشود عین آن میگرد چون عین نیکنامی که در حدیث آمده است الله
مبغوضه الله تعالی و نیز در قرآن شریف حق تبار فرموده **تعالى اتخذ واعدا و وعدا**
اولیاء بر غایت درجه ان عداوت بجهت نمودن بانه کاتب آخر گوید که در فتنه الفواد از سلطان المشایخ نقل
 نوشته است که میفرمودند که آری گاه که سالک در مقام فوری افتاد و یا بخواهد از ذوق طاعت بگذرد و او فتنه باشد اگر در فتنه بماند
 و بانات میوزد باز سالک تواند بود و اگر عیال بالیدیم بیان بماند بیز آن باشد که راجع شود بولایت ان لغزش این را بهر محنت
 بیان فرمود اعراض حجاب **تفصل** سبک فرید سبک قدیم شکسته عداوت است
 تمثیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر عاشق هر گز یا سکنی یا قوی یا
 در وجود آید که پسندید دوست او نماند و دوست از او اعراض کند یعنی می بردارد پس عاشق را چه است اگر حال مستغرق
 شود و محنت پیوندد و بر آید دوستی را می توان اند که اعراض کرد و به باشد یا چه کرد و اگر ناخوشیم از آن اعراض کرد
 نخواهد ان اعراض حجاب باشد معشوق حجاب در میان آرد و درین میان حجاب را چه کرد که باخبر در غایت حجاب بین سخن شکست با لاکر در این
 پیش روی مبارک نیست و فرمودند میچنین حجابی نشود میان محبت محبوب و محبت آید که در اعتدال گوشت و بهر سبب که آید
 و اگر درین باب تمسک نماید تفصل کشد چه شود آن دوست از وی جدا می گردند پس ای اعراض شود و چون غرض است

حجاب و چون هم بران نماند یک هم نشو و نه یک شد پس اگر تا هم آن دست مستقر نشود و مستطاب می شود و یکدور او را بود
 او را و ذوق عطا و عبادت و خیران آن فرید از و بازستاند و یک هم غدا آن نخواهد بر این طاعت ماند یک هم شود
 طاعتی که پیش از فریاد شده است از این هم بماند پس اگر اینجای هم در توبه قصیری رود و صاحب از آن شل باشد یعنی در
 او را بر جلدی او دل بیاید و یک هم در انابت احوال و دعوت پادشاه آن محبت که بوده باشد دعوت شود و با همه
 سهوا استی عبارت به بعد حضرت محبوب فرمود که چون بنور جوع بخاکیند و متوجه تمام و متوجهین آن میگردد که اگر
الحق الفقر فحق الله و یكون عیسه کعیش الله و فرمودند مولانا جامی در لواط نوشته اند
 که حکما می بیند که چون نفس ناطقه انسان متوجه میشود بطرف حقائق صارت **کاه هو یعنی عین خود**
 آن میگردد **اسباب** ای برادر تو همین اندیشه باقی تو استخوان ریشه که کلت اندیشه تو کشتی در بود
 خادمی همه گنجینه و نوشته که در دلت کل کل گردد و کل باشی و در دلت بیقرار طبع باشی و خود می حق گشت
 روزی چند اندیشه کل نشی که کل باشی و بعد برین پیشانی فرمودند حکایت که وقتی که احمد شاه در آن کابل در
 هندستان آمد و بلند ستر را غارت کرد و بوجد سپاهیان لشکر دمی یک تخته را غارت کرد و فتنه بود و جوی
 که کافری رود می تی در مراقبه نشسته است ایشان همه جان بغیر از می اگر دزدان می بدنی می بریدند و چند
 ضرب تیغ را بکافریه دزدان مثل سنگان و جوش ضرب تیغ می آید که بازند و یکجا نشسته در خوجان بودند
 که این چه بجز است که از ضرب تیغهای چندین کیوی او برید و شد چون فتنه شولی آن فرجام شد سر را برایشان
 همه نزد او افتند و او پرسید که ای عزیزایان ترا چندان تیغ زدیم و جودت از تو کرد و کشته شدی و نیز سر را
 این چه بجز او گفت من کجا بودم و چه بود این تیغ بفرماید ضرب تیغ با می نماند بعد هر قصه فرمودند بسلام
 به بینی که آن فرزند متوجه تمام محض آن است شد و عین نکند و بویکیش برید شد و آنیکه متوجه جوی
 حال او نشان دید باید که بکلام رتبه رسد اتحاد علی **دکامجلس** **سیوم** روزی بود نماز عصر در مسجد فقه حضرت
 حضرت قدا عالم در مدینه تاج و شرف نشسته و در غزالی اهل صفت مثل کوک شامسوار صاحب و فیضی و فیض علی بهی و غیره
 در حلقه حضور نشسته بودند که پیش نقال از غزالی بر وضه شریف حضرت قدا عالمی سر به بخت **علی** رضی الله تعالی عنه
 حضرت ابن بیاضاع شمس ثانیه لهاست این چشم تو جادوست یا ایوست یا حی و خلق زیاد و کاد و بار کوشش است
 این خیر از ذوق کمال نهایت در حال بود و هم در شریف کاهی میگردد و کاهی عظیم در زمین خشن بخشن و کاهی
 را که بندیران فرمود که **راگ مندی** تو تو نور را بجهانگیری که بیا این حضرت صاحب ارادت محبت بود و بود

شمال متوجه روضه شریف قبله عالم شسته بودند و این گندگور حضرت اثر کرده بود و از کمال قیامگاه کسی با نکرده
سمت روضه شریف میدیدند و گاهی در روضه می بودند از وارد اینجا حال حاضرین اینجا حال شکر کسی میکرد کسی
سجده می آمد و مکتوب مشهور صاحب سجده گران گریان آمده در قدم حضرت افتادند و خوب شاد و خنده زبان قشطن آن
طرح حضرت میکرد الغرض کسی مجلس بیان نبود که او را بخود می جذب نموده باغ عسکرا وقت عصر قضا وقت مغرب
همه را همین حال بود آخر حضرت اخلاص خود و بکلیت بر نماز جاستند و اگر و صوفیان کسی بخود افتاده ماند و کسی هر حضرت
نماز خواند الحمد لله علی ذلک **مجلس چهارم** شبی بعد مشغولی بلیغی تا بفرغ نماز اطعام حضرت محبوب قدس از
کرده بودند و اکثر عزیزان اهل صنفه طایفه سینه بخت شسته بودند مثل کوچه که در میان صالح محمد و علی محمد السلام خان
و غیره ذکر قرب اهل دنیا افتاد و فرمودند هر چند که قرب اهل دنیا شایان در بیان و نوابان غیر ذلک کسی حاصل شود
هم در این خراب شود و هم دنیا هر چند که قرب اهل الله کسی حاصل شود و هم دنیا را داشته شود و هم در این دوشیله فرمودند
که قرب اهل دنیا چنان میشود که حکایت وقتی فقیر بر سر حضرت قبله عالم شسته در منبری خاصه ابا و خان اعلی قاضی
فقیه آمده بود و شبی وقت بلیغی تا مشغول بر اقبیه چشم شسته بودم چون سر بالا کردم دیدم که خاضع مذکور روای
در کلو انداخته و در دست بسته پیش من استادت گفتیم خاضع آمد در اینجا حال چه استاده گفت قبله من درم از قبل
افتد گفتم بگو قبول است گفت این محبوب محمد که در زیر است بسیار خیر خواه و علامت من لطیف از امور است که میسر می
شد و این اولاد نیست چنان تو صبر مایند که حق تعالی او را پسران دهد حضرت صاحب فرمودند سبحان الله یعقوب این فقیه
قرب اخلاص حاصل شود که خود سر در دالاک وی برای است و بسته همچو فقیر از آن میل در کلو انداخته برای او لای
عرض کرد آخر نتیجه اینی باشد که خاکش بود از خیال برش عاشق خود یعقوب باقیل رسانید و منزه برین شافقت
داشتند و دفن کردند و در پیش در گنج خود داور نتیجه این قرب این حاصل شد که کات الحرو که یکده حضرت صاحبان را داشتن
و دعا کردند و در این مجلس بفرموده بودند زیرا که حضرت را خاضع که در کلا سیکه اگر آن حضرت آمد از آنکه شستی میمان
نفرمود که من چنین عا کردم و از بکلیت من چنین اما کات الحرو چون از مردم فقه تحقیق کرد گفته که حضرت صاحب
در خواست اخلاص حاجت ای لا یعقوب عا کردند تا اورا سپردنند چنانچه تا الان او را اولاد است بعد حضرت صاحب شال تب
اهل الله فرمودند که **نقل است** روزی حضرت شیخ الشیخ شهاب الدین سهروردی در یک کوچه تنگ بیرون شخصی رسید
شراب خوارانی بر او دهنش رسان که چه استاده بود و اسن بسیار که حضرت شیخ الشیخ بر بدن آن رسید و بعد از آن
او قوت شد و او را در خواب که در شست بخت تمام شسته است بر سینه انداخت که تو در دنیا فاسق بودی من رتبه انکار

گفت روزی در کوچه تنگ استاد و مومنی شهاب الدین را که از آن وقتها در این کیشان برون می
 میرت اند این ترفیع حق بکار میخواست حضرت صاحب فرمودند سبحان الله که این شخص بود و از ایشان معرفت
 و شناخت نیست فقط یک خط انقیاد و رقت ایشان حاصل شد بود که این با بر سرید و بسج کار انقه قرب کرد
 و سائیکه مرایشان بشوند و محبت این کرد و اهل الله بنکالند و دید با یک چه رسته و در جانشان دارین اند
 مولوی محمد که هر عرض کرد که یا حضرت این اهل الله که را سنجی اند و دل و بسو خود جذب میکنند و محبت در دل
 می اندازند و رجه که کم کل بقدر باشد که با ایشان جوع کند و فرمودند بیشک کسی که ایشان سود می دهمی او را
 محبت ایشان میشود و همچنین است اهل بیت من باب الله هر که را حق بکار میخواست و محبت و عشق خود میداد و الله
 هر چه محبت و مجاهد کند سوند و در س زهدت بچه کار آید که را الله در گاهی کفرت چه یار و در گزین
 سرخامی با بعد برین حکایت فرمودند که روزی والد حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی ره در راه مسرت
 در و نشی کامل استاد شد و او را میداد ان نیک زن گفته ای فقیر زن ان کایه زامی منی گفت من انمی منم انکه
 در شکم است از امی منم که قطب ناز و شکم است تمام چهار از ان فیض خواهد رسید بعد خواهد بود حسن خرقانی سید
 حضرت صاحب فرمودند که ببین ایشان چه زیاده و مجاهد کرده بودند که از شکم قطب ناز پیدا شد بودند پس این تبه سعاد
 و شقاوت از درازانی که حق بکار روح را داده اند بعد دیگر حکایت فرمودند که روزی الله حضرت پیر
 مرشد خرقانی را که نور محمد صاحب را که در راه برای آن در رفتن بود شیخ احمد و دومی را که الله فقه کامل بود و گذر از ان
 راه افتاد چون نظر و بر الله حضرت افتاد گفت بعلی بعلی بعلی بعلی شخصی سید فقیه چه بعلی بعلی می گفت
 که در شکم این ان می منم که شخصی قطب ناز است تمام چهار ان فیض او روشن شد پس حضرت قبه عالم بداند
 بعد دیگر حکایت فرمودند که شخصی را که بهجت از مستاعید روانه شد تا از خواجہ ابوالحسن خرقانی مرید
 شو چون در خرقان رسید در یک ان نشان فیه بر یکید حضرت کجا اند ایشان حاضر بودند ان نشان برین آمده
 گفت چه می پس از مرید بگذاشت که وی چندین صفات و نمیه و صفت است از شنیدن این سخن کلبه عتقا
 نشد در دل خود گفت که در حق شخصی زنی چنین گوید خداوند حالش بچه گونه خواهد و خلق در حق
 وی چه گفته باشند از دیدن ملاقات کردن انزد چه فایده از ملاقات سم ستر نیست بعد مدد کرد که
 البته ملاقات باید کرد به بنیم که چگونه است درین عرصه چه می بیند حضرت خواجہ شتار حطبت برشته کرده
 می راند از دیدن انجا ان کسی اعتقاد اند در حیرت اند که این شیر که از مودیات او دشمن آمده است در حکم ان

چگونه رام شده است ایشان بر خطره دل می افتند بنده فرموده گفت که چون من باران نکه خود می کشم حق تعالی حکم کند
 و بار کشیدن من شیران کرده است اینهمه از بیست کنی در حق دست احمد علی علیه السلام **محاسب** پنجم روز جمعی محاسبین
 حضرت ذکر مکملان افتاده بود شخصی عرض کرد که قد و قوسم مکملان ستور است که اگر کنی بنیان نمی شود و زمین می افتد
 او را برادرش و مقوم می جان کشند باغی که کسی مانع او را گرفتار کرده بود و سلسله نشان از این چنین برین سخن محکم
 بلفظ مبارک را ندانند که همیشه خلق بنده هم از خداست شخصی مظهر بر سر آمدن اسم او را بطرف خود کشید شاید اگر کسی
 اسم مضل باشد آن کس که گزین بهریت نشود اگر چه هر چه سعی در فعال نیکنه اما چون آن اسم مضل حاکم بر وی
 او بطرف خود می کشد و هر که مظهر اسمی است آن سرگز در ضلالت نافتد زیرا که بر وی حکم اسم بادی است و بعد فرمودند که
 چنانکه اسما حق تعالی مضبوط اند همچنین مظهر آنها هم مضبوط اند و تابع آن اسم کل اصل هر است تقسیم یعنی هر یک از این
 است خواه کافر باشد خواه مومن باعتبار آن اسم یعنی به مظهر بره اسمی که مظهر است میزد و نزد او ان باده
 است بعد فرمودند ان الله يتجلى لعقله استدلال متجلی علی یعنی الله تعالی تجلی میکند بر استعداد تجلی
 کرده اند پس اگر استعداد کسی اسم مضل باشد بر وی تجلی اسم مضل میکند همچنین اسم بادی هم بعد از این است بخوانند
مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَمَا مُضِلٌّ لَهُ وَمَنْ يُضِلَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ
 احمد علی علیه السلام **محاسب ششم** روز جمعی وقت زوال حضرت محبوب بجله شریف نشسته بودند سخن
 در فضیلت رمضان شریف افتاده بود فرمودند حکایت و قتی ابدالی از جبل ابدال فوت شد و بقیه
 ابدالان بخیریت حضرت عوث الثقیفی محبوبی بی شیخ علی بن حلیه رضی الله عنه آید عرض کردند که یا حضرت فطمان ابدال
 از مایان فوت شده است هر که از رضی مضبوط باشد بجایش مقرر کنند فرمودند هر که اول کسی از اینجا بگذرد و این را بگوید
 او را داخل در زمره شما خواهیم کرد اتفاقاً کافری بقال دل از زمره ابدالی بیاید حضرت عوث الاعظم بایست جیتام
 بر وی نگه کردند و او را در جبهه ابدالی کشید و داخل زمره او نشان کردند تا او چهل ابدال باشد بعد حضرت عوث او را فرمودند
 که ای عزیز تو دوست بگو که ام کار نیک بیکدیگر می توانی ان فعل نیک است پس بدو قبول کرده او را از زمره ابدالی فرستاد
 زیرا که هر چه است از جانب الله آید مایان میان در مطهر اسم حق تعالی در سمت تو این رتبه ابدال نوشته بود تا او را زمره
 ترا نزد من فرستاده اما ان کار فعل نیک می کردی بگو گفت یا حضرت جنتوا قدین من الله است که کل فریدین ام
 از کافری نیک فعل آید اما البته این میگویدم که چون ماه رمضان شریف بیاوردی سلطانان همه روز سهواک آید طعام
 کردند می اغیرت آمد در دل خود کردند می که این چه است در ماه رمضان در میان آن کافران طعام نمی خوردند و عباد

بخورم پس این ایضا نظر مردم می خوردم حضرت غوث باکی فرمودند که حق تعالی این فعل را پسندید که تو حرمت
 رمضان را بپایان بیاوری چه کسی حضرت صاحب محبوب فرمودند که آن فرقیال حبیب رمضان شریف بدر
 ابد ای سید مسلمانان بگوینا که حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که اگر چه شایسته
 باید چه باشد در حدیث قدسی آمده است **الصومری وانا اجزائه** محمد یا خواجه که از مردان
 حضرت بود و محبوب ابوالوفای نام نهاده بودند عرض کرد که یا حضرت این سال سفید هم رمضان شریف است که غلام
 سعادت حضور سید است و زیارت حضور بکنم فرمودند ای ابی السبیر سال خند که بخت انداخته بر حسن کا
 فرمودند که وقتی دو بزرگ کمال که بسته بر او بودند در راه می رفتند که چو تنگ آمد یکی از آن بگریه گفت که شما پیش
 معقب شما روم گفت منی غما پیش و معقب شما آسمان او گفت که شما مرا چه پیش می کنید از شما چه فصلت است
 که پیش شما روم گفت تر فصلت بر من نیست که تو خواجه عبید بغدادی را دیدی من دوام این پیش را کتاب خود
 گوید که حضرت اصفهان این فصلت بدین بزرگان جوانان ابوالوفای فرمودند حال آنکه هر اهل البدر را بنده فقط را
 او شان می کند حق تعالی او را بر جلی در سه علما می بخشد و از مرد مقبول مغفوران خود میگرداند چنانکه **صل**
 که وقتی با دشمنی است شد بود چنان را در خواب دیدند در شب بدر جلی نشسته و پرسیدندش که تر این رتبه انجما
 حاصل شد گفت چون ای اعمال را دیدند بگریه جبری میگردانند و آن نوشته بود که در حق تعالی ایت حضرت خواجه حاج
 شریف زید فرموده حق تعالی فرمود که این افضل این ولی من بشدیم به شندیم که در او ایمیم بگذر از بهر تکیان
 کریم **الصاقل** وقتی در دربار برادر کرده بودند چون او را در خواب دیدند در شب نشسته و پرسیدندش که تر این رتبه
 از کجا رسید گفت مرا چون برادر می شدی نه خواجه صیب عجمی در راه شیر نگاه من صبر و روی افتاد حق تعالی **بفضل**
 او شان را بخشید مسکین جن سگوتید اثنی عشرت عشاق تو خوش بگریه ایشان بشنیدم که ایشان کن احمد **علیه**
محاسن نقسم روزی این کتاب را بر حق تعالی کتاب عشره کماله تصنیف حضرت شیخ کلیم جهان بابی
 از حضرت صاحب وقت نظر می گرفت در یوم کماله آن کتاب شغلی به یونگم نام آمد که طبعه آن جلی که است که نام
 آن طبعه بدیم است و در کتبش نیست که بایستی است بر خند چپ نهند و بایستی چپ بر خند است نهاده و در دو
 دست از سمت اندون بر بر گرفت بایستی می نهند بخند در دو آتش در شکم بر که چپ می نهند و شغل
الله الله علیه و آله و سلم گفتد و ناشر و فواید این شغل در کتاب گو نوشته که حق تعالی او را جذبه خود و جبه
 حالی انفسیت چون این شغل و سبق من آمد و فواید از او اندم در دل من شوق این شغل آمد خستم که این شغل

اما با اجازت حضرت صاحب عرض کردم که حضرت سرید یکبار از پیروی کتابی بخواند و در کتاب بود و منی مثل بیایه میجن
 سبق و اد اجازت آن رو و نقل بشود یا با اجازت می افتد بلفظ مبارک رانند که پیران در میان در اجازت است
 بخوانند و اگر در سبق اجازت نباشد بجز اینخوانند پیرو منم که مرضی حضرت است این نقل کنیم پس این نقل مستعمل کنم
 و لطیف این محبوب حق خواند آن نقل را دیدم و یا ختم هم چنین وقتی این فقیه سجدت حضرت رضا گدازش خود بود که یا صلوات
 که از خدمت کتافیم او را و او را و نصیر به خواند و کت علام حیری حتی المقدور از او را و نصیر به وظائف میخواند و از
 حضور اجازت دوباره برای خواندنش کتفالم چه حکم است بلفظ مبارک رانند که برای چه او را و مذکور را خواند
 است یعنی برای اندن او را و این خواند که آنجا تشفی این فقیه کاتب الحروف گوید روزی حضرت محبوب سجد
 خود در تفسیر بوقت عصر نشسته بودند و غریزان اهل صفه مثل مولوی جهانیاں صاحب الی کور و مولوی
 و غیره و این فقیه کاتب الحروف بنشسته بود بلفظ مبارک رانند که عمل پیران غلام و رسالت اکی قلم او قاعری رسالت
 از ساله های چهل و دو نسخه که تصنیف حضرت مظفر الدین التام الهمدانی حضرت دوم او را و نصیر که جالس حضرت محمد بن
 محبوب و سراج دهلوی و او را اندیش طفا خود را فرمودند که شما نقل آن کنید بران عمل کنید او را و این خواند پس همه خلفا حضرت
 که حاضر بودند آن هر دو رساله را نقل کردند و آن بجز نقل کرده بعد چون همراه حضرت رضا و خاقان حضرت قبله عالم آمده
 و آنجا قلم وقت الحرف قاعرا از حضرت محبوب بخاند فقیه که در رساله مذکور او را و نصیر به می آمدی فرمودند
 که از این نویسی بخوان پس از او را و نصیر به خواند و مع کردم الحمد لله علی ذلک محاسب ششم وقتی کاتب
 الحرف و میان صاحب غلام رسول خان جو یا کوفغان هر یک نسخه مرقد در تاج سر و از حضرت صاحب سبق میخواندیم و در
 در سبق مایان ذکر حضرت اسماعیل زکوة ان در آن فواید آن را کتبائس ظاهر می باطنی بسیار نوشته بود بلفظ مبارک
 رانند که زکوة این حضرت اسماعیل را برید ما هر دو صاحبان کوة ان را شروع کردیم میانها غلام رسول خان جو در یک حجره نگاه
 نشسته کوة میارند و این فقیه بر از حضرت غلام محمد صاحب کتبی می که از خلفا حضرت قبله عالم اند زکوة تسبیح و کاتب
 بسبب شوق حضرت و نظر این بار را اجتناب در و از بیکه ایشان نشسته ان بیکه اینخواند روزی این فقیه بر و از بیکه
 شریف حضرت آن اسماء اینخواند حضرت رضا اندرون بیکه کتبی مشغول خلوت نشسته بودند که درین حین غلام رسول خان
 حضرت قبله عالم آمد و خلوت نزد حضرت رفت و عرض کرد که یا حضرت و عهد حضرت قبله عالم را میگویند حضرت فو قلم حضرت
 غافل و حال که عمر بیست و یک سالگی رسید و نسبت من هم که گویا طلب دال من پیدا شد است حال شما ساجا حضرت قبله
 مستقیم اینان در است و مانند انقبض و حقیقه بر من فرمود بر لبی امروز از حضرت قبله عالم بزرگ ایشان عرض خواهم کرد و از روز

در این وقت دیگر در همان وقت جا شد بیاورد همان عرض کرد که شما برای من از در حضرت عرض کرده فرمودند اگر گشت حال امر را
 راه خدا تلقین کنید و توجه تمام حال من فرمان حضرت خدا و جواب می این است بخوانند **بسم الله الرحمن الرحیم** طیب عیشی سلمی جبار الخیر علی علیها
 که با او حبیب تجلی صورت که در کمال او در این اشارت نفوذ گفت من تفهیم کردم که چه فرموده اند فرمودند وی سحر و جادو و تجلی صورت
 کلام که بنا بر این وقت تفهیم که اشاره بر تفسیر صحت شیخ می فرمایند عرض کرد و یا حضرت بحال الصلوة را یاد نمائید است که قرینه
 به خدا و سال نمائید که حضرت قبله عالم فوت نمائید حالا چگونه تصلوة صحت حضرت بنده فرمودند اگر تصلوة نباشد علماء با کمال
 رسانند یعنی این تصلوة کرده بشکلی که مرشد من دل من حاضر است پس از آن روز و درین شکل مشغول بودم و بعد از آن علی ذاک مجلس
 روزی حضرت محبوب علی بن محمد و مسیحی قدس شریف بمصله نشستند بودند علماء و فقرا و عریان اهل صفه هم حلقه
 مجلس حضور نشستند و در این بنا حاضریم نشسته بودیم چون وقت مغرب قرین بلای سجد می نمودند و حاضران
 مجلس هم بر کتف حضرت جاستند چون وضو کرده باز حضرت خدا و مسیحی را بمصله نشستند شخصی طالب علم سکنه بلده
 نشسته گشتا حق کلامت یا حضرت این کی روا بود که فرمان بر اینی تعظیم نماید و سجد می نمودند و سجد می کردند که تعظیم کسی سجد
 و سجد تعظیم هم امر است بلکه کفر سیرانند لفظ مبارک جلالتی تمام رسانند که کلام کس را گفته اند که تعظیم من در سجد غیر جایی نمائید و در وقت
 نمائید در وقت عالمی کس را از ولایت خراسان آمدند بوسی طالب علم متوجه شد گفت که تعظیم می پرستاد و مادر و پدر
 و علماء و سادات در سجد بر است آنکه در باب نهی تعظیم در سجد حدیث آمده است که قال علیه السلام
لا تقطمون فی بیت ربی معنی این حدیث اینست که ای فی الصلوة یعنی تعظیم در سجد نکنید در آنجا
 که در نماز با شهادت فرمودن این حدیث این بود که در آنجا چون رسول علیه السلام در سجد شریف آورد می سجده اگر چه در
 نماز بودند می نماز را گشته تعظیم حضرت بجا آوردند رسول علیه السلام ازین فعل منع کرد که در آنجا نماز در سجد تعظیم من نکنید
 آن عالم گفت آنکه برای سجد تعظیم یعنی این هم جائز است می پرستاد و می پرستاد با شاه که سجد و سجد می سجده عبادت دوم
 سجد تعظیم کرد و از نص قرآن شریف ثابت اند اما سجد عبادت قوله تعالی **فاسجد لله واعبد**
والله یسجد ما فی السموات والارض این آیه در شان سجد عبادت است و سجد عبادت و معنویت و سجده
 که انکتم ایاه تعبدون است و آنکه حدیث شریف در نهی سجد بغیر حق تعالی است در سجد سجد عبادت
 آمده است قال علیه السلام من سجد بغیر الله فقد کفر الغیبه هر که غیر حق دیگر سجد
 عبادت معنویت کند بشکلی که در روزی که سجد عبادت بغیر حق تعالی دیگر کسی را روایت اما سجد تعظیم هم از نص قرآن
 شریف ثابت است که قوله تعالی **واذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس**

والصباح وحسن يوسف عليه السلام خيرا والله سبحانه ليس بنبي محمد صباح است اگر کسی در دیده و پیر استوار باشد
را کند کافر مگر و آن طالب علم از شنیدن این جواب بجا بگفت که این حرف گوید که در سوره
تطه اختلاف است اما مشایخ صوفیه متفق اند بر این است که اکثر فقهاء و مفسرین هم جاز و صباح گویند چنانکه
در تفسیر کشاف نوشته است که السجود لله على سبيل العبادة ولغيره على وجه
التكريم وعن أبي قتادة قال ان السجدة لها طرطان طرفة التحية
وطرفة العبادة فالتحية كانت لادم والعبادة لله تعالى وعن ابن عباس
قال سجدت التحية بمنزل السلام وروايات جارية لصغير النخلة باس وضع
الجد من بيد المشايخ وروايات تسمى السجدة اثنان سجدة العبادة وسجدة
التحية سجدة العبادة لله تعالى خاصة وسجدة التحية لله تعالى
بوجه التكريم في حشته محال جاز للقوم للنبي ولمريد للشيخ ولغيره
للملك ولولد للوالدين ولعبد للمولى في كل حال يخص وروايات تسمى
اذا سجد الانسان سجدة التحية لا يكفر وروايات تسمى وان سجد
الرجل لسلطان وكان قصده لتعظيم والتحية دون الصلوة
لا يكفر وروايات تسمى من سجد لغير الله ويريد به التحية
دون العبادة لا يكفر وروايات تسمى العبادة لا طهيرة اذا سجد للسلطان
على وجه التحية لا يكفر وروايات تسمى العبادة ولو قبل رجل لا رضى بين يدي
احد من اصحاب السلطان تعظيما له لا يكفر لانه يريد التحية لا العبادة
وورقة مشكوة ومصابيح حديث آية عن زارع وكان في وفد عبد القيس قال الما قبل
المدينة فجعلنا نتبادر من روايتنا فنقبل يد رسول الله ورجله وراه
البراد واد السجدة على ذلك **محاسب** هم روزی حضرت صاحبزاده نماز عصر بصد در سجد نوشته شد
نشسته بودند و عزیزان اهل صفه و علمائی که نشسته بودند این فقیر کاتب محروم نشسته بود حضرت محبوب
از فرار سبعا عشر و بیج درود و الله که معمول آنحضرت بود بر این تجدید نمود خاستند و طهارت استنجا
استاده نشسته بودند سوگو محمود مفتی حضرت و این فقیر و خدایا و فقرایم حاضر استاده بودند و سخن در حق و شکر در

افتاده بود و قبل از آن بعد نماز ظهر و فراغ نماز حضرت مبارک در سجده شریف نشسته بودند که در اثناء آن رخساری
که یکی از یاران مبارک حضرت بود حالت وحشه بود که از پیش موکو مفتی محمد از مجلس گنجینه فتنه بود و حضرت صاحب از گنجین
و شیخ هم فرموده بودند کتاب الحروف گوید در اثناء آن که در حالت عجیب می نشست که چون کسی نام شیخ ارشاد می نمود یا
نام حضرت لقب می نمود می گفتی و در چنان جذب که تا آمدن حاجی و چند چندی آمدی برگردی و بگوئی نام گویند نام
و چند گوی که در می نامزد است و می از راه می آید و می عقب او می کشی ازین سبب موکو مفتی در وقت و بعد
که بنحیه رفتی و حضرت قضا هم ازین حالت و نیز ارشاد می بلکه روز بعد این قضایات الحروف و احضار قضا و عین کجهر علم
زجر کرده بودند و فرموده بودند که بعلی ای طالت نیست بلکه این از ارادت که مردمان از منی و برین و اوشان سوار می شود
و نه مایان هم حالت در و نشان از جنتیم خود می آید و پس وقت عصر بوقت قیام می نمود و چون طالت استیجاب کردند آن را باز
بود حضرت صفا فرمودند که در سال پیش نیز نوشته است کسی که در حالت از حاجی و در جبهه چینی از حال می بیند که موکو
محمود عرض کرد که یا حضرت بسیار بزرگان طالت می نمودند و تواجدهند است و مقصود حرکت کرده اند بلکه بنشینند
هم چنین فرمودند که بسیار تواجدهند حرکت فرموده اند قاضی صاحب عقل محمد می آید می گویم که دست بسیار چندی می کردند و لفظ
سبار که را می اندک بنویسند و در حالت چندی کردند از اجتماع همین سوگویند که خاموش ماند کتاب الحروف گویند که فرمود
حضرت قضا اول سخن که در باب حکمت و تنبیه و برای اجدان تکلف کسی از اختیار خود از حاجی و در جبهه سخن باقی نمودن
حال خود فرمودند که **اها ناء بتری شیم جافیه** یعنی نقص در کمالت فرموده بودند بلکه نقص حال اوشان فرموده
بودند که هر رتبه در رتبه تانی که فوق آن است اول است ناقص است در کمالت اما کمالت الحاکم حاصل می شود که سیر
الی الله و تمام می شود باشد و قدم در خیر الله داشته باشند و از خیر الله انتهی کجاست هر چند بالا در فوق آن می گردند
اینکه گفته اند که **حدیث من استوی یومان فهو مغبون** و ازین اشاره است
دل چپ می بندد یعنی در این جهان اینجهان از اسم جهانی دیگر است اسی در فانی مقام چپ می بینی که فوق این مرتبه مقام
دیگر است پس حضرت که در مقامی بودند از این مقام خود خبر داده اند و لایعین جان و جبهه نقص کمالت اوشان فرموده
فیهم من فهو ذاق من ذاق محاسن یار و هم روزی حضرت قضا در سجده شریف نشسته بودند
سخن در سینه ضامی را و ضایع تسلیم افتاده بودند و فرمودند که باید که بر فعل حق ارضی باشد خواه در ظاهر حق می بداند
زیر که فعل حق از شکست ناپذیر است و هر چه حق نکند می کند در حق بنده بهتر کند اما این خبر نیست بعد برین حکایت
فرمودند که وقتی ابدالی در طیاران و دباران در یابار می بود و در دل می غمنازی آمد که حق تعالی در دریا آب این بریده است

در دریا چای باران بود اگر بر زمین با این سبزه کاه و غله و سبزه تا خلق خدا را فیض رسد بجز آمدن
 این عنبر ارض بفعل حق دست بای آن ابدال بریدند بر زمین افتاد و درجه ابدال و طلب احمد علی در
مجلس و از دهم روزی بزرگ او ای نعل و طائف آن این فقیر پیش بنگاه شریف حضرت صاحب
 در تاج شریعت شامی رشتغول باین طاعت نشسته بودم برادر مولا فیض حافظ نورالدین بود که یکی از یاران
 مجاز حضرت صادق بود و در سبزه ملاقات فقیر آمدند و بعد کلام گفتند که بای نجم الدین امروز بخت
 حضرت نصرت عرض کنیم تا بایان توجه فرمایند گفتیم بهتر است از اینجا بیست حضرت نصرت شد و بود که هر کس بخت
 حضرت نصرت عرض فتنی چون نزد ایشان فتنی همه عرض فرمودش کوفی از آن و این بی نعل مولا
 که بیست بیست حق است این خلق نیست بیست این و صادق نیست و در آن میان بیست سید آفر
 مولا نصرت کلامی برای باب فتن نزد حضرت نصرت داریم که بیست ایشان فتن نیست بیاید اینجا در اقبه تصور
 حضرت خدا کرده عرض کنیم از میان کردیم اما لکنین فرود شد من گفتم بی فتن بخدمت حضرت و عرض
 کرد لکنین نمی شود گفت اول توجه عرض کن بعد می فرستد عرض خواهم کرد گفتم بهتر است این فقیر از جمله خود
 برخاسته بخدمت حضرت نصرت و جناب بیرون بنگاه شریف خود بیست شمال بیست خود و در اقبه مشغول
 بودند من بهنگی رفته و در بی حضرت نشستم و مولا نور الدین صاحب بیست بیست سوال جواب حضرت برگزیده
 شمال مغربی بنگاه شریف پستاده آمدند بعد از حضرت نصرت چشم شاه سوسی من دیدند و پدید میان
 نجم الدین پیشی گفتم ما من قبله فرمودند در بیعت چه آمدی عرض کردم قبله من توجه خود فرمایند که امروز
 اسیر از توجه خاص شده آمده ام فرمودند توجه من امروز بفرست است را انگیزم اینهمه سوز و کله زد و
 ذوق و وجد نیست نمیدانم که از کجاست و بیرون از صلا کرده گریه اش من می آتی از قصد دمی
 ای این تشنگی تمام ار که اینهمه توجه نیست که بزرگ کرده ام و الا نه کسی طاقت نیست که سمت من بکند
 و اما مادام که من کسی راست خود نکشتم کسی و من نیاید ای سلی اوقات اصناف کفری دریا و حق تعالی میگوید که تو چون
 توجه نیست عرض کرد و قبله علامت که اوقات اصناف نکند اینجام توجه ساکار خواهد آمد فرمودند خوش
 که توجه من بکند تو دفعی حضرت شد فرمودند مولا فیض مرحوم بخدمت حضرت نصرت رفته عرض کرد که قبله
 علامت از این دور نخواهد فرمود فرمودند در سخن اسم کرد اما چندان زبان ایشان یاز کرد که حضرت نصرت
 عرض کردند فرمودند بر ایشان خبر شد اند احمد علی در آن مجلس سیزدهم روزی تاج شریعت

پیش بگفت شریف دوست شرق بعد از نماز ظهر ملا و سقا قرآن شریف شسته و در وقت اقبال پیشین وضو شریف
قدیم عالم الشریع **غزل** حسین جوانی یا بلبل ویدم: در چشمم نیکو خویان پدید آمد دیدم: دیدم همه بستانها
صحرایا یا بستانها: او بود گلستانها صحرایا دیدم: بلبلان میانی لایقانه بخوابم بختیانه: بیکاندر خرم و بختیانه شایسته دیدم
و سیکه ساقی شو بختیانی شو: می در شرف باقی شو کورایم دیدم: چون این غزل در سمیع قصه افتاد و رویشی آن مجرب
نشسته بودم به چند ضبط نمودم تا هم تمام کردیم رقص بیتابی برین غصه کرد در واز و دیوار اجاده بختیانه شریف را درین
موش کشادون این نموده بود و لاچار چندنگ کرده و از دیوار انصوب افتاده در خانه افتاد غلبه عالم و ادب بر بغیر غلبه و جان
تا همه طایفه های خود و بختیانه پیشین اقبال را در دم چون موش آمد در ویر خود آمد و موسم را بود و دیگر جامه از دم بماند بود
علامه رسول الکریمی را در حدیثش لکن در خدمت محبوبه عرض کرد که قبله نجم الدین چه جامه با منی در این پیشین ال
واده آخر خواندن نهان گاه که سنا میا کلینی و اندر آورده بودند و از آنکه تا جامه خود تیار نکند علامه رسول آن
گاه را آورده پس بدید که ترا حضر تصادف داده اند این گرفته در ویران قضایا کلینی و دلالان نفهم تا او شایسته پسین من
تیار کنند او شان تیار کردند و من ازین بوقف جویم که ایشان این کار در اند حضرت کرد و اند از دایا او شان بران
شد که حاتم علامه نظام الدین صفا سکنه بلبل کاشی که قریب نول است در حضرت محبوب الله و ازین بغیر محبت و اعتقاد
کمال میداد او شان پیشین بیان کردند که ما را از روزه و عقیقه و آنکه تو در میان این کار ده ما را ستان و چون جامه
پسین غیر آورده بود گفتم چگونه گفت این میانان نذر حضرت تصادف کرده بودیم و بوند عرض کرده بودیم که کمال
این تیار گاه ده زمان اهل چرمه میانان از غایت محبت اعتقاد حضور رسید تیار کنایت و او شان عرض کرده که ازین
پسین خود حضور تیار کنند و در مبارک خود پوشیده از اسعاد و در این حاصل شود حضور اقبال آن عرض فرموده بودند
که بلبل من خولم پوشید احوال که از این عین غایت کرد و توان این کار و میانان برای تیار کنانیدن پسین چرخ و بدو بود
از دین آن است که این پیشین بود که این حضرت صفا این نجم الدین چرا و او شان چه پسین چرخ و تیار کنانیدند
پسین بختیانه حضور رفته عرض کردم که قبله میانان این برای حضور آورده بودیم و مراد و از روی اهل نه ما
همین بود که خود جلالت بر جو مبارک خود جامه این پوشند فرمودند بغیر مضائقه مدار و چون خواهد پوشید گویان
پوشید ایمان شنیدن این سخن که از راه شفقت بحال فرموده بودند و از آنجا اعتقاد آمد احمد ربه علی که مجلس
روزی از غیر کاتب الحرف و در خلوت حضور بوقت چاشت رفت حضرت محبوب مراقبه مشغول بودند چون چشم کشیدند
مرا نشسته دیدند فرمودند یا ای گبر چرا آمده عرض کردم که قبله برای چند عرض اندام اگر قبول فرمایند عرض کنم فرمودند

و در وقت اقبال پیشین وضو شریف

نموده و در وقت اقبال پیشین وضو شریف

که قبول است گفتیم اول عرض من است که خانه این فقیر از اینجا از سنگ مرمری است که در دهستان واراده فقیه سید است
که انشاء الله تعالی ما دام که زنده خواهیم ماند نجابت حضور توفیق شریف خواهیم رسید بر تقدیر این غلام نجیب و
کلبی عذر نباشد بهر جا که باشیم بر زمین باشد فرموده اند ان الله یبذلکم لعلکم تدرکنون و ما یبذلکم الا الله
عرض کن گفتیم دیگر عرض من است که ما دام زنده مانم محبت و عشق شما بر من غالب باشد و در هر قسمی که شما بخواهید قسم فرموده
گفتند ان الله یبذلکم لعلکم تدرکنون و ما یبذلکم الا الله یعنی دیگر بگو عرض کردم سوم عرض من است که این غلام لائق
اجازت خلافت نبود و حوصله و مصلحت و ان بنید شتم اما چون از راه علامه از می سنگ پرسی از ان حاصل القدر این کار
را سر فرموده اند حالا شرم این غلام و نیز کسیکه از دست من بی سلسله عالیه داخل شود حضور را در همه این شان حضور است
فرموده آری بعد قسم نموده فرمودند پس کسی که می گویم من بحال بی و سوایم فرموده ظاهر حد را این هر عرض تو قبول است
و همچنین کیا روزی قبل این یا بعد این خلوت مشغول بودم و ایام رخصت من سمت خانه خود قریب بود خیال
فراق و جدای حضرت صبار دل آمده بود و رفتی تمام گریه در آرزوی دیدن من که گریه کنان خلوت حضرت محبوب
رفتم فرمودند چرا که می بینی عرض کردم قبله در سمت من فراق حضور نوشته است که با این اشتیاق و بیایی نجابت
حضور می آیم و در اینجا دوسه ماه مانده باز رخصت میشود و میرم فرمودند غم مخور اگر هزار کرده از اینجا از ما دور باشی و
مایان دل تو باشد نزد ما هستی و کسی که محبت ما با این نیست و اینجا زما هست فی حقیقت زما نیست به بیرون
و درون به از درون بیرون به الحمد لله ذلک مجلس پانزدهم بکریه این فقیه کاتب الحروف همراه
حضرت سید ابائی از سنگ مرمری عریضت قبله عالم در تاج شریف بود در آن سال حضرت خواجہ راجہ صاحب
دیر ضعیف و سجاد نشین حضرت قبله عالم فوت شد بودند روزی حضرت قضا بنظر و تلاوت قرآن مجید سجده شریف
نموده بودند و عزیزان اهل خدمت و فقیر هم در حلقه مجلس حضور داشته بود که حضرت خواجہ پسر بزرگ خواجہ نور احمد صاحب
برای زیارت حضرت آمدند و نداده وفات و الدخول میکردند که با حضرت اگر چه والدین نام در یاد حق است مستحق می
اما چون ایام وفات ایشان رسید بیک اهل انقطاع از اسوا که ده بودند هیچ یکی القات نمی کردند و شب زود می
مشغول می بودند بعد گفت یا حضرت من بچشم خود اکثر مریدان حضرت قبله عالم را دیدم که اگر چه در امدار حال خود
پرتیان قدم نهاده اند اما چون ایام وفات ایشان قریب رسید است متوجه الی الله انقطاع عن اسوا کرده فوت شده اند
و عجیب خاتم ایشان است حضرت صبا از اجتماع این سخن آهی در کشید فرمودند که صبا دوکان حضرت ما
عجب کان بود سگ که فروخته میشود با اعتبار دوکان فروخته میشود چون کان حضرت باشد بعد از صلوات حضرت

گویند از آن دو کاتب چنین عجز فرمودند و در آن ایام که حضرت قبله عالم می خواند هیچ کس از درگاهش قبله
در پیش خود نمی دید یعنی عالم خاص حضرت برابر بودند و بعد از آنکه من در مهاباد شریف در میان ایشان
مهاجران را می بینم و چهار کاتب است و حضرت قبله عالم بود و در عهد حضرت دیر می شد و در آنجا مشغول می بودم و
دو روز پیش پیر پیرایان من هم در آن مسجدی ماندند چون ایام می کشید اگر جامه من در شب نشان بر
خود بوقت خفتن کردی مرا این خیال نیایدی که چرا جامه من پوشید و اگر مرقد ایشان من در سر بر کردی
او نشان این خیال نیایدی یعنی همه پیرایان با یکدیگر باقی بودند و منی در میان ایشان بود و فرمودند روزی همان
مسجد کتاب خوانا بود من بود و با ایشان با دین می خواندم ناگاه قبله عالم از در آمدند من آن کتاب دست
نهاده خاموش شدم تبسم کرده فرمودند یار دیکار که اسیر ماها یعنی این چه شور بود که از مسجد از خوش می آمدی
کردم خیر صبر کن چیزی میخواندم فرمود ما را هم چیزی شنوای من این بیت خواندم که کمال صنعت مشاطه شایسته که می
زشت از باغ نایب یعنی این بیت را جب طالع خواندند زیرا که پیر مشاطه مرید کمالیت کمال با یکدیگر اگر چه
بد حال باشد و او را کمالیت رساند چون حضرت متا است خواندند قبله عالم خوش شدند و فرمودند که خوب است
خواندی اکنون از یاران هم شنو قبله عالم این بیت خواندند که گو که پیر شدی ذوق شغفیت غنای شراب
کنسته هستی گردارد کاتب الحرف گوید چون حضرت صاحبیت اول خواندند منشی محمد اصل را همان وقت وجبت
و فوه زد و در بین فقیرمیت مذکور که سراسر از حال من خبر میداد کار کرد و جان بر دل گرفت که در بیان نیاید
الاصطک کردم و هر چند ضبط میکردم جوشن از یاد میشد تا چون حضرت صاحب برای وضو نماز عصر خوانستند و من که
مشغول شدم من هم در بزمی بنیاب شاد بودم و وقت آن بیت مذکور که در دل جوشن ان باقی بود من کار کردی خفیا
گر میز زاری فوه و فغان بر آوردم در وقت تو ایچدم حضرت صفا وضو کرده در خانه شریف قبله عالم فتنه و لیل فتنه
در مسجد خانه عصر خوانده در میانجا بست و سابق نشسته و تنها بگریه زاری غلطا و پچان در صحن بنگاه حضرت در وجه
بودم و مرا میوش بود که نماز عصر خوانم وقت غروب لب حضرت صفا احمد خان قنار ملی زنی را فرستاد و او هم پیش
بود یعنی همان ایام من اسیر و دیار حضرت متا در یک کتاب میخواندم و او مرا وصال بود و درین ایام در عجزه
وزارت والی با اول پور تپا شد بد رجسها دست رسید است و مظلوم رفت الغرض او آمده مرا وضو کنانید
تا نماز خواندم اما جوشن همچنان باقی بود تا نیمه شب خوابم نیامد طوف بنگاه شریف میکردم چون حضرت صفا برای من
نماز تهنید بر خاستند من حاضر هستادم بودم در همانجا و چادر من گرفته روی مبارک خود را پاک کرده باز

به دیایی محکوم و لی شبات به او سکی کلی میان تو مقصد شتاب گاه و نیز **نقل است** که وقتی حضرت صاحب
بر عرس قبله عالم سیرفتند چون در قصه جهان پور رسیدند در سبیل ان شهر نشسته بودند فقیرم نشینست بود که
نصرت الله خان نام صورت انداد شعر بسیار گفت نزد حضرت آمد بتی گفت که یک مصرعه آن نهیت مع
تیری بهوان کو دیکمه کی جز دان جو اطاق مین به حضرت صبا در جواب ان بیت این ل مذکور را
نخواندند و اشارت بهت غافه مرشد خود و چیز برداشته فرمودند **بیت** با لاف فی دیایی محکوم و لی
شبات به او سکی کلی جا تو مقصد شتاب گاه و نیز گاهی بیایات عاشقانه تم تصنیف کردندی
چنانچه این بار از تصنیفات آنحضرت است که سمت سوگو علی محمد صاحب کهنه خطی خود نوشته و ستاره
ر باغی صوفی بیا که مشرب شد آهیا به اینجا شراغ ارمی زنده است به ناموسن یا رانی کردی تو
اینجا چه کار داری زنده است بهیا و نیز این **مناجات** از تصنیفات آنحضرت است **مناجات**
یا الهی غفر کن تقصیر ما بنیت جز تو کو کند تدبیر ما به مقتضی طبیعت حاجت خشن مقتضی طبیعت
قدس ناز خشنی کار خود کردم تمام تو ز قدسی کار ما را کن تمام گر سگی کردیم سگیم امین شیری
کن زانکه تو شیری همین با واحدی بر وحدت برستی گواه از انکه جز واحد بدید است راه آنچه را
میسزد از انگیر و ان شمار می نماند پذیر نفس شیطان می نبرد از ره ما تا بند از اندازد چه را
دستگیری کن ای دستگیر زانکه جز تو نیست ما را دستگیر دستگیری کن جان ای دستگیر تا که کس
گویند ده دستگیر کشیده از در تو تا امید ای امید ای امید ای امید بنده ناورده بد جز تو امید
صد امید صد امید صد امید چون سلیمانم بگردی ای کیم حفظ ختم کن ز شیطان جیم و این باغی
هم از ان حضرت است **رباعی** ای خداوند اخذ انما را وحدت اندر کثرت تمام را زنده و ختم زنی
بنجو دم آنچه زندان می بنما را ان الوض مجلس و دعای منی که دندنا و قیاس بر عرس قبله عالم سیر خود و خاتمه
ایشان رشتی در مجلس عام رفته سماع شنیدنی و چون کسی در حالت شادی متابعت او و جمله حاضرین خود
هم بر خاستی و همچنین چون بر عرس حضرت گنجشکر در پاک پشن تشریف بردی در اینجا هم در سبیل یک کنگر و
نشسته در مجلس سماع حاضرندی اما در انداز حال خود درین مجلس بی کور چون فتنی آنحضرت شام و بعد
شدید شدی که حالت سکنه میشد چنانچه قبل ازین در حالت او شان نشسته شد است و چون به
آخر عمر رفتن خاتمه شریف قبله عالم در باده تاج سر موقوف فرمودند هم در سنگبر شریف عرس و خود

می کردند بسیار و عام می بختند سه روز یکبار و اما مجلس سماع می کردند الا صاحبزاده صاحب مجلس می فرمود
 خود مجلس سماع می کردند و حضرت صاحبزاده آن عدم بختنوع سماع می فرمودند که من برای این مجلس سماع
 نمی کنم که بعد از من در آن بخت بگیرند که شیخ ما چنین سکینه و دل می دهد و در افراد و تفریط می کنند که فضل
 الشیخ بخت للقوم و چون آنرا می شناسند پس حق او منع است و آنکه از حشر نکند بلکه
فصل که روزی عرض شد که بر مکان حاضران حاضران مجلس سماع بود و همه ضیاع
 در اینجا حاضر مجلس هم بودند و الان این را که سندی می گفتند که اگر پنجابی افغانی با یک بلوچان یا یا
 این قضیه را و در این وقت بسیار پیش می رفت حضرت صاحبزاده خود بر آمده بود و آن خان شریف
 چون هجوم کشید و آن مجلس بدید که هزار مردم حاضران این مجلس حاضر بودند میان آنرا که همراه نور سدید
 این هجوم است عرض کرد که مجلس سماع بر مکان گل میوه صاحبزاده فرمودند و او را منع کنید که عام و مانع است
 از یاس شرع باید است مجلس شراکت است و من آنرا سماع منع است و آنوقت سماع را خوف کشاندند
 انقض سماع را علانیه و محاشی بر مکان می شنیدند و الا دخولت یا مجلس سماع را این مکان خالی از ایشان
فصل است احمد قوال پیش این کتاب الحروف نجم الدین سبکفت که مراد حالت خردی حضرت صاحبزاده خود
 تونسه شریف آورده بودند چون او از شنیدنش بود حضرت صاحبزاده شرفقت بسیار می شنید پس تونسه شریف
 رسید در یک حجره و رفقه در ویشان می ماند و وقتی مرا عارضه تب شد و از شدت آن نمید بر خود گرفته
 افتاده بود و می نامی حجره خود افتاده میکردم حضرت صاحبزاده تقاضای حاجت و صحرای فقر را بگذراند
 در پیش حجره من در روزی برای قضای حاجت شریف می فرمود چون او از بای می شنید و حجره من آمده و
 مبارک خود برین بر و نهاده استاده شدند چون من در نماز پیچیده افتاده بودم مرا معلوم بود که حضرت صاحبزاده
 خود بدو می نشستند گفتیم میان در ویش را چه تصدیق میکند من و درین مسمم را بگذارد و الا نه شنید حضرت صاحبزاده
 حال اندامی تو عرض خواهم کرد و از شنیدن این سخن حضرت صاحبزاده خنده آمدند من او از خندیدگی حضور را شنیدم
 و بستم فرمودند ای احمد حال تو چگونه است عرض کردم که از بخت شت روز عارضه تب است فرمودند عرق نمی آید
 گفتیم فی نفس اگر نه بگشتان خود را بر و بران میزدند چنانکه کسی وقت چکلی میزدند بعد فرمودند که خود را بجا بخت
 برای قضای حاجت رفتند و در آنوقت عرق بسیار آمدن گرفت و تب فروخت چون در این مبارک رسید
 که حال چون عرض کردم که عرق بسیار آمد و مرا تحفیف عارضه تب شد است فرمودند و انوار اشراق

انجوره پراز آب کرده تر دمن بای می ترا دم کرده خواهم داد تا با لعل بخاشد روز دیگر مسکرم بخورد و آب
 کرده بخدست رسدیم دم کرده مراد دادند و فرمودند استاده شد قندبر و گشته نبوش نه شیدیم میان وقت و بین
 مرطابقی پیدایش فرمودند بیا و در وازه بگلکه اندکن بند کردم فرمودند ای احمد ترا یاد آ که والدۀ تو چندی
 شده بود در صحرا با گشتی در خانه بفریت گفتم آری فرمودند وقتی من از خانقاه شریف خست شدیم گفتم
 می آمدیم دیدیم که والدۀ تو در صحرا استاده می سلزند آن مرداد در من چنان اثر کرد که مرا از خود رفته و ذوقی برین
 وارد شد من مع تمام ای والدۀ ترا گرفته همراه خود باشم فرید در خانه شما اوردم و او سر بیدار من می آمد تا او را در خانه
 نشاندم از آن روز باز او از خانه برین رفت آن مرد این بود **راگ بند می** یاد هر چند کی او من کینه در آن
 میان من و ماندی با جو که کیتا انان تیری خینان بکیتا به پریم بیاید اسان منس من بیاید آ که بخت خردینا یا
 گل بند می قیون میان من و ماندی ایلم خوشه بعدین الدین خواجۀ قطب من با کرم کرد الا الله در سن بیان
 میان من و ماندی ایلم فرمودند این راگ ترا یاد است گفتم آری فرمودند گو من شروع کردم حضرت صاحب از ذوقی
 و وجد می آید سید کم از چنان مبارک اشک خون جاری بود و با بسترین مبارک را با لای می کردند بیدار و بری از
 چشم غایت شد چون حضرت بصله ندیم حیران شدم و در پای بگلکه بسته بود و فقر ابرین بگلکه کرده که صید
 جفتده بودند بهر کی یاد ذوق غالب گردیدی تو دمن همچنان این راگ مذکور را می سلزیدیم بعد از آنکه حضرت صاحب
 در نظر آمدند که بصله خود حاضر بودند فرمودند پس کن بخواه ای احمد بخدی خواهی فرمان ملک تو من گفتم که احمد
 قول اعلان کن بخواه خود به او را همچنان غالی داشت بخواه و فرودت اجابت است ای گفتم از آنجا که من بطلب ایلم
 دیگر سیحک بخوام عرض کنم فلان آبادی عنایت کنید فرمودند و دیگر بخواه گفتم زین تنم عنایت شو فرمودند
 منت تو تا وقت آن سپاسد که پیش محبت تو مع زین حواله کن اندۀ دادند دیگر حاضران مجامع اقامت کردند
 که ای که بخت ادر چه خواستی وقت آنجا بود اگر خدا خواستی بایستی با خیر تقدیر بادی نکردی **تغزل** ای احمد
 گفتم که وقتی که صادق محمد خان اباحه پور فوت شد محمد بیاول خان که مرید حضرت صاحب بود برسد حکومت حضرت صاحب
 خیر است که چند کلامی آن بخت شریف رسید بودند بر ای ستم ستاروی شریف برده بودند چون در پیش
 کینه رسید در باغ دیگر کرده بودند و بعد شراق چون همه شب رفته بودند خواب فرمودند من اندکی از حضرت
 صاحب بفرق دیگر کرده بوم سر آمدن این راگ شروع کردم راگ مانی فی من بینا کی چاندی جو که کیتا
 او نهان انگیزان عشق سایلین ای مول مهانکار میان **تغزل** ای احمد که کاندل شده تیان حضرت صاحب

حلقه زده نشسته بودند پیش لعل چایگاه حلقه عالم این عمل جامی میسازید عمل حاضر است این قمری
 یا شمع شمس یا آئینه است این به چشم تو جادو است یا هست یا ضیاع خلق یا دود و باد هم سیه یا زنگش شهاب است این
 قاست این ایضاً میسازد یا نخل از به یا که گدسته یا غ جان کت این به یارب این خورشید تابان آیا ماه تمام
 یا فرشته یا پری یا شیخ بی بر این زلف تو بخیر اقداب یا شکفتن به سنبلیل یا سمن یا عنبر سار است این
 یارب اطنق است یا محراب تو خورشید یا بلال علیه اوسیه ماه است این به کوی تو کعبه یا خلد برین یا بوستان
 یا گلستان ارم یا حیات الما است این به حقه فعل است یا حشر یا حیات یا دهن یا سیم یا طوطی شکوه است این
 طوطی شیرین زبان یا قمری یا غ جان یا بلبل یا خانان یا جامی شیت این به برین فقره ذوق عالم بود و وجد
 درین شاقوال که در این را که شد شی شروع کرد را که گدسته می تو گفتند را دهنون آرد و می سیری
 ایسی دو پور لکی سیهون شر شر مرین فی کثیری به تو نور را چها سیری لکهایان به دین گویا که لکهایان
 سیان که میان به و آنچه چاک گداید و نید این شمع چا چهری به ایته کول مرین هر یی چ شنگ
 ته تو صدقه کران لکهایان که این شنگ به جو اگی به بی طوسه بر پاکی سیری به بخشا صدقه
 نجی لکهایان لاکه سیرین به حضرت صاحب وقت پیدا شد و در عین غلبه گدستی سر بالا کرد و سمت روضه شتر
 می دیدند و گاهی سر فرو می کردند و بنوقت حال مجلسان طقه زدگان چنان شد که هر یک ذوق بود که می
 میکرد و کسی قص میگرد و کسی طوطی حضرت می کرد و مولوی شمس و صاحب مسجد کمان بقدم حضرت آمده افتادند
 و بسیار رسیدند و تقصیر لغوه نبرد و اگر حضرت می گردید طوطی میکرد و سید فیض علی شایه چهری یکی از آنها حضرت
 هم در مجلس حاضر بود و عرض کسی نبود که او را در آنوقت حاضر بود و از وقت عصر انیالت و مجلس شروع شده بود
 تا وقت مغرب تقصیر رسید به که خود حضرت صاحب را خسته نماز خواندند و باقیانندگان کسی همراه حضرت نماز خواندند
 کسی همچنان گریان غلطان باند و بخیر افتاده اند و همچنین باری مرتبه حضرت را ذوق داشتند است اما در
 زمانه حضرت صاحب پیش رویت نمی شنیدند الا که مجوسی و بخودی و یا کسی مطر یا بولی یعنی کنجری آمده
 کردی که منبت و نذر کرده بودم که چون مقصود من بآید پیش حضرت تقصیر بگویم و عزایات سرایم این حضرت صاحب از نزد خود
 و نشانده و خود در خلوت نشسته می فرمودند که بگو این را که کردی یا بنجیه **فصل است** روزی لی از منبت پهل تو آمد و قدیمی
 کرد این فقیرم حاضر بود پسند این که از آن گفتند طوطی است پسند طوطی که می گویند و گفت قبله کن کنجری ام خوش نشسته
 بان خوش سیری او عرض کرد که قبله من نیست فرموده کرده بودم که چون مراد من بآید پیش حضرت را که کنم فرمودند اگر منست کرد

وقت مغرب چون من در خلوت نشستم تو بروی نشسته بر من بگهراگونی او چنین کرد و من **نقل است** که وقتی او می خیزد
 فضیلت نام اید کرده و بخدمت حضرت عباس آمد آنوقت آنحضرت در حرم پیرای خود برای تناول آن فته بودند او فته عرض کرد یا
 حضرت برای عا آمد نام معجیان دعا کنید که نصیب این خرمین حق نگاشته در سبایا و در فرمودند چیزی مرا بدید
 این خرمین گفت خوب می سوزید فرمودند ما را هم شنید ای امام این رخ که در آن حجر علی و فته و فته نشسته بسیار بدین اینجا
 نشسته نشنوم ان فرمودند و دختره ان حجره رفته این راگ سندی سراسیدند اگر سندی بیانی بی بین میساک
 جاندی جو که کیتا الهان انگلیان منون به عشق بسیار این اوجی مولی ها نگاشته بسیار : قول بجای ناماشه رتبان
 حضرت حصار از وقتی بدیدند او از فرمودند که حق تعالی ترا بسیار روزی حلال خواهد داد و عرض کرد یا حضرت این چه دعا
 کردید خود سید اند که ملائک بی هم که سید در قاضی از می بدیدیم و اگر نخاک کنه حلال روزی طلبیم که را بگویند خواهند شد
 اگر این خرمین کسی نخاک خواهد کرد حال این بندگان چه خواهد شد که بجز این خرمین دیگر که ندارم فرمودند شما چه حق متا
 روزی حلال بسیار خواهد و محتاج هرگز نخواهید پس معجیان که ان خبری از حضرت متا حضرت ه در و به معجیل طان رفت
 از اینجا که ان فضیلت حسیه خوش اسمان بوبانیده خان افغان بر عاشق شد از وی نخاک کرد و بجهل این گاه را خج بسیار بفر
 کرده داد و ان حضرت تمام عمر خود گذرانید و از ان فضیلت مذکور را بسیار شنید پس مع اطفال فرامده در حضرت صاحب شد

ذکر حلیه مبارک حضرت پیر و سنگیر غوث زبان خواجه سلیمان رضی الله عنه

بدانکه صورت و شباهت آن غوث زمان یوسف دوران اکثر شباهت بصورت حضرت غوث اقلین شیخ فخر الدین عبدالقادر
 جیلانی رضی الله عنه بود اگر اندکی در رئیس مبارک انشا الله تعالی باشد و الله علم والا نه که در بارت حضرت محبوب جانی رضی الله عنه که او
 او را بداند که این صورت محبوب غوث اقلین و این قیام کاتب الفخر و راجه بن بارت محبوب سلیمان شایع تقاوت در هر صورت بدید
نقل است وقتی میان ابراهیم نام بود با خدا و اگر شاعری رفیق این فقیر بر او من از وطن خود که ملک است در سنگاه شریف مبارک
 زیارت حضرت صاحب آمد بود روزی بنی عازم ظهر در کجری حضرت صاحب رو بروی چه مبارک ما هر دو قریب نشسته بودیم من از راه
 او را به عیدم که میان ابراهیم صورت حضرت را دیدم گفت آری دیدم گفتم محبوب این صورت حضرت را بصورت بر کیم حال دیدم
 وقتی ملا زیارت حضرت غوث اقلین شیخ عبدالقادر جیلانی را دیدم و ان را چون صورت را با ان تفاوت یک می بینم بسیار خوشوقت شدم
 و از فریش کردم که عین مد عار رسیدن من چنین بود و ان روز را با خدا افتاد شد که این مرد با معنی است **غزل مندی**

دل سپهر چو گشتی نشان سلیمان	این چو طاعت مجاری کسب میان کی	نور کعبه بالوین فخر دین	شکل حسین بن علی خواجگار
فقط حقیقی بی غوث زبونان	این سببه شکل می ده شبه جیلان	اس می حاصل شد ممکن علما	اسی ظلمت بی صورت جهان

چاهی که بویست پستی یا صبی تم او کچه بزرگ است پستش چون آب است و بی زنده ای که پخته و کاه است
 او بی میانکی بچرخ سنج یا کو پشته ها چون زو شب به به تلخ و تلخ بی بی انکی سنج فدا کیون او است عیار
 اسپی بن بی سکی تو ایامکی **افضل حلیه خرقا است** که هر مبارک تمام گرداند که بد از بی مال
 رنگ جو مبارک کند مگوئی گاهی هر مبارک زر و مثال طلانی مثل قرطبان می نمود و کشاده پشته ها و جبرین
 مبارک علقه سجد قد و دم شرعی بو چیزی کم از ان بینی دراز میان و سطحی یعنی با یک باده و نه فر
 و ناپوشته از سجد بلال در میان بود و داندکی فرجه بود و هر چنان مبارک مثل او بود و اعتدال چون سجد
 شب می کشید نه از باغات شانه از سجاد گاه شهید میکردند و هر گاه دراز **س** شهید تیر آن ترک که از
 همان دارد و خندک از دست آن خور و دم که از ترکان سنان دارد و هر گوشت کلان اما بد جگر
 و هر دو غدار بر از گوشت و هر و بسخ و دندان مبارک در دراز میانه و دیش مبارک انبوه دار اما میانه چون یک شست
 زیاده میشد بوقت حجامت در باز دهم روز قبل از نماز جمع و هر یک در سبب مبارک را سجد حاجین بر او یکدند
 سر مبارک موسی اندک یعنی چون پیشانی حضور دراز بود تا نصف سر از ان سبب بعنف مسوی اندک بودند و قی مبارک
 از انبوی پیش نظر نمی آمد و قد دراز میان و در حجامت اندک بفری مایل و هر دو دست دراز و یک شست و ریاضت
 و شست حجامت و عبادت برنج است و هر و قد و داغ سیاه شده بودند از علالت ستن جبر و فیکه محمل می
 از شوکت بیست سلطنت داری از کسان باله نظر می آمدند و اکثر طبع و گاه دوزانو و گاه بد و با از سابق
 کشید می نشنید سمین تن قوی بن شیر زور طالع شود هر خط و رشکا صاحبان مستعد الماده می دند اما
انگشت کلاه قادر چهارتر کی سفید بر سر سنج مغر دار که هر و طرش محراب بود و در سیم سر لوپ پنهان از ان
 سنج یا ز مشرق سنج که هر و گوشت مبارک نامی پوشیده پیر سن سفید از لعل مایه و دین یک که عرب که بر شسته گاه
 اومی بود و در موسم سرد ابتدا موسم شریک نیم تنی پنهان دار از لنگر خود تیار کنانید می پوشید و چون در حال
 احمد بور نیه دارا انگ که از چینی سنج بخت و بر سینه ان زرد زری کرده و کمر نهاده می فرد می پوشید و دیگر
 رنگین گاه بی می مایل گاهی سفیدی مایل گاهی سنج خط داری پوشید که در هر چهار طرف انگلی کناری شیم می بود و با جاسه
 از سوسیه می بود و گاه پنهانید می بستند و در مال سیاه نیله بر آفتا کردن بینی پیش خود و بصله شسته و زرد
 آن حصه تا که کشیدنی و در موسم سرد بوقت شب یا از لیل و در هوا بگاه نخل سالی دفع سالی بود و بر چهار پا
 گاهی غالیچه شینی و گاهی نهالی پنهان داری انداختند و در هر سینه یا جا و شیشه تیر می پوشید و در هر

قیلود و بیکه شریف چای پانی اندخته بران بصله حصیه زیر پائین می انداختند و جامه کین گل سرخ دیار و بخور در
 سینه مستغنیان نمی پوشیدند و همچنین رنگ پوست درختان نمی پوشیدند اما در ابتدا در حال خود پوشیدند و چنانچه **نقل**
 است وقتی کاتب الحروف انگلیس از پوست درخت لیکه سرخ رنگ همچو دریشان صابون رنگ کرده پوشیده و بیکه
 صاحب ستاده بود چون نظر حضرت صاحب بران افتاد و فرمود بنجم الدین این چه رنگ عرض کردم این رنگ پوست درخت
 لیکه است فرمود خوب خطبوز رنگ است من هم بکیا و وقتی محبت ملی رفته بودم و در هر خرد رنگ بودم و نیز ادایب
 رنگین گل سرخ و زرد و دیار پوست درخت بسیلر میکردم و می فرمودند که جامه این رنگ را در پاشی نباید پوشید که لباس
 بزرگان است بلکه بران جامه بزمین اندخته نماز هم نمی اندند **نقل** است وقتی کاتب گل سرخ و برامی بوی
 فشاری در آتش شریف بره و آتشان با چای هم از آن گل رنگ کرده روزی برای سبقت حضرت صاحب فرستادند
 چون با جامه از آبان رنگ دیدند فرمودند بر این با جامه را بشوید هرگز باز از این رنگ با جامه ادویه بند را
 نباید رنگید ادایب لباس و ایشان باید که در همچنین **نقل** است حاجی خدادرم فرمودند که روزی در سفر همراه
 حضرت صاحب بودم چون در راه وقت اشراق آمد برای نماز از سب فرود آمدند من جا خود را که از گل سرخ رنگ بود
 برای نماز حضرت فرستادم فرمودند بران ادایب لباس رنگان باید کرد بران جا در نماز خوانده اما در ویشان
 حضرت لباس خنجر و شل جابر و کتبه فیض اختیار از همه جامه های خود را بعضی بعضی از گل سرخ و پوست درخت بهر
 و یکدیگر می رنگیدند و ذکر تقسیم اوقات عبادت حضرت بدانکه آنحضرت برای عبادت خداستقامت
 اوقات مقرر کرده بودند که در سفر و حضران اوقات معموله ضائع نمیدادند اگر چه در تمام شب روز در مشغول
 حق مستغرق می شدند اما این اوقات را ظاهر معمول کرده بود چنانچه بعد نماز فجر یعنی در وقت صبح فجر و حجره خود
 بر بصله خوانده از اینجا در سب شریف می آوردند و نماز فجر را بجا می گذاشته باز در خلوت خود رفته بر بصله
 می نشستند تا کنیم باین در بلکه زیاده از آن در یاد حق تعالی بودند یعنی اول در در وظائف لسانی را ادا
 و سبغات عشر خوانده و اقل اشراق میخواندند و بعد دلائل الخیرات میخواندند و بعد در مراقبه مشغول باین فکر
 می نشستند تا وقت چاشت می رسید پس چاشت میخواندند و گاهی چاشت و اشراق را هم میخواندند و تا منتهی
 در وازه حجره بند می ماندند چون حاجت سندی و دنیوی می بود و اجازت بود که در خلوت رفته عرض کرد
 و جای صواب یافته باز او را روانه کردی یعنی چندان نشستن ندا می بعد از فراغت مشغول در حرم
 وقتی در دنیا اول طعام بر ستار آن اهل بزره را سبق از علم فقه و سلوک و نظم تعلیم می نمودند پس از آنجا

باز در بنگاه شریف آمده کپهری همام می فرمودند تا کپهری زیارت جلال بکمال الشیخان مشرف میشد و در نیوقت
 صوفیان با سبق کتب سلوک می یادند و اکثر در مدرسه الشیخان یعنی نجده دست حضرت کسی ادا اهل البیت میکرد
 فقرات و کسی نوایچه و کسی عشر کلامه و کسی مضمون حکم و کسی مضمون کسی جای العلم و کسی غزلیه و کسی
 سوار السبیل و کسی نیم و کسی تو حات یکی و کسی لغات الانس و غیره می خواندند و بعد از فراغ سبق قبوله میفرمودند
 و غلامان از هر چهار طرف آنحضرت را میشوید و دو کب می کردند چون وقت نماز ظهر آمدی آنحضرت را
 بیدار کردی و پیش من کرده چهار رکعت فی الزوال بمصله خود گذارده باز در سجده آمده چهار رکعت سنت و در
 جماعت گذارده باز بمصله خود رفته دو رکعت سنت و دو رکعت نفل بخواندی و بوظیفه معموله تسبیح خواند
 اول سورة البقره خوانده بعد در تلاوت کلام الله شغول بود و سوا بسیار خوانده بود صوفیان بقیه را
 باز سبق دادی و بعد از فراغ سبق اگر کسی کلام کردن ضروری بودی کلام کردی فوائدهای مبنی بیان کردی و
 الله در عین کپهری در مراقبه و شغل با نفس مشغول بودی پس چون وقت عصر رسید و صبحه کرد و هر یک
 سنت بمصله خود خوانده بعد در سجده آمده نماز جماعت گذارده در میانجا در سجده بمصله طرف مشرق سمت چپ
 حلقه رو کرد و نشست و آنحضرت صد فقره و علما در در حلقه کرده نشستند پس حضرت صد اول و وظیفه معموله
 خوانده بعد جماعت عشره خواندی بعد از فراغ و تلاوتی اگر با کسی کلام کردی حاجت افتادی کلام کردی و دیگر
 دینی و خواند باطنی بیان فرمودی و اکثر در مراقبه و استغراق بودی چون وقت نماز مغرب رسید و وضو تازه
 کرده جماعت نماز فرض را گذارده سنت و نوافل او را بین در خلوت خود کند و گذاردی اگر موسوم سر را بودی و در
 اگر موسوم را بودی و چون بنگاه شریف تا کنیم پیش در مراقبه مشغول بودی درین ضمن اگر کسی حاجت مند از ذکر
 و اثبات آمدی مانع نبودند اما چند اشک من میله دند جواب را و فرموده روزی کردند و اکثر زمان شهر برای زیارت حضرت پادشاه
 حاجت دینی و دنیوی و در شب می آمدند و مقصود خود رسید میفروختند چون کنیم پادشاه گشتی مالی عزت تمام بجا میبردند
 و نان هم در حجره آورد و بعد از آن نان اکثر شائقان دیدار حاضر شد می طبقه سبزه و جگر گشتی و خود بدلت هم بمصله قدرا از
 فرمودی تا کپهری مالش و در مبارکه کردی پس نیوقت حضرت صاحب اکثر خواند از زبان مبارک خود فرمودی بعد وضو کرده هم در حجره
 ختم خواجگان شپت بوقت یاران بر بادام یا خوانده در سجده آمده فرض نماز جماعت گذارده سنت نوافل او را و حجره خود
 خواندی مگر در اوقات نهی ادا میکردند و دیگر ادا خود را ادا فرموده بعد سر به چشم مبارک خوانده خسته و خفت
 شب بگذشت که در چهار بابائی قدما از می فرمودند و می شنیدند و بعد نماز عشاء با یکسایه سخن می کردند چون وقت

سوا پیش باقی ماندی برای تجدید بندها و امانی و زنده کشت در مملکت بیسج خوانده و ذکر هر یک کردند و از این
 حال از بلند می کردند اما در خبر عمر با از خضیه می دند بعد در راقبه می نشستند چون یکدیگر گه می شب باقی ماندی باز
 چهار باقی شهرت می فرمودند که است که التجدید بین النواصین و اکثر علما این منظر این وقت می بودند
 تارفته مالش بود مبارکی می کردند و سخن ماسی غش طبعی کلمه می می نوشت کسی اوج دان حضرت سیکه و چون صبح
 و سیکه خواسته وضو کردی و پشت فجر را هم مصله خود خوانده برای ادای فرض و سجده می نامه عمر و تا بوقت
 که هفتاد و هشتاد و سال سبب بدین شسته بودند طبعی عبادت بود و چون مضامین شریف سیکه بدو قات مذکور
 بر حال بودی اما ختم خواجگان حشمت بوقت عصر خواندند و در نماز تراویح حافظ قرآن شریف را در دست گرفتند و در هر
 کردی کتب الحروف هم سر مضامین هم از حضرت صفا گذارده بود و بوقت افطار و زمان آوردندی بکتاب می
 افطار بعد فقر الیایر پیچان هم فقر را می دادند تا افطار می کردند و باقی بکتابان ماند از انصاف حضرت صفا خواندند
 و انجور باب نوشید بعد عبادت حق مشغول بودی تا وقت معمول نکرد و نان حوز می از انصاف نان هم بودی
 قادر بخش احسن از فضل خود و ادبی در وقت سفر بعد فراغ اشراق روانه شدی گاهی شراق را در راه از این
 آمده میخواندند چنانچه کاتب الرحمن یکسال همراه حضرت تمت با کپین رفیق حضرت صفا نماز اشراق را در راه و در این
 از اسب فرو داده گذارده بودند بعد باز روانه شدند و نیز شبی در بکشین فقیر اتفاق شبی بی در بکجه حضور قرار
 بود و آن چنان بود که من جامه های در دارد و جد بقوالان داده بودم و دیگر جامه تر دمن میخو و دو سوم سیر بود میان
 عظام رسول برادر خد بخش لنگری که در بکجه حضرت در جره می شنید که بسیار لنگر هم در آن جره بود و نامیده است
 که تو زدن در جره که در بکجه شریف است یا خواب کن بن عین مراد خود داشته در آن جره رفته خواب کردم
 در آن شب قات حضرت را دیدم که بعد نماز عشاء داخل بسیار خواندند و ترتیب را در نصیب که در خانه آن است
 و فیض بیسج خواندند اجا و را که در تقسیم اوقات عربی رساله تصنیف حضرت شیخ محمد کجراتی شیر حقیقی حضرت شیخ
 مدنی در دست خوانده تمام و جو مبارک سه بار دم کردند بعد سه و چشم کشید خسته و آن او را که بوقت خفتن در جره
 خود می مانند نسبت اول آیه الکرسی تا خالد دن دوم من الرسول بعد ده آیه از اول سوره
 و ده آیه آخر از سوره کهف بعد صبت و پنجمه کلمه تجید بعد می سه مرتبه سبحان الله و سی سه مرتبه الحمد لله
 و سی و چهار مرتبه الحمد لله بعد الحمد لله یکبار و قل هو الله سه بار و سوره تین یکبار یا اینجه در را خوانده بر
 سر و کف دست خود میزد و تمام وجود خود بدیده سه بار آن یکبار خوانده را که کف دست و میزد و تمام بدن خود را

بعد از این عا بنجد اسم الله املت و جهی الیك و قوضت امری الیك و المحارک ظهیری
 الیك رهبر و رغبته الیك لا ملجأ ولا منجا منك الا الیك امنت بكتاباتك الذی
 انزلت و منیك الذی ارسلت فقد لازم است که بعد از عا بنجد امری الیك و قوضت امری الیك
 سخن نگویید که تا بسیار است این فقیر کلمات الحروف را هم از حدت همین در حدت **ذکر افتشام خوراک** آنحضرت
 بدانکه آنحضرت تا آن گندم روغن میخورد و زرد در ایام اول گاه گاه سبزی میخورد و زرد گوشت گوشت میخورد و زرد
 و از گوشت بریان آهونی میخورد و زرد و شنگاو و زرد میزی نوشید و از گوشت و سبزی پخته و یکدانه میخورد و زرد
 دال ماش نیز گاهی میخورد و زرد گوشت گاو و گاو میش و شتر میش گاهی میخورد و زرد و از اقاصم میخورد فقط انار دانه و از خرما و انگور
 یکدانه و دانه و از میوه نوزده کدو و دانه و از قسم سبزی فقط شنبلیله یعنی شنبلیله قوری و لونگ نیز میخورد و زرد فقط

ذکر وفات حضرت غوث زمان خواجه سلیمان رضی الله عنه

بلکه چون این کلمات الحروف در راه و بیجه در شده و زده صد و شصت و هفت هجری برسی قدوس بی آن قطب عالم
 روانه است سنگه شریف شد چو در بریای پاکین سیدان نظر کشیدی اندک بر باره دریا نشسته و دم توانی نزدین ستار
 می فرست و غزل میگفت این فقیر راقت طالع بد در آنوقت ناگاه خطی خیار خان نام مکته کشید و سلام سیربانی این فقیر
 آمده سلام علیک کرده نشست گفت تو سیربانی من هستی من گفتم تو مرید حضرت هستی گفت اری یا و مقله
 کردم و گفتم من هم بر این بارت حضرت صاحب است سنگه شریف میم احمدیه فاق شام خوب بیت من آمد من گفتم
 مرحبا الغرض اول رطبه پاکین بر عرض حضرت گنجشکر مریدیم و فریغ روز در اینجا ما ندیم بعد از این عرض
 بنایح منفتم ماه مهر سنه مذکور از اسجار روانه است سنگه شریف شدیم اول در مهار شریف تاج مریدیم
 زیارت قبله عالم اولاد ایشان کردیم بعد بره ملتان در سنگه شریف رسیدیم و آن خضیا خان مذکور هم آن
 بود و در صیاح و ابل مجاهد و ذکر شاعران و صفا نفس و سیف زبان و چنانچه این فقیر بر حسب سوار میرفت و شتر
 گاهی است کرده و گاهی شتر کرده می کردیم و او پیاده شکل سپاهیان و بال ملوایسته همراه می رفت چو
 شب در آمدی بعد نیم شب برخاستی و بعد از آنجه در ذکر چهار و انواع اذکار و افکار و غیره مشغول بودی بعد از آنجه
 من در راه فتنی و سیف زبانی او چنین بود که روزی پیش کالیات شاه برنار دریا رسیدیم و بقی ششم
 سرکار اگر زیاده ایان محصول کشتی یک یک فلوکس رفت و از خضیا خان اول دو فلوکس گشته بود چون او را
 خبر شد که از من و فلوکس از دیگران یک یک فلوکس گرفته است گفت اسی دارد و غرض من و فلوکس حج اگر حق

باب فطرس بن در پس برده چون نداد بخیزند گفت تیری خالص کی کبلی کین کی مست دمی یعنی مده فطرس بن
 تر افش بر خالص کی از خلفا حضرت کجشگر اند بر سر خوانند و ساعتی گذشته بود که سپاهیان انگلیز آمدند و او را کشتند
 شروع کردند لغرض چون رسیدیم در فریر میر عبدالحق که از تونسه شریف دکرده است خوب است و در شب در مکان
 پیر شاه محمد برادر صید الرحمن مذکور که از اولاد حضرت غوث الاعظم محبوب کانی شیخ حلقه و جلالی پانزده یازدهم چون پیر
 بعد از فجر روانه است سنگه شریف شدیم در میان ااختیار خان که در گفت که سیر می شیب عجب بی دیدم تعبیران چنان
 گفتیم بگو چه دیدی گفت می بینم که یک جنازه بر یکد یا نباده است و شخصی دمی ندانم که کیار آن در یا خشاک بنشیند که
 خوشی از در یا نباده و فیض گرفتن منظور باشد بکبر درین میان در یا خشاک گفت تا همه خشاک شد چون اینجا
 او شنبه بسیار حیران ماندم تعبیرش دل خود اندیشیدم که این دلدار نبوده و یا فیض از خدا خیر کند چه حال باشد چون
 تاریخ نسبت یکم ماه محرم در تونسه شریف رسید قدوسی آن قطب عالم کردیم صحیح و سالم و دست
 حضرت را دیدیم اختیار خان مذکور شش روز در تونسه شریف مانده است و وطن خود رفت این فخر نبوت شریف از
 زیارت حال اگمال شرف هر روز میشد اما از روز تار و انتقال از زبان مبارک بیتی شنیدم که هر وقت بوقت نشست
 و خاست و بلکه چون از خانه بیرون می آمدند این بیت میخواندند که این که بیار شش باشد فی الحال بصورت کلام
 دیگر بیت نیست غرضش نظر کرد در سنگ فی الحال چو لعل بی بهاشد به اما حضرت قضا اول بیت میخواند در میان
 که حکمت در خواندن این بیت چه خواهد شد و این بیت نیز میخواندند اگر کیتی سر بر باد گیرد به چرخ مقلدان گزیده
 چون با صغیر فرزند حضرت صاحب چو تیره بگل شریف خود و تپیه نماز مغرب بودند که کسی گفت ای کاه صغیر نظر کنده
 فرمودند خدایکند از آن وقت حضرت بیماری کام شروع شد و روز دوم هم برستور سابق کچری عام بعد از فراغ وظائف
 و مشغولی کردند روز سوم زیارتی ز کام شد اما در روز هم کچری کردند و روز چهارم مرض کام زیاده شد و در پنجم از آن
 زیاده شد حکما چند باش و غن با دام و غیره او به بر فرق مبارک میکردند اما مرض زیاده میشد چون روز ششم با بقیه گذشت
 و شب هفتم آن حضرت را مرض زیاده شد نماز عشا را در حجره شریف خود نشسته جماعت گذاردند و درین ایام مرض
 همه او را دو وظائف که مقرر بود ادا می فرمودند یک طیفه تم قضا شده بود و شب هفتم بعد از نماز عشا حالت
 بر آن حضرت شروع شد و عشاء به نام مبارک غلبه کرد و وظائف معمول که بعد نماز عشا مقرر بود بر کشته نشسته و ا
 فرمودند بعد بشغولی باطنی مشغول شدند این فخر نماز عشا همراه حضرت در حجره شریف خوانده زیر کپتار حضرت محبت
 نشسته بود و صاحبان نظام الدین صاحبان حضرت کالی صاحبان حضرت مولانا فخر الدین هم نشسته

و صاحبزاده صاحب الشیخ شیخ ابوبکر حضرت سید الباقین شسته بودند و دیگر خیدروان هم حاضر بودند و حالت بزرگ
 بر حضرت غالب غلبه شغل باین تفاسیر زور چنانکه این شغل را چنان صورت سبته بود که هر کس سبته است که ذکر جاری
 درین اثنا صاحبزاده و منانظام الدین جوینو ازین فقیه رسید که نجم الدین مایسیت و سلسله خاندانیه از خود
 هست و پدیده من هم مستفیض ازین حضرت است من در سلسله شسته از حضرت سمیت می کنم جایزه است یا بی گفتیم
 مبارک باشد سمیت کند پس آن وقت از حضرت صاحب سمیت کرد و حضرت صاحب او را وظیفه درود دیگر از تیر
 فرمودند و برای ایشان عانیر فرمودند محمد اکرم خادم عرض کرد که برخانه اقامه قبله عالم دینی را نمی عایشا
 حضور فرستاده ایم فرمودند از ادم تو آدم من قبل سمیت در اوقات سمیت دیدم که حضرت صاحب دست شسته
 سلام میکرد و الله اعلم کدام بزرگ و اسلام میکردند چون وقت هجده رسید غلظت عمارت بجا باشد و اگر
 بعد شسته و تسبیح را از کیسه بیرون آورده و طائف معموله را بخوانند و بعد فراغ و طائف سمیت صاحبزاده
 الشیخ صاحب بدیدند و فرمودند تو گیتی او هنوز جواب نگفته بودند که میان صاحب محمد حنا که بر سر من پیاده بودند
 عرض کردند قبله این الشیخ سیر گل محمد صاحبزاده شماست همین توجه است برین سیره خود کرم فرماید ان شاء
 میا لفظ الشیخ شیخ عرض کردند با بون از تو دیگر چیز یکا پنجو ایم من همین پنجو ایم که غلظت فقیه ان ترا
 رست کرده باشم حضرت صاحب از شنیدن این عرض معقول خوشدل شده و در جواب ان معقول ایشان شده فرمودند
 که و فحتم فید من دوح و این آخر کلام حضرت صاحب است بعد قدر از کردند سمیت مشرق بود
 و بای سمیت مغرب یعنی مشغول باین تفاسیر غلظت شد نزدیک دوسه کثیری شب باقی مانده بود که جان خود را
 بجانان سپردند **اِنَّ اللّٰهَ وَاَنَا اِلٰهٌ رَّا جَوْنُ نَقْلُ** است مولوی نصر الله و لاتی فقیه کلان
 اما از دوق در ویش محروم و هم وقت انتقال حضرت سمیت باین کثرت حضرت نشسته بودند چون خانه
 حضرت را باین خوبی دید که از سرگ وجود مبارک ذکر فی جاری بود بسیار تحجب و گفت که چنین خانه کمی
 ندیدم حاجی تحجب است که سر دهم نشوند و خانه چنین باشد چون روز شد در نیمه صندوق خطب
 شدند تا تیار شد و وقت یک پاس روز برآمده بود و روز پنجشنبه بهم راه صفر بود که حضرت را در حجره نشاند
 غسل دادند فقیه هر وقت غسل حاضر در حجره بود بعد از غسل کفن پوشانید بر چهارپای حضرت را چنانچه بیرون
 بگلجه شریف برچمن ان چهارپای را نهاده بودند و در حجره شمالی توفقه برای نماز جنازه خواندن بودند
 عند ان مخلوق جنازه حاضر شده بودند که در شمار نیامدند و الله اعلم ملاک بودند یا از عالم غیب دیگر چه

از کار جازه فارغ شدند هنوز جازه بعد از اجابا نهاده بود که چند نفر خواستار این از ولایت در رسیدند و چون
 جازه را دیدند بر سر رسیدند این جازه که گشت حضرت صاحب اندک شخص از آن اسانیان بسیار مشتاق
 بود و در سینه شرمج که دو گشت با ای فوسوس من از چندین سافت برای مرید شدن این حضرت آمده بودم از آن
 محروم ماندم و چند آن گریه کرد که بهوش افتاد بعد از دیری سر شد و گفت ای سرور من حاصل منظر نصبا
 این وقت مرا بخت فرمودند و وظیفه تلقین کردند به جازه را داشته باز در محن بنگاه آورده نهادند **فصل**
 مولوی داد بخش یا کپنی پیش رفت که بزرگی کامل صاحب کشف مرگفت که چون جازه حضرت را بر دست در خوا
 می بردند همه ارواح رسول علیهم السلام و صحابه کرام و شاخ دیگر را دیدم که همراه جازه بودند از آنجمله حضرت
 محبوب سبحانی شیخ عبد القادر جیلانی و سلطان المشایخ محبوب الهی نظام الدین اولیاری و ابوالیاسی المدنی و دیگر
 دیگری گرفته ارباب کمان همراه جازه ایشان میرفتند حضرت نظام الدین اولیاری فرمودند که عمر خود رونق و کافایه داشت
 رفت حضرت محبوب سبحانی فرمودند چه رونق ماندن قادرید از فوت شدن این فیت این از آن با هم بود و چون رسیدند
 تیار شد حضرت را در آن شبانه بویاز مغرب یکد کپری شگفته بود که در بنگاه شریف آنحضرت جانگه مشغول میفرمودند
 در شب جمعه ششم شب ماه صفر و دفن کردند این فقید وقت دفن هم حاضر بود **فصل** است مولوی داد بخش صاحب
 پیش این فقید گشتند که بزرگی کامل صاحب کشف پیش من میگفت که چون حضرت را در قبر دفن میکردند حضرت را آدم
 گرفته بودند و آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گرفته بودند و از پای حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه دو گشت
 ثلاثه گرفته و قبر نهاده بودند **عمر آنحضرت** هشتاد و چهار سال شد **وفات** ایشان تاریخ
 سیم ماه صفر شب چشمنده بوقت دو کپری شب قیامده بود و دفن ایشان در شب ششم جمعه شب شریف
 ایشان در بنگاه شریف در عبادگاه خود و در قریه تونسکه در ملک سنگ گهرت از بلاد لنگان جل کرد سمت مغرب
تاریخ وفات ایشان مولوی محمد حسین صاحب انوار می گفته است **نظم** خواجه ما آن امام المسلمین
 شه سلیمان رحمة الله علیه بنی مقیم ماه صفر و در خمیس جان بجان داد آن نفس نقیس و روحها ای لیا گوایند
 بهر حال قتل و رای زنده زان میان که کمان میوی روح مولانا می گفت های + ای نیایانی نیایانی
 گشت نهان قنای - در پیغ + یعنی در بیت شومی در زیر پیغ تاریخ است و مولوی حسین علی صاحب کشف
 دیگر تاریخ گفته اند نهیت **نظم** سلیمان زان طریقت چو فرمود بجا بکین چنان طلمت بقدر + بی سال و صاحب نهیت
 گفت - او آفتاب چشمتیان بود و شخصی محمد یار خوجه کم او را ابوالقاسمی نمود تاریخ آنحضرت در غیر انوار

و مولوی صدر الدین صاحب مقفی و ملی خدی باریخ وصال آنحضرت گفته است قطعه شریفه سلیمان آن صاحب کرامت
 غوث قطب عالمی شیخ الهدی ذات پاکش آفتاب خجستان: قطب عالم حق ناشکشا: که در چون حق شدن حیدر
 از سوی اورا سوا علی العلا: عرشیان از سر استقبال او: آمدند و بر زبانه مر جاب: از ریش و ذریک بدج تا
 یافت تشریفات حق اندر ملا: بالمشافه سر کلی تاریخ وصل از جناب کبریا که در اجاب: فتح بابی لغت روحی شد
 رحمة للعالمین قطب الود **ایضاً** من چون چپ طارم تعین: قطب عالم در وقت بزم سقرین
 شیخ اشرف تاجور ملک معرفت: غوث را ختم برد و آخرین: یعنی صاحبی که سلیمان سهراب: منقاع فضل آیتبای آن
 شمعوزکات بزرگی که اندر: گفت بقا مغفون و صفی بین: که درم سوال سال وصال آنحضرت: که خود ذات حق شد تاریخ
ایضاً من چون غوث وقت قطب: من چون نمود: سلیمان خجست بلکه داو: بغیرم چون سچوئی که بدین
 ازین سو سوی بسو نقل فرمود: و لم از قدسیان پسید تاریخ: که ستم در خیالش سینه بر دود: بگفتن از
 سر کلک قصاص: نوشته شد هویدا ذات حق **ایضاً** من ان امام اولیا علی: که سلیمان سهراب
 و شاب: پیشوای خلق غوث حق شمس: محبت عالم ز شمش تجاب: چون بجا مان داد نقد جان خود:
 من شدم انیک یتیم و حسناب: فکر تا بخش نمودم گفت دل: جایی فکر نیت اسی حسرت تاب: از سر
 دلش و پیران قضا: خود ذات حق بود و ندش خطاب **فائده** بدانکه در سن عمر حضرت صد در گرده سهراب
 فقیه بسیار اختلاف بود کسی گفت که عمر حضرت تخمیناً ستم بود کسی و سال کم یا زیاده از حد است کسی و پنج سال دیگر
 خیال و قیاس خود دلیل بران می گذار اما امسال که سنه دوازده صد و شصت و سی و یک است فقیه هر کس حضرت
 و سید و سوا که جناب حضرت فواجه آنحضرت صابا سجاد و غیره حقیقی حضرت صابا که برای زیارت خواجی در گزشت
 در حجه شریف شرف اند و زنده بود و سکه شریف آمد از زیارت فرار برانوار حضرت صابا شرف شدم از آنجا که فقیر را
 بر حسب این بیت که در دل من گذرد و غیره تو سچ: یا توئی یا غوی تو یا یوئی: هر م خیال و تصور حضرت صابا
 در سینه بجز ذکر حضرت و دیگر ذکر هیچک بنمای پس تحقیق سنه ولادت و عمر وصال آنحضرت بسیار سعی نمودم و تمام
 بلای کردم رساله دیدم می اسما را بر از تصنیفات نواب المملک علی بن ابی طالب در حجه الیه که یکی از مریدان با عطا
 و محبت یافته حضرت مولانا فاضل فخر الدین رضی الله عنه بود و نیز صحبت اکثر صاحب حضرت قبله عالم فواجه
 نور محمد هار دی رضی الله عنه بسیار فضیلت حاصل کرده بود بلکه صاحب ارشاد و ذوق و شوق بود جامع بود میان علم ظاهر و
 و باطنی و تصنیفات او در نظم و نثر بسیار است و در آن رساله اشارت الیه و ذکر اولیا و شایخین زمان و در آن ذکر کرده است

و در حضرت صاحب با هم آورده است چنانچه عبارت از این است **عبارت** محمد سلیمان که از خرد سال مرتبه عشق محبت
 بهر سائیده الحال العزیز است و دو سالگی است و از جمله اولیا است و این عبارت بسیار عده سال شده و هم نشان
 و عمر حضرت دریا شد زیرا که رساله مذکور در سنه دوازده صد و پنجاه و پنج هجری تصنیف شد و چنانچه از عبارت ذکر
 مولانا نور محمد نادر و اولاد صاحب رحمه الله مرعی معلوم میشود که در ذکر وی می نویسد که حلت وی سال گذشته شصت و پنج
 سنه است و تحقیق کردم در سنه دوازده صد و چهار هجری شد بود یعنی قبل از وفات قبله عالم که در سنه دوازده صد و
 پنج هجری شد بود چنانچه در صحیفه داوید جهان بی تو گشت تاریخ وصال ایشان است حلت او یک سال
 اول شده بود در سن مذکور و اگر چه در صحیفه تصنیف رساله مذکور قبله عالم در قیامات بودند اما در بمانی لایم در
 عصر غریبیت شد و نیز وصال قبله عالم بعد از وصال حضرت مولانا صاحب بعد از شش سال شده بود زیرا که وصال
 مولانا صاحب در ۹۹ هجری شد بود و وصال قبله عالم در سنه دوازده صد و پنجاه و پنج هجری چون این همه تا بهر اطلاق داده
 صاحب کردم که عمر حضرت صاحب شصت و چهار ساله شد و قطع نظر از سن گذشتن رساله مذکور دیگر دلائل هم در بیان
 عمر حضرت انصاف سلفین بود و می سید ارم و ان است که جناب شفیع مکر می مولانا صاحب محمد حسین پوری که یکی از محققان
 علما ان حضرت صاحب اند و مدتها حضور ایشان شرف محبت حضرت صاحب حاصل کرده ایم میفرمودند که روزی شخصی از حضرت صاحب
 پرسید که یا قبله و فقیه حضور در دلی برای زیارت حضرت مولانا صاحب تشریف برده بودند عمر شما چند ساله بود فرمودند
 پانزاد و سه ساله بود و نیز در موقوفه حضرت صاحب که حافظ احمد یار پال می یکی از قدیم یاران حضرت صاحب مدبر و با عفا
 انتخاب است نوشته است که در آنوقت که حضرت مدت دلی برای زیارت مولانا صاحب رفته بودند عمر ایشان پانزاد و سه ساله
 ساله بود پس این قیاس هم در تصاحب شصت و چهار ساله باشد و نیز ازین کلام حضرت محبت کلام تو انست که میفرمود
 زیرا که وقتی که حضرت صاحب در سنه یازده صد و نود و نه هجری که سن وفات مولانا صاحب و نیز سن وفات حضرت صاحب
 سمت دلی است شانزده ساله باشند پس سنه هجری که سن وفات حضرت قبله عالم مبارک می منی الله عنه و نیز
 تصنیف رساله مذکور است و دو ساله باشند پس هیچ شک درین سن عمر حضرت صاحب
 فقیه را نماند و نیز عمر حضرت صاحب شصت و چهار ساله باشد و نیز قیاس این سنه عمر سن لاوت حضرت هم معلوم شد که در ۱۰۰
 سنه گذشته اند و الله اعلم بالصواب و نیز از همین قیاس معلوم شد که در وقت بیعت شدن از پیرو حضرت صاحب شانزده
 ساله بودند زیرا که بعد از تحصیل سعادت بیعت حضرت صاحب بر پیرو در همان ایام سمت دلی رفته بودند و نیز ازین معلوم
 شد که در وقت انتقال قبله عالم حضرت صاحب دو ساله بودند و نیز در روز دسج حضرت مساوت عصر تاریخ

تا نزد هم محرم شده است بهیچ فقیه نشسته بود میان عبد الله که هر کس که یکی از علما مان حضرت قضا است او و مولوی سکنه دیره غازی خان مولوی محمد عمر سوگزی و غیره نشسته همین تذکره سنین عمر حضرت صبا در پیش آمد عبدالله که هر گشت که روزی بخیریت حضرت نشسته بودم شخصی عرض کرد که قبله عمر شما صبا شد باشد و فرمودند فی بازگشت نمود ساله شد باشد فرمودند فی اینست تا دجیری بالا و نیز مولوی محمد عمر مذکور میفرمودند که والدین باری محمد تا کم مرید حضرت بود از حضرت صبا در عمر کلان بود می گفت که وقتی که حضرت صبا از حضرت قبله عالم بیعت شدند از سفر و بی باز آمده است و طری خود که کوه درگ است از تونسه شریف سی کرده است مغرب شریف می فرزند و قنیکه در دیره سوگر شریف آوردند من اینجا بودم در آنوقت حضرت صبا بی ایشان بودند که هنوز سبزه سبلیت و محاسن باریکم نیامده بود پس ازین قیاس بهم معلوم شد که جزو شانزده ساله در آنوقت خوانده شدند نیز بارها در زبان مبارک حضرت ماسم شنیدیم ای که نمایان از محبت ظاهری حضرت قبله عالم شش سال بایکم کرده ایم چنانچه این عبارت در مخطوط حضرت صبا که مولوی کاظم شیش جمع کرده است هم نوشته است پس این قول حضرت صبا هم تائید قول انصاری مذکور میکند که الحال است و دو سالگی اند زیرا که بیعت ایشان در ۹۹ و انتقال قبله عالم در ۱۰۰ هجری شد پس هجده سال بعد از بیعت کردن حضرت صبا را که عالم فوت شدند احوال بموجب اقوال مذکور و قیاس مزبور باید نیست که سن ولادت حضرت صبا ۱۰۲ هجری باشد و چهار است از هجرت سر عالم صلی الله علیه و سلم و نه بیعت و فتن حضرت مسیح در ۹۹ هجری یازده صد بود و نه هجرت و در وقت بیعت شانزده ساله بودند و در وقت انتقال سر خود خواجه نور محمد چهاردهی است و دو ساله بودند و عمر حضرت صبا ششاد و چهار ساله شد و حلت حضرت صبا در ۱۰۲ هجری دو یازده صد و شصت و شصت سال در بیستم صفر در پنجمین شد چنانچه همه تواریخ مذکور درین نظم گفته ام

در آنکه غوث اعظم را بی سوختی ساختند	از سحر او دو عالم برپا شد و فغان شد	از سال انتقالش باقی مرگفته شد
محبوب ذات حق بود اندر زمین این	سال ولادت از ازمین اگر بگیری	اگر با همی و ساز می خورشید و جهان
لفظ حبیب اللهی بای عمر او دان	من کرده ام شمارشی و دجاری	تاریخ بیعت او همش رفتش بدلی
خورشید دو جهانی بنخوان درین عیان شد	وقت وصال مرشد ریشم ساله بود	از پنجمین و عاصی در نظم این است

ذکر عیال و اطفال حضرت غوث زمان خواجه سلیمان رضی الله عنه

بدانکه چون حضرت قبله عالم فوت شدند و حضرت صبا غوث زمان استقامت در وطن خود کوه درگ در سو کرگویی استقامت فرمودند و طالبان خود را بعد از انکار راه خلافت می نمودند و الله شریف حضرت صبا در بی

که حضرت صاحبزادی خود کند عثمان بن عفان را بر دست خود که دست خود حضرت صاحبزاده و سعادت
 دارین خود نموده و وسیله نجات آخرت دانسته و دست خود را بخت صاحبزادی داد نام زوجه عقیقه حضرت
 بی بی صاحبزاد عثمان بن عفان بن ابی طالب حضرت صدیق اکبر بود نام مادر بی بی صاحبزاده
 سحره و بی بی بنت که زوجه عثمان مذکور بود **وفات** بی بی صاحبزاده بعد از حمله جادوی اول در ۶۹ سالگی
 بعد از وفات حضرت صاحبزاد عثمان زمان شد قبر ایشان در محلی قبرستان قریب اربستان مروان خود
 جناب گل محمد صاحبزاد در ولایت صاحبزاد است بزار و نیز که عمر ایشان ششاد سال بود که حضرت
 بی بی صاحبزاده مرید از حضرت صاحبزاده خود بود و در تلاوت قرآن شریف و افعال الخیرات و تهجد استرا
 و چاشت و دیگر عبادت او را و ذکر و پاسبان نفس و قوف قلبی خصوص بذكر ما هو یا معی سرگرم شاعری
 بودند و یکی از اصحابات وقت بودند و اندرون خانه لنگر زانه هم ایشان جاری داشته بودند که سطر زانان میزدند
 و بی بی فاطمه لنگر زان ایشان لنگر اندونی مقروءه داشته بودند **نقل است** وقتی حضرت صاحبزاده فراغ از مشغولی
 غیر تلقی بچاشت چون تشریف بخانه خود برای خوردن نان بردند راه ایشان از اندرون لنگر بود چون
 دیدند که لنگر زانه افتاده است و تشریف در لنگر زانه فرخته است حضرت صاحبزاده بخشش لنگری خود را طلبید پس رسیدند
 که لنگر زانه در لنگر برای فقر اجرائی نهی گفت قبله بقال جواب داده است که قرض من بدمه شما بسیار شده است
 و تنگیه قرض سابق او را خواهید کرد قبله بقال غله خواهم داد حضرت صاحبزاده و نان نهی گفتند چون حضرت مانی صاحب
 زوجه آن خوش زمان نان بخت ایشان آورد حضرت صاحبزاده فرمودند از فرزند نان نمی خورم فقیران من گرسنه
 من چگونه نان خورم که بقال غله نداده است میگوید که چون قرض سابق او را خواهید کرد و لنگر زانه غله خواهم
 حضرت مانی صاحبزاده زیور که میداشت بخت حضرت صاحبزاده آورده اند که فرمودند که لنگر زانه را بخت لنگر زانه
 شما کنید حضرت صاحبزاده خوشدل شده نان بخوردند و نان زیور را آورده حد بخشش را بر پیر زانه کار لنگر زانه
 جاری شد بعد حضرت صاحبزاده آیام تعالی را که نوی لنگر بود طلبید فرمودند تو چرا غله برای خرج لنگر
 فقر انجمنی عرض کرد و جانب من بسیار شد است از اول و اکنون بعد دیگر خواهم داد فرمودند حق تو را تمام من
 تو را خواهد کرد و تو بخشش دل غله داده باش گفت حضرت نزد شما که چیست که بان همیش شمار
 قرض دهم یک نان و شما بر کلاه و در بر پیر من در پایی سربل بر نشستن این برای من صبر است
 دیگر چه که است که بان عمل شما را قرض داده باشم حضرت را از شنیدن این کلام آن بقال خندید

خود چندی از غزل سندی کافی از تصنیف خود می فرمودند و وقتی همراه حضرت صاحب در بهار شریف رفته بودند
بر عین قید عالم در اینجا معیّر از روزی بوقت عصر حدیث شد و در آن نماز مغرب غلبه آنجی حد بود چون نماز مغرب
بر صحن بیگانه حضرت صاحب همراه آن غوث زمان گذاردیم حضرت ایشان برابر این فقیر در صف اول عجا استاده بودند
فقیر را جوش درونی هنوز سر نشده بود و در یکدیگر کفلی جاری بود چون ایشان آن حال را مشاهده فرمودند که
تخصّص طلب شد و فرمودند که اگر کسی از فقیران حضرت این اعتقاد داشته باشد که ما الله باللّه فقیران حضرت
تمام است اشاره باین فقیر کردند و نهاده راه نوازش عظام پرسی بود ورنه چه نسبت خاک را با عالم پاک
تعلیل است وقتی همراه حضرت صاحب آنجناب حضرت گل محمد صاحب بر حضرت گنجشکر مدبر پاک پیش
تشریف برده بودند و مجلس سماع چون فتنه قوالان این غزل حافظ شیرازی را می گفتند **غزل**

فان سگوفتم از گفته خود دل شادم	بند عشقم و از سر دو جهان ازادم	نیت بر لوح دلم حرف قائم است
چه کنم حرف دیگر یاد نداستادم	ملک بودم و فردوس بر جانم بود	آدم آور درین دیر خراب آبادم
طاغوتی فتنه چه دهم شرح فراق	که درین دلم که حادثه چون فتنادم	سایه طلوعی در سجود خور و لب
سوامی سگویی تو وقت از یادم	کو کبخت مرا هیچ سنجم نشناخت	یارب از طالع کتی بی طایفم
تا شدم طلقه بگوشن اینجا عشق	مردم آید غمی از تو مینگارم	گر خور و خون لم در دانه نذر
که چرا دل سگور گشته مردم دادم	چاک کن چهره حافظ زلف را	ورنه این سبیل را مادم بیدادم

چون قوالان این بیت **نیت بر لوح دلم حرف قائم است** + چه کنم حرف دیگر یاد نداستادم
گفتند حضرت صاحب از مردم و جد چنان شد که چند بار رخص فرمودند بعد حالت سکنه شد و بهوش افتادند
و تا وقت ظهر همچنان بخواباده بودند چون حضرت صاحب غوث زمان را خبر شد فرمودند ای بر بدن می اندازند
چون آب می انداختند همچو تابه که بر آتش گرم می باشد و بر آن آب می اندازند و فوراً خشک میشود همچنان آب که
بر وجود می آید حضرت صاحب را در مردم می انداختند خشک میشد تا بعد چند و ایشان را بهوش شد از آن و حضرت
ایشان از مجلس سماع رفتن منع فرموده بودند و نیز **تعلیل** است وقتی در توشه شریف چند شخصان میخواستند
از مله حاجی بور آمده بودند و در مکان سگور گل محمد امانی مجلس سر کرده بودند و این غزل می گفتند
غزل جان من زارم که عالم جان من سگور + بجزم شافتنه شد فتنه نشان من سگور + آمد بهار شک دم مندل و بی لایم
سبزه از قدم سروران من سگور + در گریه ام ندانم که با گل زد و در آن من سگور + جان جهان گشتند جان من سگور

در قعر غم شد سوریم بی برده شد مستویم + تلخ است عیش از دوریم شکر فشان من گنج + دست کان یا کور فتنه دل
گردل فتنه این بگو آن گو که جان من گنج + حضرت خواجہ گل محمد صاحب رحمہ اللہ چنان در جد حالت کہ اول گریه
وزاری کردند بعد در جذبہ آمدہ گاہی در عین حالت بخدمت حضرت غوث زمان فتنہ در قدم ایشان افتادہ
گریہ می کردند و می غلطیدند و باز از اجناد کسان نزد قوالان می آمدند و باز بخدمت حضرت صاحب
می آمدند و بخدمت چند بار میگردند و تا کیاس بلکه زیادہ بر ایشان غلبہ این حالت ماند چون ہوش آمدند
در دیرہ خود رفتند **کاتب الحروف** گوید کہ او متاد بزرگی حضرت بختان است کہ در احوال
تحریر اید لاچار بہ چند نقل فرمودہ اند و حادثہ انگیزہ واقعہ دشت افراسی حضرت گل گلشن سلیمان
قصہ بختان تمام شد **نقل است** چون ایام وفات حضرت جناب گل محمد صاحب رضی اللہ عنہ قریب رسید
حضرت صاحب قبل از چند روز حکایات در دامنہ فرشتہ اش انگیزہ فراق سختی گفتن شروع کردند و از بخدمت
انست **نقل است** روزی حضرت صاحب فرمودند کہ مرغی بود او را چند بچگان خرد زغن برشته خورده بود
و کسی گریہ برده خورده بود چون آن مرغی را فرج کردند در دل می نقد سور اجناد بودند کہ بچگان او را گریہ و
زغن خورده بود پس نور انعم اولاد فتنہ باشد دید بایک آدمی از مرن اولاد او چگونه در دوزخ سیدانشو
و باز فرمودند کہ حضرت امیر حمزہ عم رسول علیہ السلام را چند پسران طفلک فوت شد بودند چون بزرگ
در خاک حنہ پیدا شدند و کاوان لاشہ ایشانرا مسلہ کردہ بودند یعنی گوش و منی و دیگر اعضا بہت عدوت
کہ از ایشان زیادہ صیحتہ ہستہ بریدہ بودند لاشہ ایشان در شناختن نمی آمد ہر چند تلاش می کردند بیا
چون بخدمت رسول علیہ السلام عرض کردند فرمودند ان لاشہ مسلہ شدہ اول اشکا فتنہ گردان دل چند سوخ مان پیدا
کہ آن لاشہ عم است چون او را چند پسران فوت شدہ بودند در دل او فتنہ سوخ خواہند بود چون ان فتنہ اولی
بشکا فتنہ پنچمان سور اجناد دل می یافتند و نہتند کہ این لاشہ امیر حمزہ است پس را دفن کردند پس اینکہ بقول اہل الدرا
ہم بقدر غم و الم اولاد خود نشو اگر چہ بظاہر گریہ و زاری کنند و تن با بلا و مصیبت بسیارند و گاہی از ہر سوشت دست خود
یعنی از زناشت و دوطی حلی نہ دند و این را کہ ہند را با دزد و دہشتہ ہستہ می گفتند را کہ ہستہ می مواند بایان ہستہ
کہا لوح قلادہ و ادبی می ہستہ دور کہہا لوح قلم داد و سن پنین لگد او کہہا لوح قلادہ پس بعد از چند روز حضرت صاحب
را دہل برگردن بآمدہ از ان چند روز بپارشدند بعد بتاریخ یازدہم ماہ رمضان شریف در ششادہ دوازہ مدہ شصت و ہجرت
فلان از خود فوت شد **قبر ایشان** در مدہ تو ششہ شریف است بر قبر صاحبزادہ در پیش محمد را در حوزہ خود کہ او

توقف نمایند که بموجب هر یک از نوبت بنوبت خواهم داد و بنویسم که کس میگرداند که حکلی طفلان جمله
ایشان از زیر دست کرده و دهن لنگی ایشان درید بسینه زوری شیرینی اعتصید میگرفتند پس از در
انها خواسته و تمام خوشدل شد بخوشطبعی می فرمودند که سبحان الله که عجب بیخ و سپاه میگردم که مرا
زیر خود کورده موجب پاشی دیگرند و بنور بازوی خود از من گرفته برای سوار خود هیچک باقی ننگدازند
نقل است روزی در حرم سرا مخی در پیش پدر لغزنا و اطعام داشت نشسته بودند فرمود اسی یا جوی
دیشب که شته موسیقی از سپهر سما چنت در بازوی هم فرخ تاجا که دهن من بخوبت که اگر همه شته
برادرش عیسی و عیسی تاجا بودی سمات جنبت مذکور در انوقت حاضر شته بود و او عرض کرد که عجب
نواز صغیف شد ام که طاقت غارتن نشستن ندارم و شوهر من عبدالله مشهور است بشکر کاذا و
کوزه پشت شته است چگونه ولادت عیسی ظهور آید باز فرمودند که اگر ترا حق تعالی فرزند عیسی نام دهد یکایک از
بدی این بیوقوف زن باز آن عذر و معذرت مذکور بیان که حضرت غوث زمان فرمودند که نمیکنم ناقص عقل جا
فرموده در ویش قبول نمی فوراً او قبول کرد و یکا نام صری نذر معین ایشان که بعد از رو خدایام کل فرزندیت نام
را حل شد و عیسی شکم قبل از تولد آن عیسی حضرت صاحب زاده مذکور را عارضه شب شد و جان بخت نسیم که ندوفا
ایشان تبارخ سلخ ماه شوال در شته است و شد **قبر ایشان** در قوسه شریف است بحرن شهر مذکور است کسب راه
نگونه عجم ایشان چهارده ساله بود که فوت شدند و شادی اتحادی ایشان هم شده بود و سینه عذارش را غا
رسیده بود که فوت شدند و بعد ایشان صاحبزاده گل محمد متاسیال زنده ماندند و ذکر میان عبدالله
معصوم **سیر سوم** **حضرت صاحب غث زبان** **رضی الله عنهما** با آنکه صاحبزاده و میان
عبدالله صناد حالت طفلی و شیر خوارگی از دنیا انتقال فرمودند و حضرت صاحب بوقت انتقال ایشان در خاقا
قبله عالم بودند و در بلده تاجیه ریس صاحبزاده معصوم را دیگر حقیقان بی اذن حضرت صاحب در کوه درگ برده و در صوم
که کوچی نزد یک قبر جده و می دفن کردند چون حضرت صاحب از تاج سمرقند تیفان در دند بجله برنگان جبار جبار
مذکور خفا شد مذکور فرمودند در اینجا چندین مسافت کرده چنان بر معصوم را بریده الله هم را که در اینجا به دفن کردند
اوشان من صحبت کرده بود که مراد در گد و دفن کنند بنا بر آن اوشان را در اینجا دفن کردند **چهارم**
حضرت صاحب احمد نام بود و او هم در طفلی فوت شد و ذکر آن سید آمده از ازل و مقتول بایگاه
حضرت لم نزل آن نعمت یافتی محنت و آن کنج یافتی مشقت آن

مفت فی من و حی آن دلا و ابرو و لاسوان خالص عام را عطا شد و آن مجرب
 خطا بخش حضرت خواجه احمد بخش بنی اجمل محمد بن حضرت خواجه سلیمان
 عندها و اطال بدمه و یکانه بلکه این حضرت بزرگ فرزند حضرت خواجه اجمل محمد بن حضرت خواجه سلیمان
 عندها و ولادت با سعادت ایشان ماز و یحیی در سنه هجری چنانچه تاریخ ولادت ایشان در شهری سید
 است و ایشان عالم ظاهر و باطنی و صاحب جاده حضرت صاحب غوث زمان جد بزرگوار خود اند **نقل** است که وقتی در حالت
 طفلی در حیات جد پدر خود ایشان را عارضه سخت بیماری شد بدینکه بوجاه که حکما از ساجه و کشیم بودند و امید
 ایشان نموده بود روزی حضرت خواجه کل محمد والد ایشان بیایان شایه که در ملک بیکانیر می نهد و امیر بدان حضرت صاحب
 و از صاحبان وقت است فرمودند که تو شب بخماره بکن این فرزند رحمت خواهد شد بانی جرسید مذکور و شب چهارم که
 سخت چه می بیند که حضرت خواجه معین الدین خواجه طلبه بن کنشکر و نظام الدین لیا و مولانا فخر الدین خواجه محمد ضعیف
 اجملین حاضر شدند و دست مبارک همه انکسب می گرفته بصله حضرت صاحبانده اند چون روز شنبه خواب شد کور
 پیش حضرت صاحب جاده کل محمد که گفت ایشان را از شنیدن این ستاره خوشی حاصل شد و نیتند که نثار اقبال ازین
 این سیر اشفاق کلی حاصل خواهد شد اما این آن که بر صدفه انصاف و غورنگی من بگویند **کتاب الحروف**
 که یکم از این است که حضرت والد ایشان حال حیات حضرت غوث زمان شد و ایشان بصله بزرگوار خود بیجا دگر آن
 محبوبی نشنیدند اما میان غلام فرزندان صاحب رحمت جان خود محمود بن حضرت ابه نور احمد بن حضرت قلیه عالم خواجه محمد
 مبارک و رضی الله عنهم همین پیش این فقیر کتاب الحروفی فرمودند که این قصه مرض صاحب حضرت انکسب صاحبین بود که در آن
 ایام که طبع کتاب است حضرت سید میان انکسب حاضر شد و گفت شد و بوطینا نسبت بیت در چه سوم می
 و حالت بشدتی رسید بود که بایست از خواب بمانی و نیتند چنانکه سوا سر حلال بر علقه بیکانیر شخصی مذکور
 سالک است و تمام غرق حق است از میدان حضرت محبوب روزی بیایان و صاحبان عالم طلبه بن محمد
 ساخت که جانب خیزده صاحب در یای اقیان خواص بجا عرفان یعنی حضرت کل محمد صاحبان قدیم بار انجی
 شرح ایشان فرمودند که شصت و غیره جانب خیزده صاحب مدح در مرض چه خواهد بود سن چهارم که در بدین
 که در یک مکان خفیف صاحب چشمه نهادند صاحبان که کل محمد می فرمودند که بیا اجمل این سیر سلیمان ابه
 از انجا بیرون آوریم و بیکانیر بیک حضرت خیزده کل محمد صاحب آورده بصله ایشان بیدیم و یک شخص بدستانی و آن
 دست خیزده صاحب را گرفته و در محله انصاف بصله حضرت صاحبانده و تمام سیر بر ایشان تسلیم و کلام بلند گفتند گوا

و غبطه بگویند سید مرتضی گفت که در همین آن و یا از کسی پرسیدیم که این شخص نه سال که کم است او گفت خواجه حضرت مولانا صاحب
 که توجه فرموده صاحبزاده صفار بابین بر علیه السلام اندک بود که شخص صاحب دل و شوق بود و این را می گفت این سخن را خواجه
 معلوم می شود که صاحبزاده صفار اندک پیش از آن بر صله بود و خود نه شصت بود بر صله بود که او را نور و رونق فراوان شد و کلام او
 عالم و عالمان خواهند فرموده همه مطلع گشت که سید فرمود که خواجه صاحب دل و شوق بود و این را می گفت این سخن را خواجه
 بر نه بر صله ایشان حضرت اندک پیش صفار پسر بزرگ ایشان شدند بعد چون حضرت محبوب ربانی عالم جاد و صاحب
 شدند بر صله خجانب نشسته در آنوقت که خجانب بر صله خجانب روز سوم بود که نشسته خجانب صاحبزاده صاحب
 فیض کرم و منبع جو اتم سیان غلام نظام الدین صفار حضرت خجانب غلام ضیاء الدین کالی صفار حضرت مولانا قطب الدین
 بن حضرت مولانا صفار حضرت صاحب الهی خواجه فخر الحق و الله بن ضیاء الدین هم همین بود و حادثه اوقات بود و اول ایشان
 دستار سبز چنانکه مولانا صفار و خواب ایشان از اسباب بود از دست خود بندیدند بعد دیگر صاحبزاده کاتب گان اهل کائنات
 بندیدند بدین ترتیب که چون ختم سوم فارغ شدند خجانب صفار بر صله حضرت شدند و اول کلام سیرا
 حضرت محبوب بود و ایشان پوشانیدند بعد ثوب پندار حضرت قبله عالم بر کلام حضرت محبوب بر ایشان پوشانیدند
 بعد دستار سبز حضرت غلام نظام الدین صفار بر ثوب قبله عالم بر ایشان بستند بعد دستار سبز کاتب گان خادمان جبهه
 بستند بعد دستار درگاه خواجه قطب الدین و درگاه خجانب و محبوب الهی بستند و آن سخن را صحیح شد **نقل است** و نیز خجانب
 صاحبزاده صفار سیان غلام فخر الدین فرمودند که در آن حالت بیکار بود که حضرت صاحبزاده صفار اندک پیش از آن سید
 از آنجا که از آنجا فطرت سید را در آن حالت با ما باین صفت فرموده بودند که حالت من با این است رعایت رعایت
 که این زبانت ندارم ضرورت یکبار قدم بر سجده فرموده این صفت بیاورد تا باینکه بگوید که صوت خوشی از این صفت من می آید و در
 آن از شناسه و آنست که هر شریف شریف ما رسیدم در وقت چاشت و آنست که شریف و در سجده حضرت صاحبزاده
 کل محراب صافته اول قدم بگو ایشان کردم و در آنوقت دیدم که حضرت صفار شوقی فارغ شد بر تنی اول اطعام نمودند
 خانه شریف شریف می و در چنانکه شست مبارک ایشان و نظر من آمد حضرت صفار و مقهور بود که چه کرد و در آنجا
 شریف می بودند صاحبزاده صفار از خود و طلبید می نشاندند حال ایشان می سپید شد کلام خواند و دم می کرد
 و نیز قبل از خجانب روز این بود که حضرت صفار صاحبزاده فرموده بودند که بدم خوانده که اهل دنیا هستند
 خواججه نور و شمعان سیان غلام بخوانند این جز که شریف در خانه بودند صاحبزاده صفار خوانی
 بودند که باری سیاه عقب مرتضی ان می آید و من پیش پیش در میان میروم چون دیدم که عقب من می آید

چنانچه خود را بر زمین انداخته بگریختم آن را بران چنانچه گریخت و عقب او نشان گشت است چون بیدار شدند براسی بدن
 تقصیر این باب دیوانه نظر امیدند این بیت در خیال آید **حافظ** این قد بنیاز نگه جان سپر کا تش از من
 سالوخی که است خلاصت کبر ایشان در دیدن این حال مشغول بودند که حضرت صانع فرمودند و ایشان را طلبیدند فرمودند که
 این بخش احوال الله تعالی تقصیر نموده در اشفاق بخشید است زیرا که من مشیت دادم که گویا صانع باده نور احمد صانع
 تشریف آورده اند و در بنگله والد تونزل فرموده اند و بر توجیه و کرم می فرمایند از این قوم مشیت که حضرت حق
 بر تونزد فرموده اند و در گنجت و گویا بودند که صانع باده خیر بخشیده در کوش صانع باده الله بخش صانع گفتند که صانع
 سلام خیر الدین از بهار تشریف آورده اند و در بنگله والد تشریف نشسته اند پس صانع باده نور احمد صانع
 با من ملاقات کردند و از از و رقی تعالی او شانرا اشفاق بخشید **نقل** است سوگو امام الدین صانع که اینو که یک
 از مریدان با اعتقاد حضرت محبوب ربان و صاحبان وقت است پیش این کتاب الحروف می فرمودند که وقتیکه حضرت
 ثانی و مقبول بارگاه نیرد حضرت خواجہ الله بخش صانع است حمید شریف و دلی شریف تشریف بردند و مریدان
 که از خانقاه شریف حضرت قبله عالم بر دقتیبه و لهر و بیکانیر رفته اند از ان روز اسیدار و منتظری بودند که نشاء
 ان پادشاه دو جهان قبله دین ایمان باین تشریف آرند و این کلبه بخورون مرا شک عدان گردانند **ع**
 ز قدر و شوکت سلطان گشت چیزی که کلاه گوشه و مقان بافتاب رسید **رباعی** اگر شایفقا بکند
 بلند و در لطف و کرم به بنیادی بکند + از دست گدای میوانا هیچ خبر آنکه بعد قیام عامی کند و شب
 و در چشم در راه بود شبی و خواب دیدم که حضرت محبوب ربان میفرمودند تشریف آورده اند و در سب میفرمودند
 و بعد از رونق خانه من تشریف بردند و دست مبارک خود بر سر علییه میگردانیدند چون بیدار شدم یقین کردم
 که تقصیر این خواب نیست که حضرت جناب الله بخش صاحب تشریف خواهند آورد بعد از چند روز بوقت اشراق در
 سب خود نشسته بودم که ناگاه از رخ رشید بر سجدهایت و ماه فلک که هست از در آمدند و خانه تاریک را
 روشن ساختند حتی المقدور آنچه که خدمت بود و بجا آوردم بعد از رونق خانه من تشریف بردند و چند زمان شهر را
 مریدان در خانه جمع شده آمدند بودند و شانرا مرید کردند بعد و پس بیرون آمدند باز از رونق خانه من
 تشریف بردند و دست مبارک خود بر سر علییه میگردانیدند و دیگر همه زنان حاضر بودند بجا آمدند و باز بیرون آمدند
 بودم که دوباره چهار رفته بودند چون از رونق علییه میگفت که باعث دوباره آمدن حضرت خانه
 این بود که چون حضرت صانع باده دلی شریف میفرمودند در دل من خطره آمد بود که حضرت صانع کلام یعنی

حضرت محبوب بانی خواجه سلیمان صابری قنیه برای قدسوس ایشان سیرت بر سرین دست مبارک خود می
و این حضرت که تشریف آورده بودند بر سرین دست مبارک خود نمائید بجز آمدن این خطره حضرت صداب
تشریف آوردند دست مبارک خود بر سرین همه حضرات نمایند **نقل** علی محمد کتبی که چون شب نشسته
مستماد صفر در شب سحر حضرت صاحب حال تنوع وارد شد این فقیر زیر کمر حضرت قنیه سمت جنوب نشسته بود و
صاحبزاده نظام الدین سیر حضرت مولانا فخر الدین را برین نشسته حضرت صاحبزاده صاحب انجمنش حی سید الله
بر کمر حضرت صاحب نشسته بودند سمت بایین چپ پائی حضرت و دیگر چند ویشان هم نشسته بودند و مولوی
صاحب سمت بایین نشسته بودند و حضرت صاحب غلطی نبودند اول حضرت صاحب نماز تیری با اشاره داد اگر دعا
نشسته شد و شیخ را از کینه برآورده و معموله خود را بخوانند بعد سمت حضرت صاحبزاده صاحب انجمنش حی دیدند
و فرمودند که همستی ایشان بجز جواب نداده بودند که میان محمد صالح صاحب که یکی از میدان مجاز و خاص صحبتی حضرت
و بر بالای سر کج است الحرف الوقت استاده بودند عرض کردند که قبل این انجمن است پس گل محمد فرزند شما گفت وقت
توجه و در بامهین وقت است آنچه که شفقت فرمایند اینوقت برین سیر خود فرمایند با خود انجمنش صاحب عرض کردند که یا کوی
من از تو هیچ چیز دیگر نیخوهم پس بگویم غلیل فقیران ارست که حضرت صاحب را این غنایا فرستاد قبول است
بنظر تو چنان میفرمودند که و گفت فیه من رو و بی هیچ کلام نکردند و این کلام حضرت صاحب بود سبحان الله
این جمله است که حضرت در حق ایشان فرمود و این چه توجیه است که بر ایشان نمودند آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند سگ
ولی کنند گاس که کنند ازین یاده چغت خواهد بود که ایشان را بخشد و روح خود ایشان و ندید بر میدان شرح اعتقاد
سبار که او که این جهان فته است بلکه از بهمان سخن این کل گفته است این چنین اند و از عین این شانند
بر که معقد انتخاب است غلام این چاب است دیگر منکر این است دشمن انتخاب است حدیث حسن پوی
که انداخته خوش زلیخا را پس از وی که حدیث و بیان دارد **نقل** است بعد از انتقال حضرت صاحب چون بعد از
سال باز برای یارت هزار پانزده حضرت صاحب عرض یف ایشان نیز برای زیارت حضرت صاحب است توفیق شریف می
اتفاق نمرالین فقیر در میان در خانقاه حضرت حافظ صاحب قبله جمال الدین صاحب بر صفا و عرفان نام افغان
علیه السلام برای قات فقیر آمده و مصالح و درویش صفت است پیش من می گفت که من نری چه خواب می بینم که گویا
صاحب قبله خوش زمان حضرت صاحبزاده صاحب حی اسپانید و قدر از ایشان کرده اند خود و من مبارک خود را بر
ایشان داده و خود را در من شان می اندازند و نفخ می کنند من استاده بودم حضرت صاحب سمت من چه شد فرمودند که

و نفخت هیز من درو بهین **نفل** است که حضرت صاحب قبل از وفات خود این حضرت ثانی را دلائل خیرات

خود بخشید بود و دیگر که از من خوانده نمی شود و حالا از جانب من بخوان نیز ام فرموده بودند که دستخط بشیر مار مریدان هم
از جانب من تو کرده باش این مریدان هم باید شناسا که مراد از این امر چه بود من تو شنیدم تو مشی سی من شنیدم جان من
تا کنون بعد از این من دیگر نمی بینم است که این حضرت که نامش بشیر مار مریدان نامش حضرت علی السید نام خود را می گوید
وقت از میان همین خواند خدایه الفقیر که تمسوا الله است بهین رفرست **نفل** است قبل از وصال حضرت صاحب

خیز سال مشایخ حضرت ثانی را خیال است طالب علمی که با طاهر اندن بود با شیخ درویشی که مایل بودند و نیز جانبی سی نیکو

در باب پیش قیمت سوار شدن آنچه که ترازات حضرت صاحب را دکان طبعیت مبارک ایشان انطاف مایل بود چنانچه روزی

این فقیر کاتب الحرف و بزاز فخر دهره و مولوی محمد حسین حسنا مشغول بود وقت اشراق آمد و این حضرت ثانی بیرون حجه از سوکو

محمد حسین حسنا و دیگر که کلام مشغول بودند چون این فقیر از نفل اشراق فارغ شد بیرون حجه آمد و ایشان را سلام کرد

ایشان از راه غلام نوازی و نیز فریسی چنانکه آقا را غلام خود داشت این فقیر را فرمودند که خلیفه خدا بر اسمی نام دعا

کنید من دست عرض کردم باقیه کارا علما من بهین است که شب در دخی اولاد حضرت امین عا میخو اسکیم حق تعالی اولاد

حضرت مارا به حضرت مارا و آنچه که مقامات حضرت را حاصل اند اولاد ایشان را نصیب کنید و اولاد حضرت مارا و ذوق و شوق

و محبت نصیب کنید و متابعت مجدد دارد این عا کرده من بیرون قدم چون حق تعالی ایشان را سعید و مقبول ابدی بنشیند

بود ما همچنان بی طرف و عقیده فی نفسانیت فبا ده ایم به تنی و ستان تحت راجه سوار بر کابل که حضرت صاحب

نشنه می ارد سکن در ایشان با این مقام علی رسید اند که با این بیرون توجه و شوق این حضرت ثانی ایم عم تیار

که خواهد ریانش بشما تابانی که کار محبت مجاهدیت کار بر سر عبادت الهی است عبادت کی بهر سی پر

عبت بی عمر کار که بغیر از فضل مولی کی محال بی اولیا سونا که کرم کی و تنگ بدین سکی ترا به پایا چاقی مولی

کو جگالی بل ایشان نعمت بی مجاهد یافته اند بر ایشان محض رب و کرم الهی توجه آن نشان شش است به محبت

جوسی نیکویی او که کسی او بیاید که حبش جو بکند و به حصول انعمت چنان لایمجا به و شغال گفته اند که آنچه

که طریق مجاهد حضرت بومهر اختیار کرده اند که در همه اوقات از شغال باطنی خالی نیستند و این بقوس یکیش از چنان

نموده اند که بران خود مبارک خود که در ایام صاحب که خند لباس پیش قیمت در شش و در بدل سکر و در حال یک نهند

نیل تنگ و یکا که کهنه جو کین مای که خدا و اندر دو ماه و ارامی شوند یا زیاده و یک پیرامن چه کین مای که کهنه

شش و از از بدن مبارک خود دور می کنند و کار انگه چنانکه در زمان حضرت صاحب بود از این شش و در ایشان شش

نفل است که حضرت صاحب

است

ایشان می مانند کسی بطالب علمی کسی ذکر و شغال شغول اند و هر درویش خدمت نماند و جاسه می کنند و از
 هر ملک مثل خراسان و هندستان و دیگر جا طلب این بیت این حضرت ثانی آمده جمعیت می کنند و مقصود اصلی
 خود رسیدن باز میزند و همچو خدمت سال در بلده تاجیه بر عین حضرت قله عالم با گروه صد بار درویشان میزند
 و در راه دین در تاجیه رنگ جاری می اندازد و نیز همچو دیگر گوار خود یک سال در میان داده و دوم سال در بلده کشت
 بر عین حضرت گنجشکه میزند و درین هر دو سفر مذکور هزار با خلق مریدان می شود و خداوند فتوحات میسر کند و
 نیاید حق تعالی این حضرت ثانی را عیض خضر و با حق نون و الصاد و ذکر رفتن حضرت ثانی سمت منتهی
 برای زیارت **خواجہ بزرگ معین الدین** چندی نیز سمت دیلی برای زیارت **خواجہ**
قلندر قریب غیر بزرگان بدانند چون این حضرت ثانی را شوق است که از زیارت حضرت پیران **خواجہ**
 حشمت مشرف شوند تهیه هندوستان کردند و در ششم هجری از نو نسیه شریف مع صد بار مردم از سواران
 و پیاده روانه شدند اول در بلده تاجیه رفته از زیارت حضرت قله عالم **خواجہ نور محمد صاحب** باروی ضی العیضه
 مشرف شدند و در چهارم از شریف رفته از صاحبزادگان حضرت ملاقات کرده صاحبزاده صاحب غلام محمد الدین **خواجہ**
 محمود سیان امام بخش بن سید غلام فرید صاحب را همراه گرفته روانه سمت حمیر شریف براقصه لهر و بیکانیه شدند
 چون در بلده بیکانیه رسیدن شهر و محله قصابان در مسجد نشان دید که دوازده سوار و در آنجا استقامت
 خلق بیکانیه از مردم بسیار مریدان حضرت شدند چون **خواجہ سردار سنگه** الی بیکانیه را خبر شد بخت حضرت او هم نزد
 نا بر اسی زیارت ایشان آید قبول نفرمودند و زبان بر کف و فرو نهد که مافقریم از ملاقات مایان ترا آنچه هست زینجا
 بکمال استغاثاتی خود او را نزد خود آمدن ندادند گویا مضمون این بیت در حق این حضرت **ای بری لم را تو**
 باین شکل شامل شد **ای کس نیست خلقی تو مائل** بعد از آنجا روانه شدند در بلده ناگور شریف رسیدند و از زیارت
 حضرت سلطان اقا کیم حمید الدین فی مشرف شدند و چند روز در آنجا ماندند طوق ناگور بسیار ازین حضرت مرید
 بلکه مردمان نواحی ناگور هم در عرابه باشند می آمدند و مریدی شدند و اذ قصیه سنی که از ناگور پنج شش کرد است
 بسیار مردمان زبان آید می شدند این **خواجہ بلده** میر شریف خلق آنجا را داخل سلسله کردند و از آنجا تبارخ میشت و
 با ششم ماه جمادی التمام بلده دار حمیر شریف رسیدند و از زیارت حضرت **خواجہ بزرگ معین الدین** شریف شریف و قریب
 ده روز در آنجا استقامت خلق از میر فقیر خان بیکانیه حال بکمال ایشان شد که هزار بار مردم حمیر از سمت ایشان
 مشرف شدند و مردمان آنجا پیش این فقیر می گفتند که چندین شاخ هر خاندان درین شهر می آیند و از آنجا که می آیند

که در بیان نیاید بادشا حضرت را در محل خود حیره خوران خود را و دیگر سلاطین مریدان و پادشاهان دیگر شهادت
 نذر حضرت کرده بود قبل از صاحبزاده نظام الدین عطا کردند و چون رمضان شریف قریب بود و حضرت خواست
 والدیشان نزد یک آمدند و از اخبار دانستند برادرهای درگذشته و هاستی آمدند و از اخبار ازارت قطب الله بنام نوی
 مشرف شدند و دیوان سجده نشین ایشان را و دیگر اولاد ایشان را و نیز خندان مردمانی را مرید کرده از اخبار دانستند و در
 بلد سر رسیدند و از زیارت خواجیه بگویم که مشرف شدند و از اخباری شنیدند که در چهار شریف سید و از اخبار
 شده در سنگ شریف رسیدند تا بدانی که اینهمه بود و ایشان نفقه روح حضرت بود که در ایشان می بودند **نقل** سال که
 شش۱۲ هجری بود چون ماه واقعه و بلد بهار شریف رسیدیم شخصی مریدان حضرت که نام ظاهر کردن شایسته از فقیر رسید
 که چون حضرت حاضرت شدند آن نعمت باطنی که ایشان بدست داشتند در قیاسی که در کمال عجب و غم که مریدان کشف بزرگ شایسته
 شما را حقیقت آن بگویم من یکی از عامی مریدان حضرت ام اعتقاد دین یقین من است که آن نعمت خود حضرت صاحبزاده
 انجمن حاضره است که آنجا که این اعتقاد خود می مید حقیقت است بگویم اعتقاد دیگر است حقیقت
 دیگرین گفتیم اگر حقیقت را پس باید فهمیم که صاحبان این انداد اعتقاد کردند و گفتیم شما را حضرت غوث زمان
 اعتقاد است گفت آری پس گفتیم که و نفخت فیه من روحی چه معنی دارد این در جواب عرض صاحبزاده
 صاحب حضرت صاحبزاده بودند بانی گفت آری فرموده بودند من گفتیم اعتقاد و اعتقاد اثبات بمعنی که مالک آن
 این حضرت صاحبزاده صاحبان گفت بکن گفتیم اما عقلا اینکه قصه نفخت فیه من روحی را یاد کن و نیز حضرت صاحب
 حیات خود و لای الخیرات خود با ایشان بخشید و امر و مخطبتی می مریدان فرموده و نیز قصه شجاریه حال شاه واقعه
 عمر خان افغان بیا که دم گفتیم که این انقلابان کرده ام که مالک این است این حضرت مالک اما عقلا آنکه بودند
 فوت حضرت صاحبزاده را نگار جاری است که صاحبان ایشان اند و دیگر آنکه بنابر با مخلوق از ایشان مریدان میسوم
 آنکه در حالت حیات از آن حال ایشان چه بود و الحال چه است قیاس باید کرد چهارم آنکه خبر سنده و بیان کردیم
 و قبولیت ایشان که در درگاه خواجیه معلوم شد بود بیان کردیم پس عقلا هم معلوم شد که این بغیر نعمت باطنی که
 مسیر آید آن شخص مجمل شد و خاموش ماند گفتیم عقیده این چنین بود که بیان کردیم اگر ترا عقیده عبادت غوث
 از آن تو هم بمن این را الا تو دانی **نقل** و در طریقی و ما و قاست یا در حکم کس بقدر نعمت است **نقل**
 میان صیب در روشن دلاستی سکنه ملک عارف زنی که مرید حضرت است و از صاحبان وقت است و در وقت مرید
 و ذکر مشغول است پیش این فقیر می گفت که چون از حضرت غوث زمان مرید شدم مرا وظیفه یک تبسم در روز

و تسبیح الحمد چنانکه دستور حضرت بود که هر عام و خاص بوقت صحبت این طیفه ارشادی فرمودند هم آنهم
 فرمودند چنانکه در حدیث آمده است از چند مدت آنهم در مشوق خدا زیاده شده در دل و لای
 آمد که از حضرت صاحب بیع و کف و نقل و ترک بیجا قبه مرا رسید صاحب را جبرده صاحب آن شخص را که هستند با ایشان
 دلم نتوانست که در اشغال بپرسم روزی بخدمت حضرت صاحب بر فراز اقدس این عرض کردم در شب چه میبینید
 حضرت صاحب را در خواب دیدم که مرا فرمودند حاجی صاحب مرده میدانم من می بینم آنهم در شریعت است و حضرت
 صاحب را در خواب دیدم حاضر شده بودند دست من پایشان داد و مرا فرمودند این ندانی که این خالی و آشفته الموی
 بجای می دهد که مقرر کرده نعمت خود داده مقرر کرده ام لازم که از این کیفیت که در اشغال بپرسم و آنچه که احتیاج
 افتد عرض کرده باشی چون بیدار شدم مرا چند آن عتقا و بخدمت این حضرت تانی شد که در بیان نماید
 و از آن روز بعد هر خطره و هر سوختن آتشیه که در دل من می آید این حضرت تانی در خواب به تشفی من میکنند
کات الخروف گوید میان صیب و لاتی رفد و شب در تراقبه می ماند و آنچه که واردات بروی
 میکنند در این فقیر بسیار بی خودی است بیان آن میکنند چنان چنان بیان تصرف و بزرگی این حضرت تانی می
 که عقل من در حیرت است اما دل این فقیر بسیار خوش می شود که الحمد لله بجای حضرت بپرورش من این
 بجایه شدن باین مقامات این حضرت بچند نیست که از احاطه تحریر آید لاجرم برین قدر اکتفا کردم امر روز
 که نسبت دادم ماه محرم سنه دوازده صد و شصت و شصت هجری است **عمر شریف الشان** سنی
 سادات که باین روح رسیده اند حق تعالی عمر حضرت را بسیار از روزی که روز جزا بجلوه علی در ترقه علیا رسانید
 و آنچه که مقامات عالی حضرت را از ایشان نصیب و متابعت ظاهر و باطنی جعفر در روزی که ایشان را سه دوازده
یکی دختر محمد گوگرد احقر و ازاده صغیر حضرت صاحب است از شکم می و پس از آنکه بونداد و فولیت فوت شد و در جم
 از قوم بلوچ از شکم می یک پسر عاقل محمد موسی نام عمر دوازده سال است حق تعالی عمرش دراز کند که نور سلیمان و جلوه
 حسین از شکم می یک پسر دوازده ساله قادر خان بن حاجی محمد مصطفی خان کوفی افغان است که از شکم می
 امسال تاریخ ثبت و ششم محرم در سنه دوازده صد و شصت هجری فرزندی به دنیا آمد که نام وی را محمد
 و در حضرت صاحب را درده **صاحب محمد صاحب** پسر دوم **خواجه گل محمد** دوم **بن حضرت**
محبوب حمان **خواجه سلیمان** صاحب پسر دوم حضرت گل محمد بن میان خیر محمد نام اندا خلاق حمید
 و او صاحب برگزیده اوشان افغان است صاحب خود و صاحب بسیار اندک حال زندان می رسد حق تعالی ایشان را از مقام

چند پدر خود نصیب کند و آل و اولاد حضرت تاج حضرت روز افزون کند و بکت و عزت دلین باد و بختی نون و لصاد
 و هر چه بختی تا حال یکدخت است **ذکر خلفا حضرت محبوب** بدانکه این بخت زمان محبوب
 حضرت خواجه سلیمان رضی الله عنه را خلفا کا ملین برانکه در احاطه تحریر تقریباً نیند زیر که حضرت رضا از عمر
 است و دو سالگی بر سجاده نیت و ارشاد نشسته بودند و تا عمر شتا و چهار سال خلق خدا را راه طاعت و سیرت
 ارشاد نموده و درین مدت مذکور از اطراف او کثرت مثل خلسان میزد و سینه و سورت برکتان و وفات خلق خدا می
 و راه خدا طریق سلوک از حضرت ممتاز ارشاد یافته بلکه خود زنده اند و چون کسی از حضرت ملائق ارشاد می یافتند
 او را اجازت و خلافت داده روانه میکردند تا ملک خود رفته خلق را بنمون میگرد و بلکه بعضی را جان بخشید
 داده فرستاده اند که از حال و کسی از حضرت اما آنکه مشهورترین خلفا حضرت اند و در او شان کرده می آید
آسامی آن خلفا نیست اول مولانا محمد یاران جوی دوم مولانا محمد علی کشتی سوم علامه
 محمد علی خیر آبادی چهارم مولانا احمد قزوینی این چهار خلفا مثل خلفا راشدین رسول علیه الصلوٰه و السلام بودند
 سلسله از ایشان بسیار شایع شد چنانچه ذکر ایشان علی بنی نوشته خواهد پنجم صاحبزاده گل محمد صاحب ششم خواجه
 اندیش صاحبزاده ششم حضرت بقیم صاحبزاده نور بخش سجاده نشین سیه حضرت فکده عالم مبارک و ششم برادر
 ایشان علامه قطب الدین پنجم پد ایشان خواجه محمود صاحبزاده خلیفه قاضی عاقل محمد صاحب خلافت از حضرت تاج
 و ششم علامه فردوس صاحب برادر خواجه محمود صاحبزاده خلیفه حافظ جمال محمد ملکانی اند و خلافت از حضرت مانده و از یاد داریم
 مولوی نور جهانیان بهاول پور دوازدهم مولانا سوار سکنه لواحق چهار شریف سیزدهم صاحبزاده چهاردهم حافظ
 پانزدهم مولانا سوار سکنه از اولاد حضرت گنجشکر سکنه سیه مهمل خان شانزدهم میان علی گنده گنده خیر آباد کتبه او شان و بیست
 شریف است نزد خانقاه گل محمد صاحبزاده حضرت که سال در سکنه اجمری فوت شد بیست و یکم سوار خان ولایتی
 نوزدهم شریف قندهار نوزدهم ولی الله خراسانی سیم ولی محمد الشهدا بنسری و است و یکم مولانا محمد حیات پنجابی ششم
 دهلوی سیم دوم میان حسن سکی صاحب سیم سوم فیض علی صاحب سیم چهارم مولانا قیام الدین
 دهلوی سیم و پنجم مولوی شرف الدین سیم ششم شیخ احمد سیم سیم سیم مولوی صاحب محمد تونوی
 سیم سیم مولانا محمد علی محمد امام حضرت سیم و پنجم میان عبد اللطیف چیا شینی سیم ام صاحبزاده علامه نصیر الدین
 کالی صاحب حضرت مولانا فخر الدین سیم یکم مولوی نور محمد ملکانی امام سیه جام می دوم حافظ نور الدین و ششم
 سکنه لواحق چهار شریف سیم سوم مولانا امام الدین و ششم میزد که در لا موبود سیم چهارم نور احمد سکنه سیم پنجم

غلام محمد شیرانی سی و ششم نور عالم سکنه دوا گشته سی و هفتم فاضل ناکه شیرینی سی و هشتم امیرالدین بن محمد شیرینی سی و نهم
 سید شیر ناه یا کشتی شیر مولانا بدرالدین سی و دهم گنجشکر ملک مستجاب شاهزادانی جل و دهم مولوی ابوالحسن لنگهوی
 سکنه نواحی سنگاه شریف جل و دهم نقی محمد لنگهوی جل و سوم مولو فادر بخش جل و چهارم مولو حافظ
 طغیوری نوادها شریف جل و پنجم مولو غلام رسول طغیوری جل و ششم فضل الله جوی جل و هفتم مولو
 نظام الدین سکنه نواحی لاهو جل و ششم حافظ که هر جل و نهم میان لیل خان پور پنجاهم مولو محمد حسین جو بان
 پنجاه و دهم مولوی محمد یار چناه وی پنجاه و دوم غلام محمد اجینی پنجاه و سوم حافظ غلام رسول نواسه مولو
 نور محمد نادر و والد صاحب پنجاه و چهارم سحر جل خان سکنه نهبه سی پنجاه و پنجم غلام محمد یلغانی پنجاه و ششم غلام رسول
 ماکو افغان که خادم حضرت اند پنجاه و هفتم محمد اکرم نذر در خادم خاص حضرت پنجاه و هشتم مولو شمس الدین
 سکنه مانی دال پنجاه و نهم مولو عبد الرحمن سکنه قریه ترو نواحی چهار شریف که مریدان فقه عالم بود و خلافت
 از حضرت سید شمس الدین مولوی عبد الرحمن دین حضرت شمس الدین مولوی امیر الدین صاحب مصنف تاج السالکین
 حضرت شمس الدین دوم مولو محمد عالم صورت بیکر شمس الدین سوم میان نظام الدین که در بی می ماند شمس الدین چهارم
 شرف الدین که در ستانی شمس الدین پنجم غلام محمد رسول پور شمس الدین ششم غلام محمد بلاول طینی شمس الدین هفتم از
 برادران که در این فقیر محمد الدین است و سواهی ابن خلفا محمد و دیگر خلفا هم در هر ملک هستند و چنانکه فیض از
 محبوب حق درین نیز هم گشته جاری درین مال کی مشایخ جاری است بلکه در سلف هم از کم نشا ختم شده
 چرا که از زمان حضرت مولانا صاحب تارن فات حضرت صاحب قریب چهار سال شده باشد یا کم زیاده از شش
 و در وقت اقرار سندها شده بودند و مخلوق خدا را فیض رسانیده بودند و سواهی خلفا عام مریدان حضرت
 چنان چنان صاحب سبب و باکر است بوده اند که در بیان نیاید چنانچه نقل است که وقتی این فقیر بیکر شریف
 زیارت حضرت صاحب میرفت چون کشتی دریای سند سوار شد کشتی قریب یک روز رسید بود وقت عصر تنگ شده بود
 که شخصی مسافر کنار اول آمده ملاحان را از او داد که من مسافر از دو آید هم و وقت شام رسید است بر آید کشتی را باز
 گردانید و من سوار گفتم ملاحان سخن می کردند که من که دند و گفتم که باز نگردانیم تو باز برو و بیا او هر چند الحاح کرد
 قبول نکرد و آخر چنان که کشتی و پس از خود رفته کنار اول رسید باین جمله حیران شدیم و ندانیم که بیکان این
 درویش با خداست که بلوی آکشتی بی هو از خود میرد آخر او سوار شد و باز کشتی برآمد و تا بود دوسه گهری شب رفته
 دیگر رسیدیم روز دیگر چون رو داشتیم دیدیم که آن درویش مولوی سرفراز بود که در نواحی چهار شریف می ماند و در

طالب علمی میگردد این فقیر کثرت را در دلی دیده است که در مجلس جماعت بسیار میگردد و همچنین بسیار در
حضرت را دیدیم اما احسان که این طایفه را شنید که این اربع اند که در مشهور ذکر آن اوقات و زمان و
اهدای و آن قطب العارفین بود اول صلی الله علیه و آله و سلم و ثانی حضرت خلیفه
مختار باران رضی الله عنه بداند و لانا محمد باران صاحب از کل طایفه حضرت و از عظمای آن ائمه
عالم بودند و معلوم طایفه باطنی و صاحب جمیع حاکم کمال میشدند و خوارق و کرامات ایشان باده از حد
مورد ایشان بود و کلاست که در مکان امانت از توفیق شریف نصبت و شش کردن بهمت شمال است
قوم ایشان افغان است نام پدر ایشان نور محمد است نقل است قتی ایشان چنان طالب علمی خود می فرمودند
که وقتی مولوی عثمان سکنه قصبه تنویر بجا ضروری در شهر کلاچی آمده بود اتفاقاً ملاقاتش با ایشان
موقعی شایان گفت که اگر شما همراه خود در بلده و هوای پدید خلیف علم کنید من همراه شما بروم و گفت نزد من چنان طالب علم
اند که او شانزده سبب میدهم و سبب گذران این طالب علمان است که در شهر کلاچی کرده بخورند و اگر تراهم
بقیه که این خوردن مشهور است همراه من و اما نشیر طلیکه از من بجز سبقت و دادن دیگر عرض ندارم و چیزی
نه طلبی از جانب من ترانگا نخواهم پرسید که در اینجا قحط سالی تمام است من نهی شده اند را قبول کرده
همراه او شان فرستم و در آن وقت طفلک قریب بلوغ بود چون در قصبه مذکور رسیدیم ده روز گذشتند
که هیچ یکی درین ایام مرا یک لقمه نان نداده بود روزی یکی از زمینداران شهر قدر نان حلو اخیرات خدمت
مولوی صاحب آورده بود و او پرسید این کجاست که از کجا آمده است و چه میخواهد گفت از کلاچی آمده است و شیخ عطار سخنان
او گفت از چند نفر این می بینم که گاهی بر دروازه غیر ندیدم اما شما جبر طعم از نزد خود این بجا می دهید
یا نه گفت من این کودک را وعده کرده آورده ام که بجز سبقت دیگر از من هیچ خدمت تو نخواهد آن زمیندار گفت
احسان هر چه قیمت این بپردازد اول این را از من حلو بدهد گفت من حلو دست او دهم و بگویم شما او را بخواه
حصه او بدهید این زمیندار و ذوالکمال و خف نان دیگر و قدری حلو را انداخته مراد بود چون یک لقمه حلو
آمیخته در گلو انداختم و بزور تمام خایه سعی فرمودم از آنجا که ده روز فاقه شد بود و گلو من از گرسنگی
خشاک شده بود و سرگزشت آن زمیندار مولوی صاحب را گفت که شما این پاسبان را بپاک کردن آورده بود
یا برای سبقت دادن مولوی صاحب گفت که من اول ازین عهد کرده آورده بودم که بجز سبقت از من عرض
نداری پس این زمیندار مذکور است مرا گفته بود که گندم نشاید و گفت لقمه را خوب بپاش و بپاش

و ازین نامه آیه میگفت گرفته و درین انداخته لقمه را فرو گذاشت بدین طریق نصف نان خورد و باقی را انداخت
 و درم بعد از آن بفرمود مرا گفت که هدی چند بیا من بیا چون که همراه او رفتم گفت این در راه سهری است هر روز بوقت
 مغرب برین در و دره آمده و دستک خواهی زد و از یک جفت نان کلان بالا سه گوشت خواستی داد و چون که رسید
 و پس از آن درم در دل گفت مناسبت شد که در و از خدا را کند شسته بطبخ نان در و از مخلوق و درم در دست فتم و دیگر شست
 باز آمده مرا گفت چرا بر این نان که ختن در خانه من بانی فتم بگرد و نشان بسیار انداز تا از آنجا که گفت با دیگران نان
 چگونه دهم که از خباب حق تو خطایم شماسید اگر تو در اینجا زوی چار من بدست خود را در اینجا آورد و خواهم داد
 پس از از خانه خود نان آورد و در رسید و دیگر که دیگر نماز این شهر را خیرند با یکدیگر صلاح کردند هر کس از قسمت
 روزی شش یا چه نان مرا آورده میداد پس یک نان کامل نصف نان دیگر و نیمه بانی نمایان جمع کرده و بدین
 رسید و در بعد از مدت چند از اینجا رفته در و در غازی نان رفته طالب علمی کردم **نقل** است چون من راه در غازی
 گرفتم بره حضرت شیخ که معیال روانه شدم و در آن راه شخصی بنده بای ایدیم با پوشش خود داد و در راه بنده با
 شدم و دیگر شخصی را جفت داد و همچنین از ایدیم با یک بنده بای داد و همچنین درین منزل دوازده کرده و سه و نیمه
 سه و دان اتفاق افتاد چون باز بنده باشدم بوقت مغرب جوانی بر سر درخت بنده بود گفت ای سبزه کجایی از کجا
 میروی تمام حالتی که گفت در راه است من بیا و درم از درخت خود آمده گفت همراه من بیا و در شب و خانه من همان باش
 شب در اینجا ماندم چون آن کس را بنده بیا بدینستار بقلین پیش من برو گفت هر چه پسند آید از آنجا که جفت بای
 از آن فتم تا در و در غازی خان رسید و در سه یک نبر که عالم رسیدم جفت سبک کتاب شکر فتم روزی نه هفت
 خیر اتفاق افتاد این ستاد من سید بای فتم جوانی از این ستاد من از و در غازی نان است هفت شریف روانه شدم و درم
 همراه خود در هرگاه که در هفت شریف رسیدیم ستاد من از غریب ستاد خود خارج شد و در هفت شریف که اهل در عالم
 ستونی گفته و ستاد که در اینجا جفت معلوم است اگر شما در هفت وطن خود می کنید این رسد از دست با جود دیگران خواهند داد
 و آنچه که معلوم است نیز خواهد رفت مناسب است که چند روز در اینجا مانند پس ستاد من هم در اینجا و هفت شریف
 هفت است کرد و سید طالب علمان در اینجا مشغول شد و آنچه که در لنگر حضرت سید عالم استا خواهد بود و در غازی عینه
 معلوم آن عالم ستونی بود و غده مقر بود همچنان بفرماند **نقل** است بر این صوفی لنگر شریف هر روز دانه بانی باقی
 و در نشان سید عالم کلان سید و در کرده می آوردیم روزی یکی زن که مرا گفت که دانه بانی که بدینستار انداز با اینجا
 که بجای شما سید و در کرده خواهم داد و اجرت هم نخواهم گرفت من همچنان میگردم و آن زن که دانه بانی را داده و مرید

روزی استاد داده استاد مرا در حکمت گرفت کسی را در او را نخست طالب علم تا که در شمار و سکین و در پیش
 اگر او توید نوشته بدید فوراً آرام شود پس نزد من فرستاد تا قوی نوشته دادم چون در رشته نوشتن
 شقایق این نشان من مقرر کردند **نقل** است روزی استاد من گفت که پیش این شخص منی حضرت قبله
 هر که خواهی رفت که این شخص او میارز که میارزد و از خواندن کتب منع میکند و من بجهت این در میان نهادن
 رفته در یار حق شاعلی بودم روزی طالب علمان دیگر خیمت استاد من عرض کرد که این جوان باز زمان را بهر شغل
 و نان از خانه استاد شما با خیال فاسد بخورد پس استاد مرا گفت ایشان در حق من به ظنی شد و یقین تمام شد که
 ضرورتی است روزی بوقت دو پاس و از تلاش من منو نیافتم آواز طالب علمان چه میگفتند خداوند کند
 رفته و کم شده است آخر مرا در خدمت حضرت قبله عالم یافت که من از وقت حضرت را به حق خود بهر ساقی
 یعنی مرا دستور بود که چون از استاد خود سبق میگرفتم از ابی الطلاع استاد خود بخت قبله عالم رفته بوقت ذوال
 می شنوایم این روز چون از خدمت حضرت قبله عالم شسته دیدم تمام خیمتاک شد و ما در آنجا ایضا حضرت
 مرا بیچک گفت چون شب شد بوقت نیم شب به پیشه در گرفتیم در عبادت حق مشغول شدیم بوقت
 صبح صادق بر مکان خود رفته بر چهار بابی خوابیدیم هرگاه که استادیم از امامت نماز فجر فرغت یافته که نسبت
 من دریافت آمده یک چه بدستی داشته برورم دوست برین زوالا برین رسید بر چهار بابی جان را که
 ازان چوب شکسته شدن نیمه باقی را باز برین زوان نیز شکست و من بجای می تمام جستم و از خوف استاد و جستم
 بعد از خدمت قبله عالم فیه این جوارا عرض کردم حضرت فرمود که من ترا خطی بجانب قاضی صاحب عاقل محقق
 میدهم در کوکب مشهور رفته علم بخوان بحسب ارباب حضرت قبله عالم در کوکب مشهور رفته علم تحصیل کردم **نقل**
 چون محنت مطالعه کتب در کوکب مشهور بیاوریدم هر چه خلوصی مانع در دست پیدا شد وقتی حاجت خود را
 خود در شهر رفته بودم دیدم شخصی لباس سپاس بر چارپائی نشسته است مرا بخواند و گفت این فلوس گرفته از
 دوکان فلان هند تقال چهار دویه فلان فلان گرفته بیا چون آوردم فرمود یک یک بپز آب کرده و بیک
 گرم کن بچند این ادویه را در آن انداز من بچنان کردم چون در جوش آمد گفت فرود آوردم آن چه شانه را
 کردم و داد و گفت بنوش تو شیم در در خلوصی مانع مرا از علمش این را منی شناختم بعد از چند روز باز آورادیم
 پسید ایچو ان الحال که ام کتاب بخوانی بقیه مطلق فرمود تا خواند تمام کتب و مانند اینجایمانی مگر فته باشی
 از خانه او مان بنیوردم بعدا و مرا گفت که الحال چه تحصیل میکنی درستی بکار من باشی و اشارت حضرت

عوث زمان خواجہ سلیمان گرو من از کاشمیر و آنه شہر میفرمید و انسا راہ در شب بخوارا و از کجہر از بھگل در جمع من
 افتاد با ستاد و منظر آن دوازده و بعد از ضربت مکرر آن را باقیم و بخت و می فتنه گفتیم ملائم راہ قد تقلم
 او گفت سخی مرت حضرت عوث از خواجہ سلیمان فرود می شود و بوسیله حضرت راد حق خواستی بیت العوض در کوه کمر
 در موضع گرگوجی کہ وطن آن غوغا بود فرمید ایشان با وقت بیرون از عبادت خانہ خود ستادہ بودند چون مرادیدند بظہر
 سبار کہ را میزند ایوان بسازد تراکی برای آمدن انطاری تمام کی شدیم پس میان در از بوقت نصایب شرف شایع
 پس بعد از نماز کثافت از کاشمیر تیار کردہ در آن کراستال می دم کاتب السحر و گوید کہ منی جویبت خطبہ
 مردم ذکر می شدن این از حضرت صاحب زبان میان پوشش حسابا درین قبلہ عالم چنین بود کہ مسفر بود و خطبہ صاحب
 در بلکہ و مواعظی می کردند رسیداری بود او خدمت نان ایشان از خانہ خود میکرد و اولاد بنو و در اشہر مذکور
 بیرون شہر خانہ ہی بزرگ است نام آن بزرگ پسر سلطان آکر است آن بزرگ ظاهر با است کہ چون کسی ساسی حاجت
 در خانقاہ می فتنه در شب اینجا ماند خود آن بزرگ از قبر برآمدہ زیارت می نایزد و مرادش برمی آرد آن رسید مذکور
 خلیفہ صاحب را روزی گفت کہ شما برای من کشید بزرگ از آن پسر سلطان رفتہ در شب ہما بخا مانند چون آن بزرگ با شما
 ملاقات کند برای سپردن در خانہ من دعا کنید و از وی حاجت خوا خلیفہ صاحب از میان روز بعد نماز عصر در آن خانقاہ
 رفتہ آن بزرگ بخلاف دیگران با وقت از قبر برآمدہ از ایشان پرسید کہ ای دوست اینجا چرا آمدن ایشان عرض بنا سپردن
 آن رسید عرض کردند آن بزرگ فرمود اورا بگوئید کہ در خانہ تو از چند روز محل قرار گرفته است ایشان را ستادہ و نہ باہ تمام
 ترا سپری باصورت و سیرت و باری علامت پیدا خواهند ایشان با وقت از اینجا حفت شد و مسجد بزرگ گاہ خود آمدہ
 نماز مغرب خواندند چون آن رسید از ایشان را گفت گفتہ بودم کہ در شب خانقاہ آن بزرگ رفتہ با شما ملاقات در شب
 ہما بخا مانند رفتید فرمود من بوقت عصر رفتہ مقصود ترا حاصل کردہ آمدہ ام و ہمہ حقیقت حمل نکند او سیرت و صورت
 سپریان کردند او خوشدل شد و بعد کہ شستن نہاہ اورا سپری جان علامت پیدا شد و روزی خلیفہ صاحب را در
 خیال آمد کہ من برای آن رسیدار در خانقاہ آن بزرگ رستم برای مرد دل خود جز از دم تار و زمی خانقاہ آن بزرگ
 رفتند چون از قبر آن بزرگ برآمدہ پرسید کہ ام و چرا آمدہ عرض کرد دلم و زبانی مراد خود آمدہ ام فرمود بگو گفت من بخاتم
 کہ حق تو مرا در دینی و قیمتی علم با عمل نصیب و نیدار تمام کنند آن بزرگ گفت تو نیدار و در دینش کامل خواهد شد اما
 چون بخاطری کہ بر ادسی در بلکہ مہار ان برو در اینجا بزرگی است از وی مقصود تو حاصل خواهد شد ایشان از اینجا آمد
 در چند روز در مہار ان رسید و بعد از بخت حضرت قبلہ عالم بنا بعبادت شدن عرض کردند آنحضرت فرمود کہ در آن

علم بخوان بعد از من بیا ایشان را علی بن ابی طالب علی در کوفت مکه رفتند در مدینه قاضی صاحب علم کوفت
 و در مدت هفت سال علم تحصیل کردند و گویند در آن ایام که خلیفه عباسی بنی عباسیت رفتند و بنی عباسیت
 صاحبان زمان از قبله عالم بیعت نکردند و درین عرصه هفت سال مذکور حضرت صاحب از قبله عالم بیعت
 و بیعت با بنی عباسیت و باز در چهار شریف آمدند و در اینجا بیعت پیروز استفاضه گرفته باز عرض شد
 بوطن خود در کوه در کوفت بودند درین میان خلیفه عباسی بنی عباسیت علم تحصیل کرده بیعت قبله عالم در چهار شریف
 رسیدند و با بنی عباسیت باز عرض کردند قبله عالم فرمودند اندکی صبر کن که یار تو بنشیند بیعت درین عرصه
 قطب مدار عالم هم رسیدند و چنانچه در اینجا بیعت پیروز ماندند بعد چون باز عرض بملت و وطن خود شد حضرت
 قبله عالم بر او را ایشان تا ناله مغربی رفتند و در آنکه بر پا و حضرت صاحب گشته اند نشسته شخصی
 فرمودند که محمد یاران مولوی یار یکدیگر اورا هم حضرت کتم ایشان نیز آمدند قبله عالم دست ایشان گرفته بدست
 حضرت غوث زمان داد و فرمود که محمد یاران پیرو توست و نصیب تو دانیان است از ایشان مرید شود و نیز حضرت
 صاحب فرمودند که این خلیفه است بر این شخص توجه تمام در خلیفه صاحب در اینجا از حضرت صاحب عرض کرد
 که مرتبت کنی حضرت صاحب را پس ب پیروز گشت در دین گرفته فرمودند خاموش اینجا ای او بیست در راه
 بیعت خواهم کرد و پیش ایشان هر دو روانه شدند و در میان راه خلیفه صاحب را مرید یافتند و تلقین راه خدا کردند
 و تا کوه در که همراه حضرت صاحب ایشان رفتند و در اینجا بیعت حضرت صاحب را مامور ریاضت و مجاهدی کشیدند
 تا بدجه کمالیت رسیدند و در مرتبه خلافت مشرف شدند **نقل است** چون دال خلیفه مبارک در فراق و جدایی
 ایشان میفرمود که از هر کس از پیرو می پرسید تا روزی یک طایفه را در شهر کلاچی نزد دال ایشان رسید ایشان از وی
 حال پیروز پرسید او نشان داد که پیروز در کوه در که بیعت غوث زمان خواججه سلیمان است فورا دال خلیفه
 صاحب را از آنجا روانه شدند در کوه در که رسید تلاش کنان بر دروازه عبادتخانه غوث زمان در آنجا حضرت رسیدند
 تو کشتی و چه نامی گفت افغانم و نام من پیروز است سکنه شهر کلاچی ام و پیروز گشت خود را می بینم فرمودند چند
 سال شده است که پیروز گشت گفت چهارده سال گشت فرمودند تو را خواستی شناخت گفت چنانستم
 فرمودند در آن خانه است چون اینجا رفته خلیفه مبارک دیدی اختیار فرما و در آور و در از اگر گشت پس
 هر دو با یکدیگر میمانند و چند روز بعد ایشان اینجا ماند و بیعت و صحبت غوث زمان استفاضه گرفت
 تا اورا هم اراده بیعت شدن کرد و خود گفت مرا هم از حضرت صاحب بیعت کنان ایشان بجا برید کن بدو عرض

محبت حضرت رضا عرض کرده حضرت رضا فرمودند که اگر عرض کنی باز عرض کرد که حضرت رضا عرض کرده و الله اعلم
 گفتند این حضرت رضا را بر سر میگردانند و در وقت و ذکر و تحال و تقنین فرمودند بعد از حضرت علی بن ابراهیم و بعد از حضرت علی بن ابراهیم
 شد حضرت رضا سبانی و محمد الدین از اوقات حضرت رضا فرمودند که در صلح و مرضی پس خود مانند و این از در و خانه نصیب کردند
 ایشان قبول کرد و چون ببله کلاهی رسید یک چهره بر اعیان باریت خود بنا کردند و تبرید تمام عبادت حق شغل شدند
 ایشان گفت که من هم ترک و تبرید کرده و قطع تعلقات نموده کنج عبادت می نشینم خلیفه متافرمو اگر عبادتخانه اختیار میکنی
 اول تمام ستاع دنیا از خانه و زمین کرده بعد بعد عبادت حق شغل شو پس در دیگر بنا دی کرد که این هر دو خانه کن
 از سبب غلظت برای خدا کس غایت کرده و در یک ساعت خانه و اوقات کردند و مسان نو محمد هم از ناگان دنیا
 بسیار حق شغل شد **نقل است** چون جدا یام هر دو صاحبان بد و پیر و کلاهی گفت باز عزم باریت حضرت رضا کردند
 تا که در یک سیم و چهاروق و اول خلیفه صاحبان بنام بود که هر دو در یک کلاهی و نام رسول خلیفه سبانی بنام و او را وقت کرد و هر دو در یک
 و غلظان بر زمین می افتاد و هر وقت از سر خود خلیفه صاحب نخستین و بعد از منتهی علی بن ابراهیم خلیفه صاحب گفت که اگر حضرت رضا صاحب غلظان
 برای حج حضرت یا علی بن ابراهیم هر دو صاحبان بخدمت حضور رسید خلیفه صاحب بنا بر حضرت بد برای حج از حضرت صاحب
 عرض کرد و فرمودند برای حج و حج کرد که این حج از دست ایشان حضرت صاحب حضرت شد و نه است حج شد و بعد از آنجا رفت شد
 خاصیت اکثر دار صحبت ان پیر یا میکنند در یک کلاهی حال ساجران طایفه جاذب حق نظر حضرت شد و سبب
 حق بینش **نقل است** وقتی خلیفه صاحب از کوه در که پیران حضرت صاحب فرقه دیگر در ایشان بهشت خانقاه قبل عالم
 عرض شریف ایشان سیرت چون از کوه و گله و اند شد ندول منزل کرد و شد و در کشته به نیر دارا کن در انجا حضرت
 صاحب بودند و در انجا در و کیاره زمین خرپوزه کاشته بودند اما در یک کیاره کلان خرپوزه بخت بودند و در و و یک کیاره
 هنوز خام بودند چون آنحضرت در مسجد دید که تمامی در و ایشان حضرت بران کیاره خرپوزه افتاده یک کیاره
 غارت کردند و از آنجمله کسی در و ایشان یک خرپوزه را در و خلیفه متافرا و او ایشان انکار کردند که مال غضب در دی است
 من این خرپوزه را نتخیرم که بی اجازت مالک این بخورم است که تمام کیاره غریبان و دیران کرد و در خواب غارت
 کرده آمد و چون این سخن در سمع سبار حضرت صاحب افتاد فرمودند چه میکنی ایشان شوش شدند بعد از حضرت رضا
 چند بار تکرار کرده فرمودند که این کیاره را دیران نموده اند بلکه آباد کرده اند خلیفه صاحب سبیب مذمت در کشیدند و بالا
 آمدند بعد از یک ساعت مالک آن کیاره دای خرپوزه آمده عرض کرد که حضرت چند روز منقش نشاء اطلاع ابدین حضور
 اینجا نب این غلام معلوم شد بود کیاره کلان باره صرف فقیران حضور نگاه داشته ام که در وی خرپوزه را تمام خندند

عمده اند حکم فرمایند در ایشان از بسیارند و بخورند باز و باره فقر را خاسته پشیماره با بسته خیره آورده اند و در آن روز
 بخور بطور سیر شده بخور دهند و برای طرح راه نیز گرفته چون روز دیگر از آنجا روانه شدند و در آنجا حاضر خواندند و
 برکت رزق بر کاهک از خاقان شریف باز در آنجا آمدند و کباب را دیدند که بسیار عذرا و خوشه اعمده و بخته شدند و
 که کاسی چنین غله آورفته بود در آن سال آنجا آن تقاضای مندر آن از او کردیم و جمیع تمام خاطر خوش گذشت آن
 خلیفه منافی فرمودند که از روز شکر اعتراف نمودم کاسی بر قوال از افعال آنجناب اعتراف نمودم **نقل** خلیفه صاحب بسیار
 ریاضت و مجاهد و مبارک ایشان تعجب و لاغری میبود تا آخر همان سال که میخوردند از ایشان سوال کردند
 که تن مبارک شما بسیار لاغری ماند فرمودند در آن زمان که تیغ انا بیهوشی که توفیق طعام با صفت میبشت حضرت صاحب
 امر بکم خوردن کرد و بود و خوردن نمی دادند و احوال آنجناب خصیت داده اند طاعت تحمل فدا نمایند باز سوال کردند که این
 چه باعث است که شما کار من را بجماعت گذارشته تا در آخر ستن عافا خیر در آنجا جماعت نشسته نمایند و در پس مناسبتی
 پوشیده میشود فرمودند که تحمل از آنجا بجا بخت زمان این بجا بر دستن سینه نمیدانم که آن سال که در بوی آنجناب
 می نشیند و حکایت می نمایند و باز فرمودند که سجا این آن کثرت هم بود که در کوشش من در خدمت سانی قاضی احمد علی صاحب
 بر یک کتاب هم سبق حضرت غوث زمان بودم و آن نیز یک وقت بود که ما هر دو در سفر یک سطره هم طبق و مان شتر که
 و نیز وقتی این بود که این غریب آن غوث زمان سبق کتاب سلوک هم میگرفت و احوال آنوقت است برای شایه جمال اکمال
 حضور مشتاق و خوابم که قفا دیدن تجلی جمال انصاف کمال اندام و چون شوق میشود از دور در حجاب از شفاف طاق مشاهد
 میبایم **نقل** حضرت خلیفه صافی فرمودند که وقتی از بلد کلاچی وطن خود برای زیارت حضرت غوث ملی آمدم بزرگ بود
 در شهر در این که از کلاچی دور شده که با منصوب است برای ملاقات من بر سر راه استاده میشد نگاه که با من مخالفتی
 و ملاقات می نمود چنان تصرف خود بر من می نمود که مرا در خواندن طائف کابل می افزود هرگاه که مرا معلوم شد که این
 این بزرگ است من راه را گذاشتم و دیگر راه می رفتم چون آن بزرگ از کشف خود معلوم کرد و بود که فلان بان راه دیگر
 میزد پس سر آن را میگرفت با ضرورت برای ملاقات میکرد و آخر بختی طالت بر طریقی شد که از استادن نشستن بلا ماندم
 روزی شخصی بخدمت حضرت غوث زمان خبر کرد که حال محمد یاران صاحبان شد است که دشمن او را از درد کشف بازو
 گرفته اشارت می نمایند بلفظ مبارک را اندک که بچسبید از این حال شد است همه حال ملاقات کردن آن بزرگ
 و تصرف کردن می عرض کرد فرمودند او را او پیش من آرید چون خلیفه صاحب را بخدمت حضرت آورد و ملاقات است
 دید و فاتحه خیر فرمودند بعد بر لفظ مبارک را اندک که مرد را اندک است که چنین نیست باشد آن شخص از حیات تو بهیچ

نگه داشته و او کوشتن بسیار در ملک تو کرده است و تو او را زور یک گشتت نمیداد و حق تعالی است در این باب
 بلند الله **ع** که گفته اند خلیفه صابرا فرمودند که تو احوال را به در این ضرورت روی پوشیده نشاید مگر
 نزدی ایشان چون نزدیک شهر مذکور رسید در ایشان آن بزرگ در نظاری می ستاده بودند دست هر که
 نزدی فرزند دیدم که تمام وجود وی مانند بل از سراقه می لایید و یکا شدن است و او بی حال افتاده است و چون
 خلیفه صابرا دید ناله گفت پیر تو برین کاری کرده است که اینحال می شود و نیز ایجان من هم عصبه بر آید ایجان
 مرا باز در ایندیش ایشان دعا گرفته بودند چون فرزند پیران فتد او را هر که او گوش ایشان رسید که
 و زاری غلامان اهل خانه او میکردند گفت است **ع** می روی یک چرتستی سجاخی پیش پادشاه
 کردی دیدی سزای خویش **نقل** است خلیفه صابرا فرمودی شود که وقتی مولوی صدیق قرانی را در دله
 کلاهی سینه نام بر سر شد که کو یکا گرفت و پیوسته میگرفت و از من نیز درخواست کرد گفت هر چه می توانی
 مرا بگو و داد بر کان خاطر هم بماند در خصه خود طاعت و کلام کلام بر من بیرون می آید که مرا قبض شد و شکم چند
 روز آن مرض مبتلا شدم لاجا گرفته دیگران نیز او فرمود گفت که مدام و از من میگو گفت مرا می عاصی خودم
 و از عاصی که خودم که دین بپوشید بر کان چنانکه شخصی چند عزت بر کلان نزد من فرستاد و دیگر شخصی یک
 انجوره روغن نزد او و دو سیوی خوب زرد بسیار و دو چهار می مرغ سرخ و شمار دستار و من بر سر صابرا
 جمع کرده در دیکه انداختم چنانکه در ظرف انداخته شد و تمام از آنجا روم بود یک ساعت مراد شکم خالی افتاد و من
 مراد با خانه برید فرزند دست خوب آمد از قبضش تا یافتن چون بخدمت حضرت نصرتا در توشه شریف فرستاد
 را ندید که بخین بست بنایند که دیگران متاعی بپاکت شوند و شما او را زور یکا ناخن میزدید و بعد
 فرمودند که این وقت شما بیدار و در معیل خان رفته از قره قراشیان بایست پس هرگاه که در قره قراشیان
 گفتند که مولوی صدیق احوال ضابط بسیار معذرتا قریب هلاکت افتاده است و او پیران خود را
 است که این سخت بلا بر من از طرف پیر محمد با این است شمار در و از او رفته عفو تقصیرات من کنانند **نظم**
 ای سلیمان بعد از منی شریک بر شیطا طین آدمی زاده و پیر مرغ و امی پناه عدل است گشت آن گشت
 مشکاتی ضعیفی از تو حل نشد با ش ضعیفی خود شل ای در الطاق قدرت نهی منتی مادر کی و بی ربه
 داده مارا این عم کن جدا دست گیر ای دست تو دست خدا **نقل** است وقتی خلیفه صابرا کلاهی در توشه
 خدمت حضرت صابری آمدند در میان راه قره بود و ناآرام در آن قره شخصی جا کر نام شبان می نداد

علیه نیردگار بسیار بوده چون خلیفه صاحبان موضع رفتی تا مبره از مسکه و دفع و شیرتیا را بسیار خدمت کردی و این
 چون چند بار رفت خدمت می چنین دید خلیفه صاحبان را چنانی شفت آمد روزی سپید میان کرجی خاندن او گفت بجز
 نام الله دیگر ندانم فرمودند یک نام الله الکافست و الله کرده باشی چون از زبان خلیفه صاحبان رفتی باید همان وقت او را
 چند بشد و در آن ایام شادی تو کرده بودیم زنگه و مال خود را گذاشته را چنانی گفت و الله الله میکرد و مجد و شب
 وقتی خلیفه صاحبان را به باز خدمت حضرت در نوسه شریف می آمدند چاکر دودنا مذکور همراه ایشان در نوسه آمد و الله
 چاکر خدمت حضرت صاحبان فریاد کرد که با حضرت من یک یک بپایم فقیه شما را دیوانه کرده و زنگه نوشتادی که ده شد
 و همه مال اسباب خانه را گذاشته در جنگل الله الله رفته می کند حال در اینجا همراه فقیه شما آمده است برای عرضی و این را بسیار
 کنید تا در خانه خود همراه من رود و حق می نگیرد و او را که حضرت صاحبان را طلبید دست بر سر شانه انداخته و فرمودند با او را خانه
 نزد عورت خود باش و نیز بگوید در جنگل برده باش و الله الله هم کن از این روز او را آن چند به فروخته همراه او را
 در موضع دونا رفت بعد خلیفه صاحبان را طلبید فرمودند میا صاحبان را چنانی است شما که شایان نبوده اید این ایام
 توجه فرموده و مجذب میکنند و اشارت از خانه خود جدا شدن می سازند باز چنین نباید کرد و هر کسی لایق این کار باشد بر تو چنان
 باشد **نقل** حضرت غوث زما را از متور بود که چون تشریف است خانقاہ قبله عالمی و خلیفه صاحبان را بجا می در وقت
 شریف گذاشته می رفت تا که هر طایفه از آنجا بر روی فرمودند وقتی حضرت صاحبان خانقاہ بودند و خلیفه صاحبان در نوسه
 آمدن فرج خراسان است ملک سنگه شریف و دستور اکنان سنگه این بود که چون فرج خراسان بن ملک می آمد از خوف تبا
 اهل قریه با سنگه در کوستان می رفتند چون خبر آمد فرج خراسان بیع اهل بده حرم شریف حضرت غوث رسید خلیفه صاحبان
 گفته فرستادند که شتران را بیاورند تباری کوستان کنید که فرج قریب است ایشان عرض کرده فرستاد که هیچ غم
 در اینجا نشسته بایستی قاضی فصل خواهد کرد چون دوسه روز گذشتند و فرج خراسانیان بدو رسید و میبیل خان که از نوسه
 شریف شست کرده است شمال است رسید در ملک سنگه که چنانی افتاد اهل بده حرم شریف هم خلیفه صاحبان را گفته فرستاد
 که شما بفرغت نشسته ای فرج قریب آمده بعد از این شتران برای کرایه بیت نخواهند آمد ایشان عرض کرده فرستاد شما
 هرگز خیال بر جاستن اینجا و رفتن در کوستان فرج بجا نخواهد آمد بالا لار و اندر کرده خواهد شد افغان ایشان بفرغت نشسته
 و فرج از نوسه شریف است مشرق شد رفت در شهر نباید چون حضرت صاحبان خانقاہ شریف تشریف آوردند روزی
 در خانه خود بر لبی شاد و طعام رفته بودند که آمد فرج آنها و حضرت صاحبان فرمودند که مسائل شمار القصد بیاور اینجا
 برخاستن رفتن بکوه نشانی صاحبان عرض کردند که الله تعالی خلیفه صاحبان را خوشی دارد و بیکت او شما مالان مسائل فرستاد

نشد و الله در کوه رفتن بایان بسیار هیچ بود و همه احوال بیان کرد حضرت صاحب جامه شریفند و برین اند جلیقه
 فرمودند که مبادی که در اینجا است خود را بکنید تا به زمین نیاید کرد و وفقت با دیگر مسلمانان باید ساخت و آن را به ضایع
نقل است وقتی شاه صاحب محمد علی شاه و دیگر صاحبان در یکجا حلقه بستند و نشستند بود ذکر کمالیت خلیفه متاقد کسی
 میگفت که حضرت صاحب خلیفه را هیچ خود کامل کرده بود و گویا ایشان حضرت نانی بودند کسی که فضا کل ایشان باین مکی دولت
 ایشان را بر اجرت نسبت شاه صاحب مرحوم فرمودند که خال به بنیم تا از خال چه برمی آید تمامی بود از فخر الدین عزم کرد و او را
 بطریق تعاول کشاده دیدند این بیت اول برآمد **س** هر گدایی مرد سلطان کی شود مورچه سبکین سلیمان کی شود تا بر
 کمالیت حضرت را دستند که انتها ندارد و اگر چه خلیفه صاحب کامل و کامل اند اما به بعضی حضرت صاحب است **نقل** است وقتی
 حضرت اخانی از باران حضرت متاقد و مقوم ایشان ممکنه توفند در بده نگارفته بودند و او یک نیت قیصر و پیچ و زمین دار
 آنجا آن و نبر را بر برستی گرفت و حضرت مذکور را در و پیچیت میداد نام برد و گرفت و پیش خلیفه متاقد رفته است عاشر
 منو ایشان تیار می توفند شریف کرده بودند و زمین بر سر نهاده بودند چون این حضرت سید خادم را فرمودند تا آن را
 طلبید چون آورد فرمودند و نبر این حضرت آرد و یا قیمت آن بداد و گفت من در و پیچیت میدادیم و میگفت قیمت این نبر
 پیچ و نبر میشود و چگونه بگیرم زمین را گفت که اگر دور و نبر منظور باشد بگیر الله و نبر هم بدست می آید خلیفه صاحب
 به چند زمین را را بخرم فرمودند که و نبر این بداد و گفت پس من نمیدانم و نبر هرگز بدست نخواهد آمد شونجی کرده و رفت خادم
 فرمودند که زمین بسیار فرودار و قنیه این نبر خواهد داد و انگاه روانه سمت توفند شریف خواهم شد به زمین ناکی و نبر با نخوا
 چون شب در آمد چند روانه در آن ان زمین را آمد و آن قریب از زمین تا فنگی بسینه لیسران زمین را رسید
 بلاک شد و چون رو شد مردان آن زمین را گفتند که ای کم خفت و نبر را سجدت آنحضرت بفرمود الله تو هم خواهی مرد
 ان زمین را و نبر گرفته و گریه کنان قدم ایشان نهاد و عفو تقصیر خود گمانید انگاه خلیفه متاقد آن نبر را بان حضرت خواهد کرد
 خود هم روانه سمت توفند شریف شدند **نقل** است وقتی نواب شیره محمد خان و میرزا محمد خان داک که مرید حضرت بود ایشان
 از وزیر محمد خان که از توفند شریف می کرد و ثبالت دعوت کرده و فرستاد موسی بن یحییون نوشت که یا حضرت
 دعوت قبول کن من دعوت من قبول کنند و علاوه آن غلام را شوق زیارت بسیار است و آمدن غلام
 را اینجا خبر دارد و نیز غلام مورد عرض کردنی اند غلام را در اینجا سرفراز فرمایند حضرت صاحب در جواب آن عرضیه نوشت
 فرستاد که آمدن فقیر در اینجا محذور اما مبادی انضا محمد با ران چو نوشته فرستاده ام و نشان بجای من در اینجا نزد
 شما خواهند آمد هر چه عرض کردنی باین بکنید مخصوصا شما و نشان حاصل خواهند کرد و او نشان بجای من باین شما بجا

نام است که بجای خود قائم مقام **نقل** چون خلیفه صاحب فوت شد بر از ایشان در صفت خانقاه شد بود و سال
 عرض ایشان شد اخروقتی در یاقرب شهر کلاهی آمد ایشان سپه خوار و در میان خود را در خواب آید گفتند که حال اتان
 برادر اینجا بر آورده دیگر جادفن کنید که در یامی ای خانقاه مرا سهندم خواهد ساخت میان رخ محمد عریفه حضرت
 نانی میان اندیش صاحبها و دشمن منبر حضرت محبوب فی با طلب ایشان مشکله به احوال در سنگه شریف
 فرستاد ایشان در انجامه صندوق را از عریفه صاحب بر آورده دیگر جادفن کردند در میان شهر خانقاه نوینا
 کردند **وفات** ایشان تاریخ است و ششم ماه ربیع الاول روز دوشنبه در سنه ۱۲۵۴ و دوازده صد پنجاه و چهار
 شد قریان در بلده کلاهی است کتاب الحروف گوید که در سالیکه این فقیر زبعت حضرت شرف شد میان
 سال این خلیفه محمد باران صاحب در توفقه شریف تشریف آورده بودند آن شمس او این فقیر زیارت ایشان کرده
 بعد دویم سال چون باز بخت حضرت نصیب فخر وصال ایشان شد مذکور آن عالم علوم مری نصیبی و
 محرم از نهانی و عاشق ذات سبحانی مولوی علی محمد صاحب آمدندی
 رضی الله عنه بداند ایشان عالم علوم ظاهر مری باطنی بودند و صاحب و جده سماع سکونت ایشان در بلده گنبد بود چون
 ایشان را طلب اید شد جائیکه بزرگ می شدند در انجامه رفتند و صحبت وی می ماندند **نقل** است بزرگ بود
 محمد و سلطان ابراهیم نام در قصبه آنه می ماند او را سلطان ابراهیم نام داله می گفتند بزرگ صاحب نسبت وی کلا
 بود مولو نصیب را بر طلب بخت وی رفتند او را طریقه بود که بندوق را گرفته در وقت شب گردش می کرد
 و تفکاک میزد و روزی در دل مولو نصیب خیال آمد که این چه درویشی است که تفکاک گرفته در شهر میگرد و سلطان ابراهیم
 آمده گفت که مولو نصیب را بر طلب اید پس این گمانی بر من کرد و اید ایشان شربت شد اند الفرض چند روز صحبت
 ایشان ماند بعد سلطان ابراهیم در دین پناه آمدند و ایشان در گنبد رفتند بعد از آنجا اده سنگه شریف که
 روانه شدند و بخت حضرت نصیب آمده مرید شدند و شش ماه در خدمت صحبت حضرت ماندند بعد بترتبه تکمیل رسید
 خرقه خلافت پوشید و در بلده گنبدان رفتند و هزاران هزار خلق خدا را فاضل رسانید و با وجود کمال صفت و عظم
 هر سال بخت حضرت نصیب آمده و خنده می ماندند و باز رفتند حضرت نصیب روزی حق ایشان فرمودند که مولو نصیب
 انا عشق جهان که این سال بر درین می آید **نقل** است که وقتی مولو نصیب در توفقه شریف اید بودند
 حضرت نصیب با عی تصنیف کردند و ایشان فرستادند را با عی صوفی میا که مشرب زنده است اینها را از ایشان
 فرستاد است میا با نام سون رسانی کردی مدتی اینها جبه کلامی زنده است میا با مولو نصیب در جواب آن

تصنیف کرد این رباعی بخدمت حضرت مستاندند **رباعی** من برای من فردوسی بودی : ادم تا دین هم بری
 شک نام تو هم نماند حبه : چه سکه بالند ز دم در کوئی : و مولو حصا بر غزل رباعی فارسی و در زبان پنجابی
 تصنیف آن **نقل** است که روزی بوقت تهنیت قرآن پیش حضرت در توفه شریف در مجلس ایشان این غزل حفظ
 می سرانید **غزل** ششم از باده شبانه بنو : ساقی بازفت خانه هنوز : ناز نیتان عشق تو واده : عالمی تو کج
 ماستهوز : الم مولو حصا هم حاضر نشسته بودند ایشان را و وقتی از حد شد در وجه آمدند و برین غزل یک غزل خود تصنیف
 کردند **غزل** یازدهم در برابر آن هنوز : هشتم میرند زبان هنوز : افریت ان نیست غزل خواند
 دوشن مطرب عشق مولو می ست زان ترانه هنوز : و دیگر غزل **غزل** شصت و نهم تیر آن ترک کباب
 کمان دارد : خدنگ از دست آن خوردم که از مرگان : خدا را صبا بان شخوبان عالم گو : که از کباب
 مر دیم شربت در دیان دارد : همه عاشق زیار خود رخ مهر و فایند : زیار خویش حلیم نه این دارد نه آن دارد
 حدیث حسن یوسف را کجا دانند اخوانش : ز نیجارا پس از کی صشرح بیان دارد : صبا بان طیب عشق
 حال مولوی بر گو : که بس عیبت کاین بیمار سیهان دارد : حضرت صبا بان غزل مولو حصا بسیار
 بود بلکه روزیکه خبر وصال مولو نصا در راه سوال نزد حضرت در توفه شریف آمد حضرت صبا بان عذر در می
 خود نشسته بودند و کاتب الحروف هم در حلقه مجلس ایشان نشسته بود بر زبان مبارک را زدند که مولو حصا مصروف
 آمده بود و باز فرمودند که مولو حصا چه خوب در غزل خود این بیت فرموده اند **ع** حدیث عشق یوسف را کجا
 دانند اخوانش : ز نیجارا پس از کی صشرح بیان دارد : و این غزل هم در تصنیف ایشان **غزل**
 نقد جان ادم بهایت ای کنعان من : ملک ل کردم خواست اشخ خوبان من : خانه جانم شاد عیا
 خالی ای صنم : خوش بیا در جان من ای جان من : من بخواسم غیر تو ملک دو عالم گردند : یس فی
 سوا که ای حبت و ضوان من : یوسف گم گشته می جویم ندانم میل گل : باز گوارا حال من با آتش خوبان من
 مولوی در عشق دادی من دشت آباد : آفرین آفرین بهت مردان من : و در سال که من فقیر کاتب
 از بیت حضرت مشرف شد بود و سال این مولو صبا فوت شد بود یعنی فقیر تبارخ دوازدهم شعبان در هجری
 و مولو نصا تبارخ نهم باره رمضان روز پنجشنبه در سنه مذکور در وقت یکپانز برآمده فوت شدند **تاریخ**
 وصال ایشان **ایات** مقتدی لعلی مقتدی آخین : پیشوای کلین سنا کلین : یعنی آن علامه و ان صلی الله
 بر طرف نه سلیمان هم زیار ان رفته : و بوز حجت هزار و دویصد و پنجاه سه : ظاهر خوش بچه تا باطایق

قبر ایشان در بده که بکشد آن است که هر سال عرس ایشان میشود و ایشانرا اطفال بسیار بودند از آنجمله مولوی محمد علی
 بود که بعد وفات ایشان چند روزه داشتند قایم مقام ایشان گشت قبری در تونس شریف است و دریم خلیفه ایشان است
 زین الدین است که وفات محمد عابد دوم بجاوگی مولود صاحب مقر است و ذکر این حافظ کلام ربانی
 ان عاشق ذات سبحانی ان عارف راز رحمانی جناب صاحب محمد علی شاه
 خیر آبادی رضی الله عنه باینکه جناب شاه صاحب حافظ محمد علی شاه جیوراکل خلفا حضرت محبوب بودند و عالم
 علوم نظامی باطنی بودند مولود ایشان مدینه خیر آباد است که قریب به هشتاد و یک سال است از سادات جنسی اند از اولاد شیخ الهادی
 خیر آبادی است اند که از خلفا شیخ سعد بابین ضمیمه قطب لکنوی شیخی بودند و صحبت ایشان چنین شنیده ام که چون ایشان
 بعد فراغ علم ظاهر طلب میآید در راهی که چندت خدمت مبارک شاه خانقا و خواجه قطب برنجیا کاکلی صاحب اختیار کردند
 نیز آن مسیحا لقا ایشان شک میآوردند و با خانقاها میآوردند و در همه شب ختم قرآن شریف بخانه خواجه
 نامت چهارده سال مجتهد باصفت مجاهد می کشیدند آخر شبی ایشان را خواجه بشارت کرد که در تونس شریف که در ملک سکندر است
 برو و از خواجه سلیمان که وارث این خانقاه است این زمان است مرید شود اینجا مقصود تو حاصل خواهد شد پس ایشان همراه خواجه
 خادمان درگاه خواجه قطب صاحب عرس حضرت کنجشکر دیاک بپوش رفتند و حضرت صاحب محبوب جناب سلیمان صاحب شریف
 در باکین آمده بودند چون خادمان مقرر را می یافت حضرت صاحب بقصد انجناب خود را ایشان رسیدند که شخصی محمد علی شاه
 نام باین شکل همراه آمده است گفتند ای پسر شاه اطلبیدیم در باکین مرید کردند و همراه خود در سکر شریف رفتند پس ایشان
 نامت ده سال بعد تجارت باصفت شاه و مجاهد شد و مشغول شدند تا توجه حضرت بر تنه کبلی رسید بخلاف حضرت مشغول
 شدند و هم در سکر شریف خلق آنجا از ایشان با وجود حضرت صاحب مرید شدند **نقل است** در آن ایام که ایشان در سکر
 شریف می ماندند حضرت صاحب از آنجا از ایشان دیده فرمودند داده بودند که چون طبعیت شما اقباض شود سیر که ده یا
 دوازده رجا بیایید پس ایشان تاسی می چهل چهل کرده از سکر شریف برای کعبه می کوستان کابری ملک مان کابری می
 و بها علی پور و احمد پور می رفتند و باز در تونس شریف می آمدند و هم در تونس شریف یک بجهت تیار کرده که در آن
 دو حجره اند خواجه تا آن آن بجهت موجود است **نقل است** وقتی شاه صاحب در احمد پور شریف می بودند نواب و بایان
 را چون خبرند برای زیارت ایشان اراده کرده ایشان را چون خبر آمدن نواب رسید از اخبار روانه شدند و در تونس شریف
 رفتند خلفا بهاول خان صاحب مولوی بخش در شکایت صاحب نوشت که من برای ملاقات او ایشان را می
 اوشان بی ملاقات من روانه شدند و این مولوی قادی بخش از وزیر اسی نواب بهاول خان کلاک بود که از دست ترک
 شد

کرده خدمت حضرت صاحبزاده معتمد بود و در شب خلافت رسید بود و مشیر در هر از حضرت بود و زمان تمام هر از حضرت
 میفرمود تا این حال خط نواب مذکور عدم نمودن ملاقات شایسته از نواب پیش حضرت بیان کرد و فرمودند
 مولوی فقره همین میباشند که از دنیا داران امیران ملاقات نمیکنند شایسته خطب کرد و مذکور می ملاقات
مشوئی اهل نیا چون سگ یوانند و در شورش ایشان که بین بگازند اهل دنیا چه کین چه عین لغت علم
 جمین **نقل** است و فی حضرت صاحب از سکه شریف بر قلم عالم در تاج شرف تشریف آورد و بود و شایسته
 هم همراه بودند نواب بهاول خان هم برای یارت حضرت آمده بود و روزی برای یارت شایسته در حجره ایشان
 رفت شایسته در حوزة حجره رانند که مذکور ملاقات کردند نواب هر چند الحاح زاری کرد که من پیر یاری
 شما برای خدا زیارت خود مرا کنایه ایشان فرمودند که بشکایت پیر یاری من سستی من برای غائبانه دعا می طلبم
 حاجت ملاقات نیست او بار گفت حضرت صاحب از زمان این خطاب نمی نمایند و جاز یارت خود مایه از می نمایند شایسته
 از حضرت خبر که ترستید فرمود حضرت شایسته اند که از قدرت ملیت شود مثال همچو آب که از دره در رود است
 که از اندک پلیدی پلیدی میشود و نفس آب که در لیس رفت حق ایست از این از این از او شرک دنیا ضیعت بود
نقل است که شایسته بهار بیعت حضرت صاحب است سال و نونه شرف ماندند و بیاضت و مجاز شریف
 شدند و بیعت ایشان از خلافت داد و بیکه خلافت ده سال دیگر خدمت حضرت صاحب ماندند خدمت
 در دلی آمدند خلق و بلی و صاحبزادگان خانها حضرت سلطان المشایخ و خواجہ قطب الدین بسیار بر ایشان شدند
 بعد حافظ صاحب است عربین شریفین فتنه و پنج سال در جرین ماندند اکثر خلق انجا بر ایشان **نقل** است که
 جناب شایسته در آن ایام که در مکه معظمه بودند حاجی عبداله شید پوری که اورا اعلام نمی هم می گفتند او می
 که من در آن ایام در خادمی ایشان بودم و مشوئی شریف از آن حضرت میخواندم مولوی محمد رمضان صاحب
 در آن اکثر بیعت ایشان می آمدند و صحبت ایشان فین سیک رفت و کوه گوشت بخت و نان برای ایشان
نقل است حاجی عبداله مذکور تکلیف که در باطنی که جناب شایسته صاحب در مکه معظمه می ماندند شخصی جن آمد خط
 صاحب در آن وقت در جرم بود شخصی ایشان را رفته خبر کرد که در فلان جنی سیک است فرمودند او را بگو که محمد
 غلام خواجہ سلیمان ترا می شناسد که درین رباط یا تو خواهی ماند یا من هر دو را جانی نیست لشخص آید
 همین گفت آن جن گفت که جناب شایسته را بگویند که شما در اینجا تشریف دارید من میردم لشخص شما وقت بگذارد
نقل است حاجی عبداله شید پوری گفت که در آن ایام که جناب شایسته صاحب در مدینه تشریف می داشتند من بیعت

حاضر بودم چند روز ایشان طعام خوردن ترک کرده بودند و هر وقت در حرم شریف رسول علیه السلام شسته می ماندند
و هر روز لامل اینجیزات اختتم میکردند و مشغول می بودند و از وجود خود بسبب هم خورشی طعام چنان غرض بودند که
بازار دشواری بر می خاستند و گاهی گاهی در آن حالت بر بوی چیزی از دروازه خود می نوشتند و باز از امی السیدین
آخر دوزی میان خیر محمد پناهی که از این بدان فخریه بود و در خدمت فرشتی رسول علیه السلام ممتاز بود و آمده بخد
ایشان عرض کرد که با حضرت شما بالکل جور و لوثش ترک کرده اند بلکه خواهی شد اندک خورده
ضرورتی که بی خوردن وجود غرضی را قرار نمی ماند فرموده اند ای خیر محمد که شما فرشت حضرت و حضور رسول علیه
ایدیه شما هم بر می من از رسول علیه السلام چنین عرض کنید که یا حضرت یک خیر محمد علی نام در حرم شما افتاده است
این را خو که خواهید داشت یا انسان خواهی که او همچنان عرض کرد و از نزد باز بر چه حافظ صاحب داشت تمام می ماند
و خوردن نوشیدن هم شروع کردند **نقل است** حافظ قرالدین برادر حافظ نورالدین در مدتی پیش این کاتب الحروف
گفت که روزی شب شاه صبا در راه میقتد یعنی سمت شهر شریف می آمدند وقت نماز فجر شد و دیگر کسی در راه نبود
نماز را جماعت بگذراند و دل نداشت که ندانند که نماز جماعت چگونه بدست آید و از خدا تعالی هم عرض کردند که الهی
بهرت تاسمه او نماز بخوانم نگاه شخصی پیدا شد و او فرمودند که تو امامت کن او گفت حضرت شما امامت کنید
که من جن ام از مردان حضرت خواجه سلیمان یعنی پیرا در شما ام که برای جماعت نماز آمده ام حافظ صاحب تاسمه را
نقل است میان علی خادم حضرت سلطان المشایخ پیش این کاتب الحروف گفت و او را شایسته بود که روزی
حضرت شاه صبا از درگاه سلطان المشایخ سمت نگاه خواجه قطب الدین ص میقتد و مایان بسیار کسان عظامان
ایشان با یکجا بحضورت بودیم و ایشان سبب سوار بودند نگاه بر ایشان ذوقی و وجد پیدا شد فوره زدند
که بهیمه حاضرین از آنکه دوسر یکا و جدیدی حالتی پیدا شد **نقل است** چون حافظ صاحب در همین شهر نقین و یا
کتختانی کرده بودند و در اینجا یک بپرتو شده بود او را محمد بن نام داشته بودند چون از مدین الشریعین
دوای شده روانه هندوستان شدند آن منکوحه مع فرزند خود همراه بود اما در راه هر دو مایه و سبب فوت
شدند بعد حافظ صاحب در مدی آمدند و چند روز در اینجا ماندند و در سنگه شریف خدمت حضرت پیر مرشد
محبوب رحمان رفتند و خدمت در اینجا ماندند باز بهمت وطن خود حیره اباد رفتند و باز از اینجا در حیره اباد کن
رفته خدمت در اینجا ماندند و درین سفر برادرزاده ایشان محمد سلم همراه ایشان بود و خلق حیره اباد را غرض
و امیر همه محققه و مدینه ایشان شدند و خلق خدا را در اینجا رفحونی می نمودند و اکثر علماء اساج را حضرت شرف

مولانا و دم می خوانند گویند ثنوی را مثل ایشان کسی نمی خواند **نقل** است راجه خدیو لال سید ادریش
بود و اکثر وقت سجده ایشان می کند او را آرزو بود که کسی شرح حافظ صاحب قدم مبارک خود بپیکان می بیند اما
ایشان هرگز نرفتند و هر چند عرض کرد اما قبول ننهاد و روزی جمعی شایسته شایسته عارض گردیدند
حاجت من از راجه مذکور است توجه سامعی بآید ایشان تا وقت همان طور که در بیکان خود نشسته بودند و راجه
راجه مذکور رفتند او حیران که چگونه امر و تشریف آورده اند و سر بلند فرمودند و نهسته باعث تشریف اوری
پرسید فرمودند حاجت این کس بآید و وقت حال او او که **نقل** است سید و علی نازولی پیش این فقیر
الحرف گفت من تویی در دلی بودم ایام بیع الاول و وفات شریف رسول علیه السلام بود در قدم شریف
علیه السلام در دلی است سمت مشرق بیرون که یکی فرشته محاسن سماع در حافظه قدم شریف و حافظ صاحب
محمد علی شاه چویم در آن مجلس بود و دیگر شایگان دلی هم حاضر مجلس بودند و همون شایسته که از اولاد حضرت
قطب جمال الدین بانوسی بود و مناسبت و ذوق و شوق و صاحب تاثیر بود او هم در مجلس حاضر بود و حاکمیکه در
مردمان حاضرین توجه میکرد و از هر یک شخص معافه کرده تا شایسته دیگر و چون نزد صاحب محلیشاه آمدی ایشان
بیک نگاه کردم سوسمی او دیدند همه حالت او سلب و آنستی و ذوق که او را بگویم نیست و پس فتنه بجای داشت
کتاب الحرف گوید که چون من در دلی رفتم از مولوی دیدم آنجناب می که پیر بهائی این فقیر اندر بی نصیحت حال این قصه را
تخصیص کردم و پرسیدم که این قصه چیست یا فی او نشان گفت که من در آن مجلس حاضر بودم و این ماجرا باعث من
و ان چنین بود که دهون شاه مذکور هر روز در مجلس قدم شریف که در آن روز مجلس انجام سال در وفات شریف میشود
میرفت و در آن حالت میگرد و او را حالت رنج تمام میشد که از خات مستی عشق نفس میکرد و کف از دیوانه
میرفت و در آن حالت مردمان حاضر مجلس در کجای قلب میگرد و تاثیر و توجه خود میکرد و اما ایشان هم تاثیر آن
و حالت میکردند و در آن مجلس گم بود و او توجه کنان سمت شایسته می من بر ایشان استاده بود و در آن
که حضرت شمس السیاحیه خلیفه طایف حضرت صاحب اید این همون شایسته است می آید چنان نشود که در شمس آید که ساز
کنند ثابت رود و پس این نزد ایشان آید شاه صاحب حال او گردند و چنان میگرد که حالت او باطل رفت پس
نزد زمان آید که آن بجا می رفت نشست باز او را آید شد و روز دیگر دهون شاه مذکور من آمد و با حاج تمام گفت که من
از حضرت حافظ صاحب ایشان از بزرگ و در خود و در معافه کرده بودم و او نشان حال سلب کرد و اندامی کسی نوع
این کسانید پس من شایسته عارض حال او کردم فرمودند خدا دعوت او خوانم کرد و در دیو خود او را طلبید پس

هرگز در این راهی و همت طلبی باز و بی تمیج جفا من نگاه جمال فرمودند که حال فرمودند و ذوق سلطه با آنکه **نقل است**
 سید علی مد کور گفت که روزی شهر علی محاسب سماع بود حافظ همه آن مجلس حاضر بودند مجلسی که بود و صوفیان
 در آن حالت بودند شخصی بنده از قوم کایتی سرافرازد که تماشای مجلس میداد نگاه نگاه حافظ صاحب افتاد
 به آنوقت کلمه **لا اله الا الله** با و بلند گفت و مسلمان و حاضران مجلس گفت که ای یاران من
 مسلمانان ما را و برادر رسول وی ایمان آورده ایم شما را به ایمان من باید چون مجلس خاست کسی بیعت صاحب
 رفته مرید و عرض کرد که من تبعید شما مسلمانان را مرا راه اسلام تلقین پس او راه اسلام تلقین کرد و بعد
 و طحال وی هم مسلمان شد **نقل است** وقتی شاه صاحب در مدینه منوره بودند روزی ایشان اراده نمودند
 کردند و خواوان خود را فرمودند که فردا روانه سمت بغداد و شریف خواهیم کرد و دیگر فرمودند که بر سریت
 شریف روانه شویم که حضرت صاحب با و فرمودند پس سنگه شریف آمدند **نقل است** حافظ شاه منصور احوال
 حسنیتی بسیار بود و عاقلانه مزاج میدادند و کوه دیدار عشق صاحبی فرمودند که شخصی شریف حسین نام از غایبان
 کلان حسین بود حافظ صاحب را در حیاتی آمد و مولو نصیحتی گفتند که من مزاج شریف حافظ صاحب وقت بودم که
 خیال سمت شما را می بینم که تو مرید شاه صاحب شو بعت کن او من را هم که بزرگ کامل اند اما ایشان را
 صورت و خلقی در شریف اینها دل من جمع با ایشان نمیکند و مولو نصیحتی گفتند که من این قصه گفته ام و این
 شاه صاحب عرض کرد من او را ندانم فرمودند که فرما محاسب سماع خواهیم کرد او را در اینجا بیا و دیگر روز او را محاسب سماع
 حافظ صاحب آنوقت خبری فرمودند که او پیش از آنکه بیرون رود از راه و وجه چون من آمد مرید صاحب شد کمالات
 و مناقبات جانشان صاحب چند است که در حاطه تحریر ایندیرگان نقد نوشته آید و ایشان را وزن بودند یکی مرید
 منوره کرده بود که فوت شد بعد و من در دلی کرده بود اما حال زنده او قیاس از یکایک پیغمبر نام تو را زنده بود
 از قبیل اول که طفل فوت شد دیگر اول است **وفات ایشان** تا پنج هزار و دویست و نصد و هشتاد و پنج
 قریب ایشان در کربلا قریب خیر آباد است خلفا و ایشان بسیار اند اما تا قیام و سجاده نشین ایشان محمد اسمعیل و
 ایشان است و حضرت تراغزل را بختیاریا گفته اند و متاعی خلعت از آنجا که یکی است **غزل**
 دلم بر بود جانانی که آن دستار از شکوب خنده تکلفی حمار سکنی دارد و چو گلخیز کسین چینی و برین سبلی زلفی
 لب باز که ترا لاله قد سر روان دارد و که از تمکین می رسد ز حال زار من دلیر خدا مهر بان سبازش
 که دل سنگین چنان دارد و در این مهر باشی خنجر آتش دهد و دم که باکم اتفاقی باز من طر کران دارد

بکشتن لبر می پدید داد و دل از آری که در گمان زندیکان از ارکان در و سماع صبر و لیاقت
 غارت یکایک می کرد و گوشتی چنین با مردم و در و بی اشتاق زن گذر و خاکها بپایان شد که کس از جمال
 او کمال بگیری و در **و در آن مستغرق و حدت و غیری و بیای معرفت آن ملک**
بچه توحید آن سرگرد و در وقت اهل تجرید و تفرید می مردم را از احد مولانا احمد رضی الله عنه
 بداند که نام ایشان سولوی احمد و نام پدر ایشان سولوی نور محمد است که از مردان ناز و دلاصتا بود **مولانا**
 تونس مشرف است که با او اجازت ایشان در انجامی مانند و ایشان عالم علوم ظاهر و باطنی و صاحب کشف و کرامت و در حد
 سماع بودند و مرید خلیفه کامل حضرت محبوب بودند و تادیت ندید اما حضرت صاحب بودند که خارج جاعت حضرت را ایشان بنحوا
 بعد چون ایشان غلبه حدت غالب شد و محو نشد و سبک شدند و در عین کار گریه زاری میکردند و امتیاز غیره مانند محویت تمام
 ایشان غلبه کرد و در آنجا نغون افتادند حضرت صاحب از آنجا که شاهنشاه دلاست حکیم بود بدین جای ایشان سولوی و
 امام خود سقر کردند و بر مولانا احمد صاحبان غلبه و حدت بود که چون پیش ایشان یک باگ و با انسان باید که جویان
 او را سلام کردند و توکلیم آن بجا آورد که گویا یک کائنات در حق ایشان آئینه شد بود که ذات حق را در آن میدیدند
 حافظ شیرازی گوید **در دویار من آئینه شد از کثرت شوق** هر کجا می نگرم در ششامی منیم و با وجود حضرت صاحب
 شهرت ایشان چنان شده بود که از اطراف و کناف خلق آمده مرید ایشان می شدند و مکان ایشان زیر مکان حضرت صاحب
 قریب تر سمت مشرق بود و مجلس ایشان اکثر مردم می نشستند و در مجلس حضرت صاحب می نشستند و رنگ ایشان بان فقر از
 لنگر شریف حضرت زیاده بدست می آمد و روزی شب مجلس ایشان فوق مشوق زمان و دامن آئینه بلکه ایشان دوازده
 بودند که هر که را خواستش می دید و از ایشان نزد من باید حضرت صاحب از شهرت ایشان گرد می مجلس ایشان بسیار خوش میشدند
 که الحمد لله با وجود مرید خلیفه چنین صاحب شهرت پیدا شد و چون غلبه توحید از ایشان امتیاز شریفی که مشایخ این
 حکما حکایه شکوه ایشان بنحویست حضرت صاحب رفته بار بار میکردند و از آنجا که حضرت صاحب وقف حال ایشان بودند گفته
 ایشان چنان نمیکرد چنانچه **فصل است** ای غلام حبت همیشه میان اهل خان بودی که یکی از صاحبان روزگار و قرائین
 و بنجد خواست و از پیر بنیان این فقیر است اسال که سنده دوازده صد هفتاد و شصت هجری این کاتب بحرف
 می گفت که وقتی حضرت صاحب از سکه شریف مست تاج سر در بر حضرت رفته بودند ایام محرم عاشورا بود و چند شخصان
 مرثیه خوانان نزد مولو صاحب آمده مرثیه می خواندند و ایشان را وقتی و ذوقی بود چون حضرت صاحب این سکه شریف آیدند
 سولوی محمد مفتی حضرت و چند شخصان دیگر آمده نزد حضرت شکوه مولو صاحب کردند که در ایام عاشورا مرثیه خوانی نمائید

و حالت و دوق و شوق کرد و با حضرت با وجود شما انجین غیر شرح کار می کنند شما اورا منع نمی کنید بانی علامت نیست می گفتند
 که من در آن وقت در نگاه حضرت حاضر بودم و بخان او نشان می شنیدم که حضرت از سطله خود که سمت قبله نشسته بودند نشو
 ار نشان شده نشسته و فرمودند که ای یاران شکر خدا بجا نیاورد که حق تعالی هر چنین می بدی داده که با وجود حیات من این
 صاحب ثناء و شایسته و او جابل نیست که من را نصیحت کند و صاحب حال و علم گمانی و من شکر فرستادم و بسیار گفته و ترسان
 فرستادم که پاس شریعت با کمال ترک کنی خوف نمیدی خبر دار شریعت را منع باش و الا نه حال تو مثل امسون یعنی اهل مدین
 خواهد بود که در آن در مناقبات حضرت نشسته که از غیرت حضرت او را حال سلب بود و دیوانه شده و در لایه رفته بود
نقل است روزی ضیاء گری حینی نزد ایشان رقص میکرد و احمد خان قوم کهوسه بلوچ که از مریدان حضرت بود
 و غلبه حدت بر غلبه لب و دیگر بسیار کسان تماشا می میکردند و مولوی صلیب بر رقص و در حال غلبه و نهایت
 بسط حال ایشان بود وقت ظهر بود که مولوی صاحب نور جهان با دل پوری یکی از مریدان مجاز حضرت بود پیش حضرت
 آمده عرض کردند که قبله جانی فرست است که بی از فوت حضور حال علما ان حضرت چه خواهد بود و با کمالی خواهد رسید
 که در حین حیات حضور انجین کار بی شرح علما ان شایسته بجز شریف می کنند و یکیزه سحاط شریعت می کنند و فرمودند
 چه است گفت مولوی احمد صاحب ضیاء گری رقص می کنند و صد بار علم تماشا می بینند و احمد خان کهوسه هم وجود
 حاجی بخیا و صاحب که یکی از یاران مجاز حضرت و خادمان خاص حضور بود پیش این کاتب الحروف می گفتند که من در آن
 وقت از حضرت صاحب سبق می گرفتم فرمودند که خبر اورا منع کن بگو که من کن پاس شریعت و اگر و قاصدا از این
 بعد مولوی نور جهان نیز از فرمودند که مولوی صاحب فرمود حضرت مولانا صاحب است که اگر از مریدان و زده ساغ خا نشو پیرایه
 که تحمل کند شایسته از ان در گذرد و تو بکنند و اگر باز نماند بسط حال و در سلب ان عرض حاجی بخیا و رفته مولوی صاحب
 گفت که حضرت صاحب می فرمایند که من کن پاس شریعت دار و این قاصمان را دور کن مولوی صاحب را حال غالب و بال
 در پیش بود گفت یک زده و دیگر رقص شدن بیدید باز منع خویشم که حاجی بخیا و سجدت حضرت رفته همین حال
 عرض کرد حضرت صاحب چنانچه بر رخ حاجی بخیا و زنده و در جبهه آمده فرمودند که بران بنیاسی بی بصیرت مولوی را
 و یکبار زده و حجره او و بیرون از حد خان کهوسه بوانه را از شهر توشه فرستاد که مر قاصدا را زده زده و بیرون از حد حاجی صاحب
 بهنجار که بیرون از حد مولوی صاحب را حال سلب و آن سکه بود و بید و بید و ایشان نزد او نشان بود و بید و بید و چون زبان
 اقدس بنیاد رفته بود مولوی صاحب از زده نامنا شده بودند تفاوت شدن بلکه و قبر بنیاد رفته و احمد خان کهوسه از زده و دیوانه شده
 که تان شود و بوانه سلب و حال است که قارون فرمود و از قهر بنیاد خوانده باشی که من از غیرت در دستان است

پس از آنکه از مولود بسیار و حجه خود داشته بود نامت بحال ایستاد و فرمودند که پیش از آنکه از حکم خدا خبر
 دیوانه و شش می بودند و کسی بحال ایشان رحم نمی آمد روزی حضرت تصائبان عز و له از دنیا خود می ایستاد و مولود بسیار
 پیش در حجه خود داشته بود و در حضرت بحال ایشان شفقت آمدند و ایشان فرمودند و فرمودند که حال چیست ایشان
 گریه کنان در قدم حضرت افتادند و حاج و زاری تمام کردند و عفو تقصیر خود فرمودند و بیلی می تیج اولی فحاش
 کرده بودم که غیر شرع کار کنی و بحال تقصیر من کرده بلکه تقصیر پیران عظام کرده که خلاف طریقه ایشان قبیح بحال کن
 از تو ارضی ام و عفو تقصیر تو کردم اما همراه من بر عرس قبله عالم و بخشک و بر می تا از ایشان تقصیر تقصیر تقصیر تقصیر تقصیر
 ایشان را همراه خود بر عرس قبله عالم در تاج سرور بردند و از انجانب تقصیر ایشان عاف کنانیدند و باز بر عرس حضرت گنجشک
 در پایشان همراه بردند و از آنحضرت عفو تقصیر ایشان کنانیدند از آن روز باز حق تعالی ایشان را همان طریق داد و در شاد
 طالبان که نشیدند **نقل است** دیگر سال چون حضرت تصائب بر عرس قبله عالم تشریف می بردند ایشان عرض کردند که
 مرا هم همراه خود بر عرس تقصیر بوقت و انگی بر جان ایشان فرستند و ایشان را تشریف تمام دادند و فرمودند که تو اینجا باش
 من برای تو در اینجا کافی ام پس ایشان هم در تونسه تشریف یافتند **نقل است** که خلق مولود بسیار می کردند و برای بر دنی و اصلی در
 و جرگه برای عظیم برخی هستند و استاد کل صوفیان اینجا بودند که از حضرت تصائب صوفیان سبق گرفته خدمت ایشان می فرستادند
 همیشه مسئله میکردند که کاتب السحرف هم از آن حضرت خدمت کتاب سلوک دید و فهمید است و فصول حکم و شئون و فتوحات
 را گوید ایشان حاضر بودند و در میانه و در پیشگاه اکبر می ایستادند و در ترک دنیا سبقت از همه پیران می بردند
 چنانچه هر فتح که بر سید آن اعراف میکردند و در پاره مکان خود را از دوازده دنیا میگردانیدند بلکه چهار یا پنج سید و سید
 باز استادان و پیران سباب ایشان را سید و ایشان شادی کرده بودند اما در ابتدا بر سلوک زن خود را طلاق دادند
 باز نکاح کردند و اولاد هم نیست مردان ایشان بسیار اند اما مقام مقام ایشان باور زاده ایشان مولود خدام نبی است
 که بصفات درویشی موصوف است **وقات** ایشان تاریخ سفید هم شوال ۱۱۰۰ دوازده هجری قمری و در ۱۱۰۰ هجری قمری
 هجری شد قبر ایشان در تونسه تشریف قریب هزار قدم حضرت تصائب از آنکه در آنجا حضور هم است و روضه گلستان
 سبحان یک رب الفرة عما یصفون سلام علی المرسلین و علی بیت المرسلین و علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و علیهم
 تمام شد نسخ منقبات المحبوبین بفضل خالق الکلونین و فضل سید
 و نبیا رسول الطالین ام القلین حدیث حسن حسین صلی علیه و آله فی الملون

سنجری رضی الله عنه که بنو بدست و موجود است اینها شریفین که بن شیخ نظام بن شیخ محمد بن شیخ وحید بن شیخ
 عبدالغفر که در حالت سماع بر سر با حضرت سلطان التارکین **ع** فائده رسیدن بسیار هست به جان بدین جان و جان
 شهادت یافتند ایشان بن حضرت سلطان التارکین جمیع بن یحیی السواد الناکوری سید الفاروقی رضی الله عنه
 عنه بن شیخ احمد بن شیخ محمد بن شیخ ابراهیم بن شیخ محمد بن شیخ سعید خطاب نقاه از کمال اولیا بن شیخ محمود بن
 الخلیفه بن عمر بن یحیی بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن یحیی بن علی حارث بن حسین بن یحیی بن سعید بن زید بن حضرت
 الیه بن عمر بن رضی الله عنه بن خطاب بن یحیی بن عبدالغفر بن سباح بن عبداللہ بن قریط بن ازواج بن عبد
 بن کعب تا آخر سلسله جنابالت پناهی رضی الله عنه و سلم چنانکه در ذکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 حضرت صاحب الامر فرموده اند و واضح باد که حضرت سلطان التارکین رضی الله عنه سعید از اجابت میگویی
 که در پشت پنجم بالا از جناب شیخ سعید خطاب نقاه از کمال اولیا بوده اند چنانکه گذشت نه انکه نسبت نیست
 حضرت سعید رضی الله عنه که از عشره مبشره اند چه جناب شیخ فاروقی از اولاد امجاد حضرت الیه بن عمر
 عمر بن خطاب رضی الله عنه اند چنانکه در سیر العارفین شیخ سیمار الدقی در سیر شیخ جمالی نوشته است
 عبارت به کذا که حضرت سلطان التارکین از اولاد حضرت عارفی اند و انکه آنحضرت سعید میگویی باریان میگویی
 که شیخ سعید نام نزدگی کامل صاحب نقاه از اولاد آنحضرت بود انتی و نیز در مخبر الاولیا حضرت رشید
 گجراتی نیز حضرت شیخ یحیی بن محمد بن نوید در ذکر ایشان آنحضرت شیخ فاروقی بودند چنانچه حدیث عبارت
 نیست عبارت به خواجه ہدی حضرت سلطان التارکین خواجہ یحیی بن الناکوری الفاروقی السوالی مرید
 و خلیفہ اعظم حضرت خواجہ معین الدین رضی الله عنه اند و از اولاد زید بن محمد بن خطاب اند و آنچه که از
 اولاد سعید بن زید که از عشره مبشره است می نویسند غلط فاش است لا اعتبار بلام انتی عبارت به کذا
 السحرف گوید که آنچه که در اخبار الاخیار و مرآت الاسرار و غیره آنحضرت را نوشته اند که ایشان از اولاد
 سعید بن زید اند از عشره مبشره اند محض غلطی و سر اسرار بنی خضری نوشته اند و صاحبان ان کتب امض
 شد در لفظ سعید افتاد است که شاید از اولاد ان سعید بن زید اند که از عشره مبشره شد اند و این خبر
 که در اخبار آنحضرت و سعید بن زید یکی شیخ سعید بن شیخ محمود که کامل صاحب نقاه بوده اند و سبب
 ارشاد آنحضرت سعید میگویی چنانکه از عبارت کتاب سیر العارفین ظاهر معلوم میشود و هم از اولاد ایشان سعید
 بن زید بن عمر بن خطاب بوده اند پس صاحب سیر العارفین مخبر الاولیا صحیح تر است که شیخ فاروقی آنحضرت را

نوشته اند و قول دیگر این شخص غلط است که بخلاف این نوشته اند و نیز در اخبار که اولاد آنحضرت اند شیخ فاروق
 نوشته اند چنانچه ذکر اسامی آنها غریب می آید پس چنانکه اولاد او را حال اجل و خود تحقیق باشد دیگر از آنکه باشد و نیز
 در میان اولاد حضرت محمد و اولاد و میان اولاد حضرت سلطان التارکین شریعت و در است آغا چنانچه خود در کتاب خود
 خود می نویسد عبارت بی بی راجی مراد حضرت نام دختر شیخ فتح محمد بن شیخ احمد بن شیخ جمال محمد بن
 بهش خان این شیخ اشرف محمد انجنا طرب بیلهر طان که این هر دو پسر و پسر پسر است سلاطین کبریا
 و از فرزندان حضرت سلطان التارکین بودند از شیخ رکن الدین احمد بن شیخ عبدالرشید بنیر حضرت شیخ عیسی
 مدنی منسوب است عبارت بی بی چنانکه ایشان تحقیق حال نسب حضرت باشد دیگر کسی از آنکه خواهد بود و نور جان
 و مصنفان دیگر و کتب خود نقل ثبت من عین می کنند و آنکه غلط باشد و آنچه از آنجا خبر اولاد و قول غلط آنها
 می نویسد لا اعتبار القدر پس تحقیق شد که آنحضرت شیخ فاروقی اند و سمیه را می گویند که جانشین شیخ سید
 بود ولی کامل متاعگاه و کز ولادت حضرت صاحب دبیان دارد آنکه در حالت طفلی
 و ایام قبل از ظهور لوجو آمد و از والدین با جدین حضرت منقول گشته بد آنکه والد ماجد حضرت صاحب احمد بن محمد
 مرید شاه از ادوات الله متاع نقشبندی ابو العلامی بودند در ذکر باطن انفس همه مشغول بودند و بوقت ترویج
 ایشان حضرت صاحب حاضر بودند حضرت متارامی فرمودند که زبان من بسبب نفاست بدن که از کثرت سهال
 شده بود یاری ای در کسائی نمی کند اما بد که باطن انفس مشغول استم او شان حضرت صاحب را می فرمودند که
 حق تمام پنج پیران داده است اما شکل و شمایل هر یک پیرم اول در خواب نموده داده بود و حال آنکه
 او در شکم مادر خود بود پس چون پیدایش همان شکل و شمایل در دنیا اند چون نبی رسید در شکم مادر بودی
 که شکل ترا مرا نمودند گفتند که این پسر تو بزرگ صاحب است خواهد بود و والد بزرگوار حضرت چنانکه
 بیان میفرمودند بدین صورت بلکه زیاده از آن کمالات یافته اند الغرض چون بعمر چهار و پنج ساله شدند
 حضرت از کتب نشانند تا قاعده الف با تا و غیره بخوانند درین سن مولانا محمد رمضان بهمی کتب
 بودند در بلد و چون بخون شریف آوردند بهای صاحب حضرت مناسبت با این که برادر حقیقی حضرت صاحب
 و خلیفه مولانا مرحوم اند البسم الرحمن الرحیم از دست خود نوشته و حضرت صاحب گرفته تر و مولانا مرحوم
 بردند تا آنجا که حضرت را سبق لبسم الله دادند گویا شروع قرآن شریف از ایشان کردند پس بیکت
 او شان قرآن شریف در اندک ایام ختم کردند و نیز والد بزرگوار حضرت صاحب آنجا که در حق حضرت صاحب

دیده بود پیش مولانا مرحوم بیان کردند او شانجی حاجی در حق حضرت کردند و فرمودند که حق تعالی ایشان را چنین خواهد کرد و التماس حضرت صاحب مرحوم یاد دارم که در ایام طفولگی در سوگم گریا و حسرت خانه چون من خشم و خشم من از خواب و بوی شب یا اخیران شب بیدار میشد از عالم ملکوت و سمادی مرا نظری آمدند نیز گاهی سید یدم که بر آسمان پدید میسر و بر آسمان رفته بود سیدیم و باز بزمین می آمدم و نیز فصل است که حضرت خردسایان قریب ده و دوازده ساله بودند که خواهران حضرت برایشی نماز تہجد بر می خاستند و ذکر جہر و خفیه می کردند حضرت صاحب همراه ایشان بر می خاستند و ذکر تکلیف جہری کردند و گاهی بطور طفلان در بازی مشغول میشدند حضرت صاحب میفرمودند چون از کسی طفلانک هم عمر من جنگ میکردم و دستغانه آن میشدیم و برادران من می آمدند و در بزرگی من شیخ نظام الدین مرحوم که مرد صالح و مشغول بخدا یاد و در ایام آنکه نشاندی بودند طعنه میزدند و میفرمودند که حضرت و الذبح گواری پس این چنان خواب دیدم بودند که دل خواہ شد ایک طور و ایام این نظری که از طفلان شهر جنگ کنان میگردد پس من ندادم و شنیدم میشد و گاهی چنان میشد که غسل کرده و حاضر میشد و مسجد رفته در خواندن نفل مشغول میشدم الغرض چون بعد از ده سالگی رسیدند شادی می نمودند از حضرت مولانا صاحب از حضرت خا نصیب لطف الدخان بود و نتوانی که از اولیای من تحقیق بودند و از خلفاء راشدین حضرت مولانا صاحبان جی که خلیفہ حضرت مولانا صاحبان شد و چون بعد از ده سال شد جد کتب فارسی فقه بخواند و در حوصله نوشت و شد و هنوز محمدی سوگواری الدین صاحب پیر بزرگ حضرت صاحب در شکم مادر خود بودند که حضرت صاحب را جذب الہی و شوق ذات کبریائی بیداشت و باعث شد این بود که کتاب انیس العارفین تصنیف ثا حبیب الله قادری بدست حضرت صاحب آمده بود و او را مطالعه می کردند و در کتاب مذکور بسیار خواندند و سلوک نوشته اند و ذکر شغل پر خاندان نوشته اند از خواندن آن حضرت را جذب بیدار شد چنانچه عبارت آن اندک تکرار نوشته میشود و شوق عبارت شد بشیو کلمات نفسانی و خطرات شیطانی که دل را از بخار میسازد و دل را که و تارکاب میگردد از حال دوست بازمی ماند و سعدی حجاب نیست تو آئینه صنادید زنگار خود که بنیاد جمال دوست و پیغمبر علیہ السلام فرموده است **حَدِثْ اَنْ الْقُلُوبَ لَتَصْدَعُ** حکما تصدع الحدید یعنی دل را مورد زنگار میرسد چنانکه زنگار میرسد پس این سخن کار دل را ذکر حق تعالی و نیز در ذکر حق تعالی خوانند پس یکی از فوائد افکار استقل ذکر زنگار آئینه دل را می راند تا جمال دوست بنماید که رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام فرموده است **حَدِثْ لِكُلِّ شَيْءٍ مَصْقَلَةٌ وَمَصْقَلَةُ قَلْبٍ ذِكْرُ اللَّهِ**

یعنی زنگار عود زده در صیقل باید صیقلی که در حق می باشد درونی چون صیقلی شد بگیا به عکس انوار تجلی شد عیا
و هم یاد حق از گناه باز بسیار و سیووم هم تحقیق در زمین دل مگر رو پیغمبر علیه السلام فرموده است که چون
سیده در یاد حق تمام تعاضات مینماید حق تعالی بفرشتگان سفیر مایه ان بنده مرادوست سیدار من هم مرادوست
سیدار من تمام دوست دارد و این بنده در زمین فلک نیست تا مردم در او دوست دارند چهارم حق تعالی در یاد او
گفته که تعالی فاذا ذکرونی اذکرکم یعنی مرا یاد کنید من شمار را یاد کنم پنجم ذکر صوت زیبا گرفته در
قرین حسن و رفیق می باشد و نور ذکر قرین نور بسیار و از رسول علیه السلام احوال قبر پرستیدند فرموده است
اِخْتِمَاهُ اَعْمَالُكُمْ وَعَلَيْكُمْ یعنی عمل بد شما صورت نرشت گرفته شمار در قبر میرساند و عمل نیک
صوت خوب گشته است سیران نقل است بنده کی دوزخ را در خواب بی تشدید و از می در سید که مردم شن
خود با خود می دارند و در نام میکنند ششم اسم زین گناه ذکر و شمع است رسول علیه السلام فرموده است
ذکر حق باشد فرشتگان نازل میشوند شنیدند بگناه حق عرض کنند بگناه می شود که حاضران مجلس انجمنیم
آسمان سجده کنند پیش منی که در و به سید که کس یک نفس بهر خدایت نشیند با مقسم سالک چون می از یاد حق غفلت
در ملائکه اواره موت افتد و از انجا عالم ناسوت می رسد چون بنده شوق نشود پس بنده می گردد
هر زندگی که بگو باشد نامرگ است بنام زندگانی فصل است که دو کس تجریت فواجبه ابو الحسن نوری
سیرتند ناگاه اواره موت شدند و نمنا گشته بقصد فاتحه دیدند شیخ را نشسته دیدند شیخ فرمود
سبب آن اواره غفلت از یاد حق بود ششم راز حق بدید آید معرفت حق صوت نماید نیم حرارت تش
ذکر حجاب غیر ابسود و نور ذکر دل اسود گرداند فی الذکر نوار و نور یعنی در ذکر هم نارس است هم نور
پس نارس حجاب غیر ابسود و نور دل را افزود و حجاب دو نوع است یکی ظلمانی که بلذات نفسانی
دوم نورانی چنانکه عشق حجاب است میان عاشق و معشوق و علم حجابی است میان عالم معلوم و داور حجاب
سیان فاگردند که چرا که حضرت غوث الثقلین گفت اطلی ما مغیر العشق حکم الله عليك الفناء
من العشق فانه حجاب بین العاشق والمعشوق یعنی الهی عشق چیست
فرمود خانی شوار عشق که آن حجاب است میان عاشق و معشوق و رسول علیه السلام فرموده است
ان الله تعالى بسبعين الف حجاب من النور والظلمة یعنی خداوند
هزار پرده از نور و ظلمت است و در حق تعالی امر ارض باطنی و ظاهری را شفا میدهد بقول تعالی

الا اذ كوالله تطمئن القلوب يعني بذكر خدا آرام ميگيرند و لها س اني ام تو اتمم نماز نماز
 و زياد تو اتمم حصول غرض نشينو بجا بگويد مجنون بيا شد تا م ليلى و داي او بود و ياز و هم ذكر حق و نج
 اغيار بگردد و ستمى موسوسه بگردد و واز و هم مقرب مصداق كند كلام قدس است انا احلوس
 ذكر كوفي يعني من مجلسين كسى مى باشد كه مراد از كسيك كسيرو هم حالي بديد ايكه ذكر و ذكر افاضه
 و حق باقى مانده چنانكه منصوص طالع فرموده اذ اذ الله لولى عبد افتح عليه الكثر
 فتح يفتح عليه باب القرب ثم يجيبه على كرسى التوحيد يعني چون خدا
 خواهد كه بند را ولى خود گرداند در ذكر بگشايد پس در قرب بنمايد پس بر كرسى توحيد بنشاند غرض
 ياد مولى از همه اولى دمي ياد حمانى به از هزار ملكت سليمانيت اين سى ال اني تحقيق شد بخاتمانى
 كه يكدم با خدا بودن باز ملك سليمانى انتهى عبارتة لى ان خواندن و مطالعه نمودن كتاب مذكور و احكام
 مزبور حضرت صاحب را جذب الهى پيشه كوي اول مرشد حضرت صاحب ميكن كتاب است همدى كليات كور ذكر
 اشغال به خواندن نرفته بود پس در ارشاد و استادا و استادان او كار را و بده كاهى كه چهره گاهى به
 ميگرداند تا از بركت ان او كار حضرت صاحب را و دنى و لذتى و قوتى و حالى پيشه چنانچه در عين ذكر هر حضرت
 گريه وقت غلبه كرمى كه از شوق الهى بسيار گريه مى كرد و نيز اذ ان كتاب و يد و رعايت قلت الطامع قلت
 و قلت الكلام قلت صحبت مع الانام مى گريه و صاتم الله ثم قائم الليل مى مانند اما هنوز در خانه خود زياد
 خدا مشغول مى بودند **ثقل** است شبى بعد از نماز تهجد در بالاخانه خود در وقت نيم شب در ذكر مشغول
 بودند و گريه بر حضرت مستولى شده بود و نهايت مصورى حق تعالى غالب بود و در ذوق و شوق بودند كه
 والده نصير الدين صاحب از خواب بيدار شدند و حضرت صاحب را در آن حالت رقت و عيلاست كردن گرفت و گفت
 شما ديوانه خاينيد اين چه طريقه اختيار كرده آيد چون حضرت صاحب در وقت خود غلغل افتاد از اين روز عهدي
 كه باز در خانه نشسته مشغولى نخواهم كرد پس از اين روز در مسجد يادن شروع كردند و در آنجا شب روز
 مى مانند و در همه شب در تلاوت قرآن مى مانند **ثقل** است شبى حضرت در وقت نيم شب در سجده نشسته قرآن شريف
 در مصحف ميخواندند و تلاوت سوره كهيف ميگردانيد اين را در ذكر اصحاب كهيف آمده بود كه سيقولون
 ثلثة را بههم كلبهم و يقولون خمسة ساءد ساءد ساءد ساءد و رجاء بالضب و
 يقولون سبعة و ثامنهم كلبهم قل رب اعلم بعد ثم ما يعلم الا قليل

حضرت صاحب میفرمودند که در دل فقیر در عین تلاوت چون معنی این آیات فهمیدم این خطر آید که
یا الهی ترا آسان بود و چنانچه هر قدر آن شریف تقدیر اصحاب کهف علانیه بیان فقر موی تا شب
و اختلاف بر خاستی و هر کس داشتی که اصحاب کهف انقدر اندر بجز آمدن این خطر نشسته بودم که چرا
غفلت و بیخودی پیدا شد بعد از آن حالت جدی بنیم که حضرت امیر المومنین عمر بن خطاب کشته شد
از من همان خطره امیش آستان عرض کردم فرمودند بیا ترا نزد رسول علیه السلام ببرم از حضرت
کسی پرسست من گرفته بخدمت آنحضرت بزنم و عرض کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم این
چنین سوال پیدا شود توجه بمت شدن فرمودند که در او سارق تعالی دخل نباید داد که در آن
حکمت است پس او در قهقهه بگریه جان غایت کردند که بران چند سطر زین الاسرار الهی شسته
بودند و همچنین نقل است که شبی من فقیر و یا در حق نشسته بودم که مرا غفلت و بیخودی
که شخصی نیچای درویشی شکل باید و تقصیر زایدی که بدست او بود بکشاد و در غفلت و بیخودی
و این حدیث بخواند **اعد عدوك نفساك التي بين جنبك** میفرمایند که از من
هر دهم که از نفس کشی شده است پس از آن روز در مجاهد بسیار کردیم و بیرون شهر بودیم و تقاضای کوه
شدیم در آنجا رفته بنیت چاپشتم چنان نادانی کرده بودم که چهل نفر را از من شدم و دهم
که نقل میفرمودم و بد که هر دو که چاروب مشغول بودم حرات او کار و گرمی گسنگی چنان اثر کرد که در آن
خون و دیم آمدن شروع شد و بیمار از پیش من و بکم این بیت **اگر بی بی بیکار می شوی گریه و ناله ای را زبیر**
خوش گیر و در قریب هلاکت می یابی بودم برادران و از بیل از اسباب در چهارپای انداخته آوردند چون اندکی
قرار آمد باز در جبهه مسجد که این فقیر بنا کرده بود مشغول شدم تا یکده سال در آن جبهه مشغول بودم و کتاب مذکور
مدام نزد من رفیق بود که هر روز در مطالعه خود مرشد خود دانسته می دانستم اما در کتاب مذکور نوشته بود **اگر**
بی بی بودی کار تا نادان بودی هرگز افسوس نباشد پیر و شیطان بود و نیز در تفصیل مرشد و شریک مرشد تو
بود و تفتیخ بنا بر مرشد گرفتن نوشته بود و چنانچه عبارت این تیر کا نوشته سینو **عبارت** و تلقین ذکر از
باید بی مرشد کاری است نباید ضرر بسیار بدیدی که شیطان راه می نماید حضرت عین القضاة همدانی
روایت کرده اند **قال علیه السلام من لا شئنه لا شئنه الشیطان یعنی کسی که شئنه**
سیر و شیطان است **اگر** عالم هر که بی بی است افسوس آید که هرگز چاره نبود و حکم بر مردم قول است

این حدیث را در کتاب
معارف و احادیث
و احادیث و احادیث
و احادیث و احادیث
و احادیث و احادیث
و احادیث و احادیث
و احادیث و احادیث
و احادیث و احادیث

یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله یعنی ای دلمان پیروزید
و بسوی خدا وسیله جوئید حضرت علی کرم الله وجهه فرموده علیکم باطاعه الشیخ و الکمان
عبد اجلشیاء یعنی لازم بگیرید اطاعت پیر اگر چه غلام حبشی باشد چون گفتم پیران
همچو موسی در پی آن حضرت رفتند و کوی و غلامی پیر نظر نکردند که او خلیفه بزرگی است که سلسله آن پیغمبر
علیه السلام میرسد و سلسله بزرگی در می آید توجه پیغمبر علیه السلام و جمیع بزرگان آن سلسله بر می آید
و عاقبت در زمره ایشان بر گنجینه مشق نقل است حضرت خواجه معین الدین بر سر خازنه فریضی متغیر
شد باز مجال آمده فرمود زنی فضیلت بیعت که ملائک ده را بعد از آن گرفتند حق تعالی فرمود بگذارد که بیعت
داخل سلسله دوان باشد و پیغمبر علیه السلام فرمود که گناهکار را در گیرند حق تعالی فرماید کجا می آید می نام مقام خود
باز فرماید فلان عالم را دیدی گوید آری حق تعالی فرماید ترا دیدستی آن خشمیدم شنیدم که در روز امیدم
بر آنرا بندگان بخشد کریم الهی عبارته و نیز در کتاب سبع سنابل شرایط است در حضرت صنادید بودند که
مرشد موصوف با این صفات باشند پس حضرت صنادید کطلب شد کامل و دل من پیدا آمد و در دم که در دلی بود
شاید در اینجا مرشد کامل پیدا کرد زیرا که اکثر سلف بزرگان سلسله چشتیه در اینجا بودند پس زری اراده کرده بوقت ظهر
روانه شدم چون در اسلام پور رسیدم برادر بزرگ من میان شهاب الدین صاحب از اینجا آوردند و گفتند که اگر بختیار
خود میرسی برو والدانه ترا جیرا خواهم برداشتا از پیغمبر محبت بسیار بود و نگذاشتند لازم بود و اول بزم خیر روز باز
در مسجد بیا و خدا مستول بودم میفرمایند تا روزی میان قمر الدین نقشبندی ابو العلاء که در ویشی با خدا بودند
و متوکل در گوشه صحرانشته بودند و شهرت ایشان شهر بسیار در جلا بود و خلق مرید می شدند اما از علم ظاهر
معا بودند حضرت صاحب میفرمایند اعتقاد فقیر بر ایشان نیامد و چگونه آید که حال حضرت بموجب این بیت بود
سه استخوان پاره مجنون شکر کاین قفل سجیناب ساک لیلاد و در العرض حضرت صاحب میفرمایند که ایشان
نزد من در مسجد آمدند و گفتند بیا ای نجم الدین در جمعی تشریف بر عرش اجبر بزرگ رویم سکه بابر بر پیش نهان
همانوقت همراه ایشان در جمیع نعم و بهایها ممدوح در انوقت در بلد جهو مجنون حاضر نموندند و ایشان جابر
منیدانند میفرمایند که چون در جمیع تشریف رسیدیم شام صابو صود دوسه روز در اینجا ماندیم و پس از آن
کردند و در گفتند که در همراه من در جهو مجنون من گفتم ترده روز عرش اجبر باقی است در اینجا استقامت
گفتند ما نمی آیم و ترسیم نمیداریم گفتم من هرگز نمی روم گفتند بیا و این و الله مرا فرما خد گفت که کجا او را

چه جوابی هم داد میفرمایند که من یک خط از جانب خود او نشان نوشته و آدم لغوی ایشان مانده شدند و من
 بسبب پیچیدگی و راسخا دیگر ماندم و اراده من این بود که بعد فراغ عرض شریف بر او بی بورد و بی خواهم رسید
 و مرشد را خواهم جست پس من عرصه همراه مسیبه خط برادر صاحب مشو با منضمون رسید که اگر تو می آیی و الا بعد
 من هم نقیضه خواهم رفت و دیگر اشتیاق خود هم در آن خط نوشت و این دو هر دو سند هم در آن خط نوشته بود
 و در هر دو که با بدی یکدیگر ملین بود من چندی سوهاگ و سپهری با هم جملین جیب او بخیستک بها که
 مسیفر مانیدم در جواب آن خط نوشتم که الحال امید آمدن من در قریه حال من مثل کجاست بدانید که ما دم که در قرض و لاجا
 بود و چون اقصایین رفت بدست نیاید و بلکه نوشته اند که من هم فقیری شوم حق تعالی شمار هم بدست کند این دنیا
 دور و دره را گذارده بیا و حق متغول باشند که این دنیا گذارشی است و این دو دهر و بندی هم شوم دوم و در هر
 شرفا بهی مد و جوی کجاست لاجا جو او سریتا جات سرگنی دهر و دهر و سر سبکی تو نیز ابر بهی
 که ان جی سرائی رب ملی تو بی سستاجان و روز و شبی مزار اقداسی اجزیر که هم بنا طلب شد که ان
 میگردم تاشی مراد خواب معلوم شد که کسی نگوید که مریدان را چه سلیمان شادانشی من زبانه نام مقام حضرت
 بیان او معلوم نشده بود پس میفرمایند که وزی بازیم در جمیع شریف مرزایارت جدیزرگوار من حضرت سلطان التیاز
 شد اراده دلی فتح کردم و عزم کردم که چند روز در ناگور شریف رفته بر مزار اقداسی حضرت معکف خواهم ماند و
 از ایشان استغاثا بنا طلب شد خواهم کرد جایی او خواهد شد بهما جی خواهم رفت و مرید خواهم شد پس ناگور شریف
 رفته بر مزار جدیزرگوار و معکف شدم و روز با جاح و گریه و زاری استقامی کردم که کسی من کمال
 فرماید تا اینجا بختش رفته مقصود حقیقی خود بر من این است که بهما جی تصنف کرده بر مزار شریف آنحضرت میخیزم
 ایسات یا حمید الدین صوفی با جفا تم مری دادا من پوتا ایچا و صلی الله کی آبا باس تجر مرشد
 کامل بتا و آب مجر حسن بی سته راه حق کاو چه من و مو تعین شک هم سی از او چون حضرت صاحب فرمایند
 که الفرض پانزده روز در اینجا ماندم تاشی در واقع دیدم که حضرت جدیزرگوار شسته الله و بسیار مردان
 حلقه بسته گرد آنحضرت نشسته اند و من در سته و ما حضرت جدی اعلی انوار دست مبارک خود سوی من کردند
 و طلبید من بخدمت ایشان رفتم فرمودند اینجا آمده من گریه کردم و عرض نمودم که طلبی از خانه خود
 تا کسی مرشد کامل مرا بدست آید و مقصود من حاصل کند آنحضرت تبسم نموده فرمودند ای پسر این و در سیزدهم
 مرشد کامل اینوقت کجا البته یک سلیمان است او بزرگ کامل است و هزار مخلوق مرید او میشوند و مقصود خود

نزد او برو که حشمت در اینجا است از دم بشو که مقصود صفتی خواهد رسید بن باز عرض کردم که ما در آن راه را
 و من چگونه التفات خوانند فرمود دست راست خود را بر سینه سپارده فرمودند که من را می آید و از اینجا جنگید
 خواهم گفت تو بخوشی دل نزد او برو چون چشم از خواب بیدار شد شکر خدا را آورد و در روز دیگر از ناگوار شریف
 براه بیکانیر دانه ندیم و از بیکانیر بهاول پور و از اینجا در ملتان از اینجا در سنگه شریف رسیدیم **نقل**
 از حضرت صاحب که چون حضرت جد بزرگوار مراد و واقعه امر رفتن خدمت حضرت محبوب جمیع اجداد سلیمان رضی
 الله عنه فرمودند روز دیگر از برادران پیر زادگان این واقعه را گفتیم و ملاش مکان آنحضرت کردم از اینجا که حضرت
 صاحب اطهر الشمس بودند کسی نمیدانست که آن خورشید برج محبوبی در سنگه شریف می ماند اگر چه این خورشید را تمام
 آنحضرت وقف بنمود و نیز چند درویشان مریدان حضرت در ناگوری ماندند و ایشان را نشان مکان حضرت دادند
 و نیز گفتند که طریق سنگه شریف براه بیکانیر و بهاول پور و ملتان است و باز را گفتند که توجه بسکنی که از
 اولاد حضرت سلطان التارکین شد از اطفالان مرید میبوی که قوم او و پهلایان است و با پیر زادگانیم من گفتم ای
 بی بصران جد من مراد بر رفتن خدمت آنحضرت کرده و شما منع می کنید من جز در خدمت او نشان خواهم
 الفرض همراه قطا شدندان در بیکانیر رفتم و در سنگه نشان ملتانیان فرود آمدیم امام موسی بود موسی محمد نام
 صاحب بود و بزرگی تبر که و خدا یاد و عالم فحول بودند و عمر من هر ده ساله بود و هنوز سنبره آغاز بودم مانند
 صاحب صوف هر بانی کمال میفرمودند بلکه سپه خود مولوی صدر الدین را دیگر زمان خانه خود را مرید از این فقیر
 گمانیدند الفرض از دوشان نشان ملک حضرت پرسیدم او نشان گفتند براه بهاول پور بروید که مولوی نور علی
 صاحب از خلفای حضرت در اینجا موجودند از دوشان احوال حضرت باید پرسید پس براه قطا رسیدیم بهاول پور
 براه بخیل و موج گد رسیدیم در میان بخیل و موج گد بخیل شد یکت ناچل کرده و آبادی نیست الفرض در بهاول پور
 در مکان مسوگو نور جهانیان صاحب فرود آمدیم او نشان بسیار لطافت فرمودند و گفتند در ملتان مولوی محمد صاحب
 امام سید جام از خلفای حضرت اند و او نشان باید رفت من از بهاول پور پیاده پاروانه شدم تا در ملتان در
 مکان مولوی صاحب صوف رسیدیم مثل ایشان خلیق عاشق پیرو کسی ندیدیم زیاده صاحب بودند در این
 بسیار دادند و گفتند که من بعد رمضان شریف خدمت حضرت صاحب خواهم رفت همراه من باید رفت و آن
 ماه شعبان بود من قبول نکردم و گفتم مرا اشتیاقی غالب است از فرار دانه خواهم شد از اینجا روانه شد و از دهم
 ماه شعبان در سنه دوازده صد و پنجاه و سه هجری در تونس شریف رسیدیم وقت چاشت بود در مسجدی در آنجا

رفته نماز جااست را خواندم و در وظایف مثل در مستغاث در و داکه که از مدت مدید طیف من خواندم
 سولوی علی و نام سکنه قریه پیر عبد الرحمن یکی از مردان حضرت بود در آن مسجد نشسته بود از پرسیدم که حضرت
 صاحب انبوت کجا تشریف میبرد گفت در بنگله شریف و در مراقبه مشغول نشسته اند و انبوت خلوت
 و مشغول حضرت است اگر خواهش زیارت میارید بوقت زوال کچهری عام بخاک و همه علماء و فقرا در
 حضور طایفه نیت خواهند نشست بوقت زیارت باید که در کفتم مرا حکم این بیت و عهد صلح چون
 شود نزد یک آتش شوق تیزتر گردد **ع** خرم این خطه که مشتاق باری سید آرزو منند
 به نگاری سید حضرت صبا میفرمایند که بر من سقیرانی و اشتیاق تام و گفت اختیار است انبوت در
 خلوت رفته زیارت کن پس من سباب وظایف را از دران در مسجد گذارنده در بنگله شریف ختم دیدم که آن راه
 کنانی یوسف تا غرضه فلک محبو چشم بند که سمت قبله بصله صغیر خود در مراقبه جلایه ایستاده اند من رفته
 و در انوار بجام نزد حضرت خاموش نشستم بعد از در چشم مبارک از مراقبه اگر دست من دیدند دوست مرا
 گرفته فرمودند بیا ایستاده ایستی عرض کردم آری پس بوقت این بیت سید را بخوانند **ع**
 سید و بیست پرست سلمان خدا پرستم بندگی بین اسکی جو بی شایسته **ع** بعد فرمودند چرا آنکه عرض کردم
 نه مرا طلب نیاست طلب عقبی دارم طالب خدمت خدا را میخوانم نسبت من دست مبارک خود و چند بار زده شد
 آفرین صد آفرین هستی خوش آمدی بعد فرمودند تو آن هستی که فرستاده کسی آمد من دستم و یقین کردم که حضرت
 جد بزرگوار من سلطان التارکین که مراد ناگور در واقعه فرموده بودند که اورا بخوبی جنگیده باشی خواندم گفت
 این همان اشاره است که میفرمایند بعد از آنکه است عرض کردم آری من همان کسی ام که فرستاده
 جد خود حضرت سلطان التارکین نزد شما آمده ام فرمودند مر جبا الحال در سجده نشین که انبوت مشغول
 من است بوقت مغرب ترا بهجت خواهم کرد پس حضرت صبا میفرمودند که من سلام کرده باز در مسجد نشستم
 چون وقت زوال شد در کچهری عام رفته باز زیارت کردم و چون وقت مغرب آمد محمد اکرم خادم
 خاص ایستادند تا مرا همراه خود به بیت در سلسله چشمتی فرمودند و فرمودند بر شریعت و طریقت لایحی
 بعد فرمودند چیزی اندک ختم چند کتب فارسی غلام فلان خواند ام من تعلیم وظایف و مشغول پاس انفس
 و ذکر چهار فرمودند و قبل از بیعت از مدت دو سال که هر یک کردم از آنرا عرض کردم ترتیب آن از سه
 عنایت فرمودند و باز عرض کردم که علام در دستغاث و در واکبر را هم میخواند فرمودند و خواند

آن بعد هر روز تا یازده روز یکسان یکسان میفرماید

این یازده روز از روز نهم هر روز بوقت فجر

کوبند از حضرت صاحب کرامت الطاهر

آن مجاز حضرت بود که گفت

تا سیزده ماه واقعه

در ماه ذی قعدة

کسب

نیز در دستجات را میخوانند اما زکوة آن بدو برین ترتیب کاند و چهارشنبه شروع کن کبار بود

چون یازدهم روز یازده باب بخواند بعد دو روز و هفتم ده باب بخواند همچنین یکایک یکایک کن چون یک

یکایک خواند و باش همچنان کرد و بدو که مشغول مشغول شدیم و بر ریاضت مجابا به پرداختیم حضرت صاحب فرمودند

شروع کردیم یک برای سبوح اود فقیر برای طلبی و بدو میفرمودند بیای مردی سبوح بگیر تا فلان و بدو میفرمودند که از بار

مبارک که برای یکم الدین که حضرت صاحب تراد و بران مبارک خود میفرمایند بعد از آن کتاب فخرت را شروع کردیم

سه ماه و نوسه شریف بعد از آن حضرت صاحب نام این کتاب چهارم ماه و بعد حضرت صاحب این کتاب شریف روز و نوسه شریف حضرت

مشتاق بود بر عیال ایشان شدند فقیر هم همراه حضرت آمد و نیز از حضرت صاحب **فصل است** که شخصی از نام هندوستانی بپسته قدر راز موی از عرصه

بجایست حضرت می ماند و همیشه خطه میکرد و در آن حضرت نان بخورد و در آن شریف بخورد اما حضرت صاحب بدیگفت و کلام که حضرت می فرمودند

میگردد هر روز از رویشان حضرت جنگ میکرد و دشنام میداد و گاهی نزد آن می نشست و پیش من کلام آنجا حضرت میگردد او را از هر یک

و من به آن ایام در حجره مولوی محمد عابد سکرانی می ماندم که در آنجا آب و منو حضرت گرم می شد و مولوی جان محمد خادم خاص حضرت اهدایان حجره می

الغرض روزی حضرت صاحب نماز عصر میفرمود بعد از آنکه بنشیند بود و علماء و فقرا بر گرد حضرت حلقه بسته نشسته بود و یک مولوی مخفی حضرت

شکوه آن شریک هندوستانی کرد که حضرت او را در دشنام میداد و جنگ مدام میکرد بعد از آنکه گفت که حضرت هر چند هندوستانی گوی این چنینی مثل این شریک است و در

منشی محمد و اصل عرض کرد که حضرت این میان یکم الدین هندوستانی که آمده است چه مقبول شخص است برفقه مبارک را انداخته که این درویش است

خیست فقیر هم و طایفه نشسته بود و مولوی محمد الدین و بهائی که بر این نشسته بود و در آنجا که او را ندید گفت که شکر کن که حضرت صاحب تراد و

مبارک آن خود در رویش فرمود **فصل است** از حضرت صاحب که چون حضرت مبارک در پاس افغانی قوف قافی بود که هر روز بودند و در وقت شام

آن مشغول بودم چون دوسه روز که شربت طایفه قلبی می پاشید و ذوق دلالت زیاد بود بعد از آنکه طایفه را رفتم بودم آن طایفه را بلند طایفه

شیخ جوانان بر سر یکدیگر که یک خطه غیر از هر یک است آنحضرت مرا قرار می دادند چنانچه در آن ایام خطه صاحبان را می که از کل باران حضرت بودند و در

نشریه آورده بودند مولوی محمد خادم گفت تو بر کار زیارت خطه همانی می گفتی مرا زیارت حضرت صاحب کافی است حکم این بیت میل امروزی تو دارم قبل از

کافرم که بر آن گویا می شوم اما روزیکه خطه صاحبان شریف آورده بودند مجلس حضرت زیارت او شان هم کرده بودم و در آن **فصل است** از حضرت صاحب که صاحب تراد و

خطبه ای که تمام حرم من حضرت خواج محمد بن حضرت خواجده لوازم صاحبان حضرت قبله عالم خواجده و شیخ تیماردی پیشین فقیر میفرمودند که من از زبان و من

حضرت صاحبان شریف و ام که روزی میفرمودند که از هندوستانی صدراعظم من و من آمده اند اما طالبان خدا و صدایان در راه کبریا کوس آمده اند یکی که

محمد علی شاه دوم هم اینم این که اعیانیت و توبه حضرت بود که در حق این فقیر چندین فرمودند **فصل است** از حضرت صاحب که شبی در نوسه شریف

سال اول او بودم که حضرت صاحب غسل فرموده اند و مرا فرمودند که از این بقیه آب غسل کن که در سبوح غسل کن پس از آن آب غسل کردم و شستن

ایام در آن روز که گویا آن حضرت صاحب بن کتاب فقرات میگیم در آن وقت حضرت صاحب این سید منور که عروس جبروت حضرت سلطان الان کبریا
 که نام تاریخ می شود در آن روز که بیست و نهم از بیج الاول میشود فرمود من هم بر عرس ایشان در آن گویا هم شنیدیم و دیدیم که آن حضرت در آن
 تشریف آوردند و آن حضرت را در آن روز و آن طاقها و شریف رسیدند و آن حضرت را من است خود برداشته ام و حضرت صاحب پیش مشرف
 فیوض صاحب بن سید و چون بر سر آن حضرت جدی الاطی رسیدند و فاتیما خواندند و بعد از سویی تو چشم نه فرمودند که ترا ولایت آید و بر این عرض کردم
 علمت شود و من ترا ولایت اینجا و دم بعد بهت شمال هزار شریف روانه شدند و آن گویا معانی بلند است بر زمین آن سوار شدند و ملازم
 و من عقب آن حضرت ام پس گویا در آنجا رسول علیه السلام نشسته اند از زیارت آن حضرت شرف شدم چنانکه که اکثر اوقات در آنجا بودم که حضرت صاحب
 و فرمود که در اصل آن علامه که در آن وقت خود بود و اقامت فرمودند و آنچه صحبت قیام فرمودند و یافت نمی شد که آن گاه آن شخصی فریاد باو شایم آورد که در آن
 مع دیگر سخن نوشته بود که فقیه علامه ناگوست از آن روز دریافت شد که باعث اقامت اینجا و آن وقت و در آن کسی با معلوم نبود که فقیه
 علامه که در آن وقت حضرت صاحب میفرمایند که این همه حالات در آن نوشته شریف در سال اول دیدم آن حضرت صاحب نقل است که بعد از آن حضرت غرق
 شریف خواهر نو نسوی بر عرس قبل عالم شریف آوردند و در آنجا کتاب سیر الاولیا خواندم اما غلبه تصورات شیخ چنانی که بر من شد
 که در وقت نماز در سجده گاه صورت حضرت و علامت سجدی که بر جبین مبارک حضرت بود در آنجا بود و علامه بنی قصد نظری آمد از آنجا که طفلک
 برده سال بود و من و ازین به حال به بن خرد دل من منظره پیدا شد که مبادا در نماز من خلل افتد عرض کردم فرمودند این خیال خوب است بنی
 بنیانی فرمودند که اسکو گمرا که در آن روز حضرت صاحب میفرمایند که وقتی که به خانقاه شریف در محراب وقت خلوت برای عرض حال خود
 بخدمت حضرت میرفتم بر من شفق بسیار میفرمودند و میگفتند خاطر من را ترا رخصت بخوبی خواهم کرد پس همانچنین روز از خانقاه
 روانه سمعت پاکش بر عرس حضرت گنج کشنده همراه رفتم و هفت روز در آنجا ماندیم روزی بتاریخ ششم از محرم بعد از نماز ظهر از آن
 قرآن شریف حضرت قضا در آنجا شریف فرمودند که در آنجا شریف فرمودند که حضرت صاحب میفرمایند که فقیه ربوبی چه مبارک حضرت شریف
 اشاره دست مبارک خود بسمت من کردند و طلبی ندیدم فرمود که ششم در گوش من فرمودند که فردا وقت شراق نزد من میای که ترا
 خواهم فرمود و در دیگر وقت شراق بخدمت حاضر شدم و از آن خلافت ممتاز فرمودند و در آنجا خلافت خود چنان فرمودند که من میدانم
 یا و شما می دانند و بشنیدم و الله از نظر غایتش که او دانند و اندر دل من به بیست آرزوی من ای بدینا از من بپایان او
 گل من - و فرمودند که این حال ترا رخصت است و من خود برو و یکبار نزد من و دیگر بار بیای من تر کسب بیعت کردن مرا تلقین فرمودند و امر کردند
 که هر کس از این نزد من آید و راه خدا تلقین کنی و بوقت خورشید کلاه مبارک من بر سر او نهی و فرمودند که خود را رعایت کن و فرمودند که در آنجا
 ما و کتابت است که کس که از من فرمود که کلاه مبارک من را بپوشد و از آنجا بیاید و از آنجا بیاید و از آنجا بیاید و از آنجا بیاید و از آنجا بیاید
 در خانه من آن بود و کتب موجود بودند و آنکس که از حضرت صاحب که فقیه ربوبی است حضرت شریف شده بود و در آن روز که در آنجا

که با حضرت قیام را دویم پس از انصاری العین را که کلمه دو سال است و هم امر او را با خود نگه می داشتند و هم حجت می کردند
 بودند که بوقت خلعت قدیمه خوابیدند آنروز که از خلافت خود ممتاز فرمودند یعنی از پنج ماه خود بدلت یاد فرموده اند که قبل خود را
 پس از خواب خود ترا تو می بینی پس این پنج مضمون حضرت صاحب غایت انعام شریف روانه شدند و فقیر است مطلق خود روانه شدند چون در بلاد بروج برون
 رسیدیم هفت ماه در آنجا ماندیم اما درین هفت ماهی که آنجا رسیدیم حضرت نجیب قیصر و بی صبر ما ندید و نیز با آن خود این بیت می خواندیم
 کی بودی یارب من در سنگه و توشه روم کی پیغمبری جانان کی قاصد کسی کنم استیاق دیدن رویش زهد بگذشته است یا خدا بزرگوار
 مرا روی جانان بگویم آخر از آنجا پیاده پا روانه شدیم تا باز در سنگه شریف رسیدیم از قاصد کسی حضرت شریف شدم و رمضان شریف
 آنجا گروم و نیز از حضرت صاحب غایت است دویم بار در سنگه شریف رسیدیم حضرت صاحب بصله خود شسته بودند و در آنجا از فقیر انعام کردند
 و رسیدند و قلب خود را در گرفتند پس امر فرمودند که نزد میان صاحب حجره کتابت کول بیاتنا شروع کنانم پس آمد و شروع کرد و بعد
 ختم آن لواحق و ملا ناجای شروع کرد و سه ماه در آنجا ماندیم و هر ماه حضرت باز بتاریخ چهاردهم و قیصر روانه سمت تاج سرور بر عرس قبله شدیم
 دو ماه در آنجا ماندیم و کتاب مرقعه از حضرت صاحب غایت انعام شریف خواندیم باز حضرت صاحب از حضرت مطلق فرمودند و خود بدلت سمت سنگه شریف
 روانه شدند و این سال حضرت در پاکپن میرفتند باز در وطن آمدند باز در یاد خدا مشغول شدند سیوم یا با از قبل آن ماه رمضان شریف
 در سنگه شریف رسیدیم و این سال کتابت شروع کردیم و این خواندیم باز بتاریخ مذکور ماه و قیصر سر غایت انعام قبله عالم همراه حضرت ختم و در آنجا با
 قیصر و وفات عربی خواندیم و اجازت اول و قیصر یا ختم و نیز اجازت سلسله قادریه و نقشبندی و سهروردیه یا ختم بعد همراه حضرت صاحب
 در پاکپن بر عرس حضرت بخشگر ختم و باز از آنجا خلعت یافتند و در وطن خود آمد و حضرت صاحب مقرر که فقیر را دستور بود که در سال دوازده ماه
 چهار چهره کرده بودیم که سنگه شریف می ماندیم و یکصد و چهارم شریف و یکصد و پنجاهم شریف خود می ماندیم چهارم ماه باز حضرت
 حضرت صاحب در سنگه شریف رسیدیم و کتاب دیوان حافظه شرح گلشن بنیاس سال خواندیم و باز همراه حضرت در تاج سرور بر عرس عالم
 آمدیم و از آنجا خلعت یافتند و در وطن خود آمدیم این سال حضرت در پاکپن میرفتند یعنی حضرت را دستور بود که یکسال در پاکپن میرفتند و
 یکسال نمی رفتند اما بر عرس میرفتند و تاج سرور هر سال بلانامه می آمدند پنجم بار از در سنگه شریف رسیدیم و چون ماه در آنجا بوده
 همراه حضرت در تاج سرور آمدیم و از آنجا پاکپن همراه حضرت آمدیم و این سال صاحب از آنجا حضرت گل محمدی و دیگر خجسته همراه حضرت
 بودند پس از پاکپن باز شخص شده در وطن خود آمدیم ششم بار از در سنگه شریف رسیدیم و چهار ماه در آنجا ماندیم همراه حضرت تاج سرور
 آمدیم دو ماه در آنجا ماندیم قبله عالم بخیر حضرت آمدیم و این سال در پاکپن میرفتند چون حضرت از آنجا شریف سمت مطلق خود روانه شدند فقیر
 تا در غایت شمس خیال همراه زنت و آن سینه چهار کرده از آنجا است اول منزل حضرت آن بود و پنجم روز فقیر از خلعت فرمودند و با در وطن
 خود آمدیم یکماه ماندیم بعد در مدتی برای زیارت خواجگان شریف ششم بار از آنجا آمدیم و در مدتی به پنج خنوند ماندیم بعد روانه برای بیستم شریف شدیم

[illegible]

او که کار را در پیش گرفته و در این میان چنانچه در او ان گفته میشود و در سوره که میگردانند از رویت بوده ایمان قدس تعالی
 و او فیصل است پس معنی او اینست که در سوره که میگردانند از رویت بوده ایمان قدس تعالی
 چنانچه بسطتانی و لایا میگردانند نظام الدین و لایا که در آن واحد اند و در آنکه میگردانند از رویت بوده ایمان قدس تعالی
 و سلم که در آن یافته میشود که از خود فانی هیچ باقی از خود نیست بلکه دیگران را با خود فانی و باقی میماند
 و در سوره که در آن یافته میشود که از خود فانی هیچ باقی از خود نیست بلکه دیگران را با خود فانی و باقی میماند
 و آن حضرت صلی الله علیه و آله در آن حقیقت ذات حدیث پس معنی چنانست که ای ادب نه از ادب حقیقت میماند ای آنکه هر که از ادب حقیقت میماند
 هستی بیاین از مقام آن از خواص کمالی که کمتر برای مرتبه میسرند دیگر معنی ادب بهمانی خوانند که از ادب حقیقت میماند
 آن دارد که بیا که در آن خوانند بهمانی بهمانی و تمام ای میارسانند مخلوق را بحالت و بقا و فنا انکه اصل بهمانی حضرت صلی الله علیه و آله است
 از بهر اینست پس معنی چنانکه گنجایش از او و لیکن حاصل هر دو یک است و الله اعلم بالصواب از حضرت صاحب نقیضت که بی در و سه روز دیگر
 که آنسره و علیهم السلام در سه مرتبه شریف آورده اند که در شطرنجی را فرستاد که در آن ششست فقره را و جاب میشود و بی در و سه روز
 و من بعد از آن روز آن شطرنجی را پس این خود سوره که در آن ششست فقره را و جاب میشود و بی در و سه روز
 رسیدیم شوق زیارت حضرت پیر و در شریف این غائب بود و در آنکه که کسی از آن پیروی و بقا میماند که در آن ششست فقره را و جاب میشود
 شید پوری که در آن شریف این غائب بود و در آنکه که کسی از آن پیروی و بقا میماند که در آن ششست فقره را و جاب میشود
 و پنجاد که در آن شریف این غائب بود و در آنکه که کسی از آن پیروی و بقا میماند که در آن ششست فقره را و جاب میشود
 یانی اگر از او پیروی کنی پس بهر طور و سبب که شریف میسر گفت مولوی تراب نقیضت ری الواعظی فدا شریف میرو و در الحال و جاب میشود
 که ای که در آن شریف این غائب بود و در آنکه که کسی از آن پیروی و بقا میماند که در آن ششست فقره را و جاب میشود
 روانه شد به وقت چاشت در جبهه رسیدیم از سوره که ملاقات کردیم ایشان بسیار حجت کردند و گفتند که من که از اینها را آدم داده ام و من
 سه آدم اند که این شمع را بخاکم گرفت همراهم بر جاز سوار شوی و من هم همراه من خورید این مولوی صاحب تراب شریف میروید و جاب میشود
 خواندن نقیضت ری الواعظی بود و ما در سبب که شریف میسر گفت کمالی صابون مولانا فخر الدین رفته به خدمت حضرت صاحب کمالی و جاب میشود
 و استخاضه گرفته بود و پیش من تعریف حضرت صاحب بسیار میگردانید که در تمام عمر سیب یاد کردم اما اینچنین به وقت کسی نماندیم
 و این غزل بهر دو لایا گفته اند که اول بیت آن است بهیت عشق است بی نشان که بهر نشان برآمده و واجب محب دارد و امکان
 برآمده به آخر بیت آن است شد فخر دین از فخر عیان نموده اند از آن پس بگو و فرستایمان برآمده الغرض همراهِ او نشان برآمده
 از جبهه سوار شدیم و دو ماه در دیار بودیم تا در مسقط رسیدیم و از آن روز که اول البصره و بغداد و روم و بی در و سه روز و خراسان گرفته

در سنگ شریف خاتم رسید ما چون در جبال رسیدیم که حیدر ابوالحسن را از بلده مسقط قریب است و کشید ان کلاهی در مسقط می آیند از کوه
 حیدر را داشت که در دست بپوشانده او را پیش کشیدم که در زیر که مقصود من از جهان گردی سنگ شریف بود در دست در گردنم فلک را دست
 می برد و بر کلاه خواجه است پس بلده که در کلاهی سوار شده به بلده حیدر با دو سنگ شریف خواهم رفت اما چون در مسقط رسید
 به کشید ان کلاهی روانه شد و بود در عرضی چند بسین بود که اول بخانه خود برسم راه ملک من هم میرفت پس از مسقط به کشید ان بلده مامودی سوار
 در انجا آمد و از انجا به کوه پیچیده بود و ناگه رسید و بلده به بخون و یکماه در انجا ماند و سنگ شریف رسید از قریب و انی شرف
 شدم و رفیقانی که از سران شریفین آورده بودند نزد حضرت صاحب اکرم و چند ماه در انجا ماند باز در وطن خود آمد همچنین سال انتقال حضرت صاحب
 هر سال آمد رفت فقیر در سنگ شریف شده است یعنی در هجده و از ده صد پنجاه و سی و هجری مرید حضرت شده بود و انتقال حضرت
 شده از ده صد شصت و هفت هجری شد پس جمله عمر چه بارده سال شد که هر سال بخت آن محبوب حق رفته ام و از صحبت
 بابرکت ایشان فائده گرفته ام اما یکده و سال دین عمر مذکور نفا شده اند یکسال بسبب و یکده سال بسبب بگریز و لب انتقال حضرت
 اتفاق رفت فقیر در سنگ شریف به عرض حضرت شده است و در وقت انتقال ایشان هم حاضر بودم و در وقت قبیل فکفین مدفن هم حاضر بودم
 و حاضر بودن و این برست اوقات مذکور وسیله سعادت و این خود رسید انعم الخیر علی ملک واضح بود که چون ذکر رویای حضرت صلی الله علیه و آله
 و فدایا میماند که بعضی اوقات حضرت صاحب از زبان در را شنیده شد و کرده شنید پس یاد کرد که از حضرت صاحب نقل است و قریب از انجا
 بلده به بخون سمت سنگ شریف میرفت چون در بلده رسیدیم شبی در شب پنجشنبه رسول الله صلی الله علیه و آله را خواب دیدم که نشسته اند
 قدحی سرفرو کردم و سرفرو پای مبارک دراز کرد تا بخوبی قریب کسی کم پس عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حق سماع و سرود
 میفرمودی فرمودی که برای محبت خدا شده و او را حلال است باز عرض کردم مرا شوق دیدار شما بسیار است فرمودی که ترا در حالت سماع و سرود
 حاصل خواهد شد باز عرض کردم که در حق تسبیح داشتن و بران خواندن چه میفرمایند و تسبیح و کیسه بین بود آنرا بر آورده و بر روی حضرت کردم
 فرمودند این هم سنت من است چون در نوشته شریف رسیدم از مولو کتبا جناب مولانا احمد صاحب عرض کردم که در حدیث
 آمده است قال علیه السلام من رانی فقد رانی الحی الشیطان لا یمثل لی این حدیث صحیح است فرمودند اگر می بینم
 پس آنکه حضرت در خواب فرماید آن هم حق باشد گفتند آری گفتم در و سئواله را شک نیست اما مسئله سیوم که آنحضرت فرمودند تسبیح داشتن
 هم سنت من این چگونه است السرد تسبیح کی داشته اند فرمودند اگر چه آن سرد تسبیح داشته اند اما با تسبیح در جهل نسرد شده بود
 و صاحب کرامت تسبیح داشته اند پس طریق تیاران خلفاء آنحضرت علی طریق السرد علی السلام نیز که در حدیث صحیح آمده است قال علیه السلام
 خیر القوم قرنی ثم الذین یلوون ثم الذین یلوون ثم الذین یلوون پس نگاه تشریف من شد و دیگر از حضرت نقل است
 که روزی دیدم که این فقیر در مجلس شریف پیش قمارخانه و گاه خواب بزرگ استاد است و چند مردمان نیز دیگر ستاده اند و میگویند که خواب

در رسول علیه السلام تشرفی آمدن من هم نشان دیدار ایشان استاده ام درین انشاودیم که هر دو محبوبان دست یکی دیگر گرفته می آیند
 که نول قدس موسی رسول علیه السلام کف کسی بزرگ کردن من گرفته اول در قدم خواج بزرگ انداخت باخوبی قدس موسی او نشان کردیم
 خواج بزرگ کردن من گرفته در تمام آنروز علیه السلام انداخت تا قدس موسی آنحضرت علیه السلام بخوبی کردم و نیز از حضرت کمال نقل
 که شبی دیدم که خاقانی بزرگ است و در روضه آن بزرگ پشت قبله و متوجه روی آن بزرگ شد تا خدیو نویم درین بین دیدم که رسول علیه السلام
 تشرف و در آن روضه مبارک آورده اند و دست بالین هزار آن بزرگ استاده شده فاطمه میخیزد چون از فاطمه فارغ شد موسی
 دیدن من این آنگاه منی متوجه آنحضرت شده خواندم این را **اگر همدی رسول کریم** عرض میری اب تو چون او را
 ان معنی است که موسی ایسا ایندین جاست که می بسک جو پیری اپنی اپنی است غیر یک کام بین چه کجی چه کجی بران تو او را گه می
 تم که او که هر دو سه بهوگی تو آپ بنامیرا کون دهنی است بعد عرض کردم که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ما هم خواج بختانید
 و شفاعت من خواهد کرد فرمودند آری ترا خواج بختانید الحمد لله علی ذلک و نیز از حضرت کمال نقل است که روزی این فقیر میان
 امام علیه السلام که کجی بر او در این فقیر بودند و بخدا مشغول و خاقان چاه حضرت محمد حسین ناگونی شسته بودیم و شش را احوال داد
 خود پیش این فقیر میگفت من گفتم میا خستاشا خوب بخت و مجامده می کنی یا اگر از ارشاد مرشد کمال تعلیم بهر دو اصل این چنین مجامده
 کشیدی در حق شما بهتر بودی و دیگر بنده نصیحت می نمودم و بستانه او نشان گفتم که ای از آنجا آمده در میان خود و نامی که پیغمبر شستیم شستیم
 پیغمبر که رسول علیه السلام تشرف آورده اند علامه سید بن طاووس بر روی بر روی دیگر چاه یا سقیه دیدم که در شغل خیرات و خیرات بود و نشان
 بت از اسما و حمزه آنحضرت بود نزد من آمده فرمودند ای انسان **الایمه سید الکامل** بعد شامه دست مبارک موسی صحابی که در
تو و هو خستاشا بعد بران مندی فرمودند منی که قدس موسی که می آید و قدس موسی که می آید این فرموده از انصوب که تشرف آورده بود و پس
 رفتند و حسان بن ابی بکر تالعه ماندن من در قدم او نشان فاطمه و تالعه قدس موسی او شده اند که در میان آنحضرت علیه السلام تشرف آورده
 عرض کردم که یا رسول الله قدس موسی که می آید و قدس موسی که می آید این فرموده از انصوب که تشرف آورده بود و پس
 در پیشگاه قدس موسی رسول علیه السلام کرده که **الاناب العلیب** و **الامتی** کا بدیا **ایم** اصل ائمه و نیز از حضرت کمال نقل است که میفرمودند
 فرموده از علی علیه السلام بر این فقیر است روزی پیش این فقیر گفت که شبی دیدم که هر دو محبوبان دست یکی دیگر گرفته می آیند
 بان بزرگ عمارت بزرگ بران آمده و گفت ای یاران این پسران میان ما اندین با بزرگ اندین پس بان هم بری طعم خود شربت یکبار که در من اندین
 دیدم که این بزرگ بود گفتند رسول علیه السلام بودند الحمد لله ای فقیر شفاعت و تالعه آنحضرت درین فقیر است و این بطفیل سرور شربت و تالعه خال خود را
 نمان خوشی امیداف و این همه در احوال خود که در احوال آنحضرت است حضرت میفرمودند که این حال میدانم و این حال میدانم اما تصنیف
 حضرت بسیار از آنجا که یک سال پیش از آن غریب لانی در نظم مندی آورده و در شغال یک باره است و نظم مندی که با این که درین

